فهرست مطالب

فهرست اجمالی ۵
مقدمه دکتر حسین غفاری ۷
قول علامه طباطبائی ۱۲۹
سپاس ۱۳۱
دیباچه مترجم ۱۳۳
تقدیم ۱۳۹
پیشگفتار مؤلف ۱۴۳
قسمت اول: شرح احوال حاج سید میرزا علی آقا قاضی ۱۴۹
قسمت دوم: شرح احوال اساتید، دوستان و شاگردان مرحوم قاضی ۲۵۳
آقا سید حسین قاضی ۲۵۵
آقا سید ابو الحسن اصفهانی ۲۶۱
آقا سید مرتضی رضوی کشمیری ۲۷۱
آقا سید احمد کربلائی حائری ۲۷۹
شیخ محمد تقی آملی ۲۸۳
آقا میرزا ابراهیم شریفی ۲۹۵
سید محسن طباطبایی حکیم ۳۰۷
علامه طباطبایی ۳۱۱
سید محمد حسن الهی طباطبایی ۳۲۹
شیخ علی قسام ۳۳۵

سید ابو القاسم موسوی خوئی ۳۴۵
سید علی نوری ۳۵۱
سید جمال الدین گلپایگانی ۳۵۳
سید محمد جمال هاشمی ۳۶۱
شیخ عباس قوچانی ۳۶۵
شیخ علی اکبر مرندی ۳۷۹
شیخ علی محمد بروجردی ۳۸۳
سید هاشم رضوی کشمیری ۳۹۱
شیخ محمد تقی بهجت ۳۹۳
سید عبد الأعلی سبزواری ۳۹۷
شیخ محمد رضا مظفر ۳۹۹
شیخ موسی دبستانی ۴۰۳
حاج محمد تقی لاری ۴۰۷
شیخ محمد شریعت ۴۱۱
خاتمه ۴۲۵
ذکر برخی دیگر از آقایان ۴۳۷
فهرست تفصیلی ۴۵۳

مقدمه

فلسفهٔ عرفان شیعی

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصي نعمائه العادّون و لا یؤدّي حقّه المجتهدون، قصرت الألسن عن بلوغ ثنائه کما یلیق بجلاله و عجزت العقول عن إدراك کنه جماله، و الصّلاة و السّلام علی سیّدنا و مولانا محمّد، هادی الامّة من الضّلالة، مجلی الانوار الذاتیة و ینبوع المعارف الإلهیّة

و آله المنتجبين الأخيار، المنزّهين عن الخطأ و الزّلل، الموصوفين بالطهارة و الاخلاص، لا سيّما اوّلهم و سيّدهم امير المؤمنين على بن ابى طالب:

و آخرهم و حاضرهم و شاهدهم حجّة بن الحسن المهدى المنتظر عجّل الله تعالى فرجه الشريف

ألا من مبلغ سلمى سلامى كه در راهش دهم جان گرامى

منصب امامت از موقعيتى برتر نسبت به نبوّت و رسالت برخوردار بوده و در واقع جان و روح نبوت مى‌باشد و آن بالاترين درجه‌اى است از تكامل وجودى كه براى يك موجود «ممكن» ، و ما سوى الله، بعد از گذرانيدن تمامى مراحل دشوار تكامل، نيل بدان ميسّر مى‌شود. و اين نصّ قرآن كريم است كه دربارهٔ پيشواى انبياء توحيدى حضرت ابراهيم خليل مى‌فرمايد» :وَ إِذِ اِبْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً «[1])و آنگاه كه ابراهيم را به حوادثى دشوار آزموديم و او تمامى آنها را با موفقيّت پشت‌سر گذاشت، خداوند بدو فرمود كه: همانا «من تو را امام (پيشوا) براى آدميان قرار دادم. («

اقسام هدايت

با توجه به همجوارى و توأم بودن دو ويژگى امامت و نبوت در همهٔ انبياى عظام مى‌توان تمايز اين دو خصوصيت را از راه مداقّهٔ در يگانه وظيفهٔ همهٔ انبياى عظام، يعنى هدايت خلق به سوى حضرت معبود جلّ و علا، اين‌چنين توضيح داد: با تحليل معناى هدايت مى‌توان در هدايت به دو درجه و دو تقسيم‌بندى قائل شد:

١-يكى هدايت فكرى و ارادى انسان كه از راه تغيير در بينش و تفكر او در مواجههٔ با نظام هستى حاصل مى‌شود كه در اين جهت پيامبران الهى با إنباء يعنى اطلاع‌رسانى حقايق نظام هستى به انسان، تمامى جهات ادراكى و مشاعر گوناگون حسّى و عقلى او را ارتقاء بخشيده و وى را به افقى برتر از آنچه كه ابتداء حسّ مى‌كند و يا ابتداء مى‌انديشد، سوق مى‌دهند. اين خصوصيت ويژهٔ دريافت و تلقّى وحى الهى و إخبار آن به انسانها را كه از اختصاصات پيامبران الهى (عليهم الصلاة و السلام) است و چگونگى آن بر عقول

بشری پوشیده است و فقط از راه آثار و کارکرد آن شناخته می‌شود، «نبوت» می‌گویند که از جهت گرفتن پیام الهی و تلقّی وحی به آنان، به ایشان «نبی» گفته می‌شود و از جهت مأموریت خاص اجتماعی که به عهدهٔ آنهاست «رسول» و نمایندهٔ خداوند نامیده می‌شوند. امّا آیا هدایت بشر به سمت خداوند در همین حدّ و به همین اندازه است؟

۲-منطق وحی و نیز منطق عقل ما را به درجهٔ دیگری از هدایت، راهنما می‌شود. از

---

۱ (سورهٔ بقره، آیه ۱۲۴

آنجا که میان انسان به‌عنوان یك مخلوق، و به حیثی در پایین‌ترین درجهٔ وجودی به دلالت» ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِينَ «[۱]، از طرفی، و میان خداوند به‌عنوان مبدأ مطلق هستی و منشأ و معدن همهٔ کمالات متصوّره در نظام هستی به منطق » هُوَ لَهُ اَلْأَسْمٰاءُ اَلْحُسْنىٰ «[۲]، فاصله‌ای بس ژرف و طولانی در کار است، و از سویی نظام هستی بر حرکت تکاملی موجودات و در رأس آنها و به‌ویژه انسان به سمت خداوند طراحی و تقویم گردیده است که» يٰا أَيُّهَا اَلْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِلىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلٰاقِيهِ «[۳])ای انسان، همانا تو، به سوی پروردگار خود با سختی و تلاش در حرکتی و نهایتا او را ملاقات خواهی کرد(.

پس این راه طولانی و پرپیچ‌وخم که باید پیموده شود فاصله‌ای حقیقی و وجودی است نه ذهنی و تصوّری و خیالی، حرکت فکری و ذهنی بشر فقط مقدّمه‌ای است برای صدور اعمال صالحه از وی تا از طریق «عمل صالح» حقیقت نفس آدمی از جنبهٔ نقص و قوّه و استعداد نسبت به کمالات هستی، به مرتبهٔ فعلیّت و تحقق برسد، و از آنجا که جهات قوه و استعداد در نفس آدمی بی‌شمار است، در نتیجه تحقق معنوی وجود آدمی به بی‌شمار طریق ممکن متصوّر است و از سویی در جهان معنا نیز به قاعدهٔ کلی عالم کثرت، کوتاه‌ترین فاصله میان مبدأ و خالق هستی و مخلوق وی تنها یك راه است و آن «صراط مستقیم» نام دارد و راه‌های دیگر حتی اگر هم به سمت معبود باشد خالی از اعوجاج

نیست که به میزان همین اعوجاج از صراط مستقیم، از نیل به مقصود دورتر و منحرف خواهد گشت.

امامت، هدایت تکوینی و وجودی است

بنابراین نفوس سرگشته آدمیان را همان‌طور که هادی و راهنمایی در ظاهر و در مقام فکر و اندیشه لازم است تا از انواع قیاسات باطله و استدلالهای پوچ و دعاوی خیالی، او را به استدلال متین و برهان یقینی هدایت کند، همین‌طور اعمال صالحهٔ ما و نفوس مستعدّهٔ ما را نیز مغناطیسی لازم است تا با قوهٔ جاذبهٔ فوق‌العادهٔ خود، به خویشتن جلب کند و هر نفسی را مطابق فعلیّت خود، به سوی حضرت ربّ العزّه هدایت کند، این هدایت باطنی، امری وجودی است و نه فکری و ذهنی و عامل آن نه تعالیم انبیاء و أخباری است که از آن

۱- (سورهٔ تین، آیهٔ ۵

۲- (سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۴

۳- (سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶

تمایز میان نبوت و امامت

اگرچه مقام نبوت و رسالت الهی به حسب ظواهر تعالیم همهٔ ادیان الهی بالاترین درجه و موقعیّتی است که برای بشر نسبت به مدارج کمالی تقرّب به حضرت ربّ العزّه متصوّر است و لکن با تعمّق بیشتر در آیات نورانی قرآن کریم درخواهیم یافت که

۱۰هادیان نور به فکر شیفتگان حق می‌رسد، بلکه نورانیّت خورشید نفوس متلألئه این هادیان سبل است که ذرات وجود سالکان راه حقیقت را به یکدیگر پیوند می‌بخشد و آنها

را در جادهٔ نفس طیّبهٔ خویش به سمت عالم نور رهنمون می‌شود. این جنبه از هدایتگری انبیاء الهی مرتبط با آن خصوصیت وجودی در آنها است که از آن به امامت تعبیر می‌شود. پس انبیاء به حسب فکر و نظر، نبیّ و رسولند، و به حسب واقع و جاذبهٔ وجودی امامند.

عالم خلق و عالم امر

و این همان است که در قرآن کریم در توصیف عملکرد پاره‌ای از انبیاء می‌فرماید:

»وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا «[۱]) و آنها را امامانی قرار دادیم که به «امر» ما هدایتگرند« و چون به‌معنای «امر» در این آیه که می‌فرماید » :أَلاٰ لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْأَمْرُ «[۲])آگاه باشید که «خلق» و «امر» از آن اوست) نظر افکنیم و به تقابل میان این دو توجه کنیم، درخواهیم یافت که «امر» در مقابل «خلق» که جهان کثرت و مخلوق است، عبارت است از جهان وحدت که به علّت دوری از جهات کثرت و مخلوقیت، به صورت اضافهٔ به حضرت حق، «امرنا» ، تعبیر شده است. و عبارت دیگری است از آنچه که در زبان قرآن از آن به «ملکوت» عالم تعبیر شده است در مقابل جنبهٔ خلقی که از آن به ملك تعبیر گردیده است و فرمود:

»بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ «[۳]) تمامی اشیاء در باطن و ملکوت خود متصل و مرتبط با دست قدرت الهی هستند) و نیز فرمود » :كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ «[۴])و بدین‌سان باطن و ملکوت آسمانها و زمین را بر ابراهیم نمایانیدیم. (

به‌طور خلاصه اینکه، پیامبران الهی، به حسب خصوصیت «امامت» ، هدایت مخلوقات را از جنبهٔ باطنی و وجودی به سوی عالم نور و وحدت عهده دارند. و این از طریق نورانیت باطنی نفس آنها صورت می‌گیرد، که هرکس به لحاظ وجودی تابع آنها باشد و در حال اطاعت از آنها، در باطن عالم مجاز و قادر به استفادهٔ از باطن و حقیقت و نورانیت آنها در طیّ طریق به سمت حضرت معبود خواهد بود

وصایت و ختم نبوّت

عین همین مسئله در مورد ائمهٔ معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) نیز ساری و جاری است منتهی به لحاظ خاتمیّت نبوت و هدایت تشریعی ظاهری، ائمه (علیهم السلام) در این مورد وظیفه‌شان به «وصایت» تبدیل شده است و آنها مبیّن و بیانگر هدایتی هستند که توسط پیامبر اکرم برای همیشه برای بشر تشریع گردیده است و این وظیفه به حسب نصّ و تعیین الهی که توسط رسول اکرم به امّت اسلامی ابلاغ شده است، بر ائمهٔ دوازده‌گانه که اولین آنها امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و آخرین آنها حضرت حجة بن الحسن مهدی منتظر (سلام الله علیه) هستند، منطبق و متعیّن است. و امّا در هدایت باطنی و وظیفهٔ امامت به حسب اصطلاح قرآنی، این وظیفه عینا همان وظیفه باطنی پیامبران و بالاخص پیامبر اکرم (صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین) است و از این نقطه‌نظر تفاوتی در معنای امامت نیست، و در نتیجه وظیفهٔ امامت قابل انقطاع و خاتمیّت‌پذیر نمی‌باشد، نهایت اینکه به دلیل محدودیت تعداد اوصیای الهی، آخرین آنها حضرت بقیة الله به حسب ظاهر در پردهٔ غیبت به سر می‌برند تا زمانی که شرائط امر فراهم شود، با ظهور خود، تکامل نوع بشری را در ظاهر و باطن به تحقق برسانند.

آنچه گفته شد به حسب مذاهب اسلامی، عقیدهٔ مذهب تشیّع است که در مقابل اکثریت عامّهٔ موسوم به اهل سنّت، در مسئلهٔ وصایت بعد از نبی اکرم، مستندا به نصوص واردهٔ از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ، امام را واجد کلیهٔ شرائط باطنی و ظاهری پیامبر اکرم دانسته و تکیه بر این مسند را بر غیر معصوم جائز نمی‌داند. البته در میان اهل سنّت نیز اگرچه گروه معدودی از علمای ربانی که به‌عنوان عارف مشهور هستند، در عقیده راجع به انسان کامل و مقام امامت (ولایت) و نسبت آن با نبوت به عقیدهٔ شیعه نزدیك و بلکه با آن متحدند، و لیکن این معنا را از وصایت ظاهری- به حسب ظاهر بیانات خود-جدا انگاشته و صرفا به‌عنوان یك مقام باطنی به آن قائلند.

و لکن شیعه این معنا را حقیقت دین تلقّی کرده و هرگز حاضر به این‌گونه تفکیك میان ظاهر و باطن نگردیده است. برای روشن‌تر شدن مسئله به گفتار دو عالم سنّی و شیعی در این باب توجه می‌دهد

بیان قاضی عضد الدین إیجی و علاّمه امینی

قاضی عضد الدین ایجی از بزرگ‌ترین و معروف‌ترین متکلمین سنّی اشعری مذهب است. وی در کتاب مهمّ کلامی خود به نام مواقف آنگاه که به اختلاف عقیدهٔ میان شیعه و سنی در این مسئله اشاره می‌کند می‌گوید: «جوّز الاکثرون امامة المفضول مع وجود الفاضل، إذ لعلّه الأصلح للإمامة «. . .[1])اکثریت که همان سنّی مذهبان باشند، بر امامت کسی که در درجهٔ فضل پایین‌تر باشد (مفضول) نسبت به کسی که در درجهٔ بالاتری از علم قرار داشته باشد، قائلند، زیرا که ممکن است این شخص پایین‌تر از نظر درجهٔ علمی، در جهات دیگری برای رهبری و زعامت امت از صلاحیت بیشتری برخوردار باشد.) یعنی این عالم سنّی که همچون دیگران نمی‌تواند انکار برتری امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را از جمیع آحاد امت اسلامی تا چه رسد به ابو بکر و عمر، بنماید، ناگزیر اصل مسئله را که رهبر و ولیّ مسلمین باید أعلم افراد امت باشد، زیر سؤال برده و مورد انکار قرار می‌دهد و می‌گوید در رهبری که فقط علم لازم نیست خصوصیات فراوان دیگری لازم است، که شاید دیگران در احراز آن خصوصیات نسبت به شخص اعلم و افضل، برتری داشته باشند. در نقطهٔ مقابل این طرز فکر، خوانندهٔ محترم را به استدلال یکی از علمای درجه اول عالم تشیع در قرون اخیر مرحوم آیة الله علامه امینی و گنجینهٔ ارزشمند او در امامت و ولایت یعنی مجموعهٔ نفیس الغدیر رجوع می‌دهیم، مرحوم علامه امینی پس از نقل قول إیجی به وی چنین پاسخ می‌دهد: «إنّا لا نرید بالأفضل الاّ الجامع لجمیع صفات الکمال الّتی یمکن اجتماعها فی البشر، لا الأفضلیّة فی صفة دون اخری . «[2]

نکتهٔ قابل ملاحظه در بیان مرحوم علامه امینی، تأکید ایشان بر این نکته است که مقصود شیعه از لزوم افضلیّت امام، افضلیّت در یك صفت مثل صفت علم نیست تا مخالف بتواند به برتری مفضول، در صفات دیگر استناد کند و مفضول در یك صفت (علم) را أصلح من

حیث المجموع و من جمیع الجهات تلقّی نماید، بلکه مقصود «حائز بودن تمامی صفات کمالی که برای بشر ممکن است» می‌باشد. و یا دقیق‌تر بگوییم واجد بودن جمیع صفات

۱- (شرح مواقف، ج ۳، ص ۲۷.

کمالی که برای هدایت و رهبری و امامت و اسوه قرار گرفتن یك رهبر و پیشوای الهی و سیاسی لازم است، مورد نظر است. و این چیزی نیست جز همان معنای «انسان کامل» مورد بحث ما، یعنی وقتی که علمای به نام تشیع در مباحث کلامی خود به اثبات امامت می‌پردازند در واقع از ضرورت وجود انسان کامل برای هدایت جامعهٔ انسانی سخن می‌گویند و معلوم است که بالاترین صفت انسانی، بیرون آمدن از حکومت نفس امّاره، و دارا بودن بالاترین درجات تقوای الهی و خروج از جزئیت و ورود در عالم کلّیّت و مشاهدهٔ ملکوت آسمانها و زمین و قرار داشتن در سرچشمهٔ حقایق است (.ثُمَّ جَعَلْنٰاكَ عَلىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ- پس تو را (ای پیامبر) بر سرچشمهٔ عالم حقایق و ملکوت قرار دادیم (- . . .[۱]

بیان حضرت امیر المؤمنین: معرفت امام سبب ورود به بهشت

امیر المؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند «انّ الأئمة قوّام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده، لا یدخل الجنة الاّ من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النّار إلاّ من أنکرهم و أنکروه «[۲])همانا امامان، مدبّران امور امت از جانب خدا و به پا دارندگان امر الهی در بین آنها هستند و سرپرستان ناظر و گزارشگر امر خلق به خداوندند [۳]، هیچ‌کس بدون اینکه آنها را بشناسد و بدون اینکه آن امامان او را بشناسند داخل بهشت نمی‌شود و هیچ‌کس وارد جهنم نمی‌شود مگر آنکه انکار امامان را می‌کند و امامان نیز وجود او را انکار می‌کنند(.

تفسیر این کلام شریف گفتاری طولانی و نغز را طلب می‌کند که اکنون مجال آن نیست و لکن همین‌قدر می‌توان اشاره کرد که عموم کلام حضرت که هیچ‌کس داخل بهشت

نمی‌شود مگر با معرفت به ائمه و نیز معرفت ائمه (علیهم السلام) بدو، و نیز عین همین سخن در مورد علت ورود منکرین آنها به آتش، به خوبی می‌رساند که مقصود شناختن و یا انکار ظاهری نیست بلکه مقصود شناخت و معرفت به حقیقت نورانی آنها، یعنی عالم خیر و اصل نورانیت عالم وجود است که هرکه با اخلاص و صفای باطن در

۱- (سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۱۸

راه اصلاح نفس مجاهده نماید و به دنبال اصل و گمشدهٔ الهی خود بکوشد و از عمل صالح مضایقه ننماید راه به سوی مقام ولایت کلیهٔ الهیه که همان مقام امامت، ائمه (علیهم السلام) است خواهد برد. برای توضیح بیشتر مطلب، مناسب است که در اینجا به کلامی از سیّد العرفا الکمّلین حضرت آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی (قدّس سرّه الشریف) با توضیحاتی از عارف کامل حضرت آیة الله علامه سید محمد حسین طهرانی (قدّس سرّه الشریف) ، استشهاد کنیم آنجا که در شرح این بیت از ابن فارض که:

علیك بها صرفا و إن شنت مزجهافعدلك عن ظلم الحبیب هو الظّلم

با بیان تفسیر مرحوم آقای قاضی از آن می‌نویسند:

. . .»از اینجا اولا به دست می‌آید که: سیر و سلوك صحیح و بی‌غلّ و غش و خالص از شوائب نفس امّارة، بالاخره سالك را به عترت طیّبه می‌رساند و از انوار جمالیه و جلالیه ایشان در کشف حجب بهره‌مند می‌سازد. و ابن فارض که مسلّما از عامّه بوده و مذهب اهل سنت را داشته است و حتی کنیه و نامش أبو حفص عمر است در پایان کار و آخر عمر از شرب معین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

و ثانیا، همان‌طور که مرحوم قاضی قدّس الله نفسه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح الی الله و عرفان ذات احدیّت عزّ اسمه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به

حقّ از علی بن ابی طالب و فرزندانش از بتول عذراء صلوات الله علیهم محال است. این امر در مورد ابن فارض مشهود و دربارۀ بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین و فرید الدّین عطار نیشابوری و امثالهم به ثبوت رسیده است «.[1]

و سپس مرحوم آیة الله طهرانی (قدّس سرّه الشریف) بیانی تحقیقی دربارۀ این مسئله بدین شرح ابراز می‌فرمایند:
تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوك افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتیجۀ مثبت و یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حقّ متعالی از عامّه و غیرهم
»حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که حقیقت وجود و موجود لا یتغیّر و لا یتبدّل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می‌باشد.
۱۵

تمام افرادی که در عالم، ارادۀ سیر و سلوك به سوی خدا و حقیقة الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کنفسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اوّل: آنان که در نیّتشان پاك نیستند، و در سیر و سلوك راه اخلاص و تقرّب را نمی‌پیمایند، بلکه به جهت دواعی نفسانیّه وارد در سلوك می‌شوند. این گروه ابدا به مقصود نمی‌رسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالاخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هرکدام برحسب خودش می‌باشد.

دوم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیّت مشوب نمی‌سازند. در این صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الأنبیاء و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سیّد الأوصیاء أمیر المؤمنین (علیهما) أفضل صلوات الله و ملائکته

المقرّبین باشند، در این راه می‌روند و به مقصود می‌رسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیّهٔ طرق منفیّ و مطرود هستند.

اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتما از مستضعفین خواهند بود. زیرا که برحسب فرض غلّی و غشّی ندارند، و دربارهٔ اسلام و تشیّع دستشان و تحقیقشان به‌جای مثبتی نرسیده است؛ وگرنه جزو گروه اوّل محسوب می‌شوند که حالشان معلوم شد.
این افراد را خداوند دستگیری می‌فرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیّه که خودشان هم مطّلع نیستند عبور می‌دهد، و بالاخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی می‌گردند و فناء در ذات حقّ را پیدا می‌نمایند. و چون دانستیم که: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیّع می‌رسند و درمی‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیّع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد.

ایناننند که با نور کشف و شهود درمی‌یابند که: ولایت متن نبوّت است، و نبوّت و ولایت راه و طریق توحید است. فلهذا اگر هزار قسم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که: علیّ (علیه السلام) خلیفهٔ رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معیّن نکرد و وصیّی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند؛ چونکه در برابر خود، خدا را و جمیع حقائق را بالشّهود و العیان نه بالخبر و السّماع ادراك می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است، در این صورت آیا متصوّر است که به توحید برسد و نبوّت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟ ! این امر، امر معقول نیست. «
۱۶

و نیز شبیه همین بیان را می‌توان دربارهٔ انکار ائمه (علیهم السلام) در باطن تصویر نمود که از طریق پیمودن نقطه مقابل راه حق و انجام اعمال شقاوت‌آمیز و پیروی از هواهای نفسانی و از شاخه‌ای از نفس به شاخهٔ دیگر پریدن تا آنجا که یکسره وارد کانون استکبار و ظلمت شوند و از ولایت الهی و نورانیت انسان کامل که همان امام زمان (علیه السلام)

باشد خارج و به ولایت شیطان و طاغوت سرسپارند که فرمود » :اَللّٰهُ وَلِيُّ اَلَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ اَلظُّلُمٰاتِ إِلَى اَلنُّور وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيٰاؤُهُمُ اَلطّٰاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ اَلنُّور إِلَى اَلظُّلُمٰاتِ «. . .[1]و این همان مقام انکار ائمه (علیهم السلام) نسبت به آنهاست. البته یك تفاوت جزئی میان این دو مرحلهٔ معرفت امام و انکار امام به نظر می‌رسد و آن تفاوت در مقام ظاهر است، یعنی دربارهٔ معرفت ائمه (علیهم السلام) این متصوّر است که فردی علی‌رغم جهل ظاهری به مقام و حقیقت امام، با پیمودن طریق حق و دوری کامل از هواهای نفسانی و مجاهدت تامّ و تمام به معرفت باطنی امام (علیه السلام) نائل شود، ولی در مورد انکار، فرق است میان جهل به مقام امام و یا اشتباه در مصداق امام، با انکار و ردّ امام به حسب ظاهر، در صورت اوّل، فرض رسیدن به معرفت امام از راه باطن ممکن است، ولی برای کسی که به حسب ظاهر و در مقام کثرت، به‌طور مشخص نسبت به ائمهٔ طاهرین ردّ و انکار و آنها را مورد طعن و توهین قرار دهد، فرض هدایت باطنی متصوّر نیست زیرا که «الظاهر عنوان الباطن» و آنچه در ظاهر بر آن اصرار ورزیده شود باطن شخص را تعیّن می‌بخشد، و هدایت وی را از این طریق منتفی می‌نماید «و الله اعلم«

اشاره به برخی از خصوصیات امام در گفتار امیر المؤمنین (علیه السلام(

و امّا سخن در مقام امامت بود، سخن دیگری از کلام نورانی امیر المؤمنین (علیه السلام) را در نهج البلاغه در وصف خویشتن شاهد بر این مقام ذکر می‌کنیم.

حضرت چنین می‌فرماید: «ایّها الغافلون غیر المغفول عنهم و التارکون المأخوذ منهم. . .» تا این فراز «و الله لو شئت أن اخبر کلّ رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شأنه لفعلت، و لکن أخاف أن تکفروا فیّ برسول الله صلّی الله علیه و آله. ألا و إنّی مفضیه الی الخاصّة ممّن یؤمن ذلك منه. و الّذی بعثه بالحقّ و أصطفاه

۱- (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۷

على الخلق ما أنطق الاّ صادقا. و قد عهد الىّ بذلك كلّه و بمهلك من يهلك و منجى من ينجو و مآل هذا الامر، و ما أبقى شيئا يمرّ على رأسى الاّ أفرغه فى أذنيّ و أفضى به إلىّ. ايّها الناس إنّي و الله ما أحثّكم على طاعة إلاّ و أسبقكم إليها، و لا أنهاكم عن معصية إلاّ و أتناهى قبلكم عنها . «[1]ای کسانی که غافلید ولی [خداوند] از شما غافل نیست و کسانی که وظایف خود را رها کرده‌اید و حال آنکه از آنها مورد سؤال خواهید بود. . .» تا اینکه می‌فرماید: «سوگند به خدا اگر من بخواهم که هریك از شما را خبر دهم که از کجا آمده و به کجا می‌رود و جمیع امور او بر چه‌سان خواهد بود، بر این امر توانا می‌باشم ولی بیم آن دارم که اگر چنین کنم با برتر دانستن من بر رسول اکرم، نسبت به ایشان کفر ورزید. امّا بدانید که من یاران خاصّ خود را که از نلغزیدن آنها مطمئنّم بر این اسرار آگاه می‌نمایم. و سوگند به آن خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد و او را بر بندگان خود برگزید، جز سخن راست و صدق بر زبان نمی‌آورم! و رسول اکرم مرا بر همهٔ این امور توانا ساخته است و از هلاکت هلاك‌شوندگان و نجات نجات‌یافتگان و سرانجام امر این حکومت آگاه ساخته است و کوچك‌ترین امری بر من رخ نمی‌دهد مگر اینکه رسول اکرم آن را در گوش من ندا داده و مرا از آن آگاه ساخته است.

ای مردم سوگند به خدای، که من شما را بر هیچ طاعتی ترغیب نمی‌کنم مگر اینکه خود در عمل به آن پیشقدم شوم و از هیچ گناهی شما را باز نمی‌دارم مگر اینکه خود پیش از شما از آن دوری می‌جویم. (

آری چنین است مقام امامت که امیر المؤمنین (علیه السلام) مجبور است برای فهمانیدن آن به مردم سوگند یاد کند و بر صادق بودن بر گفتار خود خدا را شاهد بگیرد. در جایی دیگر حضرت می‌فرماید: «إنّما مثلی بینکم مثل السّراج فی الظلمة، یستضيء به من ولجها «[2]مثل من در میان شما مانند چراغ است در تاریکی، هرکه به آن رسد، از نور آن بهره‌مند می‌شود. (

و نیز می‌فرماید: «ایها الناس سلونی قبل أن تفقدونی فلأنا بطرق السماء أعلم منّی بطرق الارض «[۲]»ای مردم! هرچه می‌خواهید از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید زیرا که من به راههای آسمان آشناتر و آگاه‌ترم تا به راههای زمین. (

۱- (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۵

۲- (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۷

۳- (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹

آری این‌چنین است مقام باطنی امامت و ولایت، این مقام که از طریق و به‌عنوان وصایت فقط برای دوازده تن از اولاد و ذریّهٔ پاك پیامبر اکرم ثابت است ولی به لحاظ هدایت معنوی باب آن برای بشر تا پایان دورهٔ خلقت وی مفتوح است یعنی این نقطه اوج تکاملی است که همهٔ انسانهای وارسته و پاك‌باخته با تأسّی به اهل بیت عصمت و طهارت و به اقتدای آنها می‌توانند بدان نائل شوند.

دلالت حدیث قرب نوافل در نیل به مقام ولایت

این مقام قرب اختصاص به دوره و زمان خاصی نداشته و راهی است باز برای همهٔ افراد نوع انسانی، از شواهد نقلی بر رسیدن انسان به این مدارج اعلی می‌توان به حدیث مجمع علیه بین شیعه و سنی، مشهور به حدیث قرب نوافل یاد کرد. این حدیث روایت بسیار مهمّی است که فحول از علمای شیعه و سنّی آن را نقل و دربارهٔ آن به شرح و بسط نوشته‌اند. عارف کامل حضرت آیة الله آقای حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی (قدّس سرّه الشریف) در اکثر آثار قلمی خود از این حدیث یاد کرده‌اند و از همه جا بیشتر در کتاب گرانقدر الله‌شناسی به تفصیل دربارهٔ این حدیث سندا و متنا و دلالتا به بحث پرداخته‌اند که ما فقط به نقل چند عبارت از آن بسنده می‌کنیم: «. . . یعنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان این معنی نموده که دیده و بیننده، به حقیقت او است؛ چه «بی یسمع و بی یبصر» این را ظاهر کرده زیرا که انسان به حقیقت همین قوی و اعضاء و جوارح است که حقّ را به خود منسوب داشته، پس همه او باشد. مصرع»:نامی

است زمن بر من و باقی همه اوست«
و این مقام بقاء بعد الفناء است و اشاره به این مرتبه است: «أطعنی أجعلك مثلی و لیس کمثلی «[۱۲].

باری این حدیث، روایت بسیار مهمی است هم از جهت متنی و هم دلالت آن و هم از جهت سند و طریق روایت آن. مرحوم آیة الله و حجّته، عارف عظیم الشأن حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدّس الله تربته، در کتاب ارجمند لقاء الله می‌فرماید: «این حدیث قدسی متّفق علیه بین همهٔ اهل اسلام است . «[۳]

۱» - (ای بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود قرار دهم، و حال آنکه نیست مثل من» و این حدیث را سید حیدر آملی در جامع الاسرار ص ۲۰۴ آورده است.

۲- (اللهشناسی، حضرت آیة الله علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی، ج ۱، انتشارات حکمت، صص ۳۱۸-۲۷۷.

۳- (لقاء الله، ص ۲۴.

امّا از طریق شیعه:

الشیخ الثقة الجلیل الأقدم ابو جعفر احمد بن محمّد ابن خالد البرقی که مقدّم بر کلینی بوده و در سلسلهٔ مشایخ اجازات او قرار دارد، در کتاب المحاسن خود، از احمد بن ابی عبد الله برقی، از عبد الرحمن بن حمّاد، از حنّان بن سدیر، از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده است که: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: قال الله: «ما تحبّب إلیّ عبدی بشیء أحبّ الیّ ممّا افترضته علیه. و إنّه لیتحبّب إلیّ بالنّافلة حتّی احبّه. فإذا أحببته کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الّذی ینطق به، و یده الّتی

يبطش بها، و رجله الّتی يمشي بها. إذ دعانی أجبته، و إذا سألنی أعطيته. و ما ترددّت فی شیء أنا فاعله كترددّي فی موت مؤمن يكره الموت و أنا أكره مساءته «[1])رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند فرمود: «هیچ بنده‌ای به سوی من، اسباب محبّت خود، را فراهم نمی‌سازد که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب کرده‌ام. و به‌طور یقین و حتم بندهٔ من به سوی من اسباب محبتش را فراهم می‌آورد با بجای آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست بدارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم او را، و وقتی که از من درخواست کند به او می‌دهم.

و من هیچ‌گاه تردّد نکردم در چیزی که می‌خواستم آن را به‌جای آورم مانند تردّدم در مرگ مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم، او مرگ را ناگوار می‌دانست، و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم. («

علاّمه مجلسی (رضوان الله علیه) در بحار الانوار عین این روایت را سندا و متنا از محاسن روایت کرده است .[2]

و کلینی با دو سند مختلف و قریب المضمون این حدیث را روایت کرده است.

علاّمه مجلسی (رضوان الله علیه) شرح مبسوط و نیکویی در تشریح این روایت در کتاب مرآة العقول ذکر فرموده است و. . . [از جمله اینکه می‌فرماید:]این حدیث،

۱- (المحاسن، ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۱، شمارهٔ ۴۳۳.

۲- (بحار الانوار باب حب الله تعالی، از طبع کمپانی، ج ۱۵، قسمت دوم ص ۲۹ و از طبع اسلامیه، ج ۷۰، ص ۲۲، حدیث شمارهٔ ۲۱.

صحیح السند است. شیخ بهایی برّد الله مضجعه گفته است که این حدیث صحیح السند، و از احادیث مشهورهٔ میان خاصه و عامّه است. عامّه آن را در کتب صحاحشان با أدنی تغییری بدین عبارت روایت کرده‌اند. در اینجا پس از ذکر روایت مرحوم شیخ بهایی اعلی الله درجته در مقام شرح و تفسیر این حدیث به‌طور تفصیل برمی‌آید و از حکما و صوفیه مطالبی را ذکر می‌کند و در پایان بحث از محقق شریف در حواشی تفسیر کشاف مطلبی را نقل می‌کند. سپس مرحوم علامه طهرانی (رضوان الله علیه) مطالبی را ابتدا از مرحوم شیخ بهایی و سپس از مرحوم علامه مجلسی در حدود هشت صفحه در شرح و توضیح این حدیث ذکر می‌فرماید: تا می‌رسد به اینجا که شیخ بهاء الدین عاملی در کتاب اربعین خود یکی از چهل روایت صحیحه را این روایت شمرده است. و با سند متصل خود از کلینی همان‌طور که مجلسی از او نقل می‌کند و پس از شرح زیبایی آن را خاتمه می‌دهد.[۱]

سید علیخان حسینی حسنی مدنی شیرازی معروف به کبیر در شرح صحیفهٔ مبارکهٔ کاملهٔ سجادیه ایضا آن را ذکر کرده است.[۲]

سید حسن شیرازی در کتاب کلمة الله آن را ذکر کرده است.[۳]

غزالی در کتاب احیاء العلوم در کتاب محبّت و شوق به خداوند آن را آورده است.[۴]

سید حیدر آملی در کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار به تصحیح هنری کربن در چهار موضع بدین حدیث استشهاد کرده است. و سپس مرحوم آیت‌الله طهرانی (قدّس سرّه الشریف) به چهار موضع از تألیفات شریف خود دربارهٔ این حدیث ارجاع می‌دهند و سپس به ذکر مصادر آن از اهل سنّت به این شرح مبادرت می‌ورزند.

و امّا از عامّه:

بخاری در کتاب الرّقاق، باب التواضع روایت کرده است [۵] و راغب اصفهانی در مفردات در کتاب القاف در مادهٔ «قرب» ذکر کرده است.[۶] و احمد بن حنبل

۱- (کتاب اربعین طبع ناصری، حدیث سی و پنجم، صص ۳۰۳-۲۹۵.

۲- (ریاض السالکین طبع جامعة المدرسین، ج ۶، در شرح دعای چهل و پنجم، ص ۱۵۷.

۳- (کلمة الله ص ۶۸، حدیث ۶۷، با نام «زلفی المؤمن» و در ص ۵۱۹ مصادر آن را از محاسن برقی و از کافی کلینی در سه جا ذکر کرده است.

۴- (احیاء العلوم، طبع دار الکتب العربیة الکبری مصر (۱۳۳۴) ، ج ۴، ص ۲۶۳.

۵- (صحیح بخاری، طبع بولاق، ج ۸، ص ۱۰۵.

۶- (المفردات فی غریب القرآن، مطبعه مصطفی البابی، ص ۳۹۹.

از عبد الواحد، از مولی عروة، از عروة، از عایشه روایت کرده است [۱] .شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب الانسان الکامل دربارهٔ این حدیث در سه محل بحث کرده است :[۲]
ملا حسین واعظ کاشفی در الرسالة العلیّة به مناسبت مقام قرب این حدیث قدسی را ذکر کرده است .[۳]
ملا عبد الرزاق کاشانی در شرح منازل السائرین در قسم حقایق و در باب حیات این حدیث را ذکر کرده است .[۴]
ابو مظفر سمعانی در کتاب روح الارواح در سه جا: در اسم «الحقّ المبین» و در اسم «الواجد» و در اسم «المنتقم» به ذکر این حدیث قدسی و شرح آن پرداخته است .[۵]
شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته است .[۶]
و نیز شیخ نجم الدین رازی در رسالهٔ عشق و عقل بدین خبر استشهاد جسته است .[۷]
هجویری غزنوی در کشف المحجوب در دو جای این کتاب بدین خبر استناد کرده است .[۸]
همچنین ملا مسکین در تفسیر حدائق الحقائق در یکجا بدین روایت استدلال کرده است .[۹]
عبد الحلیم محمود، و محمود بن شریف در مقدّمهٔ خود بر شرح حکم عطائیه شیخ احمد زرّوق در ضمن بیان و شمارش مدارج انسان، این حدیث قدسی را ذکر کرده‌اند .[۱۰]

و نیز «ابن فارض» مصری در نظم السلوك این حدیث را بدین ابیات افاده کرده است:

۱- (مسند احمد بن حنبل، دار صادر، المکتب الاسلامی بیروت، ج ۶، ص ۲۵۶.

۲- (الانسان الکامل نسفی، تصحیح و مقدمه ماریژان موله فرانسوی، صص ۱۳۶،۲۸۵،۳۰۵.

۳- (الرسالة العلّیة فی الاحادیث النبویة با تصحیح سید جلال الدین ارموی محدث، صص ۱۷۰ و ۱۷۱.

۴- (شرح کاشانی بر منازل السائرین انتشارات بیدار، ص ۵۲۸.

۵- (روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتاح، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۴۲،۴۹۹،۵۵۹.

۶- (مرصاد العباد طبع بنگاه ترجمه و نشر، صص ۳۲۱،۳۲۰،۲۰۸.

۷- (رسالۀ «عشق و عقل» ، طبع بنگاه ترجمه و نشر، ص ۶۶-۶۴؛ و نیز منابع حدیث در تعلیقه، ص ۱۱۸-۱۱۷.

۸- (کشف المحجوب، طبع کتابخانۀ طهوری، صص ۳۲۶ و ۳۹۳.

۹- (تفسیر حدائق الحقائق، معین الدین فراهی هروی، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۷۸.

۱۰- (حکم ابن عطا الله، با شرح شیخ احمد زرّوق طبع طرابلس، مکتبة النجاح، ص ۴۴.

۲۲

و جاء حدیثی فی اتّحادی ثابت روایته فی النّقل غیر ضعیفة
یشیر بحبّ الحقّ بعد تقرّب الیه بنفل أو اداء فریضة
و موضع تنبیه الاشارة ظاهربکنت له سمعا کنور الظّهیرة

و سپس مرحوم آیة الله طهرانی (قدّس سرّه الشریف) شرح این ابیات «ابن فارض» را از قول شارح توانا و بی‌بدیل آن «سعد الدین فرغانی» ، خاتمۀ گفتار خود در این فصل قرار می‌دهند . . .[1]

سخن در «سند» این حدیث را به طول آوردیم تا روشن شود که آنچه علمای فریقین بر نقل آن اجماع دارند و به کلام واحد آن را از رسول اکرم (صلوات الله و سلامه علیه و علی آله) نقل می‌کنند و نیز از امامین همامین حضرت باقر العلوم و صادق آل محمد (سلام الله علیهما) به نقل آمده است کلامی است قطعی الصدور از حضرت ربّ العالمین [۲] و چون چنین است باید در متن آن نگریست که سخن از مآل احوال بندگان خالص و محبّ و محبوب خویش چگونه می‌آورد و آنان را بر چه‌سان وصف می‌کند.

توضیح حدیث قرب نوافل

در آغاز تقرّب بندگان را از راه فراهم آوردن زمینه‌های محبّت الهی در سویدای دل خویش ترسیم می‌فرماید: که این از راه عمل کامل و دقیق به وظایف و فرائض و اجتناب از محرّمات و رذائل حاصل می‌شود و چون شعلهٔ این محبّت در قلب بنده فروزان گشت با عمل به مستحبّات دائما فاصله میان نورانیت باطن خود و نور مطلق را کم و کمتر کرده تا به مرحله‌ای از تقرّب الهی می‌رسد که لایق محبّت ذات مقدس الوهی گردیده و از مقام محبّی به مقام محبوبی می‌رسد (یشیر بحبّ الحق بعد تقرّب الیه بنفل او اداء فریضة) و امّا مقصود ما بیان موقعیّت نهایی این عبّاد سعادت مقام است که توسط حضرت ربّ العزّه به‌گونه‌ای توصیف شده که جز از طریق مقام ربوبی چنین توصیفی برای بشر امکان‌پذیر نمی‌باشد و آن تعبیر «کنت سمعه الذی یسمع به» است که خداوند خود «شنوایی او» می‌شود و خود بینایی او می‌شود و خود دست و خود پای او می‌شود و این

۱- (الله‌شناسی، صص ۳۱۸-۲۷۷.

۲- (کما اینکه سالك واصل و عارف کامل «ابن فارض» در تأیید بیان خود در وصول به مقام توحید و اندکاك در ذات الهی و بقای بعد از فنا به صحّت نقل این حدیث اشاره می‌فرماید (روایته فی النقل غیر ضعیفة. (

تعابیر به‌گونه‌ای است که قابل هیچ‌گونه انکار و استتاری نیست و به قول جناب ابن فارض (و موضع تنبیه الاشارة ظاهر «بکنت له سمعا» «کنور الظهیرة» چنان این توصیف حضرت حقّ در عبارت «سمع او می‌شوم» ظاهر است که مانند آفتاب در هنگام ظهر می‌درخشد. البته در مقام فهم و ادراك معنای مناسب برای این تعابیر باید گفت که بر طبق اصول متقن حکمت الهیه و فلسفهٔ متعالیه دشواری چندانی در فهم این معانی به نظر نمی‌رسد چرا که بنا به ذو مراتب بودن همهٔ عالم هستی، همهٔ موجودات و مظاهر طبیعی موجود در عالم نیز دارای بطون و آن بطون نیز خود دارای بطنی است به‌طوری که همهٔ مظاهر هستی در نهاد و باطن با باطن خود مرتبط با ذات مقدس اللّه و بلکه عین ربط و ظهور آن حقیقة الحقائق به‌اندازهٔ سعهٔ قابلی و استعداد ظهوری هریك از آن مظاهر است. نهایت مسئله اینکه موجودات دیگر امکان تجافی از مکان و محلّ مظهریت خود نداشته و در همان حد امکانی خود دائما تسبیح حضرت ربّ العزّه را می‌نمایند ولی این انسان است که به لحاظ جامعیّت مقام وی در هستی، امکان تحوّل جوهری در مراتب صعودی وجود برایش فراهم است و در عین وابستگی ظاهری به بدن جسمانی به لحاظ باطن نفس، امکان سیر در عوالم قدسی برایش فراهم است و برای به فعلیت درآوردن این امکانات می‌باید به منطوق حدیث شریف قدسی با عمل به فرائض، حجب ظلمانی و سپس حجب نورانی میان خود و عوالم فوقانی را یکی پس از دیگری از میان برداشته و چون آتش محبتش بالا گرفت؛ با عمل به نوافل و خواست مطلق حضرت محبوب، یکسره غرق و فانی در ارادهٔ حضرت حق شود و بعد از عبور از تمامی حجب نفسانی و نورانی به ناگاه جمال بی‌نقاب حضرت محبوب نمودار گشته و بینونت از میان رفته و ظاهر به شرف باطن مشرّف و باطن در مقام ظاهر متجلّی می‌شود.

رقّ الزجاج و رقّت الخمرفتشابهت و تشاکل الأمر

کانّها خمر و لا قدحو کانّه قدح و لا خمر

)شیشهٔ شراب آن‌چنان صاف و ظریف شد و باده صافی آن‌چنان بی‌رنگ و زلال شد، که این هر دو یکسان و شبیه شدند و تمییز دادن میان آنها دشوار شد، تو گویی فقط باده است و جامی در کار نیست، و گویی که فقط جام است و باده‌ای در بین نیست) آری

مشکل در فهم این معانی نیست، مشکل در این است که آنها که به هر دلیل حاضر به پذیرش این معانی نیستند چگونه این همه تأکید بر یگانگی حضرت حق با دست و پا و

گوش و چشم و. . . بندهٔ موحّد و عاشق خود را توجیه کرده و از معنای روشن و ظاهر آن خارج می‌کنند؛ و الاّ اینکه انسان فانی در حق و سپس حق متجلّی در عبد، می‌توانند در مقام فعل احکام یکدیگر را داشته باشند در خود کلام الهی نیز بارها این معنا به اشاره ذکر شده است مانند آنجا که فرمود » :وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اَللّهَ رَمیٰ «[۱]و یا » إِنَّ اَلَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اَللّهَ یَدُ اَللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ «[۲].

آری سخن در این است که امکان حصول این مقامات، انحصاری و اختصاصی برای نفس قدسیّه رسول اکرم نبوده و نمی‌باشد و بلکه ایشان در طی این مراحل اسوهٔ سایر افراد نوع بشرند، که اینان می‌باید با اقتدا و تأسی به راه و سنّت حسنه آن بزرگوار، پا در جای پای وی گذارده و مراحل توحید را یکی پس از دیگری طی نمایند.

اقسام مردم در کلام امیر المؤمنین (علیه السلام(

امیر المؤمنین (علیه آلاف التحیة و السلام) در نهج البلاغه در کلامی بلند به صحابی اهل سرّ خود کمیل بن زیاد نخعی مردم را به‌طور کلی بر سه دسته تقسیم کرده و می‌فرمایند یك دسته عالمان متوغل در خدایند (عالم ربانی) و دسته‌ای نیز در مسیر فراگیری حقایق از این عالمانند و دستهٔ سوم مردمی فرومایه که مانند پشه‌ها به هر سمت و سویی متحرکند و با هر بادی تغییر مسیر می‌دهند: «. . . الناس ثلاثة فعالم ربّانی و متعلّم علی سبیل نجاة، و همج رعاع أتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح. «

سپس حضرت با اشاره به برخی از اوصاف عالمان ربانی، با اشارهٔ به خود می‌فرمایند که در سینهٔ من علومی فراوان انباشته است که اگر قابلی برای آن می‌یافتم به وی منتقل می‌کردم و نهایتا از نبود قابل لایق برای امانت‌داری نسبت به حقایق الهی شکوه

می‌نمایند ولی در تکمیل کلام خود می‌فرمایند که البته باب بهره‌مندی از این علوم الهی هیچ‌گاه بسته نمی‌شود «اللّهمّ بلی لا تخلوا الارض من قائم للّه بحجّة، إمّا ظاهرا مشهورا، و إمّا خائفا مغمورا، لئلاّ تبطل حجج الله و بیّناته» . «آری زمین از کسی که به پا دارندهٔ امر خداوند به وسیلهٔ حجّت و دلیل باشد هیچ‌گاه خالی نخواهد ماند، خواه آن قائم بالله آشکار و شناخته شده و خواه گمنام و بیمناك از دشمنان بوده باشد، و این بدان سبب است که حجت‌ها و نشانه‌های خداوند در میان انسان از میان نرود» سپس حضرت از تعداد و مکان آنها می‌پرسد و خود در پاسخ می‌فرماید: «اولئك و الله الأقلّون عددا و الأعظمون عند اللّه قدرا یحفظ الله بهم حججه و بیّناته حتّی

۱- (سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷

۲- (سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰

یودعوها نظراءهم، و یزرعوها فی قلوب أشباههم» . «سوگند به خدا تعداد آنها اندك و مقام آنها نزد خداوند بس عظیم است، خداوند به واسطهٔ آنها حجّتها و نشانه‌های خود را در میان انسانها حفظ می‌نماید تا اینکه آن حقایقی را که به دست آورده‌اند به دیگرانی همچون خود به امانت سپرند و در قلوب انسان‌هایی شبیه خود غرس نمایند. «

سپس حضرت شمه‌ای از اوصاف آنها را بیان می‌فرماید: «هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و با شروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الأعلی، اولئك خلفاء الله فی أرضه و الدّعاة إلی دینه. آه آه شوقا الی رؤیتهم «[1]» .علم بر آنها با تمامی حقیقت بینایی خود، هجوم آورده است، و آنها با جانهایی آمیخته با یقین به سر می‌برند و آنچه که پذیرش آن برای مردم زیاده‌طلب سخت و دشوار است بر آنها آسان و ملایم است و آنچه موجب ترس و وحشت نادانان است برای آنها اموری عادی و بدون بیم و نگرانی است، درحالی‌که با بدنهای خود در دنیا به سر می‌برند، ارواح آنها پیوسته با عوالم فوق این عالم است، آنها

جانشینان خداوند در زمینند و دعوت‌کنندگان مردم بر دین حق، آه، آه که چه اشتیاقی برای دیدن این‌گونه انسانها دارم. «

از تعابیر بلند امیر المؤمنین (علیه السلام) دربارهٔ این گروه از مردم یعنی عالمان ربّانی به خوبی به موقعیّت معنوی انسان از دیدگاه این امام همام، و به جایگاه رفیع علمای ربّانی در نظام تکوینی هدایت الهی نسبت به انسان می‌توان پی برد یعنی به‌گونه‌ای است که در فرض نبودن چنین انسان‌هایی حجج و نشانه‌های هدایت الهی باطل می‌شوند و از همین روست که مطابق کلام امیر المؤمنین، وجود آنها در همهٔ ازمنه ضروری است و از اینکه حضرت فرمودند «إمّا ظاهرا مشهورا و إمّا خائفا مغمورا» ، روشن می‌شود که این نقش ضروری از قبیل هدایت مصطلح توسط علمای ظاهری دینی نیست زیرا که این فرض با «خائفا مغمورا» نمی‌سازد زیرا علمای ظاهر باید شناخته شده باشد و با تدریس و تألیف و تبلیغ، امر الهی را به دیگران ابلاغ نماید.

نحوهٔ حصول علم برای عالمان ربّانی

از سویی تعابیر ویژهٔ «هجم بهم العلم علی حقیقة البصیره» که حقیقت علم را برای آنها معرفی می‌نماید آن هم نه به‌طور متعارفی که عالم به سوی علم می‌رود و با زحمت و جدّ

۱- (نهج البلاغه، باب الحکم،۱۴۷.

و جهد پرده از چهرهٔ مجهولات برمی‌دارد، بلکه به این شکل که «علم» به سوی عالم می‌رود و آن هم نه یکی بعد از دیگری و با سختی و مشقّت، و بلکه یك‌دفعه و به صورت دسته‌جمعی، همهٔ علوم به سوی این عالم هجوم می‌برند و او را احاطه می‌نمایند که این توصیف جز با معنای علم حضوری و شهودی نسبت به حقایق اشیاء برای عارف واصل و عالم عارف کامل سازگار نیست، زیرا پس از آنکه جان آدمی از همهٔ قیود و مراحل جزئیت

رهانیده شده و پرده‌های ظلمت و حجب نور از وی زدوده شد، حقیقت وجود کما هو بر وی منکشف و بلکه با وی متّحد می‌شود کما اینکه در دعای منسوب به خواجه دو عالم نبی اکرم (صلوات الله و سلامه علیه و آله) آمده است «ربّ أرنی الاشیاء کما هی» [1] و چون این‌چنین اتحادی میان عالم و معلوم و شاهد و مشهود و عارف و معروف رخ دهد دیگر جایی برای هرگونه تصور تردید ناشی از تمایز وجودی میان عالم و معلوم در کار نخواهد بود و از همین رو حضرت فرمود: «و باشروا روح الیقین» یعنی باطن و حقیقت یقین، و نه یقین ظاهری و سطحی ناشی از علم مفهومی و حصولی، همواره ملازم با چنین عالمانی خواهد بود.

مراتب متعدد برای نفس آدمی

آری این ذکر خصوصیات، و خصوصیاتی همچون «صحبوا الدنیا با بدان ارواحها معلّقة بالمحلّ الاعلی» که نصّ بر وجود مراتب متعددی از ظهور و بطون برای حقیقت نفس آدمی است که به ملاحظهٔ یك درجه، همراه با بدن ظاهری و به ملاحظهٔ مرتبهٔ بالاتر و لایهٔ درونی‌تر

۱- (این دعا به‌طور نقل با واسطه هم از امیر المؤمنین (سلام الله علیه) و هم از رسول اکرم (صلوات الله علیه و آله و سلم) نقل شده است. در تفسیر کشف الاسرار میبدی ج ۱، ص ۳۵ و در ج ۵، ص ۴۲ از پیامبر اکرم نقل گردیده است. همچنین در رسائل الشریف المرتضی، ج ۲، ص ۲۶۱(رسالة الحدود و الحقائق) ، و نیز در عوالی اللئالی ابن ابی الجمهور الإحسائی، ج ۴، ص ۱۳۲، حدیث ۲۲۸ به لفظ: «اللّهمّ أرنا الحقائق کما هی» ذکر شده است و نیز در «التفسیر الکبیر» فخر رازی، ج ۶، ص ۲۶ به آن اشاره شده است. همچنین در تعلیقات بر فیه ما فیه سلطان ولد، ص ۲۴۱ و ۲۴۲ از مثنوی مولوی نقل شده است: طعمه نبوده بما و آن بوده نشست آن‌چنان بنما بما آن را که هست و نیز شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد، الباب الثالث من فصل الثالث عشر، آن را از رسول اکرم نقل کرده است. کما اینکه عطار (علیه‌الرحمه) می‌فرماید: اگر اشیا همین بودی که پیداست

کلام مصطفی کی آمدی راست که با حق سرور دین گفت الهی به حق بنمای اشیاء را کما هی

وجود، متّصل با ملکوت اعلی و عوالم ما فوق آن خواهد بود و با توجه به سیطرهٔ وحدت و حضور آن در عین کثرت، در «آن واحد» شخص واجد عوالم و مراتب متفاوت و تودرتوی وجود خواهد بود، همهٔ این تعابیر آن‌چنان بلند است که در اذهان گروهی از اهل علم این اوصاف را، از اختصاصات ائمهٔ معصومین برشمرده‌اند به‌ویژه که حضرت نیز در فقرهٔ اخیر کلام خود، این علمای ربّانی را «خلفاء الله فی الارض» تعبیر فرموده‌اند.

این طرز برداشت از مقامات معنوی انسان، اگرچه نسبت به تلقّی عالمان اهل سنّت که مقامات معنوی مانند علم غیب و از این قبیل امور را حتی نسبت به شخصیت مبارك رسول اکرم نیز به نحو کاملا محدود و بالعرض و در حدّ تلقّی وحی و یا صدور معجزه، و به دشواری پذیرا می‌شوند، از پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است ولی هنوز از محدودیت دعوی بدون دلیل، در انحصار تکامل معنوی انسان و صعود به اوج قلهٔ وجود و اندکاك در اسماء و صفات و ذات حضرت معبود، فقط نسبت به تعداد محدودی از افراد نوع انسان، رنج می‌برد.

ما هیچ دلیلی نه عقلا و نه نقلا بر این حصر و محدودیت در طی مدارج کمال انسانی برای ذوات مقدّسهٔ معصومین (علیهم السلام) نداریم، اگرچه که آنها از اتمّ مراتب و اکمل مواقف سیر معنوی برخوردار هستند و بلکه به اقتضای قواعد و تأیید شواهد، قافله سالار سیر تکاملی انسان بوده و هدایت معنوی بشر به أقصی درجات توحید عینی و علمی به جز از دریچهٔ نفوس طیبهٔ آن کواکب درخشان آسمان هدایت میسّر نیست و لکن هیچ‌یك از این معانی، مؤیّد انحصار این مقامات در آن ذوات مقدّسه نبوده و بلکه به معنای امامت حقیقی ظاهری و باطنی برای آنها، و پیروی و وصول مأمومین و اقتداکنندگان به هدایت آنها است. و البته به اقتضای وظیفهٔ خاصی که در نظام تشریع از طرف حضرت ربّ العزّه بر عهدهٔ امامان معصومین (علیهم السلام) قرار گرفته است که آن بیان و تشریح و تبیین و تقریر سنن الهی برای بندگان است، و همان وظیفهٔ خاص رسول اکرم (صلوات الله علیه و

آله و سلّم) است، بنابراین در مسیر تحقق فطرت الهی و مقامات توحیدی، باید آن حضرات تا اقصی درجات توحید را طیّ کرده و در عوالم قرب الهی همان مقام خاص رسول اکرم را بعینه تحصیل نموده باشند تا مقتضای امر «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم» ثابت و محقّق گردیده باشد و از همین روست که امر آنها امر خدا و رسول و نهیشان نهی خدا و رسول اوست، و فعل و سیرهٔ آنها همان سنّت مطلوب الهی است و از همین رو آنان خزانه‌دار غیب الهی و امین سرّ اویند و به اقتضای وظایف خود از مقام عصمت و طهارت ذاتیه برخوردارند.

۲۸

باب حصول کمالات معنوی (فنای در ذات و توحید صرف) برای غیر معصومین بسته نیست.

ولی سخن بر سر این است که هیچ‌یك از این امور دلیل نمی‌شود که باب رسیدن به این کمالات معنوی و طهارت سرّ و ضمیر و خروج از عوالم نفس و تحقّق به درجهٔ نورانیت محض و توحید صرف و فنای در ذات مقدّس الهی بر روی دیگر عباد بسته باشد، و تبعیض و استثناء در امور عقلی معنا ندارد و در فیض الهی بخلی نیست و خداوند علی اعلی جواد مطلق نسبت به همه عباد است و اساسا نفس رسیدن رسول اکرم و ائمهٔ معصومین به آن درجات خاص توحیدی دلیل بر امکان وصول نوع انسانی به آن مقامات می‌باشد، و نهایت اینکه این استعداد ذاتیه به نحو أتمّ و اکمل در حقیقت جزئیه ذوات معصومین متحقّق گردیده و ظهور و بروز کرده است و ازاین‌رو تقدیر الهی بر اختصاص مقام ولایت کلّیّهٔ الهیّهٔ محمّدی برای آنها بالذات قرار گرفته و سپس دیگر آحاد امّت به‌واسطهٔ پیروی از آنها و اقتدای محض به روش و منهج آن بزرگواران امکان سیر و نیل به آن درجات به‌اندازهٔ استعداد و همت خود را به دست می‌آورند گرچه همواره آنها امامند و مقتدی و این‌ها مأمومند و مهتدي. «المتقدّم لهم مارق و المتأخّر عنهم زاهق و اللاّزم لهم لا حق» ، (پیشی‌گیرندهٔ بر آنان، از صراط مستقیم خارج است و عقب مانده و برجای‌مانده نسبت به آنان در هلاکت است و آن‌کس که دنباله‌روی بدون وقفه نسبت به آنان باشد واصل و لا

حق به درجات و مقامات آنان است، -فقره‌ای از صلوات همه روزۀ مستحب در ماه شعبان-)

سرّ غیبت امام زمان (عج(

سرّ غیبت وجود شریف امام عصر (عجّل الله تعالی فرجه) نیز حفظ این مقام امامت، به منظور امکان تداوم این سیر برای عباد الرحمن و حصول و وصول به درجات قرب نهایی برای بندگان خاص و مقرّب از راه تأسّی به ظاهر و باطن مقام امامت است. و هیچ‌گاه تمایز و فاصلۀ ذاتی میان امام و مأموم از میان نمی‌رود زیرا که یکی به‌سان علت و دیگری همسان معلول است که اگرچه هر دو باهم موجودند ولی وجود یکی وابسته و پیوسته به دیگری است.

کما اینکه ظواهر و شواهد نقلی از کتاب و سنّت مؤیّد بر همین معناست. مانند آنکه در کتاب الهی در مورد حضرت ابراهیم (علی نبیّنا و آله و علیه آلاف التحیة و السلام) پس از اشاره به انواع امتحانات گوناگون که از همۀ آنها با موفقیت و سربلند بیرون آمد

۲۹

) وَ إِذِ اِبْتَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ (فرمود که ما تو را امام و پیشوای مردم قرار دادیم) قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً (و آن حضرت به پیشگاه احدیّت عرض کرد که آیا این درجه و مقام به نسل‌های بعدی از فرزندان من نیز عطا خواهد شد) قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِي (حضرت حق فرمود: این مقام عهدی است که ظلم‌ورزندگان را شایستگی دستیابی بدان نیست قٰالَ لاٰ یَنٰالُ عَهْدِي اَلظّٰالِمِینَ . [1]شاهد کلام در همین فقرۀ اخیر آیۀ شریفه است که دستیابی به عهد امامت را برای ظلم‌ورزندگان از ذرّیۀ ابراهیم (سلام الله علیه) ناممکن می‌داند. و این کلامی است مطلق و عام، کما اینکه مفهوم مخالف این کلام نیز به روشنی از متن همین آیۀ کریمه مستفاد می‌شود.

همهٔ پاکان از ذریّهٔ حضرت ابراهیم خلیل به عهد امامت (باطنی) می‌رسند.

یعنی، هر آنکه از نسل و ذریّهٔ ابراهیم، از ظلم‌ورزی مبرّی و از هرگونه آلودگی و رجس نفسانی، (که در قرآن کریم درجهٔ اول ظلم، یعنی ظلم به نفس محسوب می‌شوند) ، عاری و طاهر باشد، حتما و بدون تردید به این عهد و مقام نائل خواهد شد. زیرا مقام پاسخگویی به درخواست و دعای حضرت خلیل الرحمن است و چون در چنین مقامی عدم اجابت درخواست معلّل به وجود قید و شرطی شده باشد، معنای مستقیم و مثبت آن اجابت در هنگام رفع مانع و قید خواهد بود [۲]یعنی حتما امر امامت

۱- (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴

۲- (به عبارت دیگر ممکن است اشکال شود که «عهد» مورد نظر در جملهٔ «لا ینال عهدی الظالمین» متعلّق به «ظالمین» است یعنی مستقیما از گروهی از ذریّه سلب نشده است بلکه از طریق یك «لقب» و یا «وصف» یعنی عنوان «ظالمین» از ذریّه، از آنها سلب شده است و در علم «اصول فقه» نیز این مسئله بحث شده است که «وصف» و «لقب» مفهوم، یعنی مفهوم مخالف ندارد. مثلا اگر استادی بگوید من برای دانشجویان «دورهٔ لیسانس» درسی ندارم معنایش این نیست که برای دانشجویان دیگر مقاطع تحصیلی، مثلا فوق لیسانس درس دارم، زیرا معنایش می‌تواند این باشد که اصلا ایشان در آن سال، درسی نداشته باشد. در پاسخ باید گفت به مقتضای عقل، اگر «وصف» یا «لقب» ، در جملهٔ منفی و آن هم در پاسخ درخواست و پرسش واقع شود و پاسخ‌دهنده عاقل باشد و پرسش و پاسخ نیز جدّی و محترمانه باشد یعنی قصد توهین و بی‌اعتنایی به درخواست‌کننده نیز در کار نباشد و بلکه برعکس مقام، مقام اجابت درخواست باشد، در این صورت، «وصف» حتما مفهوم خواهد داشت و بلکه مفهوم آن آکد خواهد بود و در ما نحن فیه مطلب از این قرار است، زیرا خداوند علیّ أعلی در پاسخ به درخواست حضرت ابراهیم خلیل، که تقاضا و سؤال از استمرار امامت در ذریّهٔ خود می‌کند می‌فرماید: «به ستمکاران از ذریّهٔ تو این عهد نمی‌رسد» . و اگر قرار باشد که این «وصف» مفهوم نداشته

باشد در این صورت معنای پاسخ الهی در آیهٔ شریفه به حصر عقلی یکی از این شقوق خواهد بود ۱-اینکه این عهد به هیچ‌یك از ذریّهٔ تو نمی‌رسد زیرا آنها همه ستمکارند ۲-اینکه این عهد به ستمکاران از ذریّهٔ تو نمی‌رسد و فقط مختصّ به

به آنانی که نفی از هرگونه ظلم و ستم بیرونی و درونی از خود کرده باشند خواهد رسید.

---

۲ (اشخاص طیّب و طاهر و مبرّای از هرگونه رجس و پلیدی و ظلم به غیر و ظلم به نفس خواهد بود. که مخلّع به خلعت ولایت تکوینی و امامت خواهد بود. شقّ اوّل مسلّما باطل است چه به نصّ قرآن کریم و چه به لحاظ وقوع خارجی که از حضرت اسماعیل تا حضرت رسول اکرم (علیهم آلاف التّحیّة و السلام) همگی صاحبان عهد امامت از ذریّهٔ حضرت ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) هستند. شقّ دوم، مستلزم عدم ارائهٔ پاسخ کامل و صحیح از سوی خداوند به حضرت ابراهیم خواهد بود که با توجه به اینکه جمع کثیری از ذریّهٔ آن حضرت دارای عهد امامت گشته‌اند این‌گونه پاسخگویی غیر صحیح و غیر عقلایی و توهین‌آمیز خواهد بود که این شایستهٔ یك گویندهٔ عاقل و معمولی در یك تخاطب محترمانه با دیگران نخواهد بود چه رسد به حضرت ربّ العزّه با خلیل خود آن هم در آن فضای آکنده از عنایت و محبّت پس از سربلندی حضرت ابراهیم از تمامی امتحانات و ابتلائات الهی و مقام اعطای جایزه و پاداش (إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً) ! نتیجهٔ منطقی، تعیّن شقّ سوم خواهد بود که به موجب آن پاسخ خداوند منّان به حضرت خلیل الرحمن، تامّ و تمام خواهد بود، یعنی هم اجابت درخواست وی نسبت به استمرار مقام خلیفهٔ الهی در ذریّهٔ طیّبهٔ ایشان و هم سرّ عدم وصول آن گروه دیگر از ذریّهٔ ایشان به این مقام بیان گردیده است. منتهی نکتهٔ لطیف این است که این درجهٔ خاص از ولایت کلیه که بالاترین مرتبهٔ مقام ولایت است با استفاده از ظواهر آیات قرآنی، علاوه بر مجاهدات نفسانی اولیاء الهی نیازمند یك نحو عنایت ویژه و خاص الهی در ترتیب سلسلهٔ اسباب و مسبّبات تکوینی نیز هست چرا که خداوند این درجه از امامت را منتسب به جعل خاص کرده است «إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً» و نیز در ذریّهٔ طیّبهٔ حضرت ابراهیم که درجات مادون این مرتبه در انبیای سلف متحقق بوده است ولی این درجهٔ عالی را در قرآن کریم به ارادهٔ

ویژهٔ تکوینیهٔ الهیه منتسب داشته و فرموده است: «إِنَّمٰا یُرِیدُ اَللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳) و به این ترتیب ثبوت این درجهٔ اعلای مقام امامت و ولایت کلیه به ارادهٔ الهی برای ائمهٔ معصومین از اهل بیت رسول اکرم از ذرّیهٔ ابراهیم خلیل (سلام الله علیهم اجمعین) اثبات گردیده است. و البته چون در معنای امامت همان مقام ولایت معنوی و رسیدن به مقام بقای بعد الفنا و حصول توانایی قابلیت ایصال عباد الی المعاد در عالم باطن و تکوین را لحاظ کنیم، که این مقام در انبیای الهی شرط لازم برای حصول ملکه نبوت و إنباء است و نه اینکه خود آن ملکهٔ نبوت باشد لذا دسترسی به آن مقام ولایت و امامت برای غیر انبیاء نیز ممکن و بلکه واقع است، و نبوّت خصیصه‌ای است که به لحاظ مصالح خارجی عالم، و برای تنظیم روابط و نظامات تشریعی به ارادهٔ خداوند برای بعضی از اولیای کمّلین در طول تاریخ بشر متحقق شده و باز بنا به جهات خارجی و مصالح کلّی بشری در حضرت ختمی مرتبت پایان یافته است ولی هیچ منافاتی با استمرار جنبهٔ ولایت تکوینی و یا به تعبیری امامت معنوی یا ولایت در اولیای الهی، از میان انسانهای تکامل یافته از نظر معنوی، الی یوم القیامه نداشته و نخواهد داشت. آری با این ملاحظه توهّم حصر امامت معنوی و ولایت کلیه تنها در ذرّیهٔ حضرت ابراهیم و حضرت رسول اکرم نیز منتفی خواهد شد زیرا که منطقا «خاص» و «عام» قابل جمعند و در آیهٔ شریفه چون پرسش حضرت ابراهیم از ذرّیهٔ خود بوده پاسخ به نحو عام بیان شده است که «عهد من به ظالمین» نمی‌رسد که در مورد پرسش ظالمین از ذرّیهٔ آن حضرت بوده (خاص) و در حالت کلّی مطلق ظالمین از نوع بشر می‌باد. (فتأمّل جیّدا(

۳۱

درخواست عهد امامت توسط عباد الرّحمن

از سوی دیگر در آیهٔ ۷۵ از سورهٔ مبارکهٔ «فرقان» در توصیف «عباد الرحمن» پس از دوازده خصوصیت برای آنها که با جملهٔ » وَ عِبٰادُ اَلرَّحْمٰنِ اَلَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی اَلْأَرْضِ هَوْناً . . شروع می‌شود تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید » :وَ اَلَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنٰا هَبْ لَنٰا مِنْ أَزْوٰاجِنٰا وَ ذُرِّیّٰاتِنٰا قُرَّةَ أَعْیُنٍ «[۲])آنها که می‌گویند: بار خدایا به ما آن‌چنان همسران و اولادی

عطا فرما که موجب روشنایی دیده باشند) (و ما را در نزد تو سرافراز و فرخنده نمایند) ، آنگاه می‌فرماید:

»وَ اِجْعَلْنٰا لِلْمُتَّقِینَ إِمٰاماً «[۳]) بار خدایا، و ما را برای تقواپیشگان، امام و پیشوا قرار ده. (

این جمله‌ای است که خداوند به‌عنوان یکی از دعاهای بندگان برگزیدهٔ خود ذکر می‌کند و طبیعی است آنچه از طرف حضرت حق، در زمرهٔ ادعیه ذکر شود، حد اعلای از مطلوبیّت ذاتی را بهره‌مند است، پس نتیجه می‌شود که «امامت» برای متّقین در نظر حضرت حقّ یکی از نقاط اوج کمال انسان و بلکه بالاترین درجهٔ این کمال وی محسوب می‌شود. و اکنون معلوم می‌شود که این امامت نه می‌تواند به معنای امامت تشریعی منحصر در ذوات ائمهٔ معصومین یا سایر اوصیای الهی باشد که به علّت محدودیت و تعیین از جانب حق، درخواست آن امری لغو خواهد بود، و نه می‌تواند به معنای پیشوایی ظاهری دنیایی باشد که علاوه بر اینکه امری ممدوح و مطلوب نیست، قید «للمتقین» آن را منتفی می‌سازد. پس تنها می‌ماند همان مقام و درجه والای ولایت معنوی الهی است که همان کعبهٔ مقصود متّقین از عباد الرحمن و عرفای بالله می‌باشد، و به اعتبار غایت قصوا بودن و مقصد أسنی واقع شدن برای تقواپیشگان، از آن تعبیر به «امامت» شده است. و این همان عهدی است که به ذریّهٔ تقواپیشه و مبرّای از ظلم حضرت خلیل الرحمن نیز در مقام استجابت دعای آن حضرت وعده داده شده است.

در اینجا اشکالی به نظر می‌رسد و آن اینکه در این صورت باید مقام ولایت الهی و یا به تعبیری امامت باطنی و معنوی، تنها و تنها اختصاص به آن دسته از اولیای الهی داشته باشد که مطلقا در سراسر حیات از ابتدای کودکی تا ممات خود مرتکب کوچك‌ترین مرتبه‌ای از ظلم اعم از ظلم به نفس و یا ظلم خارجی نشده باشند. و این اگرچه در مورد پاره‌ای از انبیای عظام و نیز ائمهٔ معصومین با توجه به عنایات خاص الهی برای تحقق

۱- (سورهٔ فرقان، آیهٔ ۶۳

۲- (سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۴

۳- (سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۴

۳۲

ارادهٔ تشریعیه خود قابل تصور و واقع است ولی از طرفی در مورد بعضی از انبیاء الهی مسئله به نص قرآن کریم گونه‌ای از ظلم قابل تصور است و صرف‌نظر از انبیاء در مورد سایر اولیا از کمّلین از عرفای بالله که از گذشته تا حال همواره در آسمان توحید و ولایت درخشیده‌اند نیز مطلب قابل تطبیق نیست زیرا آنها غالبا پس از دورانی از غفلت و جهالت از دوران کودکی یا نوجوانی به طریقی از اسباب ظاهری یا باطنی متنبّه به حقیقت الهی موجود در باطن نفس خود گردیده و مسیر زندگی خود را در جهت نیل به آن استوار ساخته‌اند و لااقل در پاره‌ای موارد وقوع جهاتی از ظلم چه نفسانی چه خارجی بر آنها منطبق است.

در قرآن کریم در سورهٔ نمل آنگاه که داستان نخستین مکالمهٔ مستقیم حضرت حق با موسی بیان می‌شود می‌فرماید » :یٰا مُوسیٰ إِنَّهُ أَنَا اَللّٰهُ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ «[۱]-و سپس خطاب می‌شود که عصایت را به زمین افکن پس چون موسی چنین کرد . . .» فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ کَأَنَّهٰا جَانٌّ وَلّٰی مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ . «[۲]پس موسی چنین دید که آن عصا به جنبش درآمد و تو گویی که ماری متحرك است پس موسی گریزان شد و به پشت خود نیز نگاه نکرد. در اینجا خداوند می‌فرماید» :یٰا مُوسیٰ لاٰ تَخَفْ) «ای موسی نترس» (إِنِّي لاٰ یَخٰافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ) «که همانا نزد من فرستادگانم نمی‌ترسند) ، سپس یك استثناء و یك قاعده بیان می‌فرماید» :إِلاّٰ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِیمٌ «[۳])مگر آن کسانی که مرتکب ظلمی شده‌اند سپس تدارك نموده و آن ظلم را به نیکویی تبدیل کرده‌اند که همانا من آمرزنده مهربانم) . بنابراین چون به نصّ آیهٔ کریمه حضرت موسی در بادی امر در حال حضور نزد خداوند، دچار خوف شد، و نیز به نصّ همان کریمهٔ شریفه، خوف در نزد خداوند، ناشی از ارتکاب ظلم است، پس حضرت موسی (علی نبیّنا و علیه آلاف التحیة و السلام) در زندگی مرتکب گونه‌ای از ظلم شده بود که البته می‌دانیم چنین بوده است (داستان کشتن مرد قبطی) و به این موضوع در آیات دیگر قرآن کریم نیز تصریح شده است از جمله در سورهٔ قصص پس از ذکر داستان به قتل رسیدن مرد قبطی توسط حضرت موسی، آن

حضرت آن عمل را به‌گونه‌ای به شیطان منسوب کرده و سپس می‌فرماید » :قٰالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ . «[۴]

۱- (سورهٔ نمل، آیات ۹-۱۱

۲- (سورهٔ نمل، آیات ۹-۱۱

۳- (سورهٔ نمل، آیات ۹-۱۱

۴- (سورهٔ قصص، آیه ۱۵

در اینجا مطابق کریمهٔ شریفه » لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي اَلظّٰالِمِينَ «باید بگوییم علی‌القاعده عهد الهی به حضرت موسی (علیه السلام) نباید می‌رسید. ولی خداوند خود بلافاصله با بیان استثناء در این قاعده می‌فرماید: «مگر آنها که پس از ارتکاب ظلم متوجه آن شده و تدارك نموده و ظلم خود را تبدیل به حسن و نیکویی نموده‌اند و خداوند نیز آثار آن را در نفس آنها محو نموده و آنها را مورد غفران و رحمت خود قرار داده است. با دقّت در مفاد این آیات مبارکات به نکات لطیفی در پاسخ اشکال فوق دست خواهیم یافت.

۱-اوّلا می‌فهمیم که عهد امامت دارای درجات و مراتبی است و به اصطلاح یك امر تشکیکی است که مرتبهٔ اعلای آن همان است که به حضرت ابراهیم در پایان امتحانات متعدده عطا شده است. و نیل به این درجه تنها برای کسانی ممکن است که هیچ‌گونه ظلمی را مرتکب نشده باشند) إِنِّي لاٰ يَخٰافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ (و امّا از همین آیه و استثناء بعد از آن معلوم می‌شود که درجهٔ دیگری از این عهد است (زیرا استثناء متّصل مبیّن سنخیت است) که برای آن دسته از اولیاء الهی است که اگرچه مرتکب ترك اولی و یا درجهٔ خفیفی از ظلم شده باشند ولی آن را جبران نموده و در زمرهٔ پاکان قرار گرفته‌اند.

۲-و از همین‌جا استفاده می‌شود که آن امتحانات سخت حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) نیز برای نیل به این درجهٔ خاص و اعلای از امامت و ولایت بوده است و الاّ درجات پایین‌تر آن به مقتضای قاعدهٔ کلی در نبوّت که فرع بر حصول مقام توحید و ولایت است و بدون آن میّسر نمی‌باشد، در مراتب قبل برای حضرت ابراهیم متحقق بوده است.

۳-تعبیر از حضرت حق به » إِنِّي لاٰ يَخٰافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ «. . .بیانگر یك قاعدهٔ كلّی در مورد رسولان و پیامبران الهی است كه در مقام حضور تام با حضرت حق هیچ‌گونه خوفی بر آنها راه ندارد با تحلیل این قاعده و با توجه به اینكه فرمایشات الهی ناظر به یك سلسله امور قرار دادی و اعتباری و تشریفاتی نبوده و بلكه از متن عالم تكوین و خصایص وجودی انبیاء خبر می‌دهد، اكنون می‌پرسیم: این چه خصوصیتی است كه در رسولان و انبیا موجب اطمینان نفس و عدم ورود هرگونه خوف از غیر بر آنها خواهد شد، البته آیهٔ شریفه خود این خاصیت را تنها در هنگام مواجههٔ تام و كامل با حضرت حق بر می‌شمارد » لاٰ يَخٰافُ لَدَيَّ «و الاّ در هنگام مواجهه با عالم كثرات و در غیر حال

حضور تامّ خوف و ترسی بر انبیا جاری می‌شود مانند» فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسىٰ «و نیز در مورد حضرت ابراهیم در هنگام مواجهه با ملائكه عازم بر قوم لوط می‌فرماید:
»فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً «. . .[۱] ، و نیز در مورد حضرت داود می‌فرماید » :إِذْ دَخَلُوا عَلىٰ دٰاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قٰالُوا لاٰ تَخَفْ . «[۲]

اینكه این خصوصیت عدم ورود خوف را ناشی از متن رسالت و پیام بدانیم امری غیر قابل قبول است. زیرا صرف‌نظر از عدم ارتباط معقول بین این دو موضوع، انبیاء با داشتن همین پیام و رسالت در غیر مورد «لدی اللهی» و در مواجهه با عوالم كثرت دچار خوف می‌شده‌اند. پس خصوصیت مربوط به ویژگی خاصی كه به حضور تام عند الله مربوط می‌شود، و «ظلم» و لو به ادنی درجه و مرتبه به تعبیر حضرت حق امری است كه مانع این حضور تام می‌شود، مگر با عنایت مجدّد الهی در رفع آن و تبدیل آن به امنیت.

خصوصیت مانعیت ظلم از این جهت كه ظلم به هر شكلی مانعی در راه فعلیّت كامل فطرت الهی انسان فراهم می‌سازد و به‌گونه‌ای مانع خروج كامل نفس از قوّه به فعلیت می‌شود و لذا همان مقدار ناچیز ظلم، حجابی از بینونت و جدایی میان بنده و مولای

خویش ایجاد می‌کند که مانع فنای تام عبد در رب می‌شود. و در واقع آنجا که خوف در آن راه ندارد مقام الوهیت و کبریای الهی است که عین امنیت و سلام است. و بندگان خالص خدا چون به رفع کلیه حجب نور و ظلمت از حقیقت وجودی خود نائل شوند چیز جز ذات مقدس حضرت حق در آنها طلوع نمی‌کند و آنها به مقام مظهریت تام الهی می‌رسند »:أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ «[۳]،)آگاه باشید که همانا اولیای الهی را نه خوفی است و نه حزنی بر آنها وارد می‌شود.) و این مقام برای بندگان خدا آنگاه محقّق می‌شود که به تسلیم محض و اسلام اعظم در مقابل ذات ربوبی نائل شوند و خلاصه ظلم هر اندازه که ناچیز باشد مانع اتصال کامل به ذات ربوبی و سبب نوعی فاصله خواهد شد که همین امر عامل بروز خوف خواهد شد.

بنا بر آنچه در انبیاء و مرسلین اصل است سیر به این مقامات معنوی و حصول فنای تام در ذات الهی و رفع کلیه حجب نور و ظلمت میان آنها و ذات مقدس الهی است که از این خصوصیت به اعتبار قرب تامّ به حضرت حق و عدم هرگونه فاصله و جدایی به

۱- (سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۷؛ سورهٔ هود، آیهٔ ۷۰.

۲- (سورهٔ ص، آیهٔ ۳۲

۳- (سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲

»ولایت کلیهٔ الهیه» ، و به اعتبار مقام پیشوایی خلق و اهتدای آنها به سمت حضرت ربّ العزّه به «امامت» تعبیر می‌شود » وَ اِجْعَلْنٰا لِلْمُتَّقِينَ إِمٰاماً «کما اینکه در تعابیر دیگر قرآنی از حصول این درجه تعالی معنوی در عبد، به «خلوص» و «صلوح» در ذات بنده و نه در فعل او یاد می‌شود. آن‌چنان‌که شیطان رجیم چون در مقام مکالمه با حضرت حق پس از دور باش از حریم الهی برآمد به لحاظ علم و آگاهی که به مقام انسان برای او حاصل شده بود گفت» :فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاّٰ عِبٰادَكَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ «[۱])سوگند به عزت و جلال تو که همهٔ بنی‌آدم را گمراه خواهم ساخت مگر آن بندگانی که خالص شده‌اند) که معلوم است «مخلص» به فتح لام و به صیغهٔ اسم مفعول، غیر از مخلص به کسر لام و صیغه فاعل

است زیرا که اوّلی را خدایشان خالص ساخته و اخلاص دومی را به ذات خود آنها نسبت داده است. و آن اخلاصی که به خود انسان نسبت داده می‌شود اخلاص در فعل و عمل و دین است. و آن اخلاصی که به خود انسان نسبت داده می‌شود اخلاص در فعل و عمل و دین است. و آن اخلاصی که به خود انسان نسبت داده نمی‌شود ازآن‌روست که این بندگان به جایی رسیده‌اند که خودی ندارند که فاعل اخلاص آنها شود و بلکه آنها همه خدایند، و مظهر تام تجلیات ذاتی حق گردیده‌اند و این حضرت اوست که خلوص آنها را به خود نسبت می‌دهد و در این مقام البته شیطان رجیم را راهی نیست و حصول این درجه و مراتب پس از آن، همان حصول خصیصهٔ ولایت و امامت است که البته به بیانی که قبلا ذکر شد خود دارای مراتب و درجات است و بدین‌سان از این آیهٔ کریمه استفاده می‌شود که لازمهٔ حضور انبیاء و مرسلین نزد خداوند داشتن مراحلی از این درجات اخلاص و صلوح ذاتی است که از آنها به ولایت و امامت تعبیر می‌شود و بالاترین درجهٔ آن همان است که از اختصاصات حضرت ابراهیم خلیل و بعضی از ذرّیهٔ برگزیدهٔ او از رسول اکرم و ائمهٔ معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) می‌باشد و مراتب مادون آن نیز به سایر انبیاء و اولیای الهی در گذشته و آینده نوع بشر مربوط می‌شود.

)رزقنا الله بلطفه و احسانه) و ظلم، که همان تعدّی در حق فطرت الهی مستتر در حقیقت آدمی است-به هر درجه‌ای که باشد مانعی برای حصول این تقرّب تامّ ولایی و پیشوایی و امامت معنوی است.

و همان‌طور که پیشتر در ضمن حدیث مجمع علیه «قرب نوافل» اشاره شد این مقام

۱- (سورهٔ ص، آیات ۸۳-۸۲

ولایت الهی است که با تعابیر عجیب و عریان حضرت حق نسبت به بندگان خالص خود، - که من چشم آنها می‌شوم که با آن می‌بینند و گوش آنها می‌شوم که با آن می‌شنوند و. . .» -سازگار است، و این بعینه همان تعابیر بلندی است که امیر المؤمنین (سلام الله علیه) در روایت منقول در نهج البلاغه و تحف العقول به توسط کمیل بن زیاد نخعی، در

توصیف عالمان ربّانی بیان فرموده‌اند و آنها را «خلفای خداوند» در روی زمین نامیده‌اند که عبارة اخرای امامت مورد درخواست عباد الرّحمن است. ولی برخی از علما به جهت بلندی تعابیر نتوانسته‌اند این اوصاف را به غیر از امامان معصوم و منصوص به وصایت تشریعی نبوی، بر دیگر مصادیق آن از علمای ربّانی و عرفای روحانی همیشه موجود در امّت محمدی منطبق سازند. و حال آنکه این‌گونه برداشت علاوه بر اینکه با فقرات مختلف از متن روایت از جمله اینکه می‌فرماید: «. . . حتّی یودعوها نظرائهم، و یزرعوا فی قلوب أشباههم» ناسازگار است زیرا معلوم است که برای امام معصوم «نظرائی» و «اشباهی» نیست که بخواهند حقایق باطنی را در قلوب آنها غرس نموده و به ودیعت سپارند، -و اگر همچنین افرادی باشند همین معنای مورد نظر و مطلوب ما نسبت به آنها صادق است-به علاوه اینکه برای علمای شیعه که همواره در میان آنها عالمانی ربّانی و دارای جمیع این صفات روحانی در ازمنهٔ گوناگون یافت می‌شده و نمونه‌های بارزی از این اسوه‌های انسانی را در پیش رو داشته‌اند استبعاد و انکار این معانی امری عجیب و دور از انتظار است.

ذکر سلسلهٔ نورانی عالمان ربّانی از عرفای شیعه درسده های اخیر

در زمانهای نزدیك به ما در حدود یك‌صد و پنجاه سال اخیر، تاریخ درخشان روحانیت تشیّع، در میان عالمان بی‌بدیل خود یکی پس از دیگری شاهد ظهور و درخشش این کواکب نورانی در آسمان حقایق و بلکه در دل ظلمتکدهٔ عالم جسمانی بوده است. سلسلهٔ بی‌بدیلی از عالمان ربّانی که از عالم و فقیه توانا مرحوم آقا سید علی شوشتری هم استاد و هم شاگرد قهرمان عالم فقاهت مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیهما) ، شروع شد و در ادامه الی زماننا هذا نسلی بعد نسل دیگر، لوای توحید را از عالمی به دست عالمی دیگر و از موحّدی به مؤمن موحّد دیگر سپرده‌اند. مرحوم آقا سید علی استاد علوم اخلاقی و باطنی برای مرحوم شیخ انصاری و شاگرد ایشان در علوم فقاهت و نیز جانشین وی در این علوم ظاهری بوده است، از دامن مرحوم

آقا سید علی، عالمی فرزانه و جهانی وحید و یگانه مرحوم آیت‌الله آخوند ملا حسین‌قلی همدانی پرورش یافت و از محضر وی نیز عالم و عارف و حکیم الهی مرحوم آیت‌الله آقا سید احمد کربلائی که در علوم ظاهر و باطن یگانه دوران خود بود تربیت یافت، در تحت توجهات این عالم ربانی و فقیه روحانی بود که مرحوم آقا سید علی قاضی رادمرد عالم توحید، عارف و مفسر و حکیم بی‌نظیری که جمع کثیری از بزرگان و نوادر علم و اخلاق در سدهٔ اخیر دست‌پروردهٔ محضر بی‌نظیر وی بوده‌اند.

انگیزهٔ نگارش این رساله به‌عنوان مقدّمه

شرح احوال هریك از این أنجم آسمان ولایت و توحید، دفتری گسترده و شارحی به حقیقت پیوسته را می‌طلبد، ولی قضای روزگار را چنین آمد که چون فرزندان عزیز و گرانقدر این آیت توحید، -أعنی حضرت آقای قاضی (قدّس الله سرّه الشریف) -یکی بر نگارش شرحی از احوال پدر بزرگوار خود و آن دیگری را بر ترجمه آن به زبان فارسی توفیق حاصل شد، و آن شرح و ترجمه به دست این کمترین عالم علم و عمل رسید، و برخی اعزّه از برادران ایمانی نیز از حقیر درخواست نگارش مقدّمه‌ای بر سبیل شرح و توضیح مسلك و مرام معنوی این اساطین عالم حقیقت و سلاطین مملکت عیان و شهود را نمودند، نگارنده که خود را فاقد هرگونه صلاحیت ظاهری و باطنی در این معنا می‌دید، متأمّل در ادای پاسخ و چگونگی ردّ این مهم بود که از قضا بر نوشته‌ای که چندی قبل در میان برخی دست‌نوشته‌های حضرت آیت‌الله علاّمه سید محمد حسین طهرانی (رضوان الله علیه) دیده بود متذکّر گردید.

حضرت آیت‌الله طهرانی که خود ثمرهٔ نهایی این مکتب توحیدی در روزگار ماست و حاوی همهٔ کمالات ظاهری و باطنی اساتید سلف خود در این سلسله نورانی بوده‌اند، اگرچه مستقیما شرف حضور محضر مبارك مرحوم آیت‌الله آقا سید علی قاضی را نداشته‌اند و میان سال ورود ایشان به نجف و فوت مرحوم استاد الکل چند سالی فاصله بوده است (حدود چهار سال) ولی افتخار تربیت مستقیم در خدمت دو تن از خصّیصین از دست‌پروردگان آن استاد یگانه، یعنی مرحوم عارف کامل آیت الحق حاج سید هاشم موسوی حداد و نیز مرحوم آیت‌الله علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی (رضوان الله تعالی علیهما) ، را داشته‌اند. به‌هرحال شرح احوال و خصوصیات این عارف کامل و عالم ربّانی یعنی حضرت آیت‌الله سید محمد حسین طهرانی خود حدیثی مفصل است و طالب

مجالی دیگر، ولی آنچه ما را متذکر به ذکر نام شریف آن بزرگوار نمود عبارتی بود که در یکی از دست‌نوشته‌های ایشان بدان برخوردم و همان محرّك و مؤید نگارش این رساله به‌عنوان مقدّمه این کتاب شریف گردید. و آن عبارت این است: «این حقیر در احوال آیة الحق و سند العرفان آیة العظمی و حجة الله الکبری الفقیه البصیر الأدیب اللغوی الشاعر المفلق، و الحکیم الالهی، و المفسّر الکبیر، و المحدّث العظیم، و العارف بالله الوحید الأوحد فی زمانه و عصره، بل لمن تقدّم منه او تأخّر الاّ من شاء الله و تخیّر:

الحاج السید المیرزا علیّ القاضی الطباطبائی التبریزی قدّس الله نفسه الزکیّة، در جاهای مختلف از بحثها، چه در کتب مطبوعه و چه در غیر مطبوعه، و چه در دفاتر و یادداشتها و جنگها، مطالب مسلّم و متقنه‌ای را که به حقیر به‌طور یقین رسیده بود، ذکر نموده‌ام.

اگرچه ورود حقیر به نجف اشرف چهار سال پس از ارتحال آن سعید بود، امّا آنچه از شاگردان بلافصل ایشان بعد از حیات، در نجف و چه از خصوص استاذنا و ملاذنا العلاّمه آیة الله السید محمد حسین الطباطبائی (قدس الله نفسه) در بلدهٔ طیّبه قم شنیده بودم؛ به قدری متقن و مسلّم بود که در حکم مشاهده و حضور و استماع و رؤیت خود مرحوم قاضی بود» .

سپس حضرت آیت‌الله طهرانی متذکر می‌شوند که این وقایع به غیر از آن چیزهایی است که ایشان تا بحال در کتب مطبوعهٔ خود نگاشته‌اند، و این‌ها را به انضمام فهرستی از مطالب که در گذشته راجع به آن عالی‌جناب نوشته‌اند یکجا می‌نویسند تا علاوه بر فایده اطّلاع خواص آن بزرگوار از این وقایع، مادّهٔ اولیه‌ای بوده باشد «برای کسانی که بخواهند شرحی از احوال ایشان را به نگارش درآورند» و اشاره می‌فرمایند به فرزند امجد و معظّم ایشان دانشمند ذی قدر جناب آقای حاج سید محمد حسن قاضی طباطبائی (اطال الله فی عمره الشریف) که گویا چنین قصدی داشته‌اند. به‌هرحال چون این حقیر این عبارات را ملاحظه و از قصد و نیت آن استاد الهی و عالم ربّانی نسبت به فراهم آوردن زمینه و مقدمات کار برای نگارش شرح حال و تذکره‌ای برای آن آیت کبرای الهی مطّلع شد و از سویی اهتمام فاضل دانشمند جناب حاج سید محمد حسن قاضی ذو العزّة و المجد را در نگارش شمه‌ای از احوال و وقایع دوران پدر بزرگوارشان و نیز ترجمه آن مجلّد از زبان عربی به زبان پارسی توسط دیگر فرزند برومند و عالیمقام ایشان جناب فاضل دانشمند آقای حاج سید محمد علی قاضی‌نیا، را مشاهده نمود و با ملاحظهٔ سایر جهات و شرائط، بر خود فرض دید که با بیان مقدّماتی در مقامات معنوی انسان، و

طریق سیر عرفای بالله در مکتب تشیّع، به ذکر شمه‌ای از احوالات و وقایع مربوط به آن عالی‌جاه استاد الکل فی الکل که از خامه مبارك حضرت استاد ربانی آیت‌الله طهرانی (قدس الله نفسه الزکیه) تراوش نموده است مبادرت نماید. و ذکر این وقایع و احوالات را در راستای اوصاف و خصوصیات مذکور در روایت شریف کمیل از امیر المؤمنین (سلام الله علیه) و نیز حدیث درربار نبوی مشهور به حدیث قرب نوافل قرار دهد. بمنّه و جوده و کرمه.

ذکر بعضی وقایع در علوم باطنی حضرت آقای قاضی (قدّس سرّه(

کلمه‌ای را که حضرت امام زمان (عج) هنگام ظهور به اصحاب خود می‌فرمایند، می‌دانم.

۱

» -حضرت علامه طباطبائی مدّ ظله در روز چهاردهم شهر شعبان ۱۴۰۱ فرمودند که: در روایت است که چون حضرت قائم ظهور کنند اوّل دعوت خود را از مکّه آغاز می‌کنند بدین‌طریق که بین رکن و مقام پشت به کعبه نموده و اعلان می‌فرمایند. و از خواص آن حضرت سیصد و شصت نفر در حضور آن حضرت مجتمع می‌گردند، مرحوم استاد قاضی (رحمة الله) می‌فرمود: در این حال حضرت به آنها مطالبی می‌گویند که همهٔ آنها در اقطار عالم متفرّق و منتشر می‌گردند، و چون همهٔ آنها دارای طیّ الارض هستند تمام عالم را تفحّص می‌کنند و می‌فهمند که غیر از آن حضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقهٔ الهیه و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همهٔ گنجینه‌های اسرار الهی و صاحب‌الامر نیست، در این حال همه به مکّه مراجعت می‌کنند و به آن حضرت تسلیم می‌شوند و بیعت می‌نمایند، مرحوم قاضی (رضوان الله علیه) می‌فرمود: من می‌دانم آن کلمه‌ای را که حضرت به آنها فرمودند و همه از دور آن حضرت متفرّق شدند چه بود.» حضرت علامه طباطبائی فرمودند: که من در روایت دیده‌ام که حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «من آن کلمه را می‌دانم . «[۱]

سرّ خدا که عارف سالك به کس نگفت//در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید

از وادی السلام فهمیدم

۲-از مرحوم آیة الحقّ آیة العظمی حاج میرزا علی آقا قاضی (رضوان الله علیه) افراد

۱- (مخطوطات، و نیز مهر تابان، ص ۲۲۶.

بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور می‌رفت و زیارتش به دو سه و چهار ساعت به طول می‌انجامید و در گوشه‌ای می‌نشست به حال سکوت، شاگردها خسته می‌شدند و برمی‌گشتند و با خود می‌گفتند: استاد چه عوالمی دارد که این‌طور به حال سکوت می‌ماند و خسته نمی‌شود. عالمی بود در طهران بسیار بزرگوار و متّقی و حقّا مرد خوبی بود. مرحوم آیة الله حاج شیخ محمد تقی آملی (رحمة الله علیه) ، ایشان از شاگردان سلسله اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده‌اند.

از قول ایشان نقل شد که: من مدتها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می‌نشینند. با خود می‌گفتم انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند. کارهای لازم‌تری هم هست که باید به آنها پرداخت.
این اشکال در دل من بود امّا به احدی ابراز نکرده بودم حتی به صمیمی‌ترین رفقای خود از شاگردان استاد.

مدتها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم و لیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیّت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطّلع نبود. شبی بود می‌خواستم

بخوابم، در آن اطاقی که بودم در طاقچهٔ پایین پای من یك كتاب بود، كتابهای علمی و دینی. در وقت خواب طبعا پای من به سوی كتابها كشیده می‌شد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم و یا لازم نیست، چون كتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته و این هتك احترام به كتاب نیست.

در این تردید و گفتگوی با خود، بالاخره بنا بر آن گذاشتم كه هتك نیست و خوابیدم.
صبح كه به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام كردم، فرمود: علیكم السلام. صلاح نیست شما به ایران بروید. و پا دراز كردن به سوی كتابها هم هتك احترام است. بی‌اختیار هول زده گفتم: آقا شما از كجا فهمیده‌اید. از كجا فهمیده‌اید؟
فرمود: از وادی السلام فهمیده‌ام .[1]

۱- (معادشناسی، ج اول، صص ۲۹۲-۲۹۱.

۴۱

نشان دادن محلّ ورود قافلهٔ حسینی به كربلا

۳-حضرت آیة الله علامه طهرانی قدس سره در ضمن احوال و وقایع ایشان (غیر مطبوعه) آورده‌اند: «محلّ ورود قافلهٔ امام حسین (علیه السلام) را در ابتدای ورود به كربلا از مدینه، مشخص نموده بودند، و آن مكانی بود در قسمت شمالی مضجع مبارك كه تقریبا فاصلهٔ آن تا صحن مطهّر كم نبود، یعنی در حال خروج از در شمالی (در سدر) و عبور از تمام بازار واقع در آن قسمت تا برسد به شریعهٔ حسینی، آن محلّ را قرب مقامی كه فعلا به مقام زین العابدین (علیه السلام) معروف است معرفی نموده، و به بعضی از شاگردان خویش نشان داده بودند.

تمام نقاط صحن مطهّر حكم خانهٔ امیر المؤمنین (ع) را دارد

۴-حضرت آیة الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته در صبح روز دوشنبه ۱۸ شهر جمادی الاولی سنه ۱۴۱۲ که به منزل بنده (منزل حضرت آیة الله طهرانی قدس سرّه) در مشهد مقدّس تشریف آوردند در ضمن بیاناتشان درباره مرحوم قاضی نقل نمودند: از حضرت آیة الله حاج سید رضی شیرازی دامت برکاته که فرمودند: یکی از معاریف رجال علم و عمل (نامشان را برده بودند) که در صدق و استواری وی در گفتار و کردار مشکلی نیست، برای من نقل کرد: من روزی در صحن مطهّر امیر المؤمنین (علیه السلام) در قسمت پشت سر، در فاصلهٔ میان مقبرهٔ مرحوم سید محمد کاظم یزدی (ره) و میان دیوار ساختمان حرم و رواق نشسته بودم، و اتفاقا چون خسته بودم، پای خود را دراز کرده بودم خیلی به‌طور معمولی و ساده.

بعدا که خدمت آقای قاضی رسیدم بدون مقدّمه فرمودند: تمام نقاط صحن مطهّر حکم خانهٔ امیر المؤمنین را دارد، و شما هم می‌دانید که امام مرده و زنده ندارد. امام مقبور در قبر، زنده است. بنابراین آیا جسارت نیست که انسان در خانهٔ خود امام به طرف خود امام حیّ و زنده، پای خود را دراز کند؟ ! [1]

»الاّی» مرحوم انصاری و مرحوم قاضی (رضوان الله علیه(

۵-حضرت آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی أعلی الله مقامه نقل کردند: در آن شبی که مرحوم آقای حاج شیخ جواد انصاری قدّس الله نفسه در شب به منزل ایشان به میهمانی

۱- (مخطوطات

۴۲

دعوت داشتند؛ و تمام حضّار هفت هشت نفر بیش نبودند، و حقیر هم در آن مجلس مدعوّ بودم، قبل از گستردن طعام که خواستند با آفتابه و لگن دست حضار را بشویند، مرحوم آقای انصاری فرمودند: شستن لازم نیست زیرا همه حضّار وضو دارند الاّ. . .

حضرت آقای حاج شیخ عباس می‌فرمودند: من فقط وضو نداشتم و این کلمه الاّ در گفتار مرحوم انصاری راجع به من بود و این در حقیقت خبر غیبی بود که مرحوم انصاری در آن شب داد. نظیر الاّئی که مرحوم قاضی داد. توضیح آنکه: وقتی برای ما [یعنی آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی]صبیّهٔ آقای حاج شیخ احمد آخوندی یزدی کتابفروش معروف نجف را عقد کردند؛ و زفاف نزدیك شد. ما منزلی تهیه کردیم و جهیزیه عروس را آوردند و در آن چیدند و پرده‌ها را آویزان نمودند و از هر جهت منزل مرتب و منظم و آماده بود.

در آن روزی که فردای آن لیلهٔ زفاف بود مرحوم قاضی به منزل ما تشریف آوردند و دیدند همهٔ امور منظم و مرتّب است و پرده‌ها آویخته است. فرمودند: از هر جهت وسائل و لوازم مهیّا و انتظاری برای زفاف نیست الاّ اینکه.

چون آن مرحوم خارج شدند، ما نفهمیدیم إلاّ اینکه چه بود؟ تا آنکه همان شب یك مخدّره‌ای از محترمات و معظّمات بیت مرحوم آخوندی فوت می‌کند و بدین جهت زفاف چند ماه به تأخیر افتاد. آنگاه برای ما روشن شد که معنی آن کلمه چه بود .[1]

»ها، مشغول جنگ هستی؟«

۶-و ایضا مرحوم آیة الله حاج شیخ عباس فرمودند: ما هر روز صبحها دو ساعت در محضر مرحوم قاضی می‌رفتیم، و در این اواخر چنانچه کتابی قرائت می‌شد، من آن را می‌خواندم و آن مرحوم شرح و توضیح می‌دادند. یك روز صبح زود بود که به منزلشان رسیدم و آن روز ایشان در منزل جدیده بودند. . . در آن روز که عبورم به منزلشان از کنار سور نجف (دیوار کشیدهٔ بلند اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن) بود که اینك خراب شده است و شهر نجف توسعه پیدا نموده و شامل قسمت جدیده هم شده است، ناگهان در فکر حملهٔ وهّابیها افتادم که سابقا به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را کشتند، و از علماء و صلحاء و زوّار و مقیمین دریای خون جاری شد، تا آنجایی که ضریح مطهّر و صندوقش را خرد کرده و با چوب آن در روی قبر مبارك قهوه درست کردند و نشستند و

۱- (مخطوطات

خوردند. امّا در نجف اشرف به‌واسطهٔ محصور بودن آن به سور و مقاومت مردم آن از بالا و شکافهای سور، نتوانستند وارد شوند، و پس از چند روزی توقف در اطراف «سور» فرار کردند.

در این اندیشه غرق شده بودم که باید ما خودمان را به انواع سلاح مجهّز کنیم تا اگر ثانیا حمله کردند، ریشهٔ آنان را بر کنیم. سلاح ما باید چنین و چنان باشد، و جوانان ما باید چنین و چنان فنون جنگ را بیاموزند. و همین‌طور در این فکر بودم و خاطرات از هر طرف هجوم می‌آورد که به منزل آن مرحوم رسیدیم، در زدم و وارد شدم.

تا چشمشان به من افتاد، فرمودند: ها، مشغول جنگ هستی؟!

عرض کردم: چه فرمودید؟ ! کدام جنگ؟ ! فرمودند: مقصودم جنگ با نفس امّاره است .[۱]

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست

۷-و ایضا ایشان فرمودند: فلان‌کس (یکی از شاگردان جوان آقای قاضی) که اخیرا به خدمت مرحوم قاضی (ره) مشرّف شده بود، و طبق دستور عمل می‌کرد، ولی مدتی گذشته بود و برای وی فتح بابی نشده بود، روزی برای من گفت: یك روز در میان راه که به محضر مرحوم قاضی می‌رفتم با خود فکر می‌کردم که: چون آقا میرزا علی آقا قاضی پیر شده است، شاید دیگر از عهدهٔ تربیت شاگرد برنیاید، خوب است حرکت کنم به همدان و به خدمت آقای حاج شیخ جواد انصاری مشرّف گردم و از او فتح باب طلب نمایم، چرا که او نسبتا سرحال است و با شاگردان بیشتر می‌تواند مشغول باشد.

همین‌که وارد شدم و سلام کردم و نشستم، مرحوم قاضی فرمود:

همه کس طالب یارند// چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است //چه مسجد چه کنشت
من چنان شرمنده شدم و سر خود را پایین انداختم که تا وقت آمدن خجل و شرمگین بودم .[۲]

تقلید از مرحوم قاضی رضوان الله علیه به امر امام زمان (علیه السلام(

۸-آقای سید هاشم هندی (رضوی) نقل کرد که یکی از سادات محترم هند به نام

۱- (مخطوطات

۲- (مخطوطات

سید علی‌نقی هندی، از هند برای تحصیل علوم دینیّه به نجف اشرف می‌آید و در آن‌وقت مقارن می‌شود با فوت مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی، و سپس آقای میرزا محمد تقی شیرازی، و می‌بیند که رساله‌های بسیاری طبع شده است و از طرف افراد بسیاری و طلاّب، آن رساله‌ها را در هنگام خروج مردم از صحن کربلا به مردم مجّانی می‌داده‌اند و در اعطای آن تنافس می‌نمودند.

با دیدن این منظره آقا سید علی‌نقی دچار اشکال و شبهه می‌گردد و امر تقلید برای او سخت می‌گردد و نمی‌داند که از چه شخصی تقلید کند؟ بالاخره با خود قرار می‌گذارد که به حضرت امام عصر عجّل الله تعالی فرجه متوسل گردد و برای حلّ مشکل از ایشان راهنمایی بخواهد که شخصی را برای تقلید او معرفی کنند.

و برای این مهمّ با خود قرار می‌گذارد که یك اربعین در مسجد سهله اقامت کند و به عبادت مشغول باشد تا کشف مطلب شود؛ هنوز چهل روز به پایان نرسیده بود که ناگاه دید یك نوری بسیار قوّی در مقام حضرت حجّت ارواحنا فداه ظاهر شد که آن نور، نور امام زمان بود و آن نور اشاره کرد که به سیّدی که تنها در مقام نشسته بود و گفت: از این سیّد تقلید کن! سید علی‌نقی نگاه کرد و دید این سید آقای حاج میرزا علی آقای قاضی هستند، و آن نور ناپدید شد. ولی می‌گوید با خود گفتم: این معرّفی این سیّد به من بود، و این تنها کافی نیست. باید خود این سیّد هم نزد من بیاید و بگوید: حضرت امام زمان امر تقلید تو را به من ارجاع نمودند. و لذا از مسجد سهله بیرون آمدم و به مسجد کوفه درآمدم و در آنجا معتکف شدم تا زمانی که این امر تحقق یابد و حضرت ولی عصر به آن سیّد بگویند: برو نزد سید علی‌نقی و او را از این امر مطّلع گردان!

یك روز که در مسجد کوفه نشسته بودم مرحوم قاضی به نزد من آمد و فرمود: در احکام دین هرچه می‌خواهی از من بپرس و بدان عمل کن! ولی این قضیه را نزد احدی فاش مساز!

سید علی‌نقی می‌گفت: از آن به بعد من از آن سید تقلید می‌کردم و هر مسئله‌ای پیش می‌آمد از او می‌پرسیدم تا زمانی که مرحوم قاضی فوت کرد. از آن به بعد نسبت به هر مسئله‌ای که پیش می‌آید و من حکمش را نمی‌دانم در خواب مرحوم قاضی به سراغ من می‌آید و حکم آن را به من می‌فرماید :[1]
»صحبوا الدّنیا بأبدان ارواحها معلّقة بالمحلّ الأعلی«

۱- (مخطوطات

مرحوم علامه طباطبائی به نقل مرحوم آیة الله طهرانی در مهر تابان این دو قضیه را نقل می‌کنند:

فنای در توحید

۹-قضیه‌ای را ایشان از آقایان نجف نقل می‌کردند، نه یك نفر و دو نفر و بلکه بیشتر، و بعدا من (مرحوم علامه طباطبائی) خودم از ایشان پرسیدم تصدیق نمودند که همین‌طور بوده است:

»مرحوم قاضی مریض بوده است و در منزلی که داشتند در ایوان منزل نشسته بودند و کسالت ایشان پا درد بوده است به حدی که پا دیگر به سختی جمع می‌شد و به سختی حرکت می‌کرد. در این حال بین دو طایفهٔ ذکرت و شمرت در نجف اشرف جنگ درگیر شده بود و بام خانه‌ها را سنگر کرده بودند و از روی بامها پیوسته به یکدیگر تیراندازی می‌کردند و از این طرف شهر با آن طرف دیگر شهر در جنگ بودند.

ذکرت‌ها غلبه نمودند و طائفهٔ شمرت‌ها را عقب زدند و همین‌طور خانه به خانه پشت‌بام به پشت‌بام می‌گرفتند و جلو می‌آمدند. در پشت‌بام خانه ایشان [مرحوم قاضی] نیز طائفهٔ شمرت‌ها سنگر گرفته بودند و از روی بام به ذکرت‌ها می‌زدند. چون ذکرتی‌ها غلبه کردند، بر این پشت‌بام آمدند و دو نفر از شمرتی‌ها را در روی پشت‌بام کشتند و مرحوم قاضی هم در ایوان نشسته بودند و تماشا می‌کردند، و چون ذکرتی‌ها بام را تصرّف کردند و شمرتی‌ها عقب نشستند، آمدند در حیاط خانه و خانه را تصرف کردند و دو نفر دیگر را در ایوان خانه کشتند و دو نفر دیگر را نیز در صحن خانه کشتند و مجموعا در خانه شش نفر از شمرتی‌ها کشته شدند.

و مرحوم قاضی می‌فرموده است: وقتی که آن دو نفر را در پشت‌بام کشتند، از ناودان مثل باران همین‌طور داشت خون پایین می‌آمد. و من همین‌طور نشسته بودم بر جای خود و هیچ حرکتی هم نکردم و بعد از این بسیار، ذکرتی‌ها ریخته بودند در داخل اطاق‌ها و هرچه به درد بخور آنان بود جمع کرده و برده بودند.

بلی لطفش این بود که مرحوم قاضی می‌گفت: من حرکت نکردم و همین‌جور که

نشسته بودم تماشا می‌کردم. می‌گفت: از ناودان خون می‌ریخت، و در ایوان دو کشته افتاده بود، و در صحن حیاط نیز دو کشته افتاده بود و من تماشا می‌کردم«.

این حالات را فنای در توحید گویند، که در آن حال شخص سالك غیر از خدا چیزی را نمی‌نگرد و تمام حرکات و افعال را جلوهٔ حق مشاهده می‌کند.

بیایید: ای موحّدین توحید أفعالی

۱۰-قضیهٔ دیگری که نزد مرحوم قاضی پیش‌آمد کرد و ما خود [مرحوم علامه طباطبائی]حاضر و ناظر بر آن بودیم این است که: «یکی از دوستان مرحوم قاضی حجره‌ای در مدرسهٔ هندی بخارائی معروف در نجف داشت و چون ایشان به مسافرت رفته بود حجره را به مرحوم قاضی واگذار کرده بود که ایشان برای نشستن و خوابیدن و سایر احتیاجاتی که دارند از آن استفاده کنند. مرحوم قاضی هم روزها نزدیك مغرب می‌آمدند در آن حجره و رفقای ایشان می‌آمدند و نماز جماعتی بر پا می‌کردند و مجموع شاگردان ایشان هفت هشت ده نفر بودند، و بعدا مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می‌نشستند و مذاکراتی می‌شد و سؤالاتی شاگردان می‌نمودند و استفاده می‌کردند.

یك روز داخل حجره نشسته بودیم، مرحوم قاضی هم نشسته بودند و شروع کردند به صحبت دربارهٔ توحید افعالی، ایشان گرم صحبت دربارهٔ توحید افعالی و توجیه آن بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پایین، یك طرف اطاق بخاری بود، از آنجا مثل صدای هارّهارّی شروع کرد به ریختن و سروصدا و گرد و غبار فضای حجره را فراگرفت جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند، من هم برخاستم، و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان همه ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می‌زنند.

در این حال، معلوم شد که این‌جورها نیست و سقف خراب نشده است، برگشتیم همه در سر جاهای خود نشستیم، و مرحوم آقا هم (آقای قاضی) هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بود و اتفاقا آن خرابی از بالای سر ایشان شروع شد.

ما آمدیم دوباره نشستیم. آقا فرمود: بیایید ای موحّدین توحید افعالی! بله بله، همهٔ شاگردان منفعل شدند و معطّل ماندند که چه جواب گویند؟ مدتی نشستیم و ایشان نیز دنبالهٔ فرمایشاتشان را دربارهٔ همان توحید افعالی به پایان رسانیدند.

آری، آن روز چنین امتحانی داده شد. چون مرحوم آقا در این‌باره مذاکره داشتند.

و این امتحان دربارهٔ همین موضوع پیش آمد و ایشان فرمودند: بیایید ای موحدین توحید افعالی!

بعدا چون تحقیق به عمل آمد معلوم شد که این مدرسه متّصل به مدرسهٔ دیگر، به طوری که اطاقهای این مدرسه تقریبا متّصل و جفت اطاقهای آن مدرسه بود و بین آنها فقط یك دیواری فاصله بود و قرینه آن اطاقی که ما نشسته بودیم در آن مدرسه سقف بخاریش ریخته بود و خراب شده بود و چون اطاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری آن مدرسه اتّصال داشت لذا این سروصدا، توأم با گرد و غبار از محلّ بخاری وارد اطاق شد .[۱]

دیدی، خداوند قادر است

۱۱-مرحوم آیة الله طهرانی (ظاهرا) به نقل از مرحوم آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی (وصیّ مرحوم قاضی) آورده‌اند که: «یکی از شاگردان مرحوم قاضی که تازه به او پیوسته بود، حکایت کرد که: «روزی مرحوم قاضی را دیدم از بازار بزرگ (بازار ساعت) به طرف دروازه کوفه می‌رفت، دانستم که قصد مسجد کوفه را دارد. و من می‌دانستم که او فلسی هم در جیب ندارد. در شگفت افتادم که ایشان قند و چای و جیگاره حتما لازم دارد، گذشته از این هوا گرم است و پیاده رفتن امکان ندارد ایشان که با طمأنینه بازار را طیّ می‌نمود، من هم از پشت سر او می‌رفتم تا ببینم آخر به کجا منتهی می‌شود؟

به اواخر بازار که رسیدیم، یك مرد عرب که سروصورت خود را با چفیّه کوفیّه (دستمال سربند) پیچیده بود و به صورت اعراب معیدی بود، آمد در مقابل ایشان و یك اسکناس یك دیناری به ایشان داد. مرحوم قاضی روی خود را به عقب برگردانید و به

---

۱)- (۸ و ۹) ، مهر تابان، صص ۳۲۰-۳۱۷.

من فرمود: دیدی خداوند قادر است؟ من بسیار شرمنده شدم زیرا دانستم از تمام افکار و خاطرات من، او اطلاع داشته و سبب‌سازی خداوند را بدین‌گونه به من گوشزد نمود . «[۱]

اشاره‌ای به طریقهٔ عرفانی حضرت آقای قاضی (قدّس سرّه(

خداوند علیّ أعلی مؤمنین را امر به مراقبت از نفس خود فرموده و هدایت درونی و باطنی انسان را مانع آسیب دیدن او از عوامل و انحرافات بیرونی معرفی می‌فرماید» :یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لاٰ یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اِهْتَدَیْتُمْ إِلَی اَللّٰهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «[۲])ای کسانی که ایمان آورده‌اید: بر شما باد مراقبت از نفوس خودتان، [زیرا]هرگاه شما خود هدایت شده باشید، گمراهی هیچ‌کس بر شما زیانی وارد نمی‌کند، بازگشت شما همگی به سوی خداست، پس به آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهید شد(

در همین معنا روایات کثیری از ائمهٔ معصومین (علیهم السلام) وارد است. «آمدی» از امیر المؤمنین (علیه السلام) این روایت را نقل کرده است که: من عرف نفسه عرف ربّه .[۳]

بیان علامه طباطبائی (قده) پیرامون معرفت نفس

حضرت علامه طباطبائی قدّس سره در بحث روائی ذیل آیهٔ شریفه سورهٔ مائده، [۴]پس از نقل روایت فوق از «آمدی» می‌فرماید: «این روایت را شیعه و سنی هر دو نقل کرده‌اند و

از روایات مشهوره است. اگرچه از علما در بیان آن دچار سوء تفسیر شده و چنین گمان کرده‌اند که مستفاد از روایت این است که همان گونه که علم به ذات باری محال است معرفت نفس نیز محال می‌باشد. و این سخن سست و بی‌جانی است که اوّلا با روایت دیگری که از آن حضرت در همین خصوص وارد شده است که «أعرفکم بربّه أعرفکم بنفسه» (آگاه‌ترین شما به خدای خود آگاه‌ترین شما به حقیقت نفس خود است) منافات دارد و ثانیا مفاد این روایت در واقع نقیض این آیهٔ شریفه می‌باشد که» وَ لاٰ تَکُونُوا

۱- (مخطوطات

۲- (سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۵

۳- (شرح غرر و درر، ج ۵، ص ۱۹۴، شماره ۷۹۴۶.

۴- (تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۶۹

كَالَّذِينَ نَسُوا اَللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ «[۱] یعنی هرکس که متذکّر احوال نفس خود باشد و حقیقت خود را از یاد نبرده باشد، متذکّر خداوند بوده و متوجه به حقیقت الهی است» . و نیز از همان غرر و درر «آمدی» روایات دیگری را از امیر المؤمنین نقل می‌کنند از جمله اینکه:

»الکیّس من عرف نفسه و أخلص أعماله» (شخص زیرك آن کسی است که نفس خود را شناخت و اعمال خود را خالص برای خدا گردانید» و نیز: «المعرفة بالنّفس انفع المعرفتین» (معرفت نفس از میان دو معرفتی که انسان واجد آنها می‌تواند شود نافع‌ترین آنهاست) . و سپس مرحوم علامه در توضیح آن «دو معرفت» اشاره می‌فرمایند به» :سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِي اَلْآفٰاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ «[۲]و نیز» وَ فِي اَلْأَرْضِ آيٰاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاٰ تُبْصِرُونَ «[۳]که در آیات کریمه

مزبور «معرفت آفاقی» یا «معرفت ارضی» در مقابل «معرفت أنفسی» قرار گرفته که در کلام امیر المؤمنین (علیه السلام) «معرفت أنفسی» نافعتر از آن معرفت دیگر شمرده شده است. مرحوم علامه طباطبائی برای توجیه سودمندتر بودن این معرفت می‌فرماید:

معرفت أنفسی سودمندتر از معرفت آفاقی است.

. . .»و امّا اینکه سیر أنفسی سودمندتر از سیر آفاقی است شاید ازاین‌روست که معرفت نفس عادتا از اصلاح نفس و اعمال صادره از وی جدایی‌پذیر نیست و حال آنکه معرفت آفاقی چنین نمی‌باشد. و این ازآن‌روست که معرفت آیات آفاقی از آن حیث سودمند است که آنها آیه و نشانه هستند و سبب نیل به معرفت خداوند سبحان و اسماء و صفات و افعال باری‌تعالی می‌شوند مانند معرفت به اینکه او خدائی است حیّ که به هیچ وجه مرگ و فنا در او راه ندارد و توانایی است که هیچ‌گونه ناتوانی برای او فرض نمی‌شود و عالمی است که جهل در او راه ندارد و اینکه خالق همهٔ اشیاء و مالك همهٔ آنهاست و پروردگار هر نفسی است با آنچه که آن نفس اکتساب می‌کند، و آفرینش او آفریدگان را از روی نیاز به آنها نبوده و بلکه برای آن است که بر طبق استحقاق ذاتی

۱- (سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹

۲- (سورهٔ سجده، آیهٔ ۵۳

۳- (سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۱

اشیاء بر آنها نعمت وجود را ارزانی دارد و سپس همگان را در روز جمع و حشر که شکی در آن نیست گرد آورد تا بدکاران را سزای اعمال سیئه و نیکوکاران را پاداش اعمال نیکو عطا فرماید.

و هرگاه انسان به امثال این‌گونه معارف دست یابد و بر درستی و صحّت آنها اطمینان یابد آنگاه داستان حقیقت حیات خود وی نیز بر او آشکار می‌شود و درمی‌یابد که او حیاتی جاودان توأم با سعادت دائمی و یا شقاوت همیشگی را در پیش روی دارد، و نه یك زندگانی کوتاه بدون هدف و بدون هیچ‌گونه برنامهٔ جدّی. آری دستیابی به چنین دیدگاه معرفتی و علمی، آدمی را به سوی انجام یك سلسله تکالیف و وظایف نسبت به خالق خود و نیز نسبت به همنوعان خود در زندگانی دنیوی و اخروی رهنمون می‌شود و این برنامه همان است که دین نامیده می‌شود.

. . .و خلاصه آنچه ذکر شد اینکه نظر در آیات آفاقی و انفسی و معرفت خداوند سبحان سبب رهنمون شدن انسان به دین حق و شریعت الهی می‌شود زیرا که این‌گونه معارف حیات جاودانی انسان را در نظر او مجسّم نموده و از سویی به توحید و از سویی به معاد و نیز نبوت رهنمون می‌شود.

هر دو طریق معرفت آفاقی و انفسی، در رهنمون شدن انسان به ایمان و تقوی مشترکند، و بنابراین هر دو طریق برای سعادت انسان سودمند و مفیدند با این تفاوت که معرفت انفسی سودمندتر است زیرا که دستیابی به حقیقت نفس و قوا و آلات روحی و بدنی و آنچه موجب تعادل و تناسب میان این قوا و ابزار می‌شود و یا سبب زیاده‌روی در یك سمت و یا ایجاد روحیه سکون و افسردگی می‌شود و نیز اطّلاع از حالات خوش و نیکو و یا ناخوش و کدورت‌زائی که همراه با هریك از ویژگی‌های مزبور است و خلاصه سروکار داشتن با این‌گونه معارف و دریافتن لوازم عملی آنها از آسایش یا ناامنی و سعادت یا شقاوت، ناگزیر انسان را به چاره‌جوئی و شناخت اموری که سبب اصلاح امر وی می‌شود وامی‌دارد و نتیجتا به اصلاح عملی کار خود مبادرت می‌ورزد. ولی در مورد شناخت آفاقی این‌گونه نیست زیرا اگرچه آن قسم از شناخت نیز در نهایت به اجتناب از رذائل اخلاقی و اتصاف به فضائل انسانی می‌انجامد ولی این ویژگی یك خاصیت قریب و روشن این نوع شناخت (آفاقی) نبوده و بلکه با مقدمات بعیده و از راه دور منجرّ به این‌گونه اصلاحات نفسانی می‌شود«.

مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان و نیز در رسالهٔ ولایت روایات متعدّدی از امیر المؤمنین (علیه السلام) و نیز پاره‌ای روایات دیگر در اهمیّت معرفت نفس نقل می‌کنند که ما فقط به ذکر روایات منقول از غرر و درر «آمدی» می‌پردازیم که در این خصوص متجاوز از ۱۹ روایت است.

جایگاه معرفت نفس در کلمات امیر المؤمنین (علیه السلام)

۱-العارف من عرف نفسه فأعتقها و نزّهها عن کلّ ما یبعّدها و یوبقها. [۱]

عارف کسی است که نفس خود را بشناسد و آن را آزاد گرداند و از هرچه که موجب دوری و هلاکت وی می‌شود بپیراید.

مرحوم علامه در توضیح می‌فرمایند: یعنی آن را از اسارت هوا و بندگی شهوات آزاد کند.

۲-أعظم الجهل جهل الانسان أمر نفسه. [۲]

بزرگترین نادانی، نادانی آدمی است به نفس خود.

۳-أعظم الحکمة معرفة الانسان نفسه و وقوفه علی قدره. [۳]

برترین شاخهٔ حکمت، معرفت انسان است به نفس خود و آگاهی او از جایگاه و حدّ خود، یا ایستادن در جایگاه خود.

۴-أکثر النّاس معرفة لنفسه أخوفهم لربّه. [۴]

بهره‌مندترین مردم از معرفت نفس، ترساترین ایشان نسبت به خداوندند.

مرحوم علامه در توضیح می‌فرمایند: زیرا که اینان آگاه‌ترین به خدا و عارف‌ترین بر اویند، و خداوند سبحان فرموده است: «إِنَّمٰا یَخْشَی اَللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ اَلْعُلَمٰاءُ» . [۵]

۵-أفضل العقل معرفة المرء بنفسه فمن عرف نفسه عقل و من جهلها ضلّ. [۶]

---

۱) -شرح غرر و درر، ج ۲، ص ۴۸، شمارهٔ ۱۷۸۸؛ در تفسیر المیزان کلمهٔ «یوبقها» در انتهای روایت افتاده است.

۲) -همان، ص ۳۸۷، شمارهٔ ۲۹۳۶.

۳) -همان، ص ۴۱۹، شمارهٔ ۳۱۰۵؛ در تفسیر المیزان «و وقوفه علی قدره» نیامده است.

۴) -همان، ص ۴۲۴، شمارهٔ ۳۱۲۶.

۵) -سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲۸

۶) -شرح غرر و درر، ج ۲، ص ۴۴۲، شمارهٔ ۳۲۲۰.

برترین حدّ عقل، آگاهی انسان به نفس خویش است، هرکه نفس خود را شناخت، عقل ورزیده است و هرکه بر نفس خود نادان بود، گمراه شد.

۶-عجبت لمن ینشد ضالّته و قد أضلّ نفسه و لا یطلبها .[۱]

در تعجبم از کسی که (هرگاه چیزی را گم کند) به دنبال گمشدهٔ خود جستجو می‌کند و حال آنکه نفس خود را گم کرده است ولی در طلب آن برنمی‌آید.

۷-عجبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربّه .[۲]

در عجبم که آن‌کس که خود را نمی‌شناسد چگونه خدایش را می‌شناسد.

۸-غایة المعرفة أن یعرف المرء نفسه .[۳]

کمال مطلوب در معرفت این است که شخص نفس خود را بشناسد.

۹-کیف یعرف غیره من یجهل نفسه .[۴]

کسی که بر نفس خودآگاهی ندارد چگونه بر امر دیگران آگاه می‌باشد.

۱۰-کفی بالمرء معرفة أن یعرف نفسه، و کفی بالمرء جهلا أن یجهل نفسه .[۵]

نهایت معرفت آدمی این است که بر نفس خود عارف باشد و نهایت جهل او نیز این است که بر نفس خود جاهل باشد.

۱۱-من عرف نفسه تجرّد .[۶]

هرکس که نفس خود را شناسد مجرّد شده است.

حضرت علامه فرموده‌اند: یعنی مجرّد و جدای از علائق دنیایی شده است یا از مردم مجرّد می‌شود به اینکه از آنها دوری می‌گزیند و یا اینکه از همه چیز جدا و دور می‌شود از طریق اخلاص و یگانگی با خدا.

۱۲-من عرف نفسه جاهدها و من جهل نفسها، أهملها .[۷۸]

هرکه نفس خود را بشناسد به مجاهدهٔ با آن بر می‌خیزد و هرکس نفس خود را نشناسد آن را وامی‌گذارد.

۱- (شرح غرر و درر، ج ۴، ص ۳۴۰، شمارهٔ ۶۲۶۶.

۲- (همان، ص ۳۴۱، شمارهٔ ۶۲۷۰.

۳- (همان، ص ۳۷۲، شمارهٔ ۶۳۶۵.

۴- (همان، ص ۵۶۵، شمارهٔ ۶۹۹۸.

۵- (همان، ص ۵۷۵، شماره‌های ۷۰۳۷-۷۰۳۶.

۶- (همان، ج ۵، ص ۱۷۲، شمارهٔ ۷۸۲۹.

۷- (شرح غرر و درر، ج ۴، ص ۱۷۸ و ۱۷۷، شماره‌های ۷۸۵۶-۷۸۵۵.

۸- (همان.

یعنی آن‌کس که نفس را بشناسد در راه دوری آن از اضداد و خواهشهای پست و حفظ نورانیت آن تلاش می‌کند و آن‌کس که این کار را نمی‌کند حقیقت نفس را نشناخته است.

۱۳-من عرف نفسه جلّ أمره .[۱]

هرکس نفس خود را بشناسد، امر او باعظمت شود.

۱۴-من عرف نفسه کان لغیره أعرف و من جهل نفسه کان بغیره أجهل .[۲۳]

هرکس نفس خود را بشناسد به دیگران آگاه‌تر خواهد بود و هرکس نفس خود را نشناسد به دیگران جاهل‌تر خواهد بود.

۱۵-من عرف نفسه فقد انتهی إلی غایة کلّ معرفة و علم .[۴]

هرکس نفس خود را بشناسد به مقصود نهایی کلیه علوم و دانشها دست یافته است.

۱۶-من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النّجاة و خبط فی الضّلال و الجهلات .[۵]

هرکس نفس خود را نشناسد از راه رستگاری به دور افتاده است و در ورطهٔ گمراهی و نادانی فرورفته است.

۱۷-معرفة النّفس أنفع المعارف .[۶]

شناخت نفس مفیدترین آگاهی‌هاست.

۱۸-نال الفوز الأكبر من ظفر بمعرفة النّفس .[۷]
هرکس به معرفت نفس موفق شود به رستگاری برتر دست یازیده است.
۱۹-لا تجهل نفسك فانّ الجاهل معرفة النفس جاهل بكلّ شیء .[۸]
جاهل بر حقیقت نفس خود مباش زیرا هرکس نسبت به معرفت نفس خود نادان باشد نسبت به تمامی اشیاء جاهل است.

۱- (شرح غرر و درر، ج ۵، ص ۲۰۸، شمارهٔ ۸۰۰۷.
۲- (همان، صص ۳۳۴-۳۶۳، شماره‌های ۸۷۵۸ و ۸۶۲۴.
۳- (همان.
۴- (همان، ص ۴۰۵، شمارهٔ ۸۹۴۹.
۵- (همان، ص ۴۰۵، شمارهٔ ۹۰۳۴.
۶- (همان، ج ۶، ص ۱۴۸، شمارهٔ ۹۸۶۵.
۷- (همان، ص ۱۷۲، شمارهٔ ۹۹۶۵.
۸- (همان، ص ۳۰۴، شمارهٔ ۱۰۳۳۷.

معرفت نفس، طریق عرفانی مرحوم قاضی و اساتید ایشان بوده است

حضرت علامه طباطبائی قدّس سرّه به نقل حضرت آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه در رسالهٔ شریف «لبّ اللّباب» چنین فرموده‌اند. «. . . طریق توجه به نفس طریقهٔ مرحوم آخوند ملاحسین قلی بوده است و شاگردان ایشان همه طریق معرفت نفس را می‌پیموده‌اند که ملازم معرفت ربّ خواهد بود . «[۱]

حقیقت عرفان از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) مأثور است، و طرقی که یدا بید این حقیقت را نشر داده‌اند از یك‌صد متجاوز است ولی اصول دسته‌های تصوّف

از بیست و پنج دسته تجاوز نمی‌کند و تمام این سلسله‌ها منتهی به حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌گردد، و فقط در میان این بیست و پنج فرقه، دو سه فرقهٔ از خاصّه می‌باشند و بقیه همگی از عامّه‌اند، و بعضی از آنها سلسله‌شان به «معروف کرخی» و از او به امام رضا (علیه السلام) منتهی می‌گردد. ولی طریقهٔ ما که همان طریقهٔ مرحوم آخوند است به هیچیك از این سلسله‌ها منتهی نیست.

اجمال مطلب آنکه: در حدود متجاوز از یك‌صد سال پیش در شوشتر، عالمی جلیل القدر مصدر قضا و مراجعات عامّه بوده است به نام آقا سید علی شوشتری. ایشان مانند سایر علمای اعلام به تصدّی امور عامه از تدریس و قضا و مرجعیّت اشتغال داشته‌اند.

یك روز ناگهان کسی در منزل را می‌زند، وقتی که از او سؤال می‌شود، می‌گوید: در را باز کن کسی با شما کار دارد. مرحوم آقا سید علی در را باز می‌کند می‌بیند شخص جولائی (بافنده‌ای) است. می‌گوید: چه‌کار دارید؟ مرد جولا در پاسخ می‌گوید: فلان حکمی را که نموده‌اید طبق دعوی شهود به ملکیّت فلان ملك برای فلان‌کس صحیح نیست. آن ملك متعلق به طفل صغیر یتیمی است و قبالهٔ آن در فلان محلّ، دفن است.

این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید صحیح نیست و راه شما این نیست، آیة الله شوشتری در پاسخ می‌گوید: مگر من خطا رفته‌ام؟ جولا می‌گوید: سخن همان است که گفتم. این را می‌گوید و می‌رود. آیة الله در فکر فرومی‌رود این مرد که بود؟ و چه سخنی گفت؟ درصدد تحقیق برمی‌آید. معلوم می‌شود که در همان محلّ قباله طفل یتیم مدفون

۱- (رسالهٔ لب اللباب، ص ۱۴۶.

است و شهود بر ملکیّت فلان، شاهد زور بوده‌اند. بسیار بر خود می‌ترسد و با خود می‌گوید: مبادا بسیاری از حکمهایی را که ما داده‌ایم از این قبیل بوده باشد، و وحشت و هراس او را می‌گیرد. در شب بعد همان موقع جولا در می‌زند و می‌گوید: آقا سید علی شوشتری راه این نیست که شما می‌روید. و در شب سوم نیز عین واقعه به همین کیفیت تکرار می‌شود و جولا می‌گوید: معطّل نشوید، فورا تمام اثاث البیت را جمع نموده، خانه را بفروشید و به نجف اشرف مشرّف شوید و وظایفی را که گفته‌ام انجام دهید، و پس از شش ماه در وادی السلام نجف اشرف به انتظار من باشید.
مرحوم شوشتری بی‌درنگ مشغول انجام دستورات می‌گردد، خانه را می‌فروشد و اثاث البیت را جمع‌آوری نموده و تجهیز حرکت خود را به نجف اشرف می‌کند. در اوّلین وهله‌ای که وارد نجف می‌شود در وادی السّلام هنگام طلوع آفتاب، مرد جولا را می‌بیند که گوئی از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتی داده و پنهان می‌شود.

مرحوم شوشتری وارد نجف اشرف می‌شوند و طبق دستورات جولا عمل می‌کنند تا می‌رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست-رضوان الله علیه و سلام الله علیه- مرحوم آقا سیّد علی شوشتری برای رعایت احترام مرحوم شیخ مرتضی انصاری به درس فقه و اصول او حاضر می‌شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یك‌بار به درس مرحوم آقا سیّد علی که در اخلاق بوده است حاضر می‌شدند، و پس از فوت مرحوم شیخ (ره) مرحوم شوشتری (ره) بر مسند تدریس شیخ می‌نشینند و درس را از همان‌جا که مانده بود شروع می‌کنند ولی عمر ایشان کفاف ننموده و پس از شش ماه به رحمت ابدی حضرت ایزدی پیوستند. در خلال این شش ماه مرحوم شوشتری به یکی از شاگردان مبرّز حوزهٔ مرحوم شیخ انصاری به نام آخوند ملاّ حسین‌قلی درجزینی همدانی-که از مدّتها قبل در زمان مرحوم شیخ با ایشان رابطه داشته و استفادهٔ اخلاقی و عرفانی می‌نموده است و اینك پس از مرحوم شیخ عازم بر تدریس بوده و حتّی تتمّهٔ مباحث شیخ را که خود نیز تقریرات آن مباحث را نوشته بود می‌خواست دنبال کند-کاغذی نوشته و در آن متذکّر می‌گردد که این روش شما تامّ و تمام نیست و شما مقامات عالیهٔ دیگری را باید حائز گردید، تا اینکه او را منقلب نموده و به وادی حقّ و حقیقت ارشاد می‌نماید.

آری مرحوم آخوند که از سالیانی چند قبل از فوت مرحوم شیخ از محضر مرحوم آقا سیّد علی در معارف الهیّه استفاده می‌نمود، در اخلاق و مجاهدهٔ نفس و نیل به معارف الهیّه سرآمد اقران و از عجائب روزگار شد. مرحوم آخوند نیز شاگردانی بس ارجمند تربیت نمود که هریك اسطوانه‌ای از معرفت و توحید و آیتی عظیم به شمار می‌آمدند. از مبرّزترین شاگردان مکتب آخوند مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و مرحوم آقا سیّد محمّد سعید حبّوبی و مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری را باید نام برد.

استاد بزرگوار عارف بی‌بدیل مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی-رضوان الله علیه- از شاگردان مکتب مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی هستند. این است سلسلهٔ اساتید ما که به مرحوم شوشتری و بالاخره به آن شخص جولا منتهی می‌شود، ولی آن مرد جولا چه کسی بوده و به کجا ارتباط داشته و این معارف را از کجا و به چه وسیله به دست آورده هیچ معلوم نیست.

باری رویّهٔ مرحوم استاد، آقای قاضی نیز طبق رویّهٔ استاد بزرگ آخوند ملاّ حسین‌قلی همان طریق معرفت نفس بوده است.

سلسلهٔ دیگر اساتید عرفانی مرحوم قاضی (قدّس سرّه(

»حضرت آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی (ره) ایضا می‌فرمودند: داستان اساتید عرفانی مرحوم قاضی (قده) از قرار نقل خودشان بدین‌طریق بوده است که: استاد اوّل ایشان، پدرشان، آقا سید حسین قاضی، و او شاگرد امامقلی نخجوانی، و او شاگرد آقا سید

قریش قزوینی بوده است. ازاین‌قرار که: امام قلی نخجوانی، در نخجوان در زمان شباب خود عاشق یك پسر ارمنی می‌شود، و به‌طوری عشق او بر وی غالب می‌شود که خواب و خوراك را از او می‌گیرد؛ و روزی که در معبر و خیابان در اندیشهٔ خود با او مشغول و سراسیمه و حیاری می‌رفته است، کسی از پشت سر دست بر شانهٔ او می‌گذارد و می‌گوید:

»این راه عشق نیست، و این عشق درست نیست، عشق، عشق خداست و باید بر او عاشق شد.» به مجرّد این کلام، عشقش تبدیل به عشق خدا می‌شود، آن عشق به‌گونه‌ای از بین

می‌رود که اثری از آن به‌جای نمی‌ماند و عشق خداوند تمام وجودش را فرا می‌گیرد. پس از چند روز آن مرد به او می‌رسد، و این از او راه وصول و چاره می‌طلبد. او می‌گوید: باید بروی به مکّه مکرّمه و در آنجا اقامت کنی تا کارت درست شود. امامقلی از او دستور می‌گیرد و به مکّه رهسپار می‌شود و چهار سال درنگ می‌کند و به مقصودش نمی‌رسد. پس از گذشت این زمان به او گفته می‌شود: باید به مشهد مقدّس خدمت حضرت علیّ بن موسی الرضا (علیهما السلام) بروی و در آنجا به چاره‌ات می‌رسی. خلاصه، امامقلی از مکه عازم ارض مقدس رضوی می‌شود و در آن آستان مقدس مقیم شده و به انجام عبادات و وظایف اشتغال می‌ورزد معذلك فرجی حاصل نمی‌شود و به او گفته می‌شود که باید به قزوین نزد آقا سید قریش بروی.

امامقلی بلافاصله به قزوین می‌رود و با پرس‌وجو منزل آقا سید قریش را می‌یابد و اول صبح به منزل ایشان می‌رود و می‌بیند که ایشان همچون سایر علمای ظاهر، به رسیدگی امور عامه مردم از رفع خصومات و مشکلات مشغول است، و به کارها و حوائج مردم رسیدگی می‌نمود، شك می‌کند که آیا درست آمده است یا نه و از طرفی آقا سید قریش در قزوین یك نفر بیشتر نیست. و حال آنکه او به نظر نمی‌رسد که بتواند درد مرا دوا

کند، طبعا او باید یك مرد منعزل و گوشه‌گیر از مردم و دارای حالات خاص خود باشد و نه یك فرد مشغول به امور ظاهری. خلاصه همین‌طور در باطن خود به این افکار مشغول و ساکت در گوشه‌ای نشسته بودم و هیچ نمی‌گفتم تا نزدیك ظهر که مردم کم‌کم رفتند و اطاق نسبتا خلوت شد آقا سید قریش از بالای اطاق به من اشاره کرد که بیا. من جلو رفتم و خدمت ایشان نشستم.

در آنجا بدون آنکه من چیزی بگویم او از حال من خبر داد و دستوراتی به من داد و فرمود: باید به این‌ها عمل کنی. و ان‌شاءالله بعد از چند روز به سمت تبریز حرکت کنی و در آنجا گروهی مردم و نیز عده‌ای از صوفیان هستند که در گمراهی به سر می‌برند و وظیفه شماست که آنها را ارشاد و هدایت کنی. من به سمت تبریز حرکت کردم و در آنجا به گروهی برخوردم که آنها پس از نماز هر کدامشان یك دوره تسبیح صاحب جواهر را لعن می‌کردند. من جلوی این امر را گرفتم و ایشان را به راه شرع قویم و صراط مستقیم هدایت نمودم. همهٔ آنها از صوفیان صافی ضمیر و رندان صاحب شریعت، و

أهل تقلید و عبادت شدند. و الحمد لله در آنجا به مقصد و مقصود خود رسیدم و آنچه در وعده بود صورت خارج و تحقق یافت. و نیز فهمیدم علّت اعزام من به تبریز این امر بوده است.

امامقلی در تبریز طبق فرمودهٔ آقا سید قریش به کسب مشغول می‌شود و در بازار دکانی می‌گیرد و به کسب مشغول می‌شود. و آقا سید حسین قاضی به او متّصل می‌شود و به مقامات و درجات می‌رسد. و او از فرزندش سید علی دستگیری می‌کند، و فتح باب مرحوم قاضی به دست پدرش آقا سید حسین بوده است.

آقا سید حسین قاضی، تحصیلاتش را در سامرّا نزد میرزای بزرگ (مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی) فرا می‌گیرد، و چون فارغ التحصیل می‌شود و دارای مقامات علمی و فقهی می‌گردد، با اجازهٔ مرحوم میرزا به تبریز مراجعت می‌کند و در تبریز در امور عرفانیه و راه خدا و سیر و سلوك و معرفت از مرحوم امامقلی دستور می‌گیرد.

بنابراین مرحوم آقا سید حسین قاضی جامع کمالات علمی و فقهی و عرفانی است.

روزها به دکان مرحوم امامقلی می‌رفته و ساعتی می‌نشسته و کسب فیض می‌نموده است.

امامقلی مردی بلندقامت بوده است و پیوسته حتی در موقع کار و خریدوفروش ساکت بوده است. در عین وقار و سکوت مشتریان را راه می‌انداخته و به حوائجشان رسیدگی می‌نموده است.

مرحوم آقا میرزا علی قاضی در تبریز تا سنهٔ ۱۳۱۳ که به نجف اشرف مشرّف می‌شود یعنی تا بیست و هشت سالگی در تحت تربیت علمی و فقهی و عرفانی این پدر بزرگوار بوده است. و فتح باب عرفانی و کشف امور غیبیّه به امر و تحت نظر پدرش بوده است. چون به نجف مشرف شد، پس از یك سال پدرش رحلت می‌کند، و او را در وادی السلام دفن می‌کنند «.[1]

حکایت راهنمایی مرحوم قاضی به قبر پدرشان مرحوم آقا سید حسین (رضوان الله علیه(

مرحوم آیت‌الله قوچانی فرمودند: «. . . با بعضی از واردین سخن از مدفن پدرشان به

۱- (مخطوطات

۵۹

میان آمد و معلوم شد، در وادی السلام نجف است. ما بسیار تأسّف خوردیم که: ما نمی‌دانستیم قبر شریف والدتان در وادی السلام است. خوب بود شما ما را از محلّ آن مطلع می‌نمودید تا در این مدت دراز و طولانی که در نجف اقامت داریم از برکات و زیارت آن قبر بهره‌مند می‌شدیم:
فرمودند: ده دوازده روز دیگر خودم شما را می‌برم و از محلّ آن باخبر می‌نمایم.

درست همین حدود از روزها گذشت که من در منزل خود بواسطهٔ جمعی از میهمانان شهر ما قوچان، که بر ما وارد شده بودند-و به‌همین‌جهت یکی دو روز اخیر نتوانسته بودم به حضورشان مشرّف شوم-مشغول خوردن صبحانه با میهمانان بودم. و بدون استثناء هر لقمه‌ای را که در دهان خود می‌گذاردم در گلویم گیر می‌کرد و ناگهان صدای اعلان تشییع آن مرحوم از مأذنه به گوش رسید که ندای ارتحال آن فریدهٔ دهر، و آیت عظمای الهی و نمونهٔ بارز و آئینه تمام‌نمای کمالات و صفات پیامبر و ائمهٔ طاهرین، و یگانه عارف وارسته و واصل به حق را مرتبا در می‌داد و از علماء و فضلاء و طلاّب و اهل نجف، دعوت برای تشییع می‌نمود.

چون جنازه را تشییع نموده و در وادی السلام دفن شد. در هنگام مراجعت و تفرّق مشیّعین چشم من به ناگهان به نوشته روی سنگ قبر جلوی قبر ایشان (در سمت قبله) افتاد، دیدم که نوشته است: قبر سید حسین قاضی. آنگاه دانستم معنی گفتار استاد را که ده دوازده روز دیگر خودم شما را می‌برم و محلّ دفن پدر را نشان می‌دهم، چیست «![1]
ایضا حضرت آیت‌الله مغفور له [یعنی آیت‌الله حاج شیخ عباس قوچانی وصیّ مرحوم قاضی]می‌فرمودند: «پس از ارتحال والد معظّمشان، مرحوم قاضی، صحبت دو نفر از أعلام نجف اشرف را ادراك نمودند: اوّل آیة الله حاج سید احمد کربلائی طهرانی، و دوم آیة الله حاج سید مرتضی کشمیری. أعلی الله تعالی مقامهما الشریف.

اما این دو بزرگوار، به‌عنوان استاد، برایشان نبوده‌اند، بلکه به‌عنوان هم‌صحبت و رفیق طریق و پیشرو و ملازم؛ دو آیت عظیم الهی که در سفر و حضر غالبا با آنها ملازم، و از اطوار و سکنات و حرکات و مشاهدهٔ احوال و تعبّد و تهجّد و توکّل و صبر و ارادهٔ

۱- (مخطوطات

متین و علوم آنها بهره می‌یافته است. و چون تفاوت سنّ میان مرحوم قاضی و آن دو بزرگوار بسیار بوده است و ملازمت و پیوستگی آنهم در سالیان متمادی برقرار و بر دوام بوده است، در میان اذهان بعضی گمان می‌رفت که این ارادت به عنوان تلمذ و شاگردی است. امّا چنین نبوده است.

امّا آیهٔ حقّ آیة الله حاج سید احمد کربلائی طهرانی قدّس الله تربته پس از مرحوم آقا سید حسین قاضی، هجده سال عمر کرد و بنابه کلام آقا حاج شیخ بزرگ طهرانی در نقباء البشر (ج ۱ ص ۷۸ و ۷۷) وفاتشان ۲۷ شهر شوال المکرم سنه ۱۳۳۲ روز جمعه در تشهد آخر نماز عصر بوده است.

»مرحوم قاضی رضوان الله علیه طریقه عرفان و توحید مرحوم حاج سید احمد را قبول داشته‌اند و دستورات آن مرحوم را که طبق رویه استاد بزرگ آخوند ملا حسین‌قلی همدانی بوده است به شاگردان خود می‌داده است. و راه و روش مستقیم را معرفت نفس در راه و طریق تعبّد تامّ و تمام به شرع انور می‌دانسته است، و بدین جهت بعضا هم از ایشان تعبیر به استاد می‌کرده است. امّا آیة الله حاج سید مرتضی کشمیری قدّس سرّه، مرحوم قاضی با ایشان ده سال مراوده داشته است .[۱]آیة الله کشمیری در فنون عدیده از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و غیرها متضلّع بودند و اما غالب بر امر ایشان زهد و کرامت و صبر و استقامت و بی‌اعتنایی به دنیا و فتح ابواب مکاشفات برزخیه و ریاضات شاقّه بوده است. مرحوم قاضی از ادب او و مراعات نمودن مستحبّات و آداب شرعیه و توسّلات به ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین داستانهائی را نقل می‌نمود «.[۲]

ایضا حضرت آیت‌الله طهرانی قدّس سره نقل می‌فرمایند: «حضرت عارف عالیقدر حاج سید هاشم حدّاد که از مبرّزترین و قدیمی‌ترین و محبوب‌ترین شاگردان مرحوم قاضی است، می‌فرمود: شاید بیست سال و یا متجاوز از آن از رحلت مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری رضوان الله علیه می‌گذشت که یك روز مرحوم قاضی دستمالی

۱- (به نقل مرحوم صاحب اعیان الشیعة، ج ۴۸، صص ۵۳-۵۴، چاپ دوم، شمارهٔ ۱۰۹۴۷ می‌گوید: او در ۱۳ شوال سنه ۱۳۲۳ در کاظمین رحلت کرد و جنازه‌اش را به کربلا آوردند و در حجره سوم سمت راست کسی که از در معروف به زینبیه خارج می‌شود دفن کردند.
۲- (مخطوطات

ابریشمی را از جیب خود بیرون آوردند و بوئیدند، و به من نشان دادند و دو مرتبه آن را تا کرده و در جیبشان نهادند و فرمودند: این دستمال را مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری به من هدیه داده است. عرض کردم: عجبا گویا ابدا شما این دستمال را استعمال ننموده‌اید و پس از این سالیان متمادی نو و تازه است. فرمودند: این هدیه، هدیهٔ آقا حاج سید مرتضی است. من از آن تبرّك می‌جویم. این دستمال خیلی محترم است» و ایضا فرمودند «مرحوم قاضی می‌فرمود: حاج سید مرتضی کشمیری، به مقام توحید حق‌تعالی، عرفان محض ذات احدیّت نرسیده بود. تمام کمالاتشان در اطوار عوالم و کرامات و مجاهدهٔ نفس و امثالها دور می‌زد و ما با ایشان با دست به عصا راه می‌رفتیم که از طرفی آزرده‌خاطر نشود؛ و از طرفی مصاحبت و صحبت و آداب ایشان برای ما بسیار نافع بود. و می‌فرمود: آقای حاج سید مرتضی با سخنان اهل توحید، مثل شخاطه (کبریت) بود که فورا آتش می‌گرفت و تاب تحمّل نمی‌آورد «.[1]
نگارنده گوید: فلمثل هذا فلیعمل العاملون.

باری سخن در دو سلسلهٔ اساتید عرفانی حضرت آقای قاضی بود. مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه می‌فرمایند: «[آقای آقا سید احمد کربلائی]، اخیرا در بوتهٔ تربیت و تهذیب مرحوم آیة الحق و استاد وقت، شیخ بزرگوار آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی قدّس الله سرّه العزیز قرار گرفته و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده و از

همگان گوی سبقت ربوده و بالاخره در صفّ اول و طبقهٔ نخستین تلامذه و تربیت‌یافتگان ایشان مستقرّ گردیده و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین اشغال نمود. «

و بعد از درگذشت مرحوم آخوند، در عتبهٔ مقدسهٔ نجف اشرف اقامت گزیده و به درس فقه اشتغال ورزیده و در معارف الهیّه و تربیت و تکمیل مردم، ید بیضا نشان می‌داد. جمعی کثیر از بزرگان و وارستگان، به یمن تربیت و تکمیل آن بزرگوار قدم در دایرهٔ کمال گذاشته و پشت پای به بساط طبیعت زده و از سکّان دار خلد و محرمان حریم

۱- (مخطوطات

قرب شدند. که از آن جمله است سیّد أجل، آیهٔ حق و نادرهٔ دهر، عالم عابد فقیه محدّث و شاعر مفلق، سیّد العلماء الربانیین مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی تبریزی، متولد سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری قمری و متوفّای سال هزار و سیصد و شصت و شش هجری قمری، که در معارف الهیه و فقه و حدیث و اخلاق، استاد این ناچیز می‌باشند. «رفع الله درجته السامیة و أفاض علینا من برکاته» . تمام شد کلام استاد ما علامه طباطبائی قدس الله سرّه [۱].

باری از آنچه گذشت معلوم شد که مرحوم قاضی (قدس سرّه) در حقایق باطنی و سیر معنوی و عرفانی دارای دو سلسلهٔ از اساتید می‌باشند یکی سلسله مأخوذ از پدر بزرگوارشان آیة الله سید حسین قاضی و دیگری طریقه مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی مأخوذه به توسط حضرت آیة الحق و الیقین حاج سید احمد کربلائی طهرانی (قدس سرهما) . و معلوم است که این دو طریق منافاتی با یکدیگر نداشته و بلکه مکمّل یکدیگر بوده‌اند و از آنجا که مرحوم قاضی در تربیت شاگردان بر سبیل و طریق عرفای بالله مقیم در کربلای معلّی و نجف اشرف عمل می‌نموده است روشن است که این طریق جنبهٔ اکملیت داشته و سرّ توحید از این راه بر قلب مبارك مرحوم قاضی تابیدن گرفته است؛ و

تمام می‌کنیم کلام را در جمع میان این دو طریق به بیان درفشان حضرت آیة الله طهرانی قدس سرّه که خود از کمّلین شاگردان این سلسلهٔ نورانی و فاقد عنوان و تظاهرات خارجیه بوده‌اند:

سلسلهٔ اساتید مرحوم قاضی به بیان آیة الله طهرانی (قدّس سرّهما(

. . .»مرحوم قاضی رضوان الله علیه خود در امور معرفت شاگرد پدرشان مرحوم آیة الحق آقای سید حسین قاضی که از معاریف شاگردان مرحوم مجدّد آیة الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمة الله علیه بوده‌اند، می‌باشند. و ایشان شاگرد مرحوم آیة الحق امام قلی نخجوانی و ایشان شاگرد مرحوم آیة الحق آقا سیّد قریش قزوینی

۱- (مهر تابان، صص ۲۴-۲۳.

هستند. گویند: چون مرحوم آقا سید حسین قاضی از سامرّا از محضر مرحوم مجدّد عازم مراجعت به آذربایجان مسقط الرأس خود بوده‌اند، در ضمن خداحافظی مرحوم مجدّد به ایشان یك جمله نصیحت می‌کند و آن اینکه: در شبانه‌روز یك ساعت را برای خود بگذار!

مرحوم آقا سید حسین در تبریز چنان متوغّل در امور الهیّه می‌گردد که در سال بعد چون چند نفر از تجّار تبریز به سامرّا مشرّف شده و شرفیاب حضور مرحوم میرزا شدند، مرحوم میرزا از احوال آقا سید حسین قاضی استفسار می‌کنند، آنان در جواب می‌گویند:

يك‌ساعتی که شما نصيحت فرموده‌ايد تمام اوقات ايشان را گرفته، و در شب و روز با خدای خود مراوده دارند. ولی چون مرحوم آقا سيد علی قاضی به نجف آمدند، در تحت تربيت مرحوم آية الحق آقای سيد احمد کربلائی طهرانی قرار گرفتند و با مراقبت ايشان طیّ طريق می‌نموده‌اند.

مرحوم قاضی، همچنين ساليان متمادی ملازم و همصحبت مرحوم عابد زاهد ناسك، وحيد عصره حاج سيد مرتضی کشميری رضوان الله عليه بوده‌اند؛ البته نه بعنوان شاگردی، بلکه بعنوان ملازمت و استفادهٔ از حالات و تماشای احوال و واردات. و البته در مسلك عرفانيّه بين اين دو بزرگوار تباينی بعيد وجود داشته است.

امّا طريقهٔ تربيت آية الحق آقای سيد احمد کربلائی طبق رويهٔ استادشان مرحوم آخوند ملا حسين‌قلی همدانی، معرفت نفس بوده و برای وصول به اين مرام، مراقبه را از اهمّ اموری شمرده‌اند. و آخوند شاگرد آية الحق و فقيه عاليقدر مرحوم «آقا سيد علی شوشتری» است که ايشان استاد شيخ مرتضی انصاری در اخلاق و شاگرد ايشان در فقه بوده‌اند .[1]

باری همان‌طور که ملاحظه شد و مورد تأکيد شاگردان خاصّ سلوك معنوی حضرت آقای قاضی مانند حضرت علامه طباطبائی، حضرت آقای حاج سيد هاشم حدّاد، جناب آية الله حاج شيخ عباس قوچانی، و آيت‌الله حاج سيد محمد حسين حسينی طهرانی، قرار گرفت رويّه تربيتی مرحوم قاضی همان رويه اساتيد عظامشان مرحوم آقا سيد احمد تا

۱- (مهر تابان، صص ۳۰-۲۸.

مرحوم آخوند و مرحوم جولا، طريق معرفت نفس بوده است. اکنون جای اين سؤال است که مقصود از «معرفت نفس» که همچون يك طريق اختصاصی و أقرب طرق در وصول به توحيد تلقّی گرديده است چيست؟

«معرفت نفس» چیست؟

آیا «معرفت نفس» یعنی همین علم به احوال و اطوار نفس ناطقهٔ آدمی به طریق مأثور از حکمای عظام، مثل اینکه «نفس» جوهر است، مجرّد است، بعد از مرگ و بوار از بدن باقی است و فنا و زوال در آن راه ندارد، یا مثلا روحانیه الحدوث است و یا اینکه جسمانیة الحدوث است و روحانیةالبقاست، و یا اینکه دارای قوای مختلف از شهوت و غضب و جهات وهمیه و ارادیه و نیز جوهر عقلانی است و یا اینکه به قاعدهٔ تشکیك وجود به لحاظ تجرّد دارای مراتب مختلفی از اطوار وجودی است و چه و چه از این قبیل معارف و علوم، که انصافا در جای خود در نهایت نفاست و لطافت و متانت بوده و اطّلاع به آنها دید و معرفت انسان را نسبت به عالم وجود و حقیقت هستی خود به کلّی دگرگون ساخته و او را متوجه اصل و منشأ روحانی و ربانی خود نموده و به حقیقت » يٰا أَيُّهَا اَلْإِنْسٰانُ إِنَّكَ كٰادِحٌ إِلىٰ رَبِّكَ «[1]متوجه می‌نماید و از پی بردن به جوهرهٔ » نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي «[2]در خود احساس عظمت و تعالی می‌کند و از حیات پست و پایین دنیاوی «خود احساس شرم و خجلت می‌کند. آیا مقصود و مقصد از معرفت نفس مورد نظر این عرفای بالله و علمای ربانیّین همین سنخ مطالب و توجّهات است؟!

مرحوم مجلسی روایت بسیار پرمحتوایی را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نقل از کتاب «غوالی اللئالی» ابن ابی جمهور احسائی، نقل می‌کند که جامع جمیع نکات راجع به «معرفت النفس» است.

»روی في بعض الاخبار أنّه دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله رجل اسمه مجاشع فقال: يا رسول الله فكيف الطريق إلى معرفة الحقّ؟ فقال صلى الله عليه و آله: معرفة النّفس. فقال يا رسول الله فكيف الطريق

۱- (سورۀ انشقاق، آیۀ ۶

۲- (سورۀ حجر، آیۀ ۲۹

۶۵

إلی موافقة الحقّ، قال: مخالفة النّفس. فقال یا رسول الله: فکیف الطّریق إلی رضا الحقّ؟ قال: سخط النّفس.

فقال یا رسول الله: فکیف الطّریق إلی وصل الحقّ؟ فقال: هجر النّفس فقال یا رسول الله: فکیف الطریق إلی طاعة الحقّ؟ قال: عصیان النّفس فقال یا رسول الله: فکیف الطریق إلی ذکر الحقّ؟ قال: نسیان النّفس، فقال یا رسول الله: فکیف الطّریق إلی قرب الحقّ؟ قال: التّباعد من النّفس فقال یا رسول الله: فکیف الطریق إلی انس الحقّ؟ قال: الوحشة من النفس فقال یا رسول الله: فکیف الطریق إلی ذلك، قال صلی الله علیه و آله: الاستعانة بالحقّ علی النّفس . «[۱]

نیك در فقرات این کلام معجز نظام رسول گرامی اسلام تأمّل کنید: که چگونه راه معرفت ربّ را معرفت نفس می‌شمارد، و سپس برقراری هرگونه نسبتی با حقّ را در تحقق ضدّ آن بالنسبۀ به نفس قلمداد می‌فرمایند، بدین ترتیب موافقت با حق، را در مخالفت با نفس، و تحصیل رضای حق را، در خشم گرفتن بر نفس، و وصال حق را در هجران و جدائی از نفس، و طاعت حق را، در نافرمانی از نفس، و ذکر حق را، در فراموشی نفس، و قرب به حق را، در دوری از نفس، و أنس با حق را، در وحشت از نفس، و تحقّق این امور را تنها از طریق یاری جستن از حق بر علیه نفس مقدور می‌شمارند.

آیا چگونه می‌توان میان این دو تعبیر جمع کرد که حضرت معرفت حق را به معرفت نفس و سپس وصال به حق را در جدائی و هجرت از نفس می‌انگارند، آیا وصال حق با معرفت

حق جداست؟ یعنی کسی که به وصال حق می‌رسد از معرفت او محجوب است؟ آیا در این صورت چگونه معرفت به نفس که موجب وصال حق است در جدائی و هجران نفس است؟ آیا جز اینکه بگوییم معرفت حقیقی نفس تنها از راه معرفت حق میسّر است و آن نیز تنها با فنای نفس از طریق عبودیت محض میسور می‌شود!

آیا این همه تعابیر عجیب و فوق‌العاده در فرمایش نورانی رسول اکرم و نیز در کلمات دربار امیر المؤمنین (علیه السلام) در باب معرفت نفس از قبیل «نال الفوز الاکبر من ظفر بمعرفة النفس» و یا «من لم یعرف نفسه بعد عن سبل النجاح و خبط فی الضّلال و الجهالات» و یا «من

۱- (بحار الانوار، ج الوفا، بیروت ۱۴۰۳، ج ۶۷، ص ۷۲.

عرف نفسه فقد انتهی إلی غایة کلّ معرفة و علم» و «من عرف نفسه تجرّد» و. . . و. . . می‌تواند راجع به دانستن پاره‌ای از علوم و معارف برهانی و نظری راجع به نفس باشد؟ ! آیا واقعا هرکس این دسته از معارف نظری را نداند از سبیل نجاح و رستگاری به دور است و در نقطه مقابل آنهایی که دارای این‌گونه معارف حکمی و فلسفی و یا اخلاقی راجع به نفس هستند همه جزء تقواپیشگان و مجرّدان از عوالم مادیّت و نائلان به فوز اکبرند؟!

به بداهت وجدان هرکس درمی‌یابد که نه آن و نه این حکم، هیچیك بر منهج صواب و صلاح نبوده و به نحو کلیّت صادق نمی‌باشد و بلکه در هر دو سو موارد نقض فاحش و بل أفحش الی ما شاء الله به چشم می‌خورد. چه بسا نیکان و صلحا و ابراری که دارای این‌گونه معلومات برهانی و فلسفی و اصولا سبك مباحث نظری نبوده و نمی‌باشند و لکن در غایت نورانیت و روشنی نفس و ضمیر باطن بوده و در اعلی درجات سداد و تقوا به سر می‌برند، و چه بسا از متفلسفین و حکمت‌خواندگانی که بوئی از صفای باطن و طهارت

سرّ و ضمیر نبرده و معلومات ذهنی و دانسته‌های علمی آنها جز بر تکبّر و غرور و سرگشتگی و دوری از چشمه‌سار طهور برای آنها ثمری و اثری نداشته است. و خلاصه هیچیك از تعابیر بلند و روح‌افزای امیر المؤمنین در طرفین این قضایا صادق نمی‌باشد.

همان‌طور که اختصاص این‌گونه معارف نظری و مفهومی و استدلالی به‌عنوان معرفت نفس، و آن را یك سبك و طریقهٔ ویژهٔ عرفانی و موصل به توحید عینی و صراط مستقیم سیر باطنی شمردن، آنهم در یکی از ژرفترین و والاترین مسلك‌های ناب و مشربهای صافی عرفانی در بین علمای ربّانی شیعی علیهم صلوات الله ربّ العالمین، امری ناسنجیده و سست و فاقد هرگونه مبنای ذوقی و شهودی و برهانی و استدلالی به نظر می‌رسد. آری غایت این‌گونه معارف استدلالی و برهانی این است که در بین معارف آفاقی و علوم حصولی و مفهومی آن را نزدیکترین گروه دانشها به دانش ربوبی و عوالم عینی به شمار آوریم و نسبت به نتایج این‌گونه علوم حصولی و معنوی آن را دربردارندهٔ بیشترین نتایج به شمار آوریم ولی میان این سخن و آن اکسیر معرفتی مورد نظر امام الموحدین و نیز عرفای ربانی پیرو آن پیشوای متألّهین، تفاوت از زمین تا آسمان است. ۶۷

مرحوم استاد یگانه علامه طباطبائی پس از آنکه توجیه متعارف و سطحی نخست را برای معرفت نفس به‌عنوان بیان اوّلی ذکر می‌فرمایند، به بیان دقیق‌تری از مسئله معرفت نفس بر مبنای علم حضوری انسان به حقیقت وجودی خود و ادراك عینی از عین الربط بودن حقیقت وجودی خود می‌پردازند که پس از ذکر شمه‌ای از فرمایشات ایشان به توضیح بیشتر در اطراف مسئله خواهیم پرداخت.

بیان دقیق‌تر مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر معرفت نفس

. . .»و روایت [منظور روایت «انفع المعرفتین»]دارای معنای دقیقتری است که برآمده از نتایج بحثهای برهانی و حقیقی مطروحه در مباحث علم النفس است. و آن اینکه مباحث ناشی از مطالعات آفاقی و بیرونی و معرفت حاصله از این‌گونه مباحث، گونه‌ای معرفت

نظری و علم حصولی است برخلاف نگرش به نفس و قوای آن و اطوار وجودی آن و معرفت متناسب با این نگرش که یك نوع علم شهودی و حضوری و غیر مفهومی است. و کلیّه قضایا و تصدیقات فکری و مفهومی حصولی در قوام خود نیازمند به چیدن قیاسات برهانی و استدلالات منطقی است، و نتایج این‌گونه قیاسات تا آنجا در ذهن و نفس آدمی حضور دارند که انسان به مقدمات صوری و برهانی آنها توجه داشته باشد و ذهن او از مقدّمات و هیئت ترکیبی آنها غافل نشده و متوجه به غیر نگردیده باشد، و بدین جهت به محض انصراف از مقدمات و دلایل مربوط به هر نتیجه، علم به نتیجهٔ مزبور نیز رو به نابودی می‌گذارد و شبهات در آن راه یافته و انواع ظنون و اختلافات نسبت به آن حاصل می‌شود.

امّا در مورد علم شهودی به نفس و به قوا و اطوار وجودی آن، مسئله برعکس است زیرا این علم، به نحو مفهومی نبوده بلکه امر عینی و وجودی است و لهذا چون انسان به مشاهدهٔ حقیقت نفس خود نائل شود و نیاز ذاتی آن را به پروردگار خود به شهود دریابد و فقر و ربط ذاتی او را در همهٔ احوال و اطوار وجودی خود به خدای خویش دریابد، آنگاه به امر عجیبی دست خواهد یافت و آن اینکه نفس خود را آن‌چنان می‌یابد که آمیخته و پیوسته با گونه‌ای عظمت و کبریائیت است به‌طوری که در همهٔ حالات

وجودی خود از قبیل حیات و علم و قدرت و شنوائی و بینائی و اراده و محبت و دیگر صفات و افعال، همواره حقیقت نفس خود را با یك امر نامتناهی از همه جهات و ابعاد نورانیت و بزرگی و جمال و جلال و هر نوع کمالی از کمالات وجود مثل حیات و علم و قدرت و. . . متصل و پیوسته می‌بیند.

و به‌عنوان شاهد و مؤید بر آنچه گفتیم باید افزود که نفس آدمی اصولا هیچ شأنی و دل‌مشغولی جز با خود ندارد، و هیچ‌چیز او را از کار خود بیرون نمی‌برد و به هیچ چیز اشتغال نمی‌ورزد مگر به همان سیر ضروری که در خلقت او به‌عنوان راه تکامل او برایش قرار داده شده است، و او از همهٔ آنچه که به نظر می‌رسد نفس با آنها همراه و یا آمیخته

است در واقع جدا و منعزل است مگر نسبت به پروردگار خود که بر ظاهر و باطن او و همه امور وابسته به او احاطه دارد پس نفس چنان است که همواره تنها با خدای خود خلوت دارد اگرچه در ازدحام و اجتماع ظاهری با مردم باشد.

و از همین روست که نفس از همه چیز روی‌گردان می‌شود و روی حقیقت خود را با خدای خود متوجه می‌سازد و همه چیز را از یاد می‌برد و تنها با یاد خدای خود به سر می‌برد پس هیچ‌چیز او را از خدایش باز نمی‌دارد و حجاب میان او و خدایش نمی‌شود و چون انسان به این مقام از حقیقت نفس برسد اینجا حقّ معرفت النفس است که برای آدمی مقدور و میسور است. و این‌چنین معرفتی را حقا شایسته است که «معرفت خداوند به خداوند» نامید، و امّا معرفتهای فکری و علمی که از طریق نگرش در نشانه‌های آفاقی و بیرونی هستی برای آدمی حاصل می‌شود چه از راه قیاس و استدلال منطقی باشد و یا از راه حدس و اموری شبیه به آن، آنها همگی معرفتهای مفهومی به یك سلسله صور ذهنی هستند، که یك صورت ذهنی حکایت از صورت دیگری می‌کند، و خداوند عالم برتر از آن است که در تحت احاطهٔ ذهن بشر قرار گیرد و یا اینکه ذات مقدسش با یکی از صورتهایی که مخلوقی از مخلوقات او ایجاد کرده است مساوی باشد و هیچ‌گاه احاطه علمی بر خداوند میّسر نیست که لا یحیطون به علما «[1].

---

۱ تفسیر المیزان، ج ۶، صص ۱۷۲-۱۷۱- (

آری دستیابی به این‌گونه معرفت شهودی و حضوری به حقیقت نفس است که در واقع «معرفت ربّ» محسوب می‌شود نه معرفت مفهومی به ربّ، بلکه رسیدن بنده حضورا و شهودا به حقیقت ربّ، از راه اتصال حقیقی و وجودی که میان او و خداوند برقرار است که هیچ پوشیدگی و حجابی در کار نیست آن‌چنان‌که در روایات صادره از ائمهٔ معصومین بی‌پرده، پرده از چهره حقیقت برداشته و این معنا را ابراز فرموده‌اند.

مانند روایتی که مرحوم مجلسی در بحار به نقل از ارشاد دیلمی و احتجاج شیخ طبرسی، از «شعبی» از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند که: إنّ الله أجلّ من أن یحتجب عن شیء او یحتجب عنه شیء. (خداوند بزرگتر از آن است که از چیزی در حجاب و پرده شود و یا اینکه چیزی از او محجوب و در پرده قرار گیرد.) و نیز در کتاب توحید مرحوم «صدوق» از حضرت امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما در کلامی از آن بزرگوار نقل است که فرمود: «لیس بینه و بین خلقه حجاب و خلقه، احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور لا الله إلاّ هو الکبیر المتعال» (میان خداوند و مخلوقات او هیچ حجابی نیست جز همان وجود و تعین مخلوقات، او پوشیده است از خلق بدون اینکه حجابی که خود پوشیده است او را فرا گرفته باشد و در نهان است بی‌آنکه پرده‌ای که نادیدنی است او را فراگرفته باشد خدائی نیست جز او که بزرگوار و برتر و بالاتر از هر چیز است) و نیز در توحید صدوق به نقل مرحوم علامه طباطبائی در المیزان، روایتی را مسندا از عبد الأعلی از حضرت امام صادق سلام الله علیه نقل می‌کند که: «و من زعم أنّه یعرف الله بحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرك لأنّ الحجاب و الصورة و المثال، غیره؛ و انّما هو واحد موحّد، فکیف یوحّد من زعم أنّه یوحّده بغیره، انّما عرف الله من عرفه بالله، فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انّما یعرف غیره. «

)و هر آن‌کس که بپندارد که او خدا را به‌وسیله یك امری که میان او و خداوند حائل و واسط (حجاب) است و یا به‌وسیله یك صورت ذهنی یا با یك مثال و نمونه‌ای شناخته است او در واقع مشرك است زیرا حجاب و واسطه و صورت و الگو و نمونه، همگی غیر از خدایند. و خداوند یگانه، یگانه‌کننده و غیر برانداز است، پس چگونه کسی که گمان می‌کند از طریق غیر خدا به یگانگی خدا راه یافته است می‌تواند ادعای یکتاپرستی کند. [زیرا که در متن توحیدش، غیر او را شریك قرار داده است]. پس تنها

۷۰

کسی خدا را شناخته است که او خدا را با خود خدا شناخته باشد. پس هرکس که خدا را نه از طریق خود خدا شناخته باشد، پس او خدا را نشناخته است بلکه او چیز دیگری غیر خدا را شناخته است.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود این روایت شریف نیز معرفت خداوند را تنها از طریق خود خداوند ممکن می‌داند یعنی از طریق نوعی ارتباط وجودی که میان مخلوق و خالق هیچ‌گونه واسطه‌ای نباشد و این همان ادراك حضوری نفس است که اگر در سیر باطنی برای سالك میسّر شود در آنجا به حقیقت وجود راه یافته و حجاب میان خالق و مخلوق از میان بر می‌خیزد و این تنها از طریق سیر در مراتب نفس و رسیدن به حقیقت ذات آن میسّر است و برای این سخن شرح و تفصیل بیشتری نیز هست که فعلا مقام مجال بیش از این را نمی‌دهد و اگر خداوند بخواهد در جای دیگر و وقت دیگری متعرض آن خواهیم شد.

بیانی از ابن سینا و صدر المتألهین در تطبیق با معرفت النفس عرفانی

نکته‌ای را که فعلا در این مقام باید بر روی آن مجددا تاکید شود این است که «معرفت نفس» مورد نظر این علمای ربانی که با معرفت ربّ یکی شمرده می‌شود همان‌طور که اشاره شد از قبیل معرفت حصولی و مفهومی نیست و این مطلب در کلمات حکمای عظام و فلاسفه دورهٔ اسلام با استفاده از کلمات معصومین سلام الله علیهم اجمعین به خوبی بیان شده است، این ابن سیناست که معرفت خداوند را جزء مقوّم معرفت ممکنات می‌شمارد و می‌گوید: «الوجود المستفاد من الغیر، کونه متعلّقا بالغیر، هو مقوّم له، کما انّ الاستغناء عن الغیر مقوّم لواجب الوجود بذاته، و المقوّم لا یجوز ان یفارقه، اذ هو ذاتیّ له.

الوجود إمّا ان یکون محتاجا الی الغیر فتکون حاجته الی الغیر مقوّما له، و امّا ان یکون مستغنیا عنه فیکون ذلك مقوّما له. و لا یصح أن یوجد الوجود المحتاج غیر محتاج کما انّه لا یصحّ ان یوجد وجود المستغنی محتاج و الاّ قد تغیّر و تبدّل حقیقتهما «[1].

۱- (تعلیقات، ص ۲۴۰.

ترجمه: وجود حاصل از غیر، ارتباط و تعلّقش به غیر، مقوّم و تشکیل‌دهندهٔ حقیقت اوست، آن‌چنان‌که، بی‌نیازی از غیر نیز مقوّم حقیقت واجب الوجود است، بنابراین درست نیست که وجود محتاجی به نحو غیر محتاج و بی‌نیاز تحقق یابد، همچنان‌که جائز نیست وجود واجب الوجود بی‌نیاز از همه چیز، محتاج و نیازمند باشد و الاّ حقیقت این دو دگرگون خواهند شد«.

و این فخر حکمای الهی مرحوم صدر المتألهین است که می‌فرماید: «و امّا الحقّ سبحانه فلکون ذاته ذاتا فیاضة یفیض عنه صور الاشیاء و معقولیتها، یکون ذاته مظهرا یظهر به الاشیاء علی الوجه الّذی هی علیه. و بیان ذلك إنّ ذاته بذاته من غیر حیثیة اخری مبدا للأشیاء، فکذلك شهود ذاته مبدا شهود الاشیاء لانّ العلم التام بالعلة التامة یوجب علم التام بالمعلول و کما انّ شهود ذاته لیس و لا یمکن الاّ بنفس ذاته بل ذاته و شهود ذاته شیء واحد بعینه بلا اختلاف جهتین و لا تعدد حیثیتین و هما العلتان لوجود الخلق و شهودهم فکذا شهود ذوات الخلق لا یتصوّر الاّ بعین وجودها اذا العلتان واحدة بلا مغایرة. . . قد علم بما ذکر انه لا یمکن معرفة شیء من الأشیاء الاّ بمعرفة مبدعه و خالقه. . . بل السّر فیه انّ المعلول کما حققناه لیس الاّ نحوا خاصّا من تعیّنات العلّة و مرتبة معیّنة من تجلّیاتها، فمن عرف حقیقة العلة عرف شئونها و اطوارها «. . .[۱].

»ترجمه: و اما حضرت حق سبحانه، ازآن‌رو که ذات مقدّسش، ذاتی است که هم صور عینی اشیاء در خارج و هم معقولیت آن توسط وی افاضه می‌شود، لذا آن ذات مقدس منشأ ظهور اشیاء به همان گونه‌ای که در متن واقع هستند می‌باشد. و بیان این مسئله به این است که چون ذات مقدّس الهی از همان حیثیت ذاتش و نه از حیث و جهت دیگری، مبدأ پیدایش هستی اشیاء است به همین طریق شهود ذات مقدس وی منشأ شهود اشیاء [که معلولات و رشحات آن ذاتند]می‌باشد. زیرا که علم تام به علّت تامّه موجب علم تامّ به معلول نیز هست و همان گونه که شهود ذات مقدس وی جز از طریق

خود آن ذات ممکن نیست و بلکه ذات و شهود آن حقیقتا و بدون هرگونه اختلاف جهت و حیثیتی یکی هستند. و بنابراین این ذات و شهود آن [که در واقع برای سالك واصل یك حقیقت بیش نیست]علّت برای پیدایش وجود مخلوقات و نیز شهود آنها [نسبت به کسی که آنها را مشاهده کند]می‌باشد. به این ترتیب شهود مخلوقات ممکن نیست

۱- (اسفار، ج ۲، صص ۳۶۳-۳۶۲.

مگر از طریق [اتصال و اتّحاد]با عین وجود آنها، زیرا علّت وجود و شهود یك امر است و اختلافی در کار نیست. . . از آنچه که گفته شد معلوم گردید که معرفت حقیقی به هیچ یك از اشیاء ممکن نیست مگر از طریق معرفت حقیقی به آفریننده و خالق آنها. . . و سرّ مطلب هم این است که چنان‌که در مباحث گذشته به ثبوت رسانیده‌ایم، معلول چیزی جز نحوهٔ خاص از ظهورات و تعیّنات علت و مرتبهٔ ویژه‌ای از تجلیّات آن نیست، پس هرکه حقیقت علّت را بشناسد حقیقت شئونات و تطوّرات و تجلیّات وی را نیز خواهد شناخت«.

بیان امام صادق (علیه السلام) در معرفت نفس و توحید

اکنون کلام را در این مقام با روایتی نورانی از امام به حق ناطق حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه در کتاب شریف «تحف العقول» ابن شعبهٔ حرّانی مزیّن می‌کنیم که حاوی اسّ و مخّ تمامی معارف ناب و نغز در این‌باره است:

در روایتی طولانی شخصی از شیعیان خدمت حضرت صادق سلام الله علیه می‌رسد و چون حضرت از مشخصات وی پرسش می‌کند خود را از شیعیان و محبّان آن حضرت ذکر می‌کند. حضرت می‌فرماید: شیعیان ما بر چند دسته‌اند، تو از کدامینی؟ تا آنجا که آن مرد می‌گوید از آن گروه که در آشکار و نهان محبّت شما را اختیار می‌کند، حضرت می‌فرماید:

چنین گروهی از محبّین ما باید از علائمی برخوردار باشند و آن علائم این است که توحید را به حق معرفت آن بدانند و نیز ایمان را و. . . سپس یکی از یاران حضرت حاضر در مجلس به نام سدیر از حضرت درخواست می‌کند که خود کلام خویش را تفسیر فرموده و حق توحید و ایمان و. . . را بیان کنند. و حضرت در اینجا بیاناتی در باب توحید ایراد می‌فرمایند که بخش اوّل آن منظور نظر ماست. می‌فرمایند:

»من زعم أنّه يعرف الله بتوهّم القلوب فهو مشرك و من زعم أنّه يعرف الله بالاسم دون المعنى فقد أقرّبه الطّعن لأنّ الاسم محدث و من زعم أنّه يعبد الاسم و المعنى فقد جعل مع الله شريكا. و من زعم أنّه يعبد بالصّفة بالادراك فقد أحال على غائب، و من زعم أنّه يضيف الموصوف الى الصفة فقد صغّر بالكبير، و ما قدروا اللّه حقّ قدره.

قيل له: فكيف سبيل التوحيد؟ قال: باب البحث ممكن و طلب المخرج موجود. انّ معرفة عين الشاهد قبل صفته، و معرفة صفة الغائب قبل عينه.

۷۳

قيل: و كيف يعرف عين الشاهد قبل صفته؟

قال: تعرفه و تعلم علمه [او علمه]، و تعرف نفسك به و لا تعرف نفسك من نفسك، و تعلم أنّ ما فيه له و به، كما قالوا ليوسف: «إنّك لأنت يوسف قال «انا يوسف و هذا أخى» فعرفوه به و لم يعرفوه بغيره، و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهّم القلوب . «. . .[1]

ترجمه (هرکس گمان کند که خداوند را با يك معنای وهمی و خیالی می‌شناسد پس او مشرك است [زیرا خداوند دارای صورت حسّی و خیالی و وهمی نیست]و هرکس گمان کند که خداوند را با يك نام و اسمی بدون آنکه برای آن معنایی را توهم کند، می‌شناسد پس او خود را در معرض طعن طاعنان قرار داده است زیرا که اسامی مخلوق و مجعول

توسط ما و در نتیجه حادثند، و آنکه چنین پندارد که خدای معبود وی معنایی است و اسمی که به آن معنا اشاره دارد پس با خدای خود شریکی قرار داده است، و هرکه چنین پندارد که خدای را تنها از راه اوصاف وی عبادت می‌کند بی‌آنکه برای آن وصف، موصوف و ذاتی باشد که به ادراك وی درآمده باشد، در این صورت خدای او امری ناشناخته و غایب است، و اگر کسی گمان کند که موصوف به الوهیت امری است که ما آن را در قالب این صفت خاص به تصور در می‌آوریم پس امری بزرگ را کوچك و محدود کرده است و چنین است که «و نمی‌دانند قدر و حقیقت خداوند را آن‌چنان‌که شایسته موقعیت اوست» از حضرت سؤال شد: پس راه رسیدن به توحید چیست؟ حضرت فرمود: باب جستجوی خداوند گشوده است و می‌توان از این تنگنا خارج شد. و آن اینکه: حقیقت و عین امر حاضر و مورد مشاهده را دریابیم پیش از آنکه به اوصاف و تعینات او رسیده باشیم، و نیز به معرفت صفت و تعیّن او قبل از وصول به ذاتش دست یابیم.

گفته شد: چگونه می‌توان به شهود حقیقت ذات و عین حاضر پیش از مشاهدهٔ تعین و صفت ذات دست یافت؟

فرمود: خود او را می‌شناسی و از راه او به علامت و تعیّن او پی می‌بری. و نفس خود را به‌وسیله ذات او می‌شناسی و نه اینکه نفست را به‌وسیله نفس خود بشناسی، و

۱- (تحف العقول، ص ۵۲۲.

می‌فهمی که آنچه در نفس توست وابسته و مربوط و پیوسته به اوست و به حقیقت او قائم و ظاهر است، آن‌چنان‌که برادران یوسف به او گفتند «آیا تو خود یوسفی» و او گفت «من یوسفم و این برادر من است» پس آنها یوسف را به وسیلهٔ خود او شناختند و نه به واسطهٔ دیگران، و نه اینکه از پیش خود شخصیتی و معنا و هویتی برای یوسف توهّم نموده باشند. «

آری سخن نورانی حضرت مشعر بر این است که آدمی با شناخت حقیقت نفس خود در واقع چیزی جز فقر و نیاز و عین ربط بودن به حضرت حق را نمی‌یابد و حقیقت نفس جز وصول به مالکیت حضرت ربّ العزّه و مملوکیت نفس نیست و این است که حضرت می‌فرمایند «تعرف نفسك به» زیرا مملوك حقیقی را جز از راه مالك او نمی‌توانند شناخت. یعنی شناخت مالك حقیقی به تعبیر حکیم بزرگ اسلامی ابن سینا مقوّم ذات مملوك یعنی ما سوی الله است و به قاعدهٔ منطقی می‌دانیم که شناخت مقوّم شیء قبل از شناخت خودش می‌باشد و به تعبیر مرحوم صدر المتألهین، وصول به عین ذات مقدس الهی و شهود آن ذات مقدّس، علت وجود و ظهور خلق هر دو است و این است معنای کلام قدوسی حضرت صادق (علیه السلام) که فرمود «لا تعرف نفسك بنفسك من نفسك» یعنی شناخت حقیقت نفس از طریق خود نفس حاصل نمی‌شود بلکه تنها از راه نابودی کامل جبل انیّت و بقا، و رسیدن به محض مقام عبودیت و عجز و فناست که همان مشاهدهٔ عین توحید حق و سپس ظهور ظلّی او یعنی نفس است، پس نفس را به وسیلهٔ خود او و از راه مقام انیّت و هویت خاص وی به حقیقت امر، نمی‌توان شناخت و بلکه «به» و «له» بودن است که حقیقت نفس را نشان می‌دهد. و این است مشاهدهٔ عین شاهد قبل از صفت او. یعنی وصول به مقام ذات بدون هیچ‌گونه تعیّن و صفت. و این است سرّ من عرف نفسه عرف ربّه و این است سرّ معرفة النفس غایة کل علم و معرفة، و البته چون دعوت به حصول این معرفت بالنسبه به عموم مردم تکلیفی دشوار است زیرا که نیل به آن برای خاصّان نیز متعسّر و نسبت به همگان متعذّر است لذا امیر مؤمنان سلام الله علیه از آن تعبیر به أنفع المعرفتین نمود، یعنی راه معرفت دیگر که همگانی و سهل الوصول و نسبت به عموم باز است، آن معرفت آفاقی و علم حصولی است که البته فایدهٔ آن نسبت به این معرفت خاص و دشوار، قلیل است و لکن عذر عدم حصول نسبت به آن نیز غیر مسموع است و این راه نیز باز است.

وجه اختصاص معرفت النفس به‌عنوان طریق اختصاصی عرفای شیعه متأخّر

اکنون که بحمد الله حقیقت برتری معرفت النفس در شناخت و وصول به مقام توحید حضرت ربّ العزّه تا حدّی روشن شد جا برای طرح دو پرسش دیگر باز می‌شود که به ترتیب خواهد آمد.

پرسش اوّل اینکه: باوجود اینکه غالب و بلکه جمیع طوایف اهل معرفت و طریقت باطنی و سیر معنوی، خود را مقیّد به مجاهده و مبارزه با نفس و تهذیب و تزکیه باطنی می‌شمارند. و سیر در مقامات نفس را، راهی برای حصول تمرکز و توجه تامّ به نفس می‌شمارند، ازچه‌رو بزرگان این طایفهٔ علّیّه از عرفای عظام شیعه، طریقت باطنی و رویه تربیتی خود را، اختصاصا، معرفت نفس نامیده‌اند و چه فرقی میان اینان و سایر سالکان راه و مجاهدان مجاهده اکبر در کار است؟!

در پاسخ به این سؤال بسیار مهمّ باید گفت که اصولا هرگونه حرکت علمی و عینی خارج از نظام مادّه و طبیعت جز از طریق نفس و گونه‌ای توجه و اشتغال به آن متصوّر و مقدور نمی‌باشد. یعنی کلیه توجّهات و تصرفات انسان در فعالیتهای علمی و عملی خود یا در چهارچوب نظام علی و معلولی مادی و طبیعی است که همان نظام مورد تبعیت و تأیید علوم تجربی و فعالیتهای طبیعی و حسّی بشری است و یا به افقی بالاتر از این نظام طبیعی و مادّی متوجّه است. این افق برتر جز اینکه به‌گونه‌ای مرتبط با امر نفس آدمی باشد قابل تصور نیست و در مجموع از سه گونه فعالیت و حرکت علمی و عملی خارج نیست.

انواع راه‌های توجه به نفس

۱-از قدیم الایّام، تا جائی که تاریخ بشر نشان می‌دهد، همواره گروهی از انسانها براساس اعتقاد به وجود منابع غیر مادی نیرو و قدرت در بعضی اجرام آسمانی و یا برخی مظاهر طبیعی، و یا برخی صور علمی و ذهنی به‌عنوان طلسمات و ترکیب اعداد و غیره،

سعی می‌کردند با اتصال نفسانی به این‌گونه منابع قدرت، از نیرو و خواص خارق‌العاده موجود در این منابع برخوردار شوند و به این ترتیب جریان عادی امور در عالم طبیعت را به اصطلاح عامیانه دور زده و از یك تسلط و هیمنهٔ فوق‌العاده و استثنائی برخوردار

شوند. منشأ پیدایش جریانهائی به نام سحر و جادو و شعبده و طلسمات و تنجیم و علوم غریبه در گذشتهٔ تاریخ و همچنین وجود افرادی تحت این عناوین و امثال آنها همچون مرتاضان و جوکی‌ها و نیز فنونی مانند هیپنوتیزم، و تله‌پاتی و خودشناسی روانی و آنچه که اخیرا به‌عنوان P. L. N و فنون مدیریت ذهنی و غیره رواج دارد همه و همه به این نوع استفاده از قوای ذهنی و روحی، با و یا بدون استفاده از اشیاء و افراد واسطهٔ خارجی، برمی‌گردد. این نوع استفاده از قوای نفسانی، در غالب موارد از نظر شرع مقدّس نهی شده و استفاده از این طریق به دلایل مختلف مورد تأیید اولیاء الهی و نفوس طیّبه نمی‌باشد؛ و دارای مضرّات و مخاطرات فراوان نسبت به جریان سالم روحی و معنوی و تعالی و قداست امور روحی می‌باشد و موجب گمراهی و دوری افراد از نظام طبیعی تکامل جسمی و روحی و عدم انطباق با فطرت الهی و توحیدی می‌باشد.

۲-دسته دیگر از کسانی که به امور نفسانی توجه می‌کنند و نسبت به دستهٔ اوّل از سطح بالاتر و پسندیده‌تری از نظر شرع و عقل برخوردار می‌باشند، کسانی هستند که نفس و امور روحی و معنوی را به‌عنوان دستیابی به مزایای مادّی و بستری برای ارضای تمایلات طبیعی و یا خواهشهای معمولی حیوانی قرار نمی‌دهند؛ بلکه هدف آنها از پرداخت به امر معرفت نفس، ورود در عالم روحانیت و عبور از سطح تمایلات طبیعی و دستیابی به لذائذ فوق مادی و ورود به عوالم مجرّد روحی و دستیابی به مکاشفات روحانی و تحصیل کمالات خاص معنوی و روحی است.

پویندگان این طریق اگرچه با دسته اول، در این جهت مشترکند که بالاخره برای ورود به عالم نفس به هر نیت و منظوری که باشد باید از یك سلسله دستورالعمل‌های خاص پیروی کرد و با برخورداری از یك برنامهٔ ریاضت عملی و عدم توجه به برخی خواسته‌های جسمانی و طبیعی، نفس را متوجه عالم ویژهٔ خود ساخته و زمینه ظهور و بروز قوا و

حالات روحی را در خود فراهم سازند، ولی با آنها از این حیث که نوع ریاضات و برنامه‌های خودسازی روحی در این گروه براساس قواعد متعارف شرع و عقل بوده و از روش‌های مذموم و غیر عادی و مخالف ساختمان طبیعی و فطری وجود آدمی اجتناب می‌ورزند، متفاوتند.
و نیز از جهت دیگری با دستهٔ اوّل مخالفت دارند که هدف اینان استفاده محض از

قوای نفسانی در جهت تأمین نیازها و منافع مادّی و حیوانی نبوده بلکه هدف اصلی و اوّلی آنان استفاده از فضای تعالی معنوی و گشوده شدن ابواب مکاشفات روحی و واردات قلبی بوده و بر همین اساس نیز از توانایی‌های علمی و عملی حاصله در خود معمولا به‌عنوان منافع شخصی و رفع نیازهای مادی خود استفاده نکرده و بلکه از این امور در جهت صلاح و خیر عمومی و یا دعوت مشتاقان به عوالم معنوی استفاده می‌کنند.

این گروه به طوایف و دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شود که برحسب موقعیتهای شخصی و اجتماعی به عناوین زاهد و عابد و احیانا صوفی و درویش هم شناخته می‌شوند.

اصحاب این طریقت و سالکان این مسلك اگرچه نسبت به طایفهٔ اول قابل مقایسه نبوده، و عموما افرادی وارسته و فرزانه و بعضا دارای علوّ طبع و همت، و حسن سریرت و بعضا از ابرار و نیکان و وارستگان از عوالم طبع و مثال بوده و نسبت به درجات سیر خود، واجد درجات و مقامات سامیّه از زهد و بی‌اعتنایی به دنیا و برخورداری از واردات و مکاشفات ملکوتیه و روحیه می‌باشند ولی هنوز میان مسلك آنها با مرام توحیدی عرفای بالله فاصله و بون بعید است.

مقصود عرفای بالله از معرفت نفس فقط نیل به مقام توحید و لقای حضرت معبود است

۳-گروه سوم از سالکان راه معرفت نفس، آنهایی هستند که طریق معرفت نفس را نه برای برخورداری از فضای معنوی عوالم روحی و مکاشفات معنوی و واردات قلبی برگزیده‌اند، بلکه مقصود و مقصد آنها رسیدن به توحید ذات مقدس إله بوده و برای نیل بدین مقصود راهی جز رسیدن به حقیقت فقر وجودی خود و دریافتن بیچارگی ذاتی و سپس از آنجا طلوع خورشید معرفت ربّ و ظهور آفتاب حقیقت که همان لقای حضرت معبود باشد نمی‌شناسند. و به تبعیت از فرمایش امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق (علیه السلام) که فرمود:

»العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة فما فقد فی العبودیّة وجد فی الربوبیّة و ما خفی عن الرّبوبیّة اصیب فی العبودیّة «[1]،)عبودیت گوهری است که باطن و مغز آن ربوبیّت است پس آنچه که [صفات

۱- (مصباح الشریعة، باب یك‌صدم.

کمالی و جمالی]در عبودیت از شخص فانی و نابود می‌شود در مرحله بقای به الوهیت جملگی حاصل و موجود می‌شود، و آنچه که از حقایق ربوبی بر انسان مخفی است در اثر مرحله عبودیت و فنای از خودیت بر او حاصل و نمایان می‌شود. (

تنها راه رسیدن به مقصود را در پیمودن طریق عجز و فنای از تمامی شوائب انیّت و نفسانیت و رسیدن به حقیقت عبودیت و بندگی که همان مشاهده هویت تعلّقی و فقر ذاتی و عجز وجودی است یافته‌اند که از آن در اصطلاح تعبیر به فناء فی الله می‌شود.

سالکان این سبیل هرگونه توجه به جلوات و تجلیات معنوی و روحانی موجود در طریق باطن را راهزن سیر معنوی دانسته و به‌هرحال و مقامی که رخ نماید بی‌توجه از آن عبور می‌کنند و اگرچه در مسیر خود واجد بسیاری از این مقامات گردند، در هیچ مقامی توقف نکرده و هرگز خود و پویندگان راه را به توجه به این امور دعوت نکرده و از آنها استقبال نمی‌کنند و پس از وصول به مقصد نهایی، نیز هرچه که از حالات و مقامات روی می‌نماید همه را «از او و به او» دانسته و لحظه‌ای نظر استقلالی به حقیقت نفس خود نمی‌کنند.

این سخنان اگرچه در مقام تکلّم، به نظر ساده و یا شیرین می‌نماید ولی در مقام عمل و عبور از آن، چنان دیوار بلندی میان سالك و مقصود وی ایجاد می‌کند که بزرگان در آن راه لغزیده‌اند.

اقسام سه‌گانهٔ عبادت‌کنندگان

روایت شریفی که از بسیاری از معصومین از جمله امیر المؤمنین، حضرت صادق و امام سجاد و. . . سلام الله علیهم اجمعین در خصوص تقسیم عبادت‌کنندگان بر سه گروه صادر شده است ناظر به همین معناست. در «کافی» از امام صادق (علیه السلام) مروی است که: «علی بن ابراهیم عن ابیه. . . عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: «انّ العبّاد علی ثلاثه: قوم عبدوا الله عزّ و جلّ خوفا فتلك عبادة العبید و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء، و قوم عبدوا الله عزّ و جلّ حبّا له، فتلك عبادة الأحرار، و هی أفضل العبادة . «[1]

۱- (اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب العبادة، ح ۵.

در نهج البلاغه همین مطلب بدین عبارت ادا شده است که: «انّ قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التّجار و قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبید، و انّ قوما عبدوا الله شکرا فتلك عبادة الأحرار . «[1]

اصول عبادت در آدمی

با دقت در مفاد این کلمات گوهربار، معلوم می‌شود که اصول عبادت در آدمی بر دو قسم است یا براساس نفس است یا فوق نفس است، آنچه که به برآوردن خواهشی از خواهشهای ما منجر شود اعم از اینکه این خواست، یك خواست ایجابی مانند برآورده شدن یك لذت جسمانی باشد و یا یك التذاذ روحی مانند انواع حظوظ نفسانی از حبّ ریاست، حبّ شهرت، حبّ حفظ آبرو و افتخار در بین مردم که خود منشأ ابواب وسیعی از اعتبارات عقلائی مانند دینداری، زهدورزی، اخلاقی بودن، جوانمرد بودن، بخشنده بودن و. . . آنگاه که منشأ آنها حفظ آبرو و شرف و افتخار و اموری از این قبیل باشد، و یا از قبیل رفع آلام و دردها و عذابهای گوناگون جسمانی مانند امراض و ناراحتی‌های بدنی و یا آلام روانی ناشی از فقدان امور مورد علاقهٔ نفس به هر شکل و گونه‌ای که باشد، همهٔ این‌ها در تحت یك عنوان جامع قرار می‌گیرند که آن خواست نفس است و معلوم است که بنده‌ای که خدا را از جهت رغبت و طلب ثواب عبادت می‌کند در واقع عبادت خدا را وسیله قرار می‌دهد برای رسیدن به خواهشی از خواهشهای نفس خود و طبیعی است که هدف در نظر او ارجمندتر و اصل است نسبت به‌وسیله که فرع و در ذیل آن خواهد بود. یعنی آنکه خدا را برای نیل به بهشت و ثوابهای اخروی و یا برخورداری از زندگانی آرام و پرتنعّم در دنیا و یا در دنیا و آخرت هر دو عبادت می‌کند، در واقع آنچه او طلب می‌کند کمالی یا کمالات و اسمی از اسماء الهیه است که او رسیدن به آن کمال یا کمالات را وجههٔ همّت خود قرار داده است و لذا ذات خدا را وسیله رسیدن به اسماء و تعیّنات او قرار داده است و البته او به شرط صداقت و درستی عمل به همین غایات و اسماء الهی در دنیا و آخرت هم نائل خواهد شد ولی نه به خود خدا و ذات مقدّس او، زیرا که عبادت از اصل و اساس برای وصول به ذات الهی نبوده است، و نیز بر

۱- (نهج البلاغه، باب حکم ۲۳۷.

همین طریق است عبادتی که براساس دوری از اسماء جلالی خداوند که سبب دورباش از کمالات و چشیدن انواع عذابهای گوناگون در دنیا و آخرت می‌گردد که در اینجا نیز ذات وسیله انتقال از بعضی اسماء به اسماء دیگر جمالی قرار گرفته است. و نیز عبادتی که براساس هر دوی این اهداف و مقاصد یعنی نیل به اسماء جمالی و دوری گزیدن از اسماء جلالی، و بهره‌مندی از زندگانی توأم با آسایش و به دور از نقمات و بلایا و عذابهای دنیوی و اخروی باشد، البته همه این‌ها در عین اینکه عبادت خداوند است ولی ذات خدا مقصود نبوده و از آن ذات مقدس به جهت رسیدن به تعینات و کمالات مورد نیاز و خواست خود استعانت می‌جوئیم که نهایت سیر چنین بندگانی در آخرت هم همین درجات مورد هدف‌گیری آنها خواهد بود.

ولی آنجا که بندگانی در رابطهٔ با خداوند، سودا را یکسره کرده و ذات مقدس او را که اصل و اساس همهٔ این تعینات و مظاهر بوده مورد نظر قرار داده و کمال و آرامش حقیقی را در رسیدن به آن درجهٔ از هستی مطلق، در نظر گیرند، مسئله فرق کرده و حرکت عبادت متوجه حقیقت احدی الذات و یگانهٔ عالم بوده و البته همهٔ تعینات اسمائی و صفاتی نیز بنحو ثانوی بر چنین حرکتی مترتب خواهد بود .[1]این همان مقامی است که در قرآن کریم پس از ذکر همهٔ جنّات و نعم اخروی، می‌فرماید » :وَ رِضْوٰانٌ مِنَ اَللّٰهِ أَكْبَرُ «[2]و نیز همان است که حضرت سید الساجدین زین العابدین در تغزّلات عاشقانهٔ خود با حضرت معبود، مسمّی به مناجات «خمس عشر» ، می‌فرماید:

. . .»فأنت لا غيرك مرادي و لك لا لسواك سهري و سهادی، و لقاؤك قرّة عينی و وصلك منی نفسي و إليك شوقی و فی محبّتك و لهي و إلی هواك صبابتي و رضاك بغيتی و رؤيتك حاجتی» (پس فقط تو و نه جز تو مقصود منی، و برای تو و نه برای جز توست شب بیداریم و بی‌خوابیم، و دیدار

۱- (و اینکه در ادعیه ائمهٔ معصومین (علیهم السلام) علی‌رغم تأکید فراوان بر اینکه لقای الهی و رسیدن به وصل توحیدی غایت و مراد آنهاست و شوق و محبّت الهی است که

محرّك حركت وجودی آنها به سمت معبود است و جز با نظر به وجه مقدس او آرام و پایان نمی‌گیرد، امّا تعابیری که مشعر بر درخواست عافیت زندگی دنیا و آخرت و نیز دوری از سخط و غضب او، و ورود در جنات و برخورداری از مواهب آنهاست چه در دنیا و چه در آخرت، نیز کم به چشم نمی‌خورد که همهٔ این‌گونه درخواست‌ها یا از باب درخواست فراهم شدن اسباب و شرائط مناسب برای حصول بهترین حال برای عبادت خداوند رحمان است و یا از باب درخواست آثار است بعد از فراغ از خواسته اصلی که ذات باشد، که در اینجا آثار در طول ذات است و نه به نحو مستقل (در عرض آن) و خلاصه از باب تجلیات ذات است در آثار نه تجلیات اسمائی و صفاتی به‌طور استقلالی.

۲- (سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۳

۸۱

تو موجب روشنایی دیدگان من است و وصل و رسیدن به تو، آرزوی نفس من است و به سوی تو اشتیاق می‌ورزم و شیدای محبّت توأم، و مقصدم دوستی و خوشنودی توست، و رسیدن به رضای تو منتهای خواست و آرزوی من است و دیدار و مشاهدهٔ تو نیاز وجودی من است «[۱].

و نیز حضرتش می‌فرمایند:

. . .»و غلّتی لا یبرّدها الاّ وصلك و لوعتی لا یطفیها الاّ لقاؤك و شوقی لا یبلّه الاّ النّظر إلی وجهك «. . .[۲])و حرارت درونم را جز به وصال تو خنکی و آرامش نیست، و شعلهٔ سوزانم را جز دیدار تو فرونمی‌نشاند و آتش شوقم جز به باران نگریستن به جمال دلربایت فرونمی‌نشیند. (. . .

آری چنین اشتیاقی به ذات مقدس الهی و تمنّای وصال آن معبود یگانه را داشتن، در کلمات امیر المؤمنین و امام صادق و دیگر معصومین سلام الله علیهم اجمعین به «عبادت احرار» تعبیر شده است و بالاترین نوع عبادت شمرده شده است. و در این عبادت افضل

است که هیچ اثر و نشانه‌ای از خواست نفسانی سالك در آن مشاهده نمی‌شود، زیرا همهٔ خواسته‌های نفسانی متعیّن به تعیّنی خاص بوده و جلوه‌ای از مظاهر هستی است جز هستی مطلق که در قالب هیچ تعیّنی نمی‌گنجد و لذا فوق نفس است، و حقیقت آن جز از طریق مشاهدهٔ اندكاك همهٔ تعینات نفس سالك حاصل نمی‌شود، که در این هنگام نور توحید طلوع کرده و حقیقت پیوند سالك با ذات مقدس الهی بر وی مشکوف می‌شود و ذات بی‌تعیّن و جمال بی‌مثال او نمایان شده و سپس با ظهور در تعینات و مراتب نفس سالك و سایر مظاهر هستی خود را بر وی نمایان می‌سازد و در اینجاست که سالك به «عین» حق بر اشیاء می‌نگرد، و به «سمع» او می‌شنود و به «ید» او اخذ می‌کند و. . .

اختلاف آراء در تفسیر فنای عرفانی و «وصل توحیدی»

البته در تفسیر این «فنای» عرفانی و «وصل توحیدی» میان اهل بحث از ارباب معارف و نیز اصحاب مجادلات اصولی و فقهی سخن بسیار است. برخی رسیدن به مقام «وصل توحیدی» را محال دانسته و مناقض با مبانی عقلی و نقلی می‌شمارند: که او واجب است

۱- (فقراتی از مناجات هشتم.

۲- (فقره یازدهم از مناجات خمس عشر.

و این ممکن، و اتحاد میان واجب و ممکن چگونه؟ و اینکه، فرموده است » وَ لاٰ یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ «[1]، و لاجرم همهٔ تعابیر صریح در کلمات معصومین سلام الله علیهم و در قرآن مجید را که دالّ بر «وصل» و «لقاء» و «مشاهده» و. . . است تعابیر مجازی دانسته و از قبیل وصول به مقامات عالیه و درجات سامیه در اسماء و صفات کلیه الهی دانسته‌اند. این طرز فکر را می‌توان در میان پاره‌ای از علمای ظاهر و محدّثان، و نیز فقهای عظام، و

نیز برخی از عبّاد و زهّاد و اصحاب کشف و کرامات هرکدام به سبکی و بیانی مشاهده کرد.

گروهی نیز لاجرم «فنای» عرفانی را به معنای مشاهده و شهود و نه فنای عین سالك دانسته و غایت وصول را مشاهده ذات اقدس إله، و نفی رؤیت هر غیری در «نظر سالك» دانسته‌اند، و لذا همهٔ تعابیر فوق الذکر را ناظر به مراحل شهود باطنی سالك و نه فنای عینی نفس وی معرفی کرده‌اند.

و از همین قبیل برخی نیز در مقام مجادله با عرفای بالله، ضمن کاذب شمردن دعاوی آنان، حد اکثر این مقام را برای وجود مبارك رسول اکرم به دلیل برخی آیات قرآن کریم، اثبات نموده‌اند و با تخصیص در قواعد عقلی! دستیابی آن را برای غیر ایشان محال دانسته، و مؤوّل به همان معنای «فنای شهودی» شمرده‌اند .[۲]

۱- (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵

۲- (تزکیه النفس، للسید کاظم الحسینی الحائری، صص ۱۴۷-۱۴۶ و نیز صص ۵۰۰-۴۹۴. مؤلف این کتاب در مقام «مدّعی» ، بیانات عرفای بالله و کملین از اولیاء الله را چه در زمانهای گذشته و چه در زمانهای معاصر به‌عنوان عرفان کاذب معرفی کرده و با خلط میان آداب‌ورسوم متصوّفه با اصل ادعا و راه عرفانی آنها از طرفی، و نیز یکی دانستن میان راه صوفیه و طریق علمای ربانی و عرفای بالله در عالم تشیع خصوصا سلسله مبارك مبدوّ از مرحوم آقا سید علی شوشتری تا مرحوم قاضی و سپس مرحوم آیة الحق حاج سید هاشم حداد و اخیرا مرحوم آیة الله سید محمد حسین حسینی طهرانی، به‌نحوی رکیك در مقام تکذیب حقایق علمی و عملی راه باطن برآمده و به نام دفاع از عرفان راستین مکتب ائمه اهل البیت از هیچ کوششی در خدشه‌دار کردن راه و مقام این عارفان بالله فروگذار ننموده است. اینجانب فعلا و در این مقام درصدد پاسخگویی به تمویهات و اشکالات سست و از سر خامی و غرور ناشی از آشنایی با علوم ظاهری و قشری دینی مؤلّف آن نیستم، برای کسی که اهل راه باشد از مطالعهٔ مطالب وی موضوع روشن خواهد شد. در اینجا برای آشنایی خوانندگان به سبك و روحیه مؤلّف، فقط نمونه‌ای از

اشکالات و «ادبیات و ادب عرفانی» ایشان ذکر می‌شود: « ۳-الاحتیال و المخادعة بما قد ینطلی علی بعض السزج. (ترجمه: فریب و خدعه در نقل مطالبی که افراد ساده را با آن رنگ می‌کنند!) و علی سبیل المثال اشیر الی قضیتین مرویتین فی کتاب روح مجرد عن الحدّاد: الأولی: کان الحداد

---

۲ (ترجمه (از متن روح مجرد فارسی نقل می‌شود) رفقای کاظمین می‌گفتند: یك روز با ماشینهای مینی‌بوس از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم. در میان راه، شاگرد شوفر خواست کرایه‌ها را اخذ کند، گفت: شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند: پنج نفر، گفت: نه، شما شش نفرید! ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم! ما هم می‌دانستیم که مجموعا شش نفریم ولی مخصوصا نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حداد مکشوف گردد. باز شاگرد سائق گفت: شش نفرید! برادر مگر نمی‌بینی؟ ! و در این حال اشاره نموده و یك‌یك افراد را شمردند، این یك، و این دو، و این سه، و این چهار، و این هم پنج، پس تو چه می‌گویی؟ او گفت: ای سیّد، آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی؟ ! رفقا می‌گفتند: عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود و با اینکه شاگرد راننده گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری، باز ایشان چنان غرق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم توجّه به لباس بدن نموده و آن را جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب درآورند. حضرت آقای حدّاد خودشان برای حقیر-یعنی مؤلف کتاب روح مجرد-گفتند: در آن حال به هیچ وجه من الوجوه خودم را نمی‌توانستم به شمارش درآورم، و بالاخره رفقا گفتند: آقا شما خودتان را هم حساب کنید و این بندهٔ خدا راست می‌گوید و از ما اجرت شش نفر را می‌خواهد. من هم نه یقینا، بلکه تعبّدا به قول رفقا، کرایهٔ شش نفر به او دادم. . .» اقول: لا أدری: أنّ عدم عدّ نفسه. . . در اینجا ترجمه سخنان مؤلّف منتقد نقل می‌شود: « ۳-فریب و نیرنگ در نقل مطالبی که افراد ساده را با آن رنگ می‌کنند. . . می‌گویم: من نمی‌فهمم: اینکه به حساب نیاوردن خود علی‌رغم آنکه دیگران را به حساب می‌آورد و می‌شمارد، آیا به جهت این است که بدن نابود شده و حقیقتا فانی و معدوم شده است؟ که این‌چنین فرضی به غیر از آن چیزی است که از

ریاضت حاصل می‌شود، زیرا آنچه که بر اثر ریاضت رسیدن به آن ممکن است عبارت است از: ذوب شدن نفس مثلا در خداوند تعالی، و نه ذوب شدن بدن و نابودی آن حقیقتا.

و یا این به حساب نیاوردن خود نتیجهٔ آن است که ذوب شدن وی در ذات الهی و غرق شدن او در عالم توحید، نظام کثرت را از یاد او برده است یا او را از مشاهده کثرت ناتوان ساخته است؟ پس اگر این فرض مورد قبول باشد باید می‌گفت: هیچ‌کس در ماشین نیست، پس چرا کرایه می‌خواهی، امّا اینکه دیگران را به شمارش درآورد و خود را نه، و خود را فراموش کردن بدون اینکه دیگران را از یاد ببرد، این وجهی ندارد. و امّا اگر مورد نظر این باشد که: هیچ وجود حقیقی جز خداوند در کار نیست، نتیجه این فرض هم باید به انکار اصل کرایه و مسافر و راننده بیانجامد.» تمام شد کلام جناب مؤلّف منتقد احوالات عرفای کاذب! خواننده محترم نیك بنگرد که جناب منتقد چگونه یك مطلب ساده و روشن را که عبارت است از توصیف حال انصراف نفس از طبیعت و کثرت و توجه به عوالم وحدت که دارای عرض عریض و مراتب بسیار متفاوتی می‌باشد، مانند یك مسئله اصولی و منطقی مورد چون و چرا قرار می‌دهد! «حالی» که حتی در افراد غیر سالك، از دانشمندان و علمای علوم طبیعی و ظاهری نیز، آنجا که توجه تام و تمامی به موضوع علم و بحث خود دارند پیدا می‌شود به‌طوری که از اطراف خود و یا از تعیّنات شخصی خود غافل می‌شوند، و چه بسا همه شنیده و یا دیده‌ایم دانشمندان و افراد متوغّل در

---

۲ (رشته و فنّ خاص خود را، درحالی‌که عینك به چشم دارند به دنبال عینك خود می‌گردند و یا جوراب و یا کفش خود را لنگه‌به‌لنگه می‌پوشند و یا همواره اشیاء و امور مربوط به خود را از تسبیح و ساعت و غیره گم می‌کنند و یا هرگاه ماشین خود را جایی پارك می‌کنند در مراجعت مکان آن را گم می‌کنند و یا حتی بسا دیده می‌شود که راه همیشگی منزل را اگر تغییر دهند خانهٔ خود را گم می‌کنند، آیا هیچ انسان عاقلی در این موارد بسان جناب منتقد صغری و کبری می‌چیند که اگر عینکش را نمی‌بیند پس چرا ساعتش را فراموش نکرده، اگر محلّ پارك ماشین را نمی‌داند چرا اصلا وجود خود ماشین را فراموش نمی‌کند و از این قبیل خرده‌گیری‌ها، خوانندهٔ محترم اگر به سه چهار صفحه از کتاب روح مجرد (صفحات ۶۸ تا ۷۳ از چاپهای آخر) مراجعه کند به خوبی به آنچه ذکر شد

پی می‌برد. مرحوم آیت‌الله طهرانی در ابتدای آن صفحات چنین مرقوم داشته‌اند: . . . حال آقای حدّاد در آن‌وقت به قسمی بود که به کلی از عالم طبیعت انصراف داشتند، نه گرسنگی را درك می‌کردند، نه طعم غذا را، نه صدائی را می‌شنیدند [اگر جناب منتقد نگوید پس چگونه با وی صحبت می‌کردید!]مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصور کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوبا، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حداد بود. . . سپس ایشان حکایاتی در این زمینه نقل می‌کنند، از جمله حکایت مورد بحث را در مورد نشمردن خود موقع پرداخت کرایه ماشین، و نیز متعاقب آن حکایت فراموش کردن نحوهٔ وضو گرفتن، و نیز به یاد رفتن مقدار پول به امانت گذاشته شده نزد حمامی و. . . و امّا چه باید کرد که: چون غرض آمد هنر پوشیده بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. و نعم ما قیل الشاعر، جناب حافظ (ره) با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی. . . و نیز بد نیست که یك مورد از اشکالات علمی جناب مؤلّف در انتقاد از عرفان و عرفای کاذب اجمالا بازگوئی و بررسی شود: مؤلّف تحت عنوان: «۲-دعوی ما یکذّبه الوجدان (ادعایی که وجدان آن را تکذیب می‌کند) می‌نویسد: و اگر نیز خواهی این بند را داخل آنچه بعدا تحت عنوان خرافات (از عرفای کاذب) نقل می‌شود قرار ده، و آن این است که می‌گویند: یصل السالك إلی مقام لا یعرف الاّ ربّه، بل الرّب هو الذی یعرف نفسه (به نقل از رسالهٔ لب اللباب ص ۱۶۲) : سپس مؤلف در مقام ایراد بر این کلام برمی‌آید و برای آن دو احتمال ذکر می‌کند و در احتمال دوم می‌گوید «و یا اینکه گوینده این کلام معتقد است، که اگرچه او موجودی غیر از خداوند است ولی در اثر تربیت و ریاضت و طریق عرفان و سلوك فانی در خداوند می‌شود یعنی از راه رفع حجب و موانع، به وصل خدا می‌رسد و جز خداوند چیزی باقی نمی‌ماند و این خداست که در «این حال خود را می‌شناسد» . سپس مؤلف می‌گوید: «خطای فلسفی این سخن آن‌چنان‌که گذشت این است که: تجرّد از بدن و جهات مادی اگر به نحو کامل صورت گیرد پس آن بخش مجرّد نفس این‌گونه نیست که نقص و محدودیت او صرفا به معیّت او با بدن و نقایص و اعراض بدنی بوده باشد، بلکه خود امکان و حدوث و فقر و محدودیت ذاتی نفس و هرآنچه که نشانهٔ این نقص ذاتی است مانع از وصول و رسیدن به مقام حضرت حق تعالی می‌شود و این نقص ذاتی و جداناشدنی از اوست، و از ممکن مخلوق وجود این نقص ذاتی امری است وجدانی» (صص ۱۴۷-۱۴۶) . سپس در صفحه بعد می‌گوید:

«همانا امکان و حدوث برای انسان دو امر ذاتی هستند، و حتی بعد از موت هم جدائی آنها از انسان معنا ندارد، پس حتی در مورد تجرّد بعد از موت نیز فنای حقیقی در خداوند بی‌معناست. و خلاصه سخن اینکه: نابودی و فنا اگر به معنای این باشد که ذهن آدمی تنها به خداوند مشغول باشد و اینکه با دید بصیرت جز خداوند

---

۲ (چیزی را نبیند البته امری است که توسط ریاضت برای انسان حاصل می‌شود. و امّا اگر مقصود از اندكاك در ذات حق، این باشد که روح انسان یا واقعیت روح و جسم او روی‌هم‌رفته، از باب اینکه کلّ عالم به تمامه تجلّی از تجلیات الهی است، البته این‌چنین است ولی این امری نیست که در اثر ریاضت و سلوك عرفانی تحصیل شود، بلکه امری واقع است. و امّا اندكاك به معنای از میان رفتن حدود امکانی و ماهوی و نقایص ذاتی ناشی از این حدود، چه نسبت به جسم یا نسبت به روح و یا توأمان نسبت به هر دو، از محالات است و بنابراین جدا شدن این حدود و نقایص از سالك، و وصول سالك به خداوند، امری بی‌معناست. (صص ۱۴۷-۱۴۶) سپس جناب مؤلف در صفحهٔ ۴۹۳ کتاب پس از ذکر اسفار اربعه عرفانی به نقل از شرح منازل السائرین، مجددا به طرح ایراد فوق الذکر پرداخته و می‌نویسد «آنچه در شرح کاشانی بر منازل السائرین به‌عنوان اتحاد شاهد و مشهود آمده اگر. . . و اگر. . . و اگر به معنای حصول اتحاد بین خالق و مخلوق باشد درحالی‌که این دو غیر هم بودند، پس این عین کفر است. و اگر به معنای فنای عبد به نحو فنای حقیقی، و بدون فرض اتّحاد، باشد [اتحاد، یعنی اینکه در عین دوئیت با یکدیگر متحد شوند که محال و شرك است]، پس در این صورت چه کسی است که این سفرهای عرفانی را انجام می‌دهد. آیا این خداوند است که خود مسافر است و در اثر سیر تکمیل می‌شود؟ تعالی الله عن ذلك علوّا کبیرا. سپس. . . و خلاصه اینکه مقصود از اینکه گفته می‌شود سالك در انتهای «سفر اول» واصل به خداوند می‌شود چیست؟ اگر مقصود از وصول به خدا، به معنای فنای در او و اتحاد شاهد و مشهود باشد جوابش همانست که ذکر شد، و اگر مقصود وصول علمی و برهانی باشد (که مقصود این نیست) که این ابتدای راه است و نه انتهای آن و این حتی برای کفّار هم به نص کریمه «و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم» ثابت است. و اگر مقصود از وصول، تجلّی و حضور و شهود است پس ما جز برای رسول الله صلی الله علیه و آله، برای احدی از انبیاء چنین مقام وصلی را قائل

نیستیم. و بعد از دو صفحه تاکید می‌کند: امّا آنچه که بدان اشاره کردیم که اعتقاد به وصول نبی خاتم صلی الله علیه و آله به این مرتبه از شهود و حضور ممکن است، امری است که از طریق وحی و از آیات اوائل سورهٔ نجم «عَلَّمَهُ شَدِیدُ اَلْقُویٰ. . . فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ. . مٰا کَذَبَ اَلْفُؤٰادُ مٰا رَأیٰ* أَ فَتُمٰارُونَهُ عَلیٰ مٰا یَریٰ استفاده می‌شود. سپس به دو تفسیر از آیات مبارکه اشاره می‌کند که در یکی ضمایر مربوط به رؤیت به جبرئیل راجع می‌شود. و در دیگری ضمائر به خداوند برمی‌گردد و بنابراین نزدیکی رسول خدا به خداوند نزدیکی مادی نبوده، و رؤیت ایشان هم رؤیت با چشم باصره نبوده بلکه رؤیت با فؤاد و قلب بوده و بر این اساس گفته می‌شود که: این رؤیت عبارت است از «مشاهدهٔ حضوری» . سپس مؤلف بعد از توضیحاتی نهایتا می‌نویسد: پس از این همه تفسیر مناسب همان تفسیر دوم است و مقصود این می‌شود که: مشاهدهٔ رسول اکرم خداوند را مشاهدهٔ حضوری و به قلب است که امکان خطا در آن نیست و بلاتشبیه شبیه مشاهدهٔ نفسانی خود ماست نسبت به صفات نفس خودمان مانند حبّ و بغض و از این قبیل امور که حاضر در نفس ما هستند. و این‌گونه مشاهدهٔ حضوری مبرّای از خطاست «أ فتمارونه علی ما یری» ، پس فرق است میان علم به اموری که جدا و منفصل از نفس آدمی است و در آنها خطا راه دارد، و میان علم به آنچه متصل با نفس است و. . . و البته این مثال به‌اندازهٔ عقول ناقص ماست و میان آن با خداوند فاصله است.» (صص ۴۹۹-۴۹۳) . گمان نمی‌رود که برای خوانندهٔ بصیر، چندان نیازی به توضیح باشد تا به تهافت و تناقض موجود در کلام جناب منتقد پی ببرد. آنجا که ادعای «عرفان و عرفای کاذب را در مورد فناء عین سالك و بقای به حضرت معبود، و اینکه جز

به عبارت خلاصه: رابطهٔ وصل میان بنده و معبود و خالق و مخلوق، یا غیرممکن است، و کلیهٔ بیانات اولیاء دین و عرفان در این باب مجازگوئی است که این برخلاف ظهور آیات قرآنی و نصوص ادعیه و احادیث معصومین (علیهم السلام) و معاینه و شهود عرفای کمّلین از علمای ربانی است و یا باید با حفظ دوئیت طرفین باشد که

۲ (خداوند چیزی باقی نمی‌ماند و این خداست که خود را می‌شناسد، ملحق به خرافات دانسته و سپس به ذکر ایرادات خام ناشی از عدم غور در دقایق نکات حکمت متعالیه می‌پردازد که: امکان و حدوث برای انسان امری ذاتی است و در این عالم و حتی در عالم پس از مرگ از حقیقت او غیر قابل انفکاك است. و حال آنکه: امکان و حدوث صفتی است که از ماهیت اشیاء ممکن حاصل می‌شود و آنچه مربوط به وجود اوست، حتی در بیان شیخ الرئیس ابن سینا، وجوب غیری است و معنای وجوب بالغیر، چیزی جز وجوب حقیقی از ناحیه فیض الهی نیست که چون به ماهیت ممکن نسبت داده می‌شود، «وجوب غیری» خوانده می‌شود و این همان است که شیخ الرئیس در تعلیقات فرمود وجود واجب، مقوّم حقیقت وجود ممکن است. و در تعبیر حکمت متعالیه، امکان فقری، یعنی همان وجود تعلّقی و ربطی، که حقیقتی جز ربط و اضافۀ به غیر بودن ندارد و الاّ در واقع وجود است و وجوب است و امکان راهی در عالم هستی ندارد مگر در نسبت با حدود ماهوی، و «تعینات من حیث انّها تعیّنات» ، و امّا با توجه به مراتب وجود که ناشی از مبنای تشکیك وجود در حکمت صدرائی است، این «نفس» آدمی است که برای وی امکان سیر در مراتب وجود مهیّا بوده و به تعبیری که عرض شد، حقیقت او دارای «سیالیّت» است و می‌تواند با سیر وجودی از مراتب ادنی به مراتب عالی سیر نموده و خود را در آن مراحل تثبیت و متحقق نماید و این است معنای اندکاك وجود ممکن در واجب! و وصف امکان از مقایسه میان وجود و تعیّنات حاصل می‌شد، و پس از عبور از تعینات وصف عند الموصوف باقی‌مانده، و چیزی جز ذات بلا تعین و واجب در کار نخواهد بود! به علاوه صرفنظر از این مطالب آیا جای این سؤال نیست که بپرسیم مگر وجود مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله خارج از حقیقت انسانی است؟ مگر ایشان واجب‌الوجودند؟ پس چگونه ایشان به مشاهدۀ حضوریه و تجلی ذاتیه به مشاهده جمال ازلی رسیده‌اند؟ ! آیا جناب مؤلّف مدعی نمی‌داند که در علم حضوری دوئیتی میان عالم و معلوم نیست و اگر دوئیتی باشد حضور امکان ندارد و آیا خود ایشان برای مثال علم حضوری نفس به احوالات خود، آنها را متصل و جزء حقیقت نفس به حساب نیاوردند؟ و در این صورت چه جای استبعاد و خرافی دانستن مسئله فناء عبد در معبود است، به همان نحو و گونه‌ای که برای رسول اکرم صلوات الله علیه و آله قابل تصویر است آیا قواعد عقلی تخصیص‌بردار است. فعلا ما سخن در اینکه چه کسانی می‌توانند و توانسته‌اند و خواهند

توانست به این مشاهدهٔ حضوری نائل شوند نداریم، سخن در اصل امکان آن است! ؟ باری قصد ما در اینجا نقد و تزییف مطالب جناب مؤلّف منتقد عرفان کاذب، و مثبت عرفان حقیقی اصالت اجتماعی، مستقلا نیست، این مقصود اگر خدا بخواهد در یادنامه‌ای که در نظر است برای عارف کامل و عالم ربانی حضرت آیة الله سید محمد حسین حسینی طهرانی نگاشته شود به‌عنوان فصلی که به نقد و بررسی کلمات مخالفین عرفان در زمان حاضر می‌پردازد انجام خواهد شد، فعلا مواد مباحث و اسباب ظاهری این کار برای حقیر فراهم است تا خداوند چه خواهد و اسباب باطنی انجام آن، و جمع میان این دو را چه وقت و چگونه فراهم آورد.
۸۷

این همان حلول و یا اتحاد میان «عبد و معبود» می‌شود که مستلزم شرك و کفر و محال است و یا باید به حذف یکی از طرفین منجر شود که طرف محذوف روشن است که وجود امکانی عبد خواهد بود که مندكّ در وجود حقیقی معبود خواهد شد که از آن به فنا یاد می‌کنند.

در اینجا چون در ظاهر امر کلمه فنا به معنای انعدام و نابودی است، مسئله موجب استبعاد و انکار برخی از اهل بحث و نظر گردیده است و لااقل در توجیه مسئله سلوك عرفانی مشکل‌آفرین گردیده است. لذا برخی از أعلام از این مسئله بعنوان وحدت شهود و نه وحدت حقیقت عینی و اندکاك وجودی سالك در ذات حق، یاد کرده‌اند.

اینجاست که پیش از پرداختن به مسئله فنا، به‌عنوان ایراد نقضی به تبیین فوق باید گفت مسلّما منظور هیچ شخص خبره و واردی در امور عرفانی از مسئله شهود، اطلاق آن به شهود عقلی مفهومی و علم حصولی نخواهد بود که این، تخصصا از محطّ بحث خارج است. و چون چنین است جای این سؤال هست که آیا برای شهود حضوری حضرت حق نزد سالك راهی جز اندکاك عینی وجود سالك در ذات مقدس الهی باقی می‌ماند؟

مقصود از شهود حضوری

آنچه که ما قبلا از رؤسای حکمت اسلامی مرحوم شیخ الرئیس در تعلیقات و مرحوم صدر المتألهین در اسفار نقل کردیم، که اوّلی وجود ذات مستغنی از غیر و واجب را، جزء مقوّم وجود ذات ممکن، برمی‌شمرد و معنای این سخن جز این نیست که هرگونه دریافت و وجدان حضوری ذات ممکن حقیقت وجودی خودش را، ممکن نیست الاّ به ادراك حضوری مقوّم ذاتی وی، یعنی ادراك حضوری حضرت حق، و این مشاهدهٔ حضوری آیا جز با اندکاك وجودی و ادراك فقر ذاتی وجودی و پیوستگی بنیادی خود به معبود و اضافه اشراقیه بودن حقیقت ممکن، میسور می‌باشد؟ و لازم شهود اضافه اشراقی، شهود حقیقت واجب است و این جز به از میان رفتن عین وجودی سالك و انیّت حقیقی وی که همان جنبهٔ تعینات وجودی اوست، ممکن نمی‌باشد. کلام مرحوم صدر المتألهین اظهر در این معنا بود چونکه ایشان ظهور را لازمهٔ وجود، و ادراك ظهور را لازمه اتصال وجودی و اندکاك ذاتی ممکن در واجب اعلام نمود. پس اینکه عنوان فنا را به شهود حق و لا غیر، تبدیل کنیم هیچ‌گونه تفاوتی در واقعیت مسئله ایجاد نمی‌کند، و شهود اگر شهود حقیقی و حضوری باشد جز به اندکاك تعینات و فروریختن بال‌وپر امکانی و رسیدن به عنقای حقیقی که ذات مقدس الهی باشد میسور نیست!

۸۸

اشاره به تفسیر فنای عرفانی

و اما اینکه حقیقت «فنا» ی سالك را چگونه باید تفسیر کرد، فعلا اشاره‌وار و به اختصار بدان پرداخته و تفصیل بیشتر ان‌شاءالله به محلّ دیگر موکول می‌شود.

۱-همان‌طور که «وجود» یك شیء به داشتن آثار است، «فنای» آن نیز به از دست دادن آثار است.

۲-در فلسفه اسلامی مشائی که بستر حکمت متعالیه است، از حقیقت فعلیت هر موجودی تعبیر به «صورت» می‌شود، و بنابراین اشیاء موجود در جهان که دارای فعلیتهای گوناگون هستند نسبت به یکدیگر جنبه تضاد و تعارض را دارند. در این فلسفه جریان حرکت تدریجی، که نسبت به اعراض اشیاء رخ می‌دهد، و یا تغییرات و تحولات دفعی، که در جواهر اشیاء واقع می‌شود، همگی بر این اساس است که «صورتی» یعنی فعلیتی از میان رفته و فعلیت دیگر موجود می‌شود که از این مسئله تعبیر به «خلع و لبس» می‌شود. در تکامل جریان فلسفه اسلامی، یعنی فلسفه صدرایی که به نظام حرکت جوهری در متن عالم طبیعت آگاهی می‌دهد، تبدیل صور اشیاء از حالت تعارض خارج شده و به صورت «لبس فوق لبس» مطرح می‌شود یعنی در هنگام وقوع يك حركت فعلیت یا صورت قبلی به کلّی مادّه‌ای را که محلّ وی می‌باشد ترك نمی‌کند بلکه با پذیرش فعلیّت و صورت جدید، فعلیّت و صورت قبلی از حالت ظهور به حالت کمون رفته و از حال فعل به حال قوّه و استعداد بالنسبه به فعلیت و صورت جدید در می‌آید.

بنابراین جریان حرکت از حالت انعدام صورت قبلی، در تفسیر جدید، خارج شده و به معنای فنای آثار صورت قبلی و بقای آن به نحو مادّهٔ شیء جدید خواهد بود.

نحوهٔ سیر نفس در صور و مراتب مختلفهٔ وجودی

۳-فیض وجود از بدء فیضان خود از مبدأ یگانه هستی، با پیمودن راه طولانی عوالم مجردات از عقول مجرده و ملائکهٔ مهیمن تا عوالم نفوس کلیه سرانجام در پایین‌ترین درجه و دورترین نقطهٔ خود از مبدأ هستی، عالم کثرات مادی و طبیعی را منوّر می‌کند، در اینجا قوس نزولی وجود پایان یافته و جریان حرکت تکاملی و صعودی آغاز می‌شود، در این مرحله با ظهور يك جریان وسیع از تجلیات فیض هستی در مظاهر

گوناگون عالم طبیعت به‌عنوان انواع طبیعی، سرانجام در آخرین درجه تکاملی خود حقیقت انسان ظاهر می‌شود؛ و در اینجا وجود با گذر از مظاهر مختلف ماده و طبیعت به مرحلهٔ جمعیت و وحدت خود بازمی‌گردد. اولین ایستگاه این چرخه صعودی وجود، نفس آدمی است، که به لحاظ دستیابی به نخستین مرتبه از وحدت نازله و جمعیت و حضور وجودی نسبت به حقیقت خود، به آن موجود مجرّد گفته می‌شود. یعنی وجودی که دارای خواصّی مغایر با مظاهر حسی و مادی وجود می‌باشد که از جمله آثار بارز آن پیدایش خاصیّت علم مفهومی در اوست. نفس آدمی حامل تمامی صور موجودات طبیعی بنحو کمون و استعداد است و صورت بالفعل او همان است که اصطلاحا جوهر ناطقه نامیده می‌شود. در نفس آدمی علاوه بر وجود کلیه صور پیشین عالم طبیعت به نحو بالقوه، همچنین جمیع صور وجودی ناشئه از حضرت حق تا عالم طبیعت موجود است و همهٔ این‌ها بنحو بالقوه و در کمون و از همه بالاتر صورت بی‌صورت و جمال عاری از هریك از این تعینات و واجد همهٔ آنها در آن واحد، یعنی نفخهٔ ذات مقدس الهی است که به‌طور امانت در او به ودیعت نهاده شده است.

تفاوت نفس آدمی با همه موجودات دیگر عالم هستی از ملك و ملکوت تا جبروت اعلی، در این است که هر موجودی واجد فعلیت خاص و تعیّن معینی می‌باشد که صورت وجودی اوست ولی نفس ناطقه انسانی در عین بهره‌مندی از تمامی صور هستی بنحو قوه و استعداد، از لحاظ فعلیت جنبه سیالیت داشته و قابلیت تغییر و سیر در هریك از مراحل بالقوهٔ خود را دارد. البته در هر مرحلهٔ فعلیت که باشد سایر مراحل نسبت به او در غیبوبت و کموناند و نه اینکه معدوم باشند. خاصیت سیالیت نفس به او امکان می‌دهد که با بهره‌گیری از سازوکار عمل و عقیده، هریك از صور مورد نظر و باور خود را با تکرار و تمرین، از حالت قوّه خارج ساخته و به مرحلهٔ بروز و ظهور برساند و البته در این حال آن صورت، صورت بالفعل و جنبهٔ اثرگذار و حاکم در نفس را خواهد داشت و از همین روست که نه تنها سیر تکاملی بلکه سیر قهقرائی و تدانی نیز در نفس امکان‌پذیر است.
۴-اصطلاح تجرّد که در فلسفه الهی و عرفان از آن سخن گفته می‌شود، هرگز نباید معادل ذهن و قوای ادراکی آدمی انگاشته شود. دستگاه ذهنی انسان جنبه کوچك و

ناچیزی از وجود نفس است که حکم آئینه و دریچهٔ آن را دارد و از آن طریق می‌توان به درجهٔ وجودی و فعلیت این موجود سیّال پی برد. از آنجا که عوالم وجود در یك تقسیم‌بندی کلّی به سه عالم مجرّد محض (عقل) و مجرّد دارای صورت جسمیه (مثال) و مادّه تقسیم می‌شود که با احتساب عالم قدوسی و لاهوت الهی روی‌هم‌رفته چهار عالم می‌شود، نفس آدمی نیز بسته به موقعیت فعلیّت خود در کشش سیال خود، این موقعیت را در دریچهٔ ادراکی ذهن به صورت یك آئینه منعکس می‌نماید.

در بدء پیدایش نفس که کمترین درجهٔ فعلیت تجرّدی را داراست، آئینه ذهنی او اگرچه واجد هر سه مرحلهٔ وجودی است ولی نسبت به مرتبهٔ حس دارای بالاترین درجهٔ شفافیت و وضوح و نسبت به عالم مثال و ملکوت از وضوح کمتر در قوه خیال و نسبت به عالم تجرد محض و جبروت، در پایین‌ترین درجهٔ انعکاس مفاهیم کلی و عقلی برخوردار است.

با مرور زمان و بر حسب چگونگی به کارگیری «سازوکار عمل و عقیده» ، وضعیت وجودی نفس از لحاظ تحقق و فعلیت صور مربوط به هریك از عوالم هستی فرق می‌کند و به تناسب آن آئینه ذهنی او نیز از موقعیت متفاوتی برخوردار می‌باشد.

معنای تجرّد نفس، یعنی فعلیت یافتن هرچه بیشتر مراحل تکاملی او، به این ترتیب با فعلیت یافتن عوالم ملکوت و مثال در حقیقت نفس به موجب قاعدهٔ کلّی در «لبس» صور وجودی، مراحل قبلی وجود، نه اینکه در وی معدوم شوند، بلکه در مرتبهٔ فوق فانی و مندك می‌شوند، یعنی آثار بالفعل، متعلّق به جنبهٔ تجرّد یافته خواهد بود و سایر مراحل در تحت توجهات آن مرحله البته از ظهور و فعلیت مناسب برخوردار خواهند شد.

به این ترتیب، نفس مهذّبی که از عوالم صورت و مثال عبور کرده و وارد فضای قدس عالم عقول مجرده و جبروت شود، دارای بهاء و نورانیت و خواص و آثار بی‌نهایت گستردهٔ این

عالم خواهد بود، در این حال عوالم مادون نفس نسبت به این مرتبه، نابود مطلق نبوده بلکه فانی و مندك در او می‌باشند یعنی آثار بالفعل نداشته و به میزانی که جنبه حاکم به آنها توجه کند بروز و ظهور می‌یابند، و در اینجا فقط نفس نباتی و حیوانی در پایین‌ترین درجهٔ خود، همواره مشغول تدبیر بدن می‌باشند اگرچه آنها نیز حسب توجه مرتبهٔ عالی در ظهور و بروز آثار، متفاوت از سایر نفوس نباتی و حیوانی عمل خواهند کرد.

۹۱

نفس پس از رسیدن به این درجه از فعلیت و ظهور، آمادهٔ عبور از این مرتبه گردیده و با فراهم آمدن شرائط انتقال به آخرین مرتبهٔ استعداد وجودی خود یعنی مرتبهٔ «نفخت فیه من روحی» و عالم لاهوت، به کلّی دچار دگرگونی خواهد شد. اینکه چگونه و تحت چه شرایطی امکان عبور از این مرتبه به مرتبهٔ بی‌نشان و بی‌تعیّن و فوق همهٔ مراحل هستی میسّر خواهد شد، اکنون مورد بحث ما نمی‌باشد و این داستان مربوط به کلّ نظام سیر عرفانی نفس می‌باشد. آنچه فعلا محلّ کلام است این است که آیا عبور نفس از این مرحله به چه معناست؟ عبور از مراحل قبل به‌معنای فعلیت یافتن مرحلهٔ بالاتر و حاکمیت آن و فرعیّت و ظلّیت مراتب قبلی در تحت آن است، ولی در این مرتبهٔ خاصّ، فعلیّت یافتن مرتبهٔ بعد یعنی عدم فعلیّت تمامی مراحل پیشین و به حالت تعلیق درآمدن همگی آثار آن و این معنا یعنی نهایت عبودیت سالك و عبور از تمامی آثار نفسانی، یعنی تا کوچك‌ترین ذره‌ای از آثار فعلیّت نفس در سالك باقی است مرتبه بی‌تعیّن و ذات مطلق الهی که آخرین و بالاترین درجهٔ هستی است طلوع نخواهد کرد و این همان معنای فنای عین سالك و اندکاك وجودی وی در حضرت حق است. یعنی وجود که همان نفس است از آخرین ایستگاه تعین خود عبور خواهد کرد و این فنای حقیقی است. یعنی نفس، کلّ وجود خود را در حالت تعلیق و بی‌اثری قرار می‌دهد و این جز با ظهور و طلوع حقیقت وجود میسّر نخواهد شد. یعنی ملاحظهٔ وجود تعلّقی پس از طلوع نور وجود حقیقی و الهی میسّر خواهد بود، ابتدا باید فانی شد یعنی قطع تمامی علائق به نحو عینی، تا در این مرحله مجال فعلیّت آخرین مرتبهٔ هستی فراهم شود.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز،
و لیس بینه و بین خلقه حجاب الاّ خلقه.

و این است معنای آن روایت نورانی امام صادق علیه آلاف التحیة و السلام که فرمود لا تعرف نفسك من نفسك و تعلم انّ ما فیه له و به یعنی شناخت نفس از مجرای او و به‌واسطهٔ وجود او و از طریق شناخت او صورت می‌گیرد.

پس خلاصه کلام اینکه «فنای سالك» به معنای شهود بدون فنای عینی نیست بلکه تا فنای عینی نفس از همهٔ مراحل هستی برای او رخ ندهد، یعنی همه «آثار» او قطع نشود و نه اینکه نفس منعدم شود، چون موجود معدوم نمی‌شود، و معنای فنای نفس هم مرگ

۹۲

نیست چون نفس نباتی و حیوانی تجافی نمی‌کنند و به تدبیر خود مشغولند و تجرد در ناحیه علیای نفس واقع می‌شود نه در ناحیهٔ «سفلی» ، آری تا این فنای حقیقی و نه ذهنی و علمی و نه شهودی غیر عینی، رخ ندهد، جمال یار رخ نمی‌نماید و تا آن وجود حقیقی روی ننماید حقیقت اضافه اشراقیه رخ نمی‌نماید یعنی سالك خود را به واسطه حق می‌یابد. و از اینجاست که اکنون، مسافر، حق، است ولی حقّ متلألأ در همه مراتب وجودی این سالك، و حق طالع در انتهای قوس صعود اکنون می‌باید در همهٔ عوالمی که این سالك بدون حق و با تعینات خود طیّ کرده بود متلألأ شود و آنها را حقّانی و ربانی کند و این است معنای سیر بعد از وصول. (و الله العالم(

و اما سخن در این بود که راه عرفان و طریق توحید، عبور از نفس و همه خواسته‌های نفس است و نخواستن هیچیك از این تعینات اگرچه در عالی‌ترین درجات درخشش و نورانیت باشد زیرا که هدف رسیدن به ذات مقدس و جمال بی‌مثال اوست که از هر کمال

و تعیّنی برترست. این تعلیم در مکتب عرفان و توحید بتمامه پیاده شده و بزرگان این راه مثل اعلا و اسوهٔ هویدای این طریقتند.

شواهدی از احوالات عرفای بالله در مراتب سیر توحیدی

اکنون خالی از لطف نیست که شواهد و مواردی از احوالات عرفای بالله که در مراتب سیر الی الله جز به ذات مقدس او توجّهی نداشته و حتی از بالاترین تعینات اسمائی و صفاتی، بی‌توجه عبور می‌کرده‌اند و نقطهٔ مقابل آنها یعنی اصحاب کشف و شهود و کرامات، که هدف خود را از سیر رسیدن به مراحل برتری از تعیّنات نفس بالنسبة به تعینات مادّی قرار داده بودند، ذکر شود.

من به کیمیا نیازی ندارم

۱-حضرت علامه طباطبائی نقل کردند از مرحوم آقای قاضی از مرحوم حاج سید احمد کربلائی (رضوان الله علیهم) که ایشان می‌فرمود: در سفری به یك درویش روشن ضمیر برخورد کردم، او به من گفت: من مأموریت دارم شما را از دو چیز مطّلع کنم. اوّل کیمیا، دوم آنکه من فردا می‌میرم شما مرا تجهیز نموده و دفن نمائید. مرحوم

آقا سید احمد در جواب فرموده بود: امّا من به کیمیا نیازی ندارم، و اما تجهیزات شما را حاضرم. فردا آن درویش فوت می‌کند و مرحوم آقا سید احمد تجهیزات کفن و دفن او را متکفل می‌شود«.

نگارنده گوید: معنی بی‌نیازی به کیمیا، که علم تبدیل فلزات به طلاست، یعنی بی‌نیازی مطلق به هرآنچه که به‌عنوان ثروتهای دنیایی متصور است و ترجیح دادن خواست خداوند

در تقدیر روزی و تأمین نیازهای مادی به طرق طبیعی، بر همه امور دیگر. در اینجا باید توجه داشت، فرق است میان خواستن امری مانند کیمیا و یا طیّ الارض و یا. . . و میان اینکه آن امر، به خودی خود و در اثر حصول مقامات توحیدی، بر انسان مترتب شود. و از همین روست که بزرگان عوالم معنا و عارفان موحّد، اگرچه دارای تمامی این مقامات و کرامات بوده‌اند ولی همواره وجود آن را در خود انکار و کتمان می‌کرده‌اند و هیچ‌گاه به داشتن آنها بر خود، افراد را به سمت این‌گونه اهداف ترغیب نمی‌کرده‌اند. و از این قبیل است داستان واجد بودن طیّ الارض مرحوم قاضی قدس الله سرّه.

شواهدی بر تحقّق طیّ الارض برای مرحوم قاضی:

الف: مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند: مرحوم قاضی (ره) همیشه در ایام زیارتی از نجف اشرف به کربلا مشرّف می‌شدند و هیچ‌گاه کسی ندید که او ماشین سوار شود و از این سرّ احدی مطّلع نشد جز يك نفر از کسبهٔ بازار ساعت (بازار بزرگ) که مرحوم قاضی را در مشهد مقدّس دیده بود و از ایشان اصلاح امر گذرنامهٔ خود را خواسته بود و ایشان هم اصلاح کرده بودند، آن مرد چون به نجف آمد افشا کرد که من آقای قاضی را در مشهد دیدم.

مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند، و گفتند: همه می‌دانند که من در نجف بوده‌ام و مسافرتی نکرده‌ام.

حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه در ادامه این مطلب چنین می‌افزایند:

این داستان را سابقا برای بنده، دوست معظّم حقیر، جناب حجة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد رضا خلخالی دامت برکاته که فعلا از علمای نجف اشرف هستند نقل

کرده‌اند. (آقای خلخالی آقازادهٔ مرحوم مغفور حجة الاسلام آقا حاج سید آقا خلخالی و ایشان آقازادهٔ مرحوم مغفور حجة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد خلخالی است که از

مقیمین نجف اشرف و از زهّاد و عبّاد و معاریف آن زمان بوده‌اند.) و نقل آقای خلخالی این تتمه را داشت که:

چون آن مرد کاسب از مشهد مقدّس به نجف اشرف مراجعت کرد به رفقای خود گفت: گذرنامهٔ من دچار اشکال بود و در شهربانی درست نمی‌شد، و من برای مراجعت، به آقای قاضی متوسّل شدم و گذرنامه را به ایشان دادم و ایشان گفتند: فردا برو شهربانی و گذرنامه‌ات را بگیر! من فردای آن روز به شهربانی مراجعه کردم، شهربانی گذرنامهٔ مرا اصلاح کرده و حاضر نموده بود، گرفتم و به نجف برگشتم.

دوستان آن مرد گفتند: آقای قاضی در نجف بودند و مسافرت نکرده‌اند. آن مرد خودش نزد مرحوم قاضی آمد و داستان خود را مفصّلا برای آقای قاضی گفت، و مرحوم قاضی انکار کرده و گفت: همهٔ مردم نجف می‌دانند که من مسافرت نکرده‌ام. آن مرد نزد فضلای آن عصر نجف اشرف چون آقای حاج شیخ محمد تقی آملی و آقای حاج شیخ علی محمّد بروجردی و آقای حاج سیّد علی خلخالی و نظائرهم آمد و داستان را گفت. آنها به نزد مرحوم قاضی آمده و قضیّه را بازگو کردند و مرحوم قاضی انکار کرد و آنها با اصرار و ابرام بسیار، مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها یك جلسهٔ اخلاقی ترتیب داده و درس اخلاق برای آنها بگوید. . .

دو شاهد دیگر راجع به دارا بودن طیّ الارض مرحوم قاضی موجود است:
اوّل آنکه: حضرت علاّمه طباطبائی و حضرت آقای قوچانی هر دو نقل فرمودند که:
عادت مرحوم قاضی این بود که در ماههای مبارك رمضان ساعت چهار از شب گذشته در منزل، رفقای خود را می‌پذیرفتند، و مجلس اخلاق و موعظهٔ ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول می‌کشید. در دههٔ اوّل و دوم چنین بود، ولی در دههٔ سوم ایشان مجلس را تعطیل می‌کرد و تا آخر ماه رمضان هیچ‌کس ایشان را نمی‌دید، و معلوم نبود ایشان کجا هستند.
چهار عیال داشت؛ در منزل هیچیك از آنها نبود، در مسجد کوفه و مسجد سهله که

بسیاری از شبها در آنجا بیتوته می‌کرد، نبود. این قضیه نبودن را علاوه بر ماههای رمضان، حضرت علاّمه طباطبائی در اوقات دیگر نیز نقل می‌کردند.

دوم آنکه: آقای قوچانی فرمودند: یك سفر زیارتی ایشان به کربلا آمده بودند، در موقع مراجعت باهم تا محلّ توقّف سیّارات آمدیم. ازدحام جمعیّت برای سوار شدن به نجف بسیار بود، به‌طوری که مردم در موقع سوار شدن از سر و دوش هم بالا می‌رفتند.

مرحوم قاضی دید که چنین است با کمال خونسردی به کنار گاراژ رفته، و پشت به دیوار روی زمین نشست و مشغول جیگاره کشیدن شد.

ما مدّتی در کنار ماشین‌هائی که می‌آمدند و مسافرین را سوار می‌کردند صبر کردیم و بالاخره با هر کوششی بود خود را بداخل سیّاره‌ای وارد کردیم و آمدیم نجف و از مرحوم قاضی خبری نداشتیم. ولی با کمال تعجّب مرحوم قاضی را در نجف دیدیم!

البته تمام این مسائل احتمالاتی است برای طیّ الارض داشتن مرحوم قاضی؛ ولی نه از خود ایشان و نه از غیر ایشان به صراحت نقل نشده است .[۱]

بی‌اعتنایی به حوریّهٔ بهشتی و توجه تامّ به مقصود اصلی

۲-استاد علامه طباطبائی می‌فرمودند: «روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم، در آن بین یك حوریّهٔ بهشتی از طرف راست من آمد و یك جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود، و خود را به من ارائه می‌نمود. همین‌که خواستم به او توجهی کنم، ناگهان یاد حرف استاد افتادم، و لذا چشم پوشیده و توجّهی نکردم. آن حوریّه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، من نیز توجّهی ننمودم و روی خود را برگرداندم، و آن حوریّه رنجیده شد و رفت. و من تا بحال هروقت یاد آن منظره می‌افتم از رنجش آن حوریّه متأثر می‌شوم».[۲]

آری دستور استاد، عدم توجه به مناظر راه است و اینکه یکسره باید مقصود را وصول به ذات در نظر گرفت.

۱- (مهر تابان، صص ۳۷۳-۳۷۱.

۲- (همان، ص ۳۱.

در راه توحید باید از همهٔ تجلیّات اسمائی و صفاتی گذشت

۳-مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباس قوچانی قدّس الله سرّه فرموده‌اند:

یکی از کسانی که خدمت مرحوم قاضی رسید و از ایشان دستور می‌گرفت و جزء تلامذهٔ وی محسوب می‌شد آقا میرزا ابراهیم عرب است، که پس از سالیان دراز ریاضتهای سخت، به مطلوب اصلی نرسیده و برای وصول به کمال خدمت ایشان رسید.

وی ساکن کاظمین بود و شغلش مرده‌شوئی بود-و گویا خودش این شغل را مخصوصا به این جهت انتخاب نموده بود که از جهت ریاضت نفس، اثری قوی در نفس او داشته باشد.

چون خدمت مرحوم قاضی رسید، گفت: من از شما تقاضا دارم که هر دستوری دارید به من بدهید ولی اجازه دهید من در میان شاگردان شما نباشم چون آنها تنبل هستند، مرا هم تنبل می‌کنند .[۱]

این تشرّف و گفتگوی وی با مرحوم قاضی در حالی بود که مرحوم قاضی از کنار شطّ (شطّ فرات) از کوفه به سوی مسجد سهله می‌رفتند، و تقریبا تا نزدیك مسجد سهله

سخنشان طول کشید. مرحوم قاضی از او پرسیدند: آیا زن داری؟ ! گفت: نه؛ و لیکن خواهری و مادری دارم.

مرحوم قاضی به او فرمودند: روزی آنها را از کدام راه به دست می‌آوری؟

)در اینجا وی که نمی‌توانست این سرّ را نزد مربی و معلّم و بزرگ‌مردی که می‌خواهد از او دستور بگیرد، انکار کند، از سر ضرورت و ناچاری گفت: من به هرچه میل می‌کنم، فورا برایم حاضر می‌شود.

مثلا اگر از شطّ ماهی بخواهم فورا ماهی خودش را از شطّ بیرون می‌افکند. این‌طور و با دست خود اشاره به شطّ نموده، فورا يك ماهی خودش را از درون آب به روی خاك پرتاب کرد.

مرحوم قاضی به او فرمود: اينك يك ماهی دیگر بیرون بینداز، دیگر هرچه اراده کرد نتوانست! ! مرحوم قاضی به او فرمود: باید دنبال کسب بروی و از طریق کار روزی

۱- (مخطوطات

۹۷

تهیه نمائی. او تمام دستورات لازم را گرفت و به کاظمین مراجعت کرد و به شغل الکتریکی و سیم‌کشی پرداخت. و از این راه امرار معاش می‌کرد؛ و حالات توحیدی او بسیار قویّ و شایان تمجید شد. به‌طوری که در نزد شاگردان مرحوم قاضی به قدرت فهم، و عظمت فکر، و صحّت سلوك، و واردات عرفانیّه و نفحات قدسیّهٔ ربّانیّه معروف و مشهور گردید.

تا سرانجام پس از رحلت مرحوم قاضی، در اثر اتصال بدنش به تیّار کهربای شهر (جریان الکتریسیته و برق) ، در یك شب عیدی که در کاظمین در حال چراغانی شهر بود از دنیا رحلت و روحش به سرای باقی پرواز نمود، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

اقول: [حضرت آیة الله طهرانی (قده)]: مرحوم میرزا ابراهیم عرب در میان همهٔ شاگردان مرحوم قاضی به ارادهٔ متین و سیر و سلوك راستین مشهور بود، ولی چون در کاظمین سکونت داشت حقیر را شرف ملاقاتش حاصل نشد، تا اینکه در همان سالهایی که برای تحصیل در نجف اشرف مشرف بودم در اثر حادثه برق‌گرفتگی از دنیا رفت «.[1]

عبرتها از داستان آقا میرزا ابراهیم عرب

نگارنده گوید: در این حکایت که ناقلان آن دو تن از عارفان وارسته و علمای ابرار و صلحای روزگارند نیك تأمّل کن و در نکات ژرفی که در آن است با نظر عبرت تدبّر نما.

اوّلا: نیك بنگر که مردی با آن درجهٔ از درجات معنوی و ارتقاء روحی که عالم تکوین و طبیعت تابع ارادهٔ او گردیده، هنوز این درجات را به جایی نینگاشته و خود را نیازمند استاد کامل و مرشد واصلی می‌بیند که به مدد همّت او و یمن دلالتش از عوالم نفس به کلّی خارج شده و وارد عرصهٔ توحید شود و مقایسه کن آن را با حال کسانی که به محض حصول بعضی حالات ابتدائی و خوش از منامات غیبیّه و مکاشفات روحیه، و نیز بهم آوردن مختصر تأثیر نفسی در شفای بیماران و یا تغییر حال مستمعان، توهّم نیل به مقامات عالیه عرفانی نموده و جماعت غافل و بی‌خبر نیز و لو در زیّ عالمان ظاهر و یا مشتاقان طیّ مراحل، آنان را اسوه و مقتدای خود دانسته و به این ترتیب به هر ناقصی

۱- (مخطوطات

عنوان کامل و مکمّل داده و هر سالك راجلی را عارف واصل خوانند و در اطراف آن حکایات و کتب ترتیب دهند، و این واقعه را سبب عبرت دان!

ثانیا: مقایسه کن حال مرشد کامل و عارف واصل را، که به محض قبول شاگرد، او را از وادی نفس عبور داده و هرآنچه که در اثر تقویت نفس به نام تهذیب و راه باطن حاصل شده بود از وی سلب می‌نماید.

ثالثا: بنگر که چه میزان تفاوت است میان راه عرفان حقیقی و عرفای بالله در عالم تشیع با راه تصوّف خانقاهی و درویشی‌گری، که مرحوم قاضی اولین تعلیم را به این شاگرد، لزوم ارتزاق از راه کسب و کار حلال و نه استفاده از طرق باطنی و امدادهای غیبی معرفی می‌کند و حال آنکه شبه صوفیان نه راه باطن، که حتی راه گدائی و کلّ بر خلائق بودن را نیز بر کار کردن و رعایت نظامات فردی و اجتماعی نمودن ترجیح می‌دهند.

رابعا: بنگر که چگونه شاگردی در این حدّ از قوّت به صرف اشاره استاد، دست از همهٔ دواعی نفسانی برداشته و خود را چون موم در ید استاد قرار داده و از این راه چگونه در میان ارباب سیر و شاگردان مکتب توحید، عالی‌ترین درجات را حیازت می‌کند.

تفاوت طریق تقویت نفس با معرفت نفس

نمونه‌ای آشکار از علاقه به خواهشهای نفسانی به‌جای عبور از آنها.

۴» -و ایضا مرحوم آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی قدّس الله روحه فرمودند:

»یکی از ارباب مکاشفهٔ معروف ساکن طهران به نام حاج رجبعلی خیّاط به در منزل مرحوم قاضی آمد و گفت: من حالی داشتم که تمام گیاهان خواص و آثار خود را به من می‌گفتند. مدتی است حجابی حاصل شده و دیگر به من نمی‌گویند. من از شما تقاضا دارم که عنایتی بفرمائید تا آن حال به من بازگردد.

مرحوم قاضی به او فرمود: دست من خالی است.

او رفت و پس از زیارت دوره به کربلا و کاظمین و سرّمن‌رآه [سامرا]به نجف آمد، و یك روز که جمیع شاگردان نزد مرحوم قاضی گرد آمده بودند، در منزل ایشان آمد، و از بیرون در سرش را داخل نموده گفت:

آنچه را که از شما می‌خواستم و به من ندادید، از حضرت (صاحب‌الامر) گرفتم و حضرت فرمود: به قاضی بگو: بیا نزد من، من با او کاری دارم!

مرحوم قاضی سر خود را بلند کرده به سوی او، و گفت: بگو: قاضی نمی‌آید«! !

نگارنده گوید: و نیك بنگر در این حادثه و خوب در آن تأمّل کن که فوائد آن کم از واقعه پیشین نیست.

اوّلا: با دقّت در مفاد این داستان، به خوبی تفاوتی را که در مباحث پیش، میان راه توحید و طریق معرفت نفس که روش تربیتی عرفای بالله از عالمان طراز اول عالم تشیّع است با راه تقویت نفس که راه و شیوهٔ ارباب ریاضات و اصحاب مکاشفات و کرامات است معلوم می‌شود. وقتی گفته می‌شود که اصحاب کرامات و مکاشفات و ریاضات به دنبال تقویت نفس هستند و نه عبور از آن، چه‌بسا به ذهن افراد خام، از کلمه تقویت نفس خدای ناکرده اشتغال به امور لهو و لعب و یا حظوظ دنیاوی از مال و ریاست و یا سایر اعمال مغایر شریعت غرّاء متبادر شده و از این جهت انتساب بسیاری از بزرگان صاحب کرامت و دعاوی باطنی را به این طریقه، غیر قابل قبول بشمارند. ولی خوب نظر کن که مرحوم حاج رجبعلی خیاط یکی از اصحاب مکاشفه بوده که در سنوات گذشته، در طهران به بروز

خوارق عادات و کرامات و چاره‌گشایی از امور مادی و معنوی خلائق، اشتهار داشته است و حتّی در این سالهای اخیر، بعضی که قدم راسخی در این معانی ندارند، به صرف ظهور و بروز این‌گونه مسائل از نامبرده، وی را در زمرهٔ عرفای عظام و کمّلین از اولیاء الله شمرده و دربارهٔ وی کتابها نوشته‌اند.

و عبرت بگیر که چنین شخصی غایت خواسته‌اش که عمر گرانبها را صرف آن کرده و از این شهر به آن شهر و از این امام به آن امام نموده و از مرحوم قاضی تا حضرت صاحب‌الامر را مورد سؤال و درخواست قرار داده، بازگشت حالی است از حالات نفس و قوائی از قوای باطن که مثلا کشف خواص داروئی گیاهان باشد و از این قبیل. و بدانکه لذّت بهره‌مندی از این قوای نفسانی و لذّت استفاده و بروز کرامات گاه آن‌چنان قوی است که صدها و هزاران برابر لذات ظاهری حسّی است و شخص واجد این حالات ابدا نمی‌تواند از آنها عبور نماید. و البته با محمل‌های کمك به خلق و دستگیری و غیره نیز آنها را برای خود توجیه می‌کند. ولی مهمّ این است که همهٔ این‌ها کمالات و آثار نفس

است، و هدف عرفان، فنای تمامی آثار و شوائب نفسانی از پایین‌ترین درجات تا بالاترین مراحل آنکه با نورانیت بسیار شدید نیز توأم باشد.

ثانیا: بنگر به کلام نخست مرحوم قاضی که به آسانی و سردی پاسخ درخواست وی را می‌دهد که دست ما خالی است، آری نه دست که دل وی و جان و سرّ او از هرگونه شائبه و خواست و قوای منتسب به انیّت نفس خالی است.

ثالثا: بنگر و ژرف بنگر-که این از همه مهمتر است-به گفتار گوینده در اخذ خواست خود از امام زمان (علیه السلام) و پیام معاتبه‌آمیز از جانب حضرت به مرحوم قاضی که به قاضی بگو بیاید با او کار دارم. که این قسمت گفتار حکایت از این دارد که قائل این گفتار به شرف ملاقات امام عصر نائل شده و حضرت نیز خواستهٔ او را برآورده ساخته است و نیز یك نوع وعدهٔ مؤاخذه نسبت به مرحوم قاضی به شمار می‌رود!

و قسمت مهمتر پاسخ مرحوم قاضی است. که: بگو قاضی نمی‌آید!

که این دو کلام دنیایی ارزش و معنا دارد و نشان از سستی توهّمات و دعاوی کثیری از مدعیان ملاقات با امام زمان سلام الله علیه دارد. این پاسخ یعنی اینکه امام زمان مورد ادعای شما، چیزی جز امر خیالی و نفسانی و توهّمی و ساخته نفس شما و یا شیطان نیست، این ساخته وهمی و خیالی البته که باید با طریق تقویت نفس همکاری نموده و اصحاب آن را تأیید کند و صد البته که مرحوم قاضی را با وی کاری نیست.

نگارنده خود به یاد دارد که حدود ۱۲-۱۰ سال پیش در محضر حضرت آیت‌الله طهرانی قدّس سرّه به مناسبتی سخن از همین دعاوی مربوط به رؤیت حضرت صاحب‌الامر شد. ایشان فرمودند از قول حضرت آقای حدّاد مستقلا و یا از ایشان به نقل از حضرت آقای قاضی قدس سرّهما-تردید از اینجانب است-که فرمودند: «غالب این ادّعاهای رؤیت امام زمان در طول تاریخ به جز چند مورد محدود و معدود، امور خیالی و نفسانی بوده و حد اکثر از قبیل مکاشفات روحیه است که صاحب آنها آن را امر عینی و حقیقی می‌پندارد. و نیز فرمودند از جمله داستانهای صحیح راجع به ملاقات یا رؤیت حضرت صاحب‌الامر یکی تشرّفات مرحوم سید بحر العلوم است، و یکی داستان حاجی بغدادی که در مفاتیح الجنان نیز ذکر شده است. و بقیه این حکایات در غالب موارد امور توهّمی و یا بنحو مکاشفه است. «

طهرانی قدّس سرّه به مناسبتی سخن از همین دعاوی مربوط به رؤیت حضرت صاحب‌الامر شد. ایشان فرمودند از قول حضرت آقای حدّاد مستقلا و یا از ایشان به نقل از حضرت آقای قاضی قدّس سرّهما-تردید از اینجانب است-که فرمودند: «غالب این ادّعاهای رؤیت امام زمان در طول تاریخ به جز چند مورد محدود و معدود، امور خیالی و نفسانی بوده و حد اکثر از قبیل مکاشفات روحیه است که صاحب آنها آن را امر عینی و حقیقی می‌پندارد. و نیز فرمودند از جمله داستانهای صحیح راجع به ملاقات یا رؤیت حضرت صاحب‌الامر یکی تشرّفات مرحوم سید بحر العلوم است، و یکی داستان حاجی بغدادی

که در مفاتیح الجنان نیز ذکر شده است. و بقیه این حکایات در غالب موارد امور توهّمی و یا بنحو مکاشفه است. «

و البته از جمله موارد صحیح ملاقات با حضرت، حکایتی است به نقل از مرحوم آقای قاضی، نسبت به ملاقات یکی از شاگردان سلوکی ایشان که از علمای معروف طهران بوده است، یعنی مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمد تقی آملی صاحب تعلیقات بر منظومهٔ سبزواری، و آن داستان چنین است که:

تشرّف بعضی شاگردان مرحوم قاضی به محضر حضرت صاحب الامر (عج(

مرحوم آملی از استاد (مرحوم قاضی) به اصرار دستوری برای حصول تشرّف به خدمت حضرت می‌خواسته است و استاد امتناع می‌کردند تا وقتی که اصرار زیاد شد، استاد دستور خاصّی را به ایشان مرحمت کردند بقیه داستان به نقل از کتاب مهر تابان به این شرح است.

»مرحوم قاضی می‌فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلما ادراك محضر مبارك آن حضرت را کرده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند.

یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام صاحب الزمان معروفست، مشغول دعا و ذکر بود و ناگهان می‌بیند آن حضرت را در میانهٔ نوری بسیار قوی، که به او نزدیك می‌شدند و چنان ابّهت و عظمت آن نور او را می‌گیرد که نزدیك بود قبض روح شود، و نفس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود، و تقریبا یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد آن حضرت را به اسماء جلالیّه خدا قسم می‌دهد که دیگر به او نزدیك نگردند«.

۱۰۲

مرحوم قاضی روز بعد به این شاگرد می‌گویند: آقا جان شما که آمادگی ندارید چرا اصرار بر تشرّف می‌ورزید.

»بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر شدند، و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد. مرحوم قاضی می‌فرمود: این شخص آقا شیخ محمد تقی آملی بوده است «[۱]

تشبیه میان حالات شیخ احمد احسائی با حال حاج رجبعلی خیاط

باری این داستان دیدار حاج رجبعلی خیاط و مرحوم قاضی را، حضرت آیة الله طهرانی (قده) در موضع دیگری از مخطوطات خود، با اندك تفاوتی باز هم به نقل از آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی (ره) نقل می‌کنند و در ادامه از قول ایشان می‌گویند:

. . .»بعد گفتند [یعنی مرحوم قاضی فرمودند]این داستان مانند داستان شیخ احمد احسائی است که روزی به شاگردان خود گفت من هروقت به حرّم مشرّف می‌شوم و به حضرت سلام می‌کنم حضرت بلند جواب سلام مرا می‌دهند که اگر شما هم باشید می‌شنوید. یك مرتبه با من بیایید تا بفهمید. روزی شاگردان با شیخ به حرم مشرّف شدند شیخ سلام کرد بعد رو کرد به شاگردان و گفت جواب شنیدید؟ گفتند نه، دو مرتبه سلام کرد و گفت شنیدید؟ گفتند: نه! پس شاگردان و خود او دانستند که شیخ در این موضوع اشتباه کرده است «.[۲]

البته معلوم است که وجه شبه هر دو داستان، در این است که حقیقت امام مورد ادعای مشاهدهٔ آنان، مابازاء عینی و خارجی نداشته و بلکه متعلّق ادراکی آنها همان قوّهٔ متخیّله و واهمه بوده است که به علّت شدت گرفتن و توجّه و تمرکز، امور منتقش در خود را به صورت امر عینی و خارجی به نفس شخصی القاء می‌نماید. و وجه اختلاف دو داستان در اینکه، در مورد شیخ احمد احسائی او با آزمایش عینی و تجربی، به غیر

حقیقی بودن ادراك خیالی خود-و لو در آن مورد آزمایش-پی‌برده است ولی حاج رجبعلی خیاط، مسئله دیدار با امام عصر سلام الله علیه را که امری موهوم و مربوط

۱- (مهر تابان، صص ۳۳۳-۳۳۲.

۲- (مخطوطات

به مکاشفهٔ خیالی برای او بوده است آن‌چنان امر عینی تصور نموده است که برای مرحوم قاضی پیام می‌آورده و خواسته نفسانی خود را به مثابه وجود مبارك امام زمان تلقّی می‌کند، و از اینجاست که سرّ فرمایش مرحوم قاضی که فرمودند: «بگو قاضی نمی‌آید» روشن می‌شود.

و البته از اینجا نباید نتیجه گرفت که ارباب مجاهدات و مکاشفات نفسانی که در سلك توحیدی عرفای بالله داخل نبوده، همگی در یك درجه و یك قدر و وزن معنوی می‌باشند، چه در میان آنها افرادی هستند که غایت آنها از مجاهدات نفسانی رسیدن به بعضی قوای روحی و توانایی‌های فوق طبیعی از قبیل انواع تصرّفات مادی و غیره می‌باشند مانند آگاهی از عالم نباتات و خواص آنها و یا شخص دیگری که یکی از آرزوهای خود را پیدایش ملکهٔ استخاره و. . . معرفی می‌کند و با ابتهاج فراوان، داشتن ملکه استخاره را مربوط به دستوراتی می‌داند که از یکی از اساتید اخذ نموده است. و حتی وی از ذکر این موضوع هیچ‌گونه ابائی نداشته است. و این ناشی از آن است که وی علی‌رغم اشتغال به مجاهدات نفسانی و اذکار و اوراد، ولی به‌طور کلّی تصوّر روشنی از غایت سیر معنوی جز بهره‌مند شدن از کرامات و امور خارق‌العاده نداشته است.

ولی البته هستند در همین مسیر افراد بسیار جلیل القدری که در عالی‌ترین درجات زهد و تقوا و مجاهده نفسانی و حصول حالات و مکاشفات روحیه فوق‌العاده قوّی بوده و درعین‌حال با مسلك و مرام توحید از لحاظ امکان نیل به مرحله وصل توحیدی و فنای در ذات مقدس الهی، اختلاف‌نظر داشته و نهایت سیر معنوی را از حدود نیل به عوالم اسماء

و صفات کلیّه بالاتر نمی‌دانند. این‌گونه بزرگان که چه به لحاظ نظری و علمی چنین نقطه‌نظری داشته باشند و چه به لحاظ برخورداری از روحیه زهد و مقدّسی بیش از حدّ، برای بشر، و برای خود، امکان نیل به افق لاهوت الهی را قائل نیستند. به همین دلیل و از همین رو با طایفهٔ عرفای بالله و موحدین از اولیاء متفاوت خواهند بود.

عالم زاهد عابد و ناسك مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری که در گذشته ذکر خیر ایشان رفت و جزء کسانی بودند که مرحوم قاضی مدتی به ملازمت ایشان-اگرچه نه بعنوان شاگردی بلکه به‌عنوان رفاقت و بهره‌مندی معنوی-اشتغال داشتند ظاهرا از این دسته افراد هستند.
۱۰۴

حضرت علامه طباطبائی می‌فرمودند: «مرحوم قاضی نقل فرمودند که: روزی در محضر آقای حاج سید مرتضی کشمیری برای زیارت مرقد مطهّر حضرت ابا عبد الله الحسین از نجف اشرف به کربلای معلّی آمدیم و بدوا در حجره‌ای که در مدرسهٔ بازار بین الحرمین بود وارد شدیم. این حجره منتهی الیه پله‌هائی بود که باید طیّ شود. مرحوم حاج سید مرتضی در جلو و من از عقب سر ایشان حرکت می‌کردم. چون پله‌ها به پایان رسید و نظر بر در حجره نمودیم دیدیم که مقفّل است. مرحوم کشمیری نظری به من نموده و گفتند: می‌گویند هرکس نام مادر حضرت موسی را به قفل بسته ببرد باز می‌شود، مادر من از مادر حضرت موسی کمتر نیست و دست به قفل بردند و گفتند: «یا فاطمه، و قفل باز را در مقابل ما گذاردند و ما وارد حجره شدیم «[۱].

آری مرحوم حاج سید مرتضی با داشتن نهایت درجهٔ علو روحی و زهد و علم و تقوی ولی آن‌چنان‌که قبلا از قول مرحوم قاضی نقل شد، با مرام توحید عرفانی موافق نبودند و از صحبت‌های آن‌چنانی از کوره در می‌رفتند و لذا مرحوم قاضی در عین استفاده از کمالات روحی و معنوی و زهادت و تقوای ایشان، با ایشان دست به عصا راه می‌رفتند که رنجیده‌خاطر نشوند.

دو قاعده کلّی در سیر معنوی

بنابراین قاعدهٔ کلّی در سیر معنوی این است که سیر بر دو پایهٔ «باور و ایمان» از طرفی و «عمل و مداومت بر عمل» از سوی دیگر استوار است و لذا هیچ‌کس در هیچ درجهٔ از تقوی و زهد و عبودیت، مادام که مقصود و هدف خود را به روشنی معیّن ننموده باشد و باور به مقام وصل و لقای الهی نداشته باشد و بلکه با آن مخالف باشد به مقام ولایت و توحید نمی‌رسد، زیرا همین عدم باور، مانع از رسیدن او به آن مقام خاص توحیدی می‌شود و لو اینکه در عالی‌ترین درجات از کمالات عوالم اسماء و صفات کلیّه الهیه بوده باشند و کریمهٔ» إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصّالِحُ يَرْفَعُهُ «[۲]بر همین معنا دلالت دارد چه کلمه طیّب همان باور و ایمان پاك و خالی از هرگونه انحراف و اعوجاج است که او

۱- (مخطوطات

۲- (سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰

متحرّك به سوی ذات مقدّس الهی است و عمل صالح با تکرار و مداومت موجب ثبات و ارتفاع و علوّ درجات آن ایمان پاکیزه است. و لذا شعاع رفعت بخشیدن «عمل» از مدار «ایمان و باور» هرگز تجاوز نخواهد کرد.

تمایزات دیگر صوفیه با عارفان موحّد

در دسته‌بندی سه‌گانه‌ای که از مشتغلان به امر نفس، به عمل آمد، دسته اوّل کسانی بودند که از نفس صرفا به‌عنوان ابزاری در جهت بهره‌جوئی هرچه بیشتر مادی از نظام

طبیعی عالم استفاده می‌کردند و لهذا از اطلاق نام سالك معنوی بر آنها خودداری ورزیدیم.

دسته سوم نیز که همان عالمان ربانی و عرفای پیرو خط تربیتی ائمهٔ معصومین (علیهم السلام) می‌باشند و طریقهٔ خاص آنها همان طریق معرفت نفس است که در لسان رسول گرامی اسلام و ائمه راستین ما تنها طریقهٔ معرفت رب تلقّی گردیده است.

امّا دسته دوم شامل طیف وسیعی از پویندگان راه معنا و سیر در عوالم روحی می‌شود که پاره‌ای از آنها در باب مکاشفات و کرامات، و گروهی پیروان فرق مختلف متصوفه و عده‌ای نیز زهّاد و عبّاد و اخلاقیون از علمای اسلام می‌باشند.

وجه جامع این گروه علی‌رغم گسترده بودن طیف آن، همان اشتغال به خواص و حالات و کمالات نفسانی است یعنی مسیر آنها برای حصول کمالات و تعیّناتی از اسماء کلیه الهی و یا مراتب پایین‌تر آن از عوالم ملکوت و مثال می‌باشد.

نکته‌ای که باید خاطرنشان سازیم که در میان این گروه حتی شاید کسانی از پیشوایان فرق صوفیه و سوختگان شیدای حقّ نیز باشند که از نظر هدف و غایت هم افق با عارفان موحّد بوده و لقای ذات مقدس الهی تنها غایت و هدفی است که از سیر خود دنبال می‌کنند، منتهی به جهات دیگری جز مقصود و مقصدی که به دنبال آنند، از زمرهٔ عارفان موحّد خارج شده و به‌عنوان متصوّفه شناخته می‌شوند. عمدهٔ این دلیل، روش و شیوه‌ای است که اینان برای نیل به مقصود اتّخاذ کرده‌اند.

از دیدگاه عرفان شیعی، ظاهر و باطن، یا شریعت و طریقت دو مرحله از ظهور و بطون حقیقت واحده بوده و هرگز انفکاك میان آن دو متصوّر نیست، و لذا به‌اندازهٔ سر

سوزنی تخلّف از جاده شریعت و لو در کوچك‌ترین مستحبات و مکروهات غیر قابل توجیه می‌باشد. از همین روست که پویندگان مکتب عرفان شیعی که از سرآمدان آن مرحوم قاضی به شمار می‌رود آن‌چنان در تعبّد به اعمال و وظایف و تکالیف شرعی در کوچك‌ترین جزئیات و مستحبات ملتزم بوده‌اند که از دیدگاه مخالفان راه و روش ایشان، این طرز سلوك ایشان حمل بر تصنّع و ظاهرسازی عنوان گردیده است.

یکی از دستورات اساسی مرحوم قاضی عمل به روایت «عنوان بصری» است که از حضرت صادق (علیه السلام) توسط مشایخ حدیثی شیعه، روایت شده است. علاوه بر این «مرحوم قاضی برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می‌کرد. خودش یك مرد متشرّع بتمام معنی الکلمه بود و معتقد بود که شریعت است که راه وصول به حقایق عرفانی و توحیدی است و به قدری در این مسئله مجدّ بود که از کوچك‌ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد تا جایی که بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می‌دهد، از روی اخلاص نیست. او می‌خواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرفی کند و الاّ او یك مرد صوفی محض است که بدین اعمال ارزشی قائل نیست «.[1]

و نیز نکته بسیار مهمّ دیگر در این میان مسئله استاد و مرشد معنوی است که حتما باید «انسان کامل» و به اصطلاح عرفان نظری، کسی باشد که اسفار اربعه عرفانی را طیّ کرده باشد و در رأس همهٔ این اساتید «امام» معصوم است که از رسول اکرم صلوات الله علیه و علی آله تا حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف همگی در بالاترین درجات ولایت کلیه الهیه قرار داشته و استاد خاص سلوك همهٔ شیفتگان راه توحید می‌باشند و همهٔ روندگان راه حقیقت بدون اینکه نیاز به تشریفات من درآوردی مانند

اعطای خرقه و تعیین جانشین بلافصل و غیره باشد، همه در نهایت باید از راه باطن با ولایت کلیه «امام» که قطب عالم امکان هموست به فیض توحید نائل شوند و ساقی شراب توحیدی و پیر مغان همهٔ سلاّك و پویندگان طریق محبت حضرت حق، امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و اولاد معصومین وی می‌باشند.

۱- (روح مجرد، صص ۱۷۵ و ۴۶۲.

«. . .

همان‌طور که مرحوم قاضی قدس الله نفسه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح الی الله و عرفان ذات احدیت عزّ اسمه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حق از علی بن ابی طالب و فرزندانش از بتول عذراء، صلوات الله علیهم محال است «.[۱]

بدین ترتیب سالکانی که در طریق معرفت الله، التزام همه‌جانبهٔ به شریعت را اصل و الگوی خود قرار نداده باشند، با بی‌اهمیت شمردن بعضی از آداب و احکام شرعیه به تدریج زمینهٔ انحراف را در میان پیروان خود در آداب و اعمال و شعائر ظاهری از لباس پوشیدن و هیئت و شکل ظاهری بدن و قیافه گرفته تا انجام اعمال عبادی، تا اتخاذ شیوه‌های مختلف و غیر ممدوح در مبارزهٔ با نفس و حتّی بعضا استفاده از آداب و سنن مربوط به سالکان غیر مسلمان اعم از اهل کتاب یا مرتاضان و غیره نیز فراهم می‌آورند. و این امور اگرچه جزئی هم باشد اوّلا تأثیر خود را در حدّ و اندازهٔ خود، در دوری باطنی از طریق معنوی ائمهٔ معصومین خواهد گذاشت و ثانیا باب خودرأیی و بدعت‌گذاری در دین را باز می‌کند و ثالثا به دست مخالفین و معاندین راه باطن و عرفان بهانه و مستمسك برای کوبیدن اصل این راه، می‌دهد.

عدم التزام کامل به ظاهر دستورات شرعی و تمسّك به روش ائمه اطهار (علیهم السلام) فقط به معنی نادیده گرفتن بعضی آداب یا احکام جزئی ظاهری نیست بلکه باز شدن باب تساهل در این‌گونه امور منجر به پیدایش و بروز انحرافات بزرگتری در اصل شیوه‌های عملی تربیتی و اتّخاذ روشهای غیر عادی مجاهده و مبارزه با نفس می‌شود که چهره‌ای نامتعادل و نامناسب از طریقت معنوی و باطنی اسلام را به نمایش می‌گذارد. در اینجا توجه به یك نکته ظریف را لازم می‌داند و آن اینکه:

انحراف از روش تربیتی و معنوی ائمهٔ اطهار در بعضی طرق صوفیه

اصولا در نهاد طریق معنوی و مبارزه با نفس برخی اصول و روشهای شناخته شده و ثابت وجود دارند که استعداد فراوانی برای خروج از تعادل فطری در آنها به چشم می‌خورد. به‌عنوان مثال مسئله عزلت و یا دوری از شهرت و یا اشتغال به امر نفس خود و

۱- (روح مجرد، ص ۳۲۹.

بازماندن و بی‌توجهی به امر دیگران و عیب‌جوئی از مردم، این امور که جزء محورهای اصلی برای هر برنامهٔ سلوك معنوی است می‌تواند در جهت افراط به نوعی برنامه‌های غیر طبیعی و مخالف روح زندگی اجتماعی و بلکه انسانی تبدیل شود و اگرچه از جهاتی باعث تقویت قوای معنوی و روحی در انسان می‌شود ولی از سویی دیگر موجب سقوط وی از خلقت و فطرت الهی شود. برای روشنی مسئله دو نمونه متضادّ از این دوگونه روش تربیتی را، نمونه‌ای از یکی از معاریف و رجال درجهٔ اول تصوّف و دیگری از رویّه و طرز زندگی اسوهٔ عارفان اسلامی حضرت آقای قاضی نقل و با یکدیگر مقایسه می‌کنیم:

ابراهیم ادهم یکی از مشایخ بزرگ صوفیه است که به قولی به ید امام سجاد یا امام باقر (علیهما السلام) تربیت یافته و خرقه پذیرفته است. گویند که ابراهیم ادهم در سرزمین بلخ پادشاه بود و سپس در اثر حوادثی تغییر حالت پیدا کرد و سلطنت را رها کرد و به بیابان رفت و توبه کرد و از صلحا و مقرّبین شد که حوادث عجیب و غریب و کرامات خاصی که از او ذکر می‌کنند.

پاره‌ای از نمونه‌های انحرافی در روش تربیت صوفیه، در سیرهٔ سلوکی ابراهیم أدهم

از جمله وقایعی که از او ذکر می‌کنند این است که «چون ابراهیم از بلخ برفت او را پسری بود خرد، چون بزرگ شد، گفت پدرم کجاست؟ مادرش حال او را بازگفت، و گفت این ساعت او را به مکّه نشان می‌دهند گفت من به مکّه روم و زیارت کنم و هم پدر را طلب نمایم و در خدمتش باشم. . . گویند چهار هزار کس را به زاد و راحلهٔ خود به مکه آورد و مادرش نیز با او بود به امید دیدار پدر، چون به مکّه رسید و در مسجد الحرام مرقّع‌پوشان را دید پرسید که ابراهیم ادهم را می‌شناسید؟ گفتند بلی شیخ ماست و به طلب هیزم رفته است به صحرا، تا بیاورد و بفروشد و نان بخرد برای ما. پس به صحرا رفت پیری را دید پشتهٔ هیزم بر گردن نهاده می‌آید، گریه بر پسر افتاد اما خود را نگه داشت و آهسته از پی او می‌رفت تا به بازار رسید. . . پس ترسید که اگر بگوید من کیم او بگریزد. برفت تا مادر تدبیری کند تا طریق چیست در دست آوردن پدر. مادرش امر به صبر فرموده گفت صبر کن تا حج بگزاریم. . .

۱۰۹

القصه ابراهیم چون از نماز فارغ شد به اصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید. خصوصا این روزها که زنان و کودکان بسیار شده‌اند، چشم را نگاه دارید همه قبول کردند. چون حاجیان به طواف مشغول شدند. ابراهیم با یاران در طواف بود. آن پسر پیش ابراهیم

آمد و صاحب جمال و زیبا بود و ابراهیم نیز در وی نگه کرد. یاران تعجب کردند. چون از طواف فارغ شدند گفتند رحمك الله ما را فرمودی که هیچ أمرد و زن نظر نکنید و تو در غلامی صاحب جمال نگریستی چه حکمت بود؟

گفت چون از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است. و پسر هیچ آشکارا نمی‌کرد تا پدرش نگریزد و هر روز می‌آمدی و در روی پدر نظر می‌کردی. . .

خلاصه روزی یکی از درویشان بر آنها ترحّم کرد و گفت: تو کیستی؟ گفت پدر من ابراهیم ادهم است، درویش گفت بیایید تا شما را پیش او برم.

و ابراهیم با یاران خود در پیش رکن یمانی نشسته بود از دور نگاه کرد یار خود را دید با آن پسر، و چون زن، ابراهیم را دید صبرش نماند، فریاد برآورد با پسر که پدر تو این است. جملهٔ یاران فریاد برآوردند و بگریستند و پسر بی‌هوش بیفتاد. چون به هوش آمد بر پدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت به کدام دینی؟ گفت بر دین محمد مصطفی (ص) گفت الحمد لله. دیگر پرسید قرآن دانی؟ گفت بلی. گفت الحمد لله. دیگر پرسید از علم چیزی آموخته‌ای؟ گفت بلی. گفت الحمد لله.

پس برخاست تا برود، پسر نمی‌گذاشت و مادرش فریاد می‌کرد. ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت ربّ اغثنی. پسر در کنار او در دم جان داد. یاران گفتند: ای ابراهیم این را چه افتاد؟ گفت چون او را در کنار گرفتم و مهر او در دلم بجنبید، ندا آمد که: یا ابراهیم تدّعی محبّتنا و تحبّ معنا غیرنا، دعوی دوستی ما می‌کنی و با ما دیگری را به دوستی گیری و دوستی به انبازی کنی، و یاران را وصیت کنی که به امرد نظر نکنید و تو در زن و

فرزند آویزی. چون این بشنیدم دعا کردم و گفتم یا ربّ العزّه مرا فریادرس اگر محبّت او مرا از محبّت تو بازمی‌دارد حال جان او بردار یا جان من، دعا در حقّ او اجابت افتاد «.[1]

۱- (محمد معصوم شیرازی، طرائق الحقائق، ج ۲، صص ۱۱۷-۱۱۶.

و این حکایت را جز طرائق الحقائق، عارف سالك عطّار نیشابوری در تذکرة الاولیاء و نیز بعض دیگر از تراجم صوفیه آورده‌اند.

اکنون ما را به صحت و سقم این نقل و انطباق اقوال با یکدیگر کاری نیست، مهمّ این است که صاحبان تراجم صوفیه، این حال و این قبیل احوال را از اولیاء طریقت خود به کرّات و به اشکال مختلف نقل کرده و آنها را تصحیح می‌نمایند. و کلام ما نیز در همین تلقّی از روش تربیت نفس و سلوك الی الله است خواه کمتر یا بیشتر در مورد این یا آن شخص واقع شده باشد یا نه.

آنچه پیشتر بیان شد که عدم مواظبت و التزام کامل به ضوابط شریعت نه تنها موجب از دست رفتن بعضی از احکام ظاهر و بلکه موجب فساد طرق باطنی و رویه تربیتی می‌شود همین است.

چگونه می‌توان پذیرفت که شریعت غرّاء که رهبانیت نصاری را به نصّ کتاب الهی مردود دانسته است خود جواز به ترك زن و فرزند و پناه بردن به صحاری و بیابانها نماید؟ چگونه می‌توان پذیرفت در مکتب ائمهٔ معصومین که جامع میان ظاهر و باطن و طریقت و شریعت به اتمّ درجات جمع می‌باشد، محبّت فرزند را منافی با محبّت خداوند تلقّی کرده و مهر پدری را شرك تلقّی نماید! در قضیه حضرت ابراهیم علی نبیّنا و علیه آلاف التحیّة و

السلام، حضرت حقّ ابراهیم (علیه السلام) را به داشتن مهر فرزندی توبیخ نکرد، بلکه وی را با نهایت محبّت و علاقه‌ای که به فرزندش داشت به گذشتن از این مهر امتحان کرد و آنهم امر به ذبح فرزند در حدّ نمایان شدن جوهرهٔ ذاتی ابراهیم و استواری او در اطاعت امر مولی بود و صورت تحقق خارجی نگرفت » وَ فَدَیْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ «[1]و پس از آن ابراهیم با فرزند بزرگوار و صادق‌الوعدش اسماعیل سالها در نهایت عشق و محبت، اطاعت و بندگی خدا و تأسیس قواعد بیت الله الحرام را بجای آورد.

این داستانها اگر صحّت هم داشته باشد، و اگرچه به حکم قاعدهٔ کلی در مخالفت با نفس موجب ظهور و بروز کمالاتی در این سالکان صوفی مشرب می‌گردیده است و لکن به حکم خروج از ضوابط تربیتی شرع مقدّس و خروج از چهارچوب تربیتی کاملترین نمونه‌های انسانیت یعنی امامان معصوم سلام الله علیهم اجمعین، خودبه‌خود موجب

۱- (سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۰۷

نقصان در بروز همه استعدادهای ذاتی و تحقق مقام ولایت کلیّه در صاحبان این طرائق خواهد بود. و از این قبیل مطالب الی ماشاءالله در احوالات صوفیان صافی‌منش یافت می‌شود که برای اطلاع بر آنها کافیست تذکرة الاولیاء جناب عطار (قدّس سرّه) را از نظر بگذرانید، حال بگذریم از انحرافات حاصلهٔ ناشی از سوء برداشت یا سوء نیّات، مریدان و پیروان جاهل یا غافل که حدّی بر آن مترتب نیست.

وضع زندگی ظاهری حضرت آقای قاضی و مقایسهٔ آن با روش صوفیه

استاد الکل مرحوم آقای قاضی (به نقل از مرحوم آیة الله قوچانی قدّس سرّه) چهار عیال داشتند، و هرکدام در منزلی سکونت داشتند و از همه اولاد فراوان داشتند و هنگام فوت نه پسر و مجموعا حدود بیست اولاد داشتند، و در اطاق شخصی ایشان غیر از حصیر خرمائی ابدا چیزی یافت نمی‌شد.

مرحوم قاضی ابدا دیده نشد که در منزل برای خود میوه بخرند، در تابستانهای گرم میوۀ ایشان دوغ بود. حضرت آیة الله طهرانی قدّس سره مرقوم داشته‌اند:

از فقر و تهی‌دستی از جانبی و از جانب دیگر از استقامت و تمکین و شادابی مرحوم قاضی داستانها و حکایتها بر سر زبان‌هاست و این نیست مگر خروج از جزئیت، و پیوستن او به کلّیّت به‌طوری که از تقیّدات ماده و زمان و مکان بیرون آمده، و به ولایت مطلقۀ الهیه پیوسته، و مصداق حقیقی أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ [1] درباره او تحقّق یافته است.

حضرت استادنا الاکرم علاّمه حاج سید محمد حسین طباطبائی قدّس اللّه سرّه می‌فرمودند:

در ایّامی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌نمودیم و تحت تربیت آن استاد گرامی بودیم؛ روزی در مدرسه به حضورشان نشسته بودیم در این حال یکی از آقازادگان ایشان از منزل آمد و گفت: مادرم وضع حمل نموده است وجهی برای قابله بدهید، فرمودند چیزی نیست!

۱- (سورۀ یونس، آیۀ ۶۲

رفت و برگشت و گفت: برای قابله، صابون و. . . می‌خواهند. فرمودند: چیزی نیست. رفت و طفل دیگری آمد و گفت: حال که چیزی نیست برای قابله جیگاره (سیگار) بدهید! فرمودند:

آن هم نیست.

و حالت ایشان چنان حالت تمکین و وجد، و حاوی عظمت و وسعت روحی بود که قابل توصیف نیست.

آقای حاج شیخ عباس قوچانی وصیّ آن مرحوم که مدت سیزده سال کسب فیوضات از محضر آن مرحوم نموده است؛ می‌فرمود:

مرحوم قاضی یك حجره در مسجد کوفه داشت و یك حجره در مسجد سهله و با آنکه چهار عیال داشت غالبا در مسجد کوفه و یا در مسجد سهله بود، و بسیاری از شبها را در آنجا بیتوته می‌کرد، و به تهجّد و تلاوت قرآن و شب‌زنده‌داری می‌گذرانید و غالبا هم مسافت میان نجف و کوفه و یا سهله را پیاده می‌پیمود، و در بین راه غرق ذکر خدا بود . . .»[1].

منزل مسکونی مرحوم قاضی جز یك اطاق نبود، و لذا آقازاده محترم ایشان جناب حاج سید محمد حسن (حفظه اللّه) در شب رحلت ایشان چون خواستند نزد ایشان بمانند جا برای سکونت نبود، فرمودند «به مدرسه برو و صبح اول وقت بیا. «

غرض اینکه ایشان در فقر و تنگدستی عجیب و لایوصفی زندگی می‌کردند و با وجود عائله سنگین و کثرت عیالات، -که آنهم هیچ‌کدام به حسب معیارهای ظاهری در امر انتخاب عیال و ازدواج نبود، -و نگارنده به علت برخی محظورات از ذکر جهات مربوط به این مسئله

که خود از زبان برخی آقازادگان ایشان شنیدم خودداری می‌کنم-و از طرفی باوجود اینکه ایشان از علما و مجتهدین شناخته شده آن موقع نجف اشرف بودند ولی به علّت مشی و رویّه عرفانی و اخلاقی از سوی متصدیان آن زمان حوزه در یك نوع حصر اقتصادی به سر می‌بردند.

مرحوم قاضی اسوه و نمونه‌ای از جمع میان روش‌های تربیتی معنوی مانند عزلت و دوری از کثرات در عین حضور و زندگی مثبت در جامعه و عمل به وظایف و تکالیف شرعی ظاهری بودند.

حضرت آیة الله طهرانی قدس الله سره می‌نویسند:

مخطوطات- (۱

۱۱۳

»در روز ۲۸ ذو القعدة الحرام سال ۱۴۰۱ هجریه قمریّه در پشت سر حضرت امام رضا در حرم مطهر نشسته بودیم که: علاّمهٔ انصاری لاهیجی ادام الله بقائه از مرحوم قاضی رضوان الله علیه نقل کردند که:

وقتی از اهل تبریز جمعی به نجف اشرف خدمت ایشان مشرّف شدند، و مرحوم قاضی از احوال یکی از شاگردان خود که به تبریز رفته بود سؤال کرد، گفتند: در میان مردم شهرتی بسزا یافته است.

مرحوم قاضی از این کلام، ملول و مکدّر شده و فرمودند: شهرت، بسیار ضرر دارد و شخص مشهور به بلاهایی مبتلا می‌گردد، خصوصا شخص سالك که هرچه منعزل‌تر باشد، وصولش به مقصد بهتر است، و در صورت اشتهار دچار بلیّه می‌گردد«.

نگارنده: البته سالك خود نباید حتی المقدور اسباب شهرت خود را فراهم کند ولی شهرتی که به ناگزیر از عمل به تکالیف شرعی و وظایف ضروری مانند تدریس و یا هر عمل دیگر که لا بدّ منه است، برای وی حاصل می‌شود-و آنهم می‌باید تا آنجا که ممکن باشد به‌نحوی که منجر به شهرت نشود صورت گیرد-چاره‌ای از آن نیست، اگرچه در ترتّب آثار وضعیّه‌ای که حضرت استاد بیان فرموده‌اند بر آن نیز گریزی و گریزی نیست! !

رویّه ایشان نیز در زندگی اجتماعی در نجف اشرف بر همین اساس، پوشیدگی هرچه بیشتر و عدم تعارض با اهواء و آراء نفسانی دیگران از مشتغلین به علم و فقاهت و. . . می‌بوده است.
حضرت علامه طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرمودند:

. . .»ما هرچه داریم از مرحوم قاضی داریم. مرحوم قاضی از مجتهدین عظام بود، ولی مقیّد بودند که در منزل خود درس بگویند، و دوره‌هائی از فقه درس داده‌اند. و نماز جماعت را نیز برای شاگردان خود در منزل اقامه می‌نموده‌اند و نماز ایشان بسیار با طمأنینه بود و طول می‌کشید. و پس از نماز مغرب که در اوّل استتار شمس تحت الافق، اقامه می‌کردند، تا وقت عشاء به تعقیبات می‌پرداختند و قدری طول می‌کشید. . . مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم و معانی آن ید طولائی داشتند و این سبك تفسیر آیه به آیه را مرحوم قاضی به ما تعلیم دادند،
۱۱۴

و ما در تفسیر از مسیر و ممشای ایشان پیروی می‌کنیم [۱] و در فهم معانی روایات وارده از ائمهٔ معصومین ذهن بسیار باز و روشنی داشتند، و ما طریقهٔ فهم احادیث را که «فقه الحدیث» گویند از ایشان آموخته‌ایم «.[۲]

آری این بزرگوار که چون کوهی عظیم سرشار از اسرار الهی بود علاوه بر حضرت استاد علامه طباطبائی جمعی کثیر از شاگردان بزرگواری را تحت تربیت اخلاقی و علمی و معارفی خود داشت که هریك چون ستارگانی فروزنده در آسمان توحید و معنویت بودند که

از آن جمله‌اند حضرت آیت‌الله حاج سید محمد حسن الهی برادر فقید مرحوم علامه طباطبائی، حضرات آیات: حاج شیخ محمد تقی آملی، حاج شیخ علی محمد بروجردی، حاج شیخ علی اکبر مرندی، حاج سید حسن مسقطی، حاج سید احمد کشمیری، حاج میرزا ابراهیم سیستانی، حاج شیخ علی قسّام، حاج شیخ عباس هاتف قوچانی، و نیز یکی از برجسته‌ترین شاگردان توحیدی خود که اگرچه در سلك علمای ظاهر نبوده است ولی از حیث مقامات معنوی به تصدیق دیگر همردیفان خود از موقعیت ویژه‌ای نزد مرحوم قاضی برخوردار بوده است یعنی مرحوم حاج سید هاشم حداد موسوی [۲] و نیز حضرت آیت‌الله بهجت و نیز ده‌ها عالم برجسته دیگر که یا به‌طور

۱- (مرحوم قاضی بنا به گفته شاگردان و فرزندان محترم ایشان، تفسیری بر قرآن کریم داشتند که ناتمام مانده بود و تا اواسط سورهٔ انعام بود، چند سال پیش در تهران، در نمایشگاهی که با مشارکت وزارت ارشاد اسلامی و خانواده مرحوم علامه طباطبائی، از آثار علامه طباطبائی برگزار شده بود، در یك محفظهٔ شیشه‌ای تفسیری نیمه‌تمام را که بصورت نسخهٔ خطی بود از علامه طباطبائی به نمایش گذاشته بودند که به خط علامه بود و البته بجز تفسیر مشهور المیزان، و چون از مسئولین غرفه سؤال کردم گفتند تحت طبع است و بزودی منتشر می‌شود و چون حقیر خواستم که این نسخه را از نزدیك و صفحات اول آن را ببینم البته مسئول مربوطه اجازه نداد، ولی برای بنده به ظنّ قوی چنین حاصل شد که این تفسیر، متعلق به مرحوم قاضی رضوان الله تعالی علیه بوده است و طبیعی و مرسوم است که شاگردی مانند علامه طباطبائی نسخه‌ای برای خود استنساخ کرده باشد، و بازماندگان به اشتباه به مرحوم علامه نسبت داده‌اند. به‌هرحال آن تفسیر تاکنون که چند سال می‌گذرد منتشر نگردیده است و اینجانب همچنان بر ظن خود باقی هستم و امیدوارم که در هر صورت «تفسیر قرآن» مرحوم قاضی قدس سره و نیز تعلیقاتی که ایشان بر بعضی کتب و از جمله فتوحات شیخ محی الدین ابن عربی (قده) نگاشته‌اند به حلیهٔ طبع آراسته شود.

۲- (مهر تابان، صص ۲۷-۲۶.

۳- (مرحوم آیة الله طهرانی می‌نویسد: «جناب محترم آقای علامه انصاری لاهیجی أطال الله عمره که محضر آیة الحق و سند الفریقین آقای حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه را در نجف اشرف ادراك نموده‌اند در روز هفتم شهر

۱۱۵

مستقیم ولی نه عنوان شاگردی و یا به‌طور غیر مستقیم در مکتب تربیتی ایشان پرورده شده و به مدارج و معارج عالی علم و عمل رسیده‌اند، مقصود این است که فقر مرحوم قاضی از بیکارگی و کلّ بر جامعه بودن، نبوده است ایشان به أتم و أحسن وجه وظایف مربوط به یك عالم روحانی درجه اوّل را انجام می‌دادند. این حوزهٔ علمیه آن روزگار بود که بر اثر شدت تعصّبات و تبلیغات، علیه حکمت و عرفان، مشتغلین به این معارف را از حقوق اوّلیه زندگی حوزوی محروم می‌کرد.

آری چنین اسوه‌ای از فضیلت و علم و حکمت و معرفت می‌باید به جرم گرایشات عرفانی رمی به تصوف و صوفیگری شده و از حقوق متعارف و متناسب هر عالم معمولی در حوزه نجف محروم مانده باشد و در فقری وحشتناك و غیر قابل تصوّر به سر برد.

مقصود ما در اینجا مقایسه میان دو روش به کار گرفته شده توسط متصوفه و نیز توسط عرفای ربانی در جهت تزکیه و تحصیل معرفت النفس بود. روش صوفیه از قبیل جناب ابراهیم ادهم در ترك زن و فرزند و بیابانگردی و اموری از این قبیل ملاحظه شد و اینك نیز روش مرحوم قاضی را که چون کوهی استوار با عائله‌ای سنگین و با نداشتن کوچك‌ترین امکانات ظاهری و مادی، ولی با اتّکال بر ربّ العالمین و ملاحظه عالم از منظر توحیدی، نفس را در معرض بالاترین امتحانات قرار داده و از بوتهٔ آزمایش موفق به درآمدند.

مقایسهٔ مواردی دیگر از دو طریقهٔ تربیت نفس

از ابراهیم ادهم پرسیدند که: تا در این راه آمدی هیچ شادی به تو رسید؟ گفت چند

۳ (ربیع الثانی ۱۴۱۱ هجریه قمریه که در حرم مطهّر حضرت ثامن الحجج سلام الله علیه زیارت و ملاقات دست داد، از جمله فرمودند: «مرحوم قاضی به آقا سید هاشم حدّاد عنایت خاصّی داشت، مرحوم حداد بدوا در نجف اشرف در مدرسهٔ هندی حجره داشت، و در همان حجره‌ای که مرحوم آیة الله سید مهدی بحر العلوم حجره داشته است، و مرحوم قاضی به آقای سید هاشم حداد بعضی اوقات می‌گفت: امشب حجره را خلوت کن، من می‌خواهم تا صبح در آن بیتوته کنم.» (مخطوطات، ج/ ۲۲، ص ۵۵) و نیز از قول مرحوم آیة الله حاج شیخ عباس قوچانی نقل می‌فرمودند که: مرحوم آقا سید هاشم در بین شاگردان مرحوم قاضی حالات قوی داشت و مرحوم قاضی به آقا سید هاشم عنایت خاصی داشتند، و ایشان را به رفقا معرفی نمی‌کردند تا مزاحم حال وی نشوند. «

بار، یك بار در کشتی بودم با جامهٔ خلق و موی دراز، و با حالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من می‌خندیدند، و مسخره‌ای در آنجا بود هر ساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و برکندی و سیلی بر گردن من زدی، من خود را به مراد خود دیدم و بر آن خواری نفس شاد شدم.

و نیز سیّم، یك‌بار دیگر در جائی گرفتار شدم مسخره‌ای بر من بول کرد، آنجا نیز شاد شدم.

از درویشی پرسید که زن داری؟ گفت نه گفت فرزند گفت نه گفت نیك است.

درویش گفت چون؟ ابراهیم گفت: درویش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آورد غرق شد ![1]

حال این‌ها را با سیرهٔ و شیوه زندگانی و سلوك اخلاقی و معنوی مرحوم قاضی مقایسه کنید:

مرحوم آیت‌الله طهرانی به نقل از مرحوم آیت الحق حاج سید هاشم حداد قدس الله سرّهما آورده‌اند که:

. . .»مرحوم قاضی همیشه فرزندان خود را با عنوان آقا صدا می‌زدند. . .

آقا سید مهدی. . . آقا سید تقی. . . آقا سید محمد حسن. . . و می‌فرمودند: ایشان اولاد رسول خدایند، غایة الامر با فاصلهٔ بیشتری، تکریم و تجلیل از آنها فرض است، اگرچه اولاد من باشند.

مرحوم قاضی عمامهٔ خود را هروقت می‌خواستند به سر بگذارند، دو دستی بر می‌داشتند، و می‌بوسیدند و بر سر می‌گذاردند، و همچنین در وقت خواب هرگاه از سر می‌خواستند بردارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و در کناری می‌نهادند، و می‌فرمودند: حرمت عمامه واجب است. عمامه تاج رسول الله است. عمامه تاج فرشتگان است.

به قدری عمامهٔ مرحوم قاضی و پیراهن و قبایشان نظیف و تمیز بود که در این نیم‌قرنی که در نجف بودند، ابدا خالی و یا لکی، و یا چرکی در آن مشاهده نشد، و در نظافت ضرب المثل بودند «.[۲]

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند:

۱- (طرائق الحقائق، ج ۲، صص ۱۲۱-۱۲۰.

۲- (مخطوطات

»مرحوم قاضی از نقطهٔ نظر عمل آیتی عجیب بود. اهل نجف و بالاخصّ اهل علم از او داستانهایی دارند در نهایت تهیدستی زندگی می‌نمود با عائلهٔ سنگین، و چنان غرق توکّل و تسلیم و تفویض و توحید بود که این عائله به قدر ذرّه‌ای او را از مسیر خارج نمی‌کرد.

یکی از رفقای نجفی ما که فعلا از أعلام نجف است برای من می‌گفت: من يك روز به دکان سبزی‌فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است.

ولی بعکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آنهایی که دارای برگهای خشن و بزرگ هستند برمی‌دارد. من کاملا متوجه بودم، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکّان داد و ترازو کرد، و مرحوم قاضی آنها را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن‌وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسنّ و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و عرض کردم: آقا من سؤالی دارم! شما بعکس همه، چرا این کاهوهای غیر مطلوب را سوا کردید؟

مرحوم قاضی فرمود: آقا جان من! این مرد فروشنده، شخص بی‌بضاعت و فقیری است، و من گهگاهی به او مساعدت می‌کنم، و نمی‌خواهم چیزی بلا عوض به او داده باشم تا اوّلا آن عزّت و شرف آبرو از بین برود، و ثانیا خدای نخواسته عادت کند به مجّانی گرفتن و در کسب هم ضعیف شود، و برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازك بخوریم یا از این کاهوها، و من می‌دانستم که این‌ها بالاخره خریداری ندارد، و ظهر که دکّان خود را می‌بندد به بیرون خواهد ریخت، لذا برای عدم تضرّر او مبادرت به خریدن کردم «[1]

توصیف آیة الله طهرانی از شخصیت مرحوم قاضی (قدّس سرّه(

سخن در مرام و طریقهٔ مرحوم قاضی و عرفای بالله عالم تشیّع، و تمایز آن با سبك و روش علمای ظاهری از یك‌سو و با دراویش و متصوّفه از سوی دیگر بسیار است ولی این بخش را به گفتار استوار و حکیمانهٔ شاگرد با صلاحیت و جامع الاطراف این مکتب یعنی مرحوم آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در این خصوص خاتمه می‌بخشیم:

»مرحوم قاضی دارای دو جنبه علم و عرفان بود، یعنی در علوم ظاهریه، فقیهی عظیم و عالمی جلیل، و در علوم باطنیه، عارفی واصل و انسانی کامل بود که «اسفار اربعه» را

۱- (مهر تابان، ص ۳۲-۳۱.

طیّ نموده، و جمع میان ظاهر و باطن، و شریعت و طریقت او را بتمام معنی الکلمة به وادی حقیقت علی التحقیق رهبری نموده است. با علمائی که پیوسته به نوشتن کتب ظاهری و بحثهای بلا طائل و مفصّل اصول فقه می‌پرداختند و بالنتیجه دستشان از معرفت تهی می‌ماند، خرده می‌گرفت و در نزد شاگردان خود، این طریقه را تقبیح می‌نمود.[1]

و همچنین با دراویش و متصوّفه‌ای که به ظاهر شرع اهمیّت نمی‌دادند، سخت در معارضه و نبرد بود و می‌فرمود: «سلوك راه خدا با عدم اعتنای به شریعت که نفس راه و طریق است جمع میان متضادّین و یا متناقضین است و خود به قدری در إتیان مستحبّات، و ترك مکروهات ساعی و کوشا بود که در نجف اشرف در این امر ضرب المثل بود».

به‌طوری که بعضی از معاندین و کور چشمانی که قدرت بر تحمل تابش این نور و

۱- (دربارهٔ علوم ظاهری نقل دو سه حکایت مفید و پرمعنا از حضرت آیة الله طهرانی قدس الله سره خالی از فایده نیست. جناب محترم صدیق ارجمند آیة الله آقای حاج سید عزّ الدین زنجانی دام عمره در روز ۱۴۰۲/۴/۲۲ در ضمن مذاکرات از استاد گرامی حضرت علامه طباطبائی طاب ثراه که سه ماه و چهار روز از ارتحالشان می‌گذشت فرمودند: مرحوم والد من آقای حاج سید محمود امام جمعه نقل کردند که اوقاتی که من در نجف اشرف تحصیل می‌کردم یك شب در خواب دیدم که سراسر یقهٔ لباس من و جلوی یقه تا محلّ دگمه‌های قبای من مملوّ از شپش شده است. (مرحوم والد به قدری در نظافت اهتمام داشتند که از نقطهٔ نظر نظافت و پاکی بدن و دندان‌ها و لباس ضرب المثل بودند) و متحیّر بودم که تعبیر این رؤیا چیست؟ تا همان روز برای تعبیر این خواب به محضر مرحوم قاضی رضوان الله علیه رسیدم و تا آن روز خدمتشان نرسیده بودم، چون خواب را برای ایشان حکایت کردم، فرمودند: شما به علم اصول زیاد اشتغال دارید» . و نیز آقای حاج سید عزّ الدین نقل کردند از پدرشان از آقای کفایی آقا میرزا از پدرشان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی که ایشان می‌گفته‌اند: ما که در درس مرحوم شیخ انصاری رضوان الله علیه می‌رفتیم سیّدی هم به‌طور مداوم درس ایشان می‌آمد، ولی پیوسته ساکت بود و با احدی سخن نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او در فقه و اصول و علوم ضعیف است و بر همین اساس تکلّم نمی‌کند. تا مرحوم شیخ فوت کرد و آن سیّد را وادار کردند که

بجای شیخ بنشیند و درس را تعقیب کند، هیچ نمی‌پذیرفت تا بالاخره او را ملزم کردند. چون درس را شروع کرد دیدیم عجیب بحر موّاجی است که اصلا ساحل ندارد و آن سیّد آقا سید علی شوشتری، استاد شیخ انصاری در اخلاق است، و نیز می‌گفتند: (یعنی آقای سید عز الدین) که مرحوم شیخ وصیّت کرده بود که بر جنازهٔ او ایشان نماز بگذارند و چون شیخ رحلت کرد مرحوم آقا سیّد علی بر جنازه او نماز گزاردند» . نیز آقای حاج سید عز الدین می‌گفتند: که بسیاری از طهرانی‌ها به مرحوم آقا سید احمد کربلائی مراجعه نموده و از او اجازه خواستند تا رساله‌ای بنویسد (و در آن زمان مطلب چنان بود که اگر طهرانی‌ها از کسی رساله می‌خواستند او به‌طور حتم مرجع تقلید می‌شد) آقا سیّد احمد در جواب گفت: اگر جهنّم رفتن واجب کفائی باشد من به الکفایة موجود است» . (۱) (۱) -مخطوطات

حقیقت را نداشتند-و همیشه در حوزه‌ها و بالاخصّ در نجف اشرف هم کمروبیش یافت می‌شوند، و لانه می‌نمایند تا بتوانند به‌واسطهٔ اتّهامات چهرهٔ حقیقی عارفی جلیل و انسانی وارسته را مسخ کنند-می‌گفتند: این درجهٔ زهد و عبادت و التزام به مستحبّات و ترك مکروهات قاضی، برای گول زدن عامّه و شبهۀ در طریق است، وگرنه وی یك صوفی است که به هیچ‌چیز معتقد نیست و ملتزم نیست.

روزی در مجلسی عظیم که بسیاری از مراجع و علمای فقه و حدیث از جمله مرحوم آیة الله آقا سید ابو لحسن اصفهانی و آقا ضیاء الدین عراقی و غیرهما بودند و کلام در میانشان ردّ و بدل بود، مرحوم قاضی، با صدای بلند به‌طوری که همه بشنوند فرمود:

نعم الرّجل أن یکون فقیها صوفیا

و این مانند ضرب المثل از کلمات مرحوم قاضی بجای ماند.

فقیه یعنی عالم به شریعت و احکام، و صوفی یعنی عالم به راههای نفس امّاره و طریق جلوگیری از دامهای شیطان، و مبارزه و مجاهده با مشتهیات نفسانی برای رضای خاطر ربّ محمود، و پروردگار ذو الطّول و الاحسان .[۱]

دستورالعمل‌ها جهت نیل به مرحلهٔ معرفت النفس

آنچه تاکنون تحت عنوان «معرفة النفس» از آن یاد شد، مربوط به تفسیر ماهیت و اهمیّت آن بود. و اجمالا چنین گفتیم که مستفاد از ظهور صریح کلمات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین و عرفای کملین از پویندگان راه توحید و لقاء محبوب چنین است که معرفة النفس یك معرفت و علم شهودی و حضوری به حقیقت وجود آدمی است و نه از قبیل علم حصولی مفهومی، و لذا بحثهای مربوط به ماهیت نفس و جوهریت و تجرّد و سایر خصوصیات نفس در عین جلالت قدر و قیمت آن، جملگی مربوط به علم حصولی و مفهومی بوده و نسبت به این معرفت حضوری و شهودی جنبهٔ مقدّمیّت داشته و از مقولهٔ معارف آفاقی محسوب می‌گردد. همچنین گفته شد که طریق

۱- (مخطوطات

۱۲۰

معرفت نفس به‌عنوان طریقهٔ اختصاصی عرفای موحّدین عالم تشیّع که جمع میان ظاهر و باطن و شریعت و طریقت را باهم دارند، سوای دقت در مقصود و مقصد و هدف قرار دادن لقای الهی، فقط و لا غیر، و نیز عدم توجه به تعیّنات نفسانی اگرچه در بالاترین درجات کمالیه بوده باشد و همچنین با اهتمام به رعایت ضوابط ظاهر شرع که هم در مرحلهٔ آداب عملی و هم در اتّخاذ شیوه‌های معنوی برای مبارزه با نفس و نیل به مقام ذلّت و عبودیت کارگشاست، راه خود را از طوایف صوفی‌منش و. . . جدا می‌کنند.

اکنون پرسش نهایی در این باب این است که چگونه نیل به این مقصود ممکن است و شیوه‌های اجرائی و عملی آن کدامست؟ به اختصار بگوییم، این روش، به انجام یك دستور خاص و تکرار ذکر و ورد معین و یا اعمال ویژه محدود و مقصور نمی‌شود، و بلکه

برای نیل به شهود حقیقت نفس، سالك می‌باید پس از التزام کامل به إتیان واجبات شرعی و ترك محرّمات و انجام مستحبّات حتی المقدور و دوری از مکروهات، شروع در برنامهٔ خاص سلوکی بنماید که آن بر ارکانی استوار است:

ارکان سلوك

الف: مبادرت و انجام همه اعمال و شیوه‌هایی که منجر به تقویت جنبهٔ وحدت و بساطت وجود آدمی می‌شود که به لحاظ وجود زمانی و مکانی او، در شروع امر سلوك جنبهٔ وحدت در نهایت خفاست و جنبه کثرت در نهایت ظهور.

ب: محور دوم: بریدن از کلیه اعمال و شیوه‌هایی که موجب تقویت جنبهٔ کثرت در وجود آدمی و سوق دادن او به عالم محسوسات طبیعی است.

از جمله امور مؤثر در محور الف: التزام به طهارت ظاهری و مداومت بر وضوء در همه حال، و نیز رعایت صمت و سکوت در گفتار حتی المقدور مگر در موارد ضروری، و نیز ملازمت اولیاء الله و اهل الله و مجالس و کتب و اشعار منبّه نسبت به امر باطن و در این میان از همه مهمتر، مداومت بر بیداری شب (سهر) و سحرخیزی تا هنگام طلوع آفتاب و به پا داشتن نماز شب و قرائت قرآن که این از اوجب واجبات این راه محسوب می‌شود. و نیز بهره‌گیری از اذکار و اوراد مناسب.

۱۲۱

عارف واصل مرحوم آقا میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از حضرت استاد الکل جناب آخوند ملا حسین‌قلی همدانی رضوان الله علیهما نقل می‌فرماید که: «استادم (یعنی مرحوم آخوند) به من فرمود: فقط متهجّدین هستند که به مقاماتی نائل می‌گردند و غیر آنان به هیچ جایی نخواهند رسید . «[1]

و از جمله امور مؤثر در محور دوم: پیش گرفتن عزلت و دوری از اهل دنیا و حتی المقدور بیش از اندازهٔ ضرورت چه ضرورت معیشت و یا ضرورت از حیث انجام واجبات شرعیه مانند صلاة جماعت و جمعه و. . . به معاشرت با افراد و شرکت در مجامع و جلسات بیهوده نپرداختن و نیز اجتناب از شهرت (حتی المقدور. (

البته بجای آوردن تمامی این امور و اجتناب از منهیات مذکوره، باید با توجه تام به غایت و مقصود در انجام آنها که حصول معرفت الهی باشد صورت گیرد که به این توجه به خود و بیداری نسبت به راه، «مراقبه» گفته می‌شود یعنی سالك باید دائما در حال پائیدن و مراقبت از نفس خود باشد.

و جز این‌ها البته در روش تربیتی این بزرگان، چه در دستورات مرحوم قاضی و چه مرحوم حداد و چه در مکتوبات مرحوم علامه طباطبائی و نیز در دستورات مرحوم آیة الله سید محمد حسین طهرانی، به تناسب حال شاگرد، دستور خاصی برای توجه به حقیقت نفس به‌طور معین و مشخص در هر روز و با رعایت شرائط عمومی ذکر می‌دارند. که این دستور نیز پس از انجام مراقبه لازم توسط سالك، اثر ویژه‌ای در طلوع خورشید معرفت بر وی دارد.

صدق و ایثار سرمایهٔ سلوك

و البته این‌ها همه از نقطه‌نظر «اعمال» است ولی چنانچه از نقطه‌نظر صفات نفسانی به مسئله سلوك الی الله نظر شود می‌توان گفت که محور سلوك بر دو صفت: صدق و ایثار است: یعنی سالك باید در همهٔ عوالم وجودی در نهایت صدق و صفا حرکت کند و کلیه

۱- (مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، اسرار الصلاة، ص ۲۹۳.

مراتب وجود خود را از طبع و مثال و عقل باهم منطبق سازد و با خالق و مخلوق یکرنگ و یکدل باشد. (ربّ أدخلنی مدخل صدق و أخرجنی مخرج صدق) . و ثانیا با عشق و ایثار حرکت کند و اصل حاکم در همهٔ اعمال و افعال او گذشت و ایثار باشد و از هرچه که شائبه بخل و نفع‌پرستی و خودخواهی باشد دوری نماید که سلوك است و ایثار و ایثار و ایثار . . .) حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ(

و در پایان به دو نکته مهم دیگر که هرکدام به نوعی خاص در به ثمر رسیدن مجاهدت سالکانه در طریق معرفت نفس نقش دارد اشاره می‌شود.

تأثیر ویژهٔ روضه و عزاداری حضرت سید الشهداء در طلوع سلطان معرفت

یکی مسئله التزام به عزاداری و روضه حضرت سید الشهداء علیه آلاف التحیة و السلام است. توضیح بسیار مختصر در این‌باره اینکه چون سلوك در واقع یك سیر عملی و عینی به سمت حضرت ربّ العزّه است لذا نیازمند به یك قوّه محرّکه است تا حقایق منطوی در بطون نفس را ظاهر نماید. و این قوّه محرّکه آن است که در اصطلاح به آن عشق و سوز و گداز نسبت به معشوق گویند.

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
و
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

منتهی عشق ورزیدن به هر معشوقی نیاز به‌گونه‌ای مشاهده و دریافت جمال محبوب را دارد و الاّ معشوق نادیده را عاشق هرگز طلب نتوان کرد. روی این اصل در باب سلوك برای حصول ملکه عشق به طرق مختلف راه‌گشائی کرده‌اند که یك قسم تقلید و تکرار سخنان عاشقانه و کلمات نغز و لطیف سالکان دلسوخته است تا از این راه فطرت خداجوی سالك

مبتدی به جوش و خروش آید، راه دیگر که از نظر محققین از مشایخ سلوك مردود و محل خطرات است، توصیه به عشق مجازی در بادی امر و سپس تبدیل آن به عشق حقیقی است اگرچه که این امر تأثیر خاصی در تلطیف نفس سالك دارد و چنانچه بتوان آن را از همراهی شهوات و هواجس نفسانی دور نگاه داشت و سپس عشق

مجازی را به معشوق حقیقی سوق داد، جهشی بزرگ در حرکت نفسانی و سیر معنوی سالك خواهد بود ولی متأسفانه و علی الاغلب چنین چیزی در عمل بسیار مشکل است و ورود در وادی هواهای نفسانی و توجه به التذاذات جسمانی که در عشق مجازی از آن گریزی نیست، امر را به تباهی می‌کشاند و همین معناست که غالبا منجر به تباهی و فساد سالك و مسلوك وی می‌شود. و ظرائف این معنا در رساله‌های مختلف افلاطون الهی مورد توجه وی قرار گرفته است.

امّا راهی که عارفان واصل مکتب تشیع بر آن بیش از هر چیز پای می‌فشارند توجه به بالاترین درجه تعالی انسانی در عشق‌ورزی به محبوب و ایثار تمامی تعیّنات متصورهٔ بشری، یعنی حضرت ابا عبد الله سید الشهداء (علیه السلام) است که در صحیفه عاشقی مکتوبی بالاتر از آن ثبت نگردیده و نخواهد گردید. و چون در وجود مبارك حضرت سید الشهداء هیچ‌گونه رسمی و اسمی و اثری و نشانی از انیّت و هویت امکانی و بشری نبود مگر آنکه آن را در طبق اخلاص تقدیم نمودند لذا وارث تمامی انبیاء و اولیاء الهی در حمل امانت الهی و سلطان مملکت عشق در دار وجود گردیده‌اند.

السّلام علیك یا وارث آدم صفوة الله، السلام علیك یا وارث نوح نبی الله، السلام علیك یا وارث ابراهیم خلیل الله، السلام علیك یا وارث موسی کلیم الله، السلام علیك یا وارث عیسی روح الله، السلام علیك یا وارث محمد حبیب الله، السلام علیك یا وارث امیر المؤمنین (علیه السلام. . . (

لهذا توجه به مصیبت و عزاداری ایشان و اهل بیت و اصحاب باوفای ایشان نفس سالك را از افق فردیت و خودیت خارج ساخته و به فضای لایتناهای لاهوت وارد می‌کند.

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در ضمن بیان طریقهٔ معرفت نفس که همان طریقه استاد الکل مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی و نیز مرحوم استاد حضرت آقای قاضی است چون به تشریح مرحلهٔ نهایی از نفی خواطر و عبور از عوالم نفس و دخول در عالم معرفت می‌پردازند می‌فرمایند:

»اکثر افرادی که موفق به نفی خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاك و صاف نموده و از خواطر مصفا کنند و بالاخره سلطان معرفت بر آنها طلوع کرده است در یکی

از این دو حال بوده است: اوّل در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خوانندهٔ آن. دوم از راه توسّل به حضرت ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) . زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است . «[۱]

حالت شیفتگی مرحوم قاضی نسبت به حضرت ابا عبد الله (ع)

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباس قوچانی می‌فرمودند: مرحوم قاضی در این اواخر عمر، یك گونه حالت تحیّر و شیفتگی و بی‌قراری مخصوص نسبت به حضرت سید الشهداء (علیه السلام) داشت، هر روز هنگام طلوع آفتاب، و بخصوص وقت غروب آفتاب گریه می‌کرد، و در ایام عزاداری سراسیمه و سر برهنه و واله بود. روزی که قمه‌زنها در حال قمه زدن از کوچه عبور می‌کردند، با شتاب از منزل بیرون آمد و در برابر در می‌ایستد و سر خود را بلند کرده آماده می‌سازد تا که شاید یکی از آن قمه‌های آنان به سرش اصابت کند «.[۲]

حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه می‌فرمودند:

»مرحوم قاضی برای زیارت حضرت ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) از نجف اشرف، زیاد به کربلای معلّی می‌آمدند، و با سایر زوّار از عرب در کوچه و بازار می‌آمیختند و هیچ‌گاه نیز

دیده نشد که در مسافرخانه و فندقی بروند، بلکه به مساجد و مدارس می‌رفتند، و چه بسا کنار خیابان روی خاك می‌خوابیدند. بسیاری از اوقات که در صحن مطهّر جا برای توقف بود، در خود صحن بیتوته می‌نمودند و تا به صبح به زیارت و نماز و دعا مشغول بودند، و احیانا هم روی سنگ‌فرش عبای خود را بروی خود کشیده می‌خوابیدند.

مرحوم قاضی: من در تمام نقاط صحن مطهّر خوابیده‌ام

مرحوم قاضی می‌فرمود: «من در تمام نقاط صحن مطهّر خوابیده‌ام، در تمام مدت عمر که بدینجا مشرّف بوده‌ام هر شب را در نقطه‌ای بیتوته کرده و خوابیده‌ام به‌طوری که جائی بقدر وسعت بدن من یافت نمی‌شود که در آن نخوابیده باشم. «

۱- (رسالهٔ لب اللباب، ص ۵۰

۲- (مخطوطات

حضرت ابا الفضل (ع) : کعبة الاولیاء

و امّا حضرت أبا الفضل العباس (علیه السلام) را شاگردان ایشان «کعبهٔ اولیاء» می‌گفتند.

توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج و معارج، و التزام به سلوك، و مجاهدهٔ نفس و واردات قلبیه و کشف بعضی از حجابهای نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وحدت حضرت حقّ تعالی تجلّی ننموده بود، و یگانگی و توحید وی در همهٔ عوالم، در پس پردهٔ خفا باقی بود، و مرحوم قاضی به هر عملی که متوسّل می‌شد این حجاب گشوده نمی‌شد.

تا هنگامی که ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده، و پس از عبور از خیابان عباسیّه (خیابان شمالی صحن مطهر) و عبور از در صحن، در آن دالانی که میان در صحن و خود صحن است و نسبتا قدری طویل است، شخص دیوانه‌ای به ایشان می‌گوید: «ابو الفضل کعبهٔ اولیاء است. «

مرحوم قاضی همین‌که وارد رواق مطهر می‌شود، در وقت دخول در حرم، حال توحید به ایشان دست می‌دهد، و تا ده دقیقه باقی می‌ماند، و سپس که به حرم حضرت سید الشهداء (علیه السلام) مشرّف می‌گردد. درحالی‌که دستهای خود را به ضریح مقدّس گذاشته بود، آن حال قدری قوی‌تر دست می‌دهد و تا یك ساعت باقی می‌ماند. دیگر از آن به بعد مرتبا و متناوبا و سپس متوالیا حالت توحید برای ایشان بوده است رزقنا بمحمّد و أهل بیته و بحقّ الحسین و أخیه کما رزقه بهم. و جعلنا من المتّبعین بمنهاجه فی فقره الی الله و تبتّله الیه . «[1]

شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیمرتنان

۱- (مخطوطات.

کمتر از ذره نئی، پَست مشو، مِهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری
شادی زهره جبینان خور و نازك‌بدنان

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
دامن دوست بدست آر و ز دشمن یِگُسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان
گفت حافظ من و تو مَحرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

اهمیّت و لزوم استاد

مسئله لزوم پیروی و متابعت از استاد تقریبا در همه طرق صوفیه مورد تأکید است، ولی در طریقهٔ عارفان موحّد از مرحوم جولا تاکنون، تاکید بر این مسئله بیش از هر نحله و طریق دیگری است، با این خصوصیت که استاد حتما و الزاما باید کامل بوده و اسفار اربعه عرفانی را طیّ کرده باشد و تا قبل از حصول مقام جمع الجمعی و وحدت در عین کثرت و بالعکس، صلاحیت دست‌گیری از سالکان را ندارد، اهمیت استاد نه تنها در راهنمایی نسبت به عقبات طریق و چگونگی عبور از نشیب و فرازهای نفس است که امری ضروری است بلکه علاوه بر آن در هر مرحله و مقامی آثار خاص سلوکی از باطن و قلب استاد است که بر روح سالك افاضه می‌شود. به این جهت این بزرگان تاکید بسیار فراوان در جستجو برای یافتن استاد کامل و بدون هیچ‌گونه نقصان در فعلیت کلیه کمالات انسانی می‌باشند. کلام دربارهٔ استاد جدا به تفصیل خواهد انجامید و این مقام را فعلا گنجایش آن نیست ان‌شاءالله در مقامی و موضعی دیگر چنانچه توفیق الهی مدد

فرماید در این خصوص بسط مقال خواهد شد. فعلا جهت رعایت اختصار حسن ختام این نوشتار را که با نیت اختصار و به‌عنوان مقدّمه، آغاز شد و به صورت رساله‌ای پایان یافت با

کلام درفشان اساتید عظام این طریق، حضرت آیة الله طهرانی و نیز عارف کامل حضرت استاد آیة الله العظمی حاج سید علی قاضی قدّس اللّه سرّهما به پایان می‌بریم:

در مکتب تربیتی آیة الحق مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی رضوان الله علیه هیچیك از این خطرات در هیچ‌یك از شاگردان او دیده نشده است، با اینکه هریك از آنها در آسمانهای فضیلت و کمال چنان درخشیدند که تا زمانهائی را بعد از خود روشن نمودند، و در شعاع وسیعی اطراف محور و مرکز وجود مثالی و نفسی خود را نور و گرمی بخشیده و می‌بخشند. معارف الهیه و سلوك علمی و عملی آیاتی از شاگردان او را مانند آقا سید احمد کربلائی و حاج شیخ محمد بهاری و حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و سید محمد سعید حبّوبی کجا تاریخ می‌تواند به دست محو و نابودی سپرده و در محلّ انزوا بایگانی کند. از اینجاست که مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه می‌فرموده است:

»اهمّ از آنچه در این راه لازم است، استاد خبیر و بصیر و از هوا بیرون آمده و به معرفت الهیه رسیده و انسان کامل است، که علاوه بر سیر الی الله سه سفر دیگر را طیّ نموده و گردش و مشاهدهٔ او در عالم خلق بالحقّ بوده باشد.

مرحوم قاضی فرموده است: «چنانچه کسی که طالب راه و سلوك طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استاد این راه اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحّص بگذراند تا پیدا نماید ارزش دارد.» و می‌فرموده است: کسی که به استاد رسیده نصف راه را طیّ کرده است .[1]

رحمة الله علیهم اجمعین رحمة واسعة

اللّهمّ أعل درجتهم و اجعلهم مع محمد و آله الطاهرین احبّ الصالحین و لست منهم و السلام علی من اتبع الهدی

حسین غفاری

۱- (رساله سیر و سلوك، منسوب به سیّد بحر العلوم، ص ۱۷۶.

۱۲۹

. . .»و یکی از شاگردان سید احمد کربلائی، آیت حق و نادره ، عالم، عابد، فقیه محدث، سخن‌سرا و شاعر توانا، سرور علمای ربانی، حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی، متوفای سال ۱۳۶۶ هـ. ق، می‌باشد«. . .
علامه طباطبائی مؤلف تفسیر المیزان

۱۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس

بار إلها سپاس تو راست؛ منزهی از آنکه تو را جز به نیکی وصف نمائیم، و کریمی هستی که جز ترس از عدالت تو ترس و واهمه‌ای بر ما چیره نیست؛ بر گناهکارانت از جور و ظلم تو ترسی نیست، و بر خوشنودکنندگانت از ندادن پاداشت واهمه‌ای نیست؛ به من امید ببخشای و از راهنمائی‌هایت بر من بیفزای، تا که در کارم توفیق یابم؛ بر محمد و خاندان پاك او، آنان که بر ایشان کرامتی خاص داشتی و امین پیام‌های خود قرار دادی، درود فرست، درودی مدام و فراوان و رو به فزون؛ و تا روز قیامت بر دشمنان و معاندان و انکارکنندگان فضیلت‌های ایشان لعنتی همیشگی باد. آمین

۱۳۳

دیباچه مترجم

قرنها بود که جهان اسلام، پس از یك دوره شکوفائی علمی، اجتماعی و اقتصادی و حکمروائی مطلق در منطقه وسیعی از جهان، به علت حمله مغول و تخریب و از بین بردن آثار تمدن آنها، همچنین به علت آشوبهای داخلی و ظلم و ستمی که گروهی از حاکمان بر مردم روا می‌داشتند، و چند دستگی مذهبی و مسائلی دیگر، چون شیری از نبردی

سهمگین بازگشته، در خود فرورفته بود؛ هر از چندی زورمندی به بخشی از تن رنجدیده او ضربه‌ای فرود می‌آورد، گاه به آئین او، و زمانی به زبان و فرهنگ آسمانی او، یا مرزها و سرحدات او، و این وضع اسفناك قرنها و قرنها ادامه داشت، اما بالاخره گذر زمان و تحولات چشمگیر علمی، اقتصادی، اجتماعی و فکری ملل جهان سبب شد که بار دیگر مسلمانان به خودآگاهی برسند و از این خواب سنگینی که قرن‌ها در آن فرورفته بودند بیدار شوند و در تلاش برای به دست آوردن حقوق پایمال شده خود تلاش نمایند. ایران هم، بعنوان بخشی از جهان اسلام، از این نعمت بیداری بی‌نصیب نبود و، مانند سایر کشورهای جهان اسلام، حدود یك‌صد و پنجاه سال پیش، از این خواب غفلت به هوش آمده و هر از چندگاه به نحوی، برای گرفتن حقوق حقه خود و احیای تمدن عظیم ملی و اسلامی خود، با دشمن دست و پنجه نرم می‌کند؛ که انقلاب عظیم و اسلامی سال ۱۳۵۷. یکی از پرثمرترین تلاشهای ایران در رسیدن به اهداف بزرگ خود به شمار می‌آید با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، بار دیگر زمینه برای مسلمانان ایران و بیشتر کشورهای اسلامی جهان فراهم شد تا در هویت و فرهنگ خود بازنگری نمایند، و

جامعه روحانیت بار دیگر مورد توجه مردم قرار گیرد. اما این‌بار، برخلاف گذشته، که جامعه روحانیت را در بیشتر موارد عنصری واپس‌گرا و سوءاستفاده‌کننده از مردم ساده‌دل می‌شناختند، این طبقه را بعنوان چهره‌ای انقلابی و روشنفکر و مبارز و فداکار شناختند. زیرا از برکت وجود رهبر انقلاب اسلامی، امام خمینی (رحمة الله علیه) ، افق دید رجال حوزه‌های علمیه قم گسترده‌تر شده، و حوزه از دایره محدود قرنهای گذشته پا فراتر نهاده و درس فلسفه و عرفان که مدتی، نه چندان طولانی، مورد بی‌مهری قرار گرفته بود، بار دیگر فعال و پویا گشت، و مورد توجه اقشار وسیعی از روحانیون و غیر روحانیون قرار گرفت.

آری، یکی از زمینه‌هائی که مورد توجه اقشار وسیعی از مردم حقیقت‌جو و وارسته قرار گرفت مسائل عرفانی بود، و شاید یکی از علل برجسته این امر را بتوان آگاه شدن طیف وسیعی از مردم علاقه‌مند به گرایشهای عرفانی امام امت (رضوان الله علیه) ، که با انتشار آثار و اشعار عرفانی معظم له توجه علاقه‌مندان به این مکتب اوج گرفت، قلمداد

نمود. از طرفی در سالهای آخر حیات مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبائی (رضوان الله علیه) حوزه درس ایشان هم، شاید به علت دارا بودن گرایشهای عرفانی، پرجنب‌وجوش گشت، مخصوصا به علت همزمان شدن این تحولات با انتشار تفسیر کبیر «المیزان» در ایران و کشورهای اسلامی.

در این هنگام، از زبان مرحوم علامه بود که برای اولین‌بار نام «قاضی» را به‌عنوان چهره‌ای درخشان در عالم عرفان معاصر شنیدیم، و این جمله معروف ایشان بود که در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران در مورد عرفای معاصر و بخصوص شخص «آیة الله قاضی» چنین پاسخ دادند: «ما هرچه داریم از قاضی داریم» . ایشان درباره روشی که در مورد تفسیر المیزان در پیش گرفته‌اند، و اینکه اول بار این روش را مرحوم قاضی در تفسیر بخشی از قرآن کریم بکار برده است مطالبی مطرح کردند. مطرح شدن این موضوع در محافل علمی روحانیت، بسیار مورد توجه قرار گرفت، و کم‌کم این سؤال مطرح شد که این «قاضی» کیست؟ و چرا شخصیتی با این مقام والا، هیچ‌گونه اثری، نه کتابی و نه نوشته‌ای، از خود باقی نگذاشته است. هم در حوزه و هم در دانشگاه، بخصوص با فرزندان ایشان، این سؤال بسیار مطرح می‌شد که: «از پدر چه دارید؟ اطلاعات حضوری،

آثار، اشعار، عکس؟» ما هم گاه‌وبیگاه آنچه در اختیار داشتیم، گاهی نوشته یا سفارشی، گاهی شعری و گاه عکس و خاطره‌ای، در طبق اخلاص گذاشته تقدیم مریدان ایشان می‌نمودیم.

با فوت مرحوم علامه طباطبائی موضوع به شکل وسیع‌تر مطرح شد و، به اصطلاح، پرده‌ها بالاتر رفت و مسئله به منابر و رادیو (سیمای فرزانگان) و تلویزیون (برنامه‌های کوتاه و گاه سخنرانی‌هایی به مناسبت فوت تنی چند از تلامیذ مرحوم قاضی یا مراسم مذهبی) کشیده شد، و لذا بیشتر مورد سؤال و مؤاخذه مریدان قرار می‌گرفتیم، که شرح آن مفصل است.

پاسخ این تقاضاهای روزافزون را، بهتر از همه، فرزند ایشان (اخوی) جناب سید محمد حسن می‌توانستند بدهند. زیرا تقریبا همه اطلاعات نزد ایشان بود؛ مقداری از یادداشت‌ها، نامه‌ها و چند قصیده عربی و فارسی از معظم له؛ و، از همه بهتر، ایشان، به خاطر مصاحبتی که با «مرحوم قاضی» داشتند، و به خاطر اعتماد و توجهی که مرحوم قاضی بیش از سایر فرزندان به ایشان ابراز می‌نمودند، می‌توانستند در این مورد قلم به دست بگیرند. این‌ها، و مسائلی دیگر، سبب شدند که ایشان دست به نگارش کتابی بزنند که جلد اول و دوم آن اکنون در اختیار ما قرار دارد، و مجلدات دیگر آن عن‌قریب، به یاری خدا، منتشر خواهد شد.

مهم‌ترین مشکلی که پس از انتشار جلد اول کتاب با آن مواجه شدیم این بود که کتاب، علاوه بر محدود بودن نسخه‌های چاپ شده به زبان عربی بود و امکان نداشت، مانند یك کتاب فارسی، بطور وسیع مورد استفاده علاقه‌مندان قرار گیرد. در اینجا بود که وظیفه خود دانستم، در حد توان، آن را به فارسی ترجمه نمایم؛ اما در ترجمه کتاب با مشکلاتی مواجه شدم که نمونه‌ای از آنها ذیلا به استحضار می‌رسد:

۱-ایشان درباره اشعار عرفانی مرحوم قاضی (رضوان الله علیه) هیچ‌گونه شرح یا توضیحی نداده‌اند، بلکه همه توضیحات ایشان یا جنبه ادبی دارد یا مسائلی در ارتباط با فرهنگ و معارف اسلام است، و به ندرت درباره مسائل عرفانی مطرح‌شده در اشعار توضیح داده‌اند؛ این توضیحات هم بسیار کلی است، و حتی درباره سایر ابیات هم، همین رویه را در پیش گرفته‌اند؛ این موضوع سبب شد که من هم در ترجمه اشعار اظهارنظری

ننمایم؛ و به‌همین‌جهت ترجمه حالت تحت اللفظی، البته به معنی صحیح و مثبت کلمه، به خود گرفته است.

۲-مسئله دوم علاقه‌مندی مفرط معظم له (قاضی بزرگ) به خاندان عصمت، علیهم السلام، است که گاه، در لابلای اشعار، بصورت ذم و تقبیح مخالفان دیده می‌شد؛ و این امر با جو حاکم بر جهان کنونی اسلام سازگار نیست. از طرفی این را هم نباید فراموش

کرد که شرائط حاکم بر زمان حیات معظم له ایجاب می‌کرد که هرکس در توان خود درصدد پاسخگوئی به یاوه‌سرائی‌هائی که استعمار توسط ایادی خود یا افراد مغرض و فتنه‌جو علیه مذهب شیعه راه انداخته بودند برآید. زیرا حوزه علمیه نجف و مذهب حقه شیعه بی‌رحمانه مورد اتهامات ناروا و نسبتهای غیر واقعی قرار گرفته بودند، بدین ترتیب که شعائری را که به مناسبت واقعه کربلا در شهرهای مقدس عراق بر پا می‌شد بهانه قرار داده و کل مذهب شیعه را زیر سؤال برده بودند. بهمین جهت علمای اعلام و بزرگان اهل فضل و نویسندگان، هرکدام به نحوی، درصدد پاسخگوئی به آن تهمت‌ها برآمدند؛ گروهی به ایراد سخنرانی در کشورهای اسلامی، و عده‌ای به نوشتن کتاب و مقاله و انتشار آنها در مجلات و روزنامه‌های مشهور آن زمان جهان اسلام، مانند: «الرسالة» و «الثقافة» ، و عده‌ای به مناظره با شخصیت‌های برجسته اهل تسنن پرداختند، که شرح آن مفصل بوده و از حوصله این مقال خارج است. می‌بینیم که «مرحوم قاضی» هم در این زمینه احساس مسئولیت نموده و گاهی، به تبعیت از جو حاکم بر جهان تشیع، احساسات و تأثرات خود را در لابلای اشعار خود ابراز می‌دارند؛ باوجود این، صلاح چنین دیدم که مقداری از این ابیات را از متن ترجمه حذف نمایم.

۳-بخشهای زیادی از توضیحات نویسنده کتاب هم حول‌وحوش ادبیات عربی بود که آنها را نیز مفید تشخیص نداده و حذف نمودم.

۴-مرحوم قاضی (رحمة الله علیه) ، گاه‌وبیگاه، در سخنان یا مکاتبات خود به شاگردان، این نکته را مورد تأکید قرار می‌دادند که منظور اصلی از پیمودن این راه، یعنی راه عرفان و متحلی شدن به صفات خدائی، همانا تهذیب اخلاق و درآمدن به صورت انسانی نمونه و خدائی است، نه تظاهر و خود را تافته جدا بافته از مردم دانستن؛ و در این مورد، مخصوصا، تأکید دارند که نباید و نشاید خود را از مردم دور کرد یا خود را در

جامعه به صورت‌هایی درآورد که جلب‌توجه کنند. در حقیقت، همان گونه که در روی جلد نسخه عربی هم بدان اشاره شده است، مرحوم آیة الله قاضی خواهان آن بودند که مکتب عرفان را به صورتی نوین و مفید بحال جامعه معرفی کنند. البته این مانع آن

نمی‌شود که علاقه‌مندان به عرفان به مدارج عالی عرفانی هم برسند. وقوف بر این نکته از اموری بود که مرا به این ترجمه تشویق نمود.

امید است این کار ناچیز پاسخی باشد به علاقه‌مندانی که همواره خواهان آن بودند که درباره مرحوم آیة الله قاضی اطلاعاتی کسب نمایند؛ یا دستور و اثری از ایشان داشته باشند. این چیزی است که در توان داشتیم و امید است از نارسائی‌های موجود در آن، با بزرگواری خود، چشم بپوشند، و ما را از دعای خیر فراموش نکنند، که بسیار محتاج بدان هستیم، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.
سید محمد علی قاضی‌نیا (طباطبائی(
تیرماه ۱۳۷۶

تقدیم:

به آنکه چشمهایم با آموزش او گشوده شد، و اکنون نیز زندگی خود را با سخن گفتن از او به پایان می‌برم؛ به جایگاه مصون و پایگاه بلندت، و به همت عالی و چهره شاد و درخشنده و دل نورانی و بینائی پرنفوذت، در دل دنیا و آنچه بر آن می‌گذرد و خواهد گذشت؛ به آن دیده‌ها که از دیدنی‌ها چشم پوشید و به آن گوشها که از شنیدن آنچه او را از مقصود دور می‌کند ناشنوا گشت؛ به تو که هرگز گرد اندوخته‌ها نچرخیدی، و از اقبال دنیا شادمان نگشتی، یا از پشت کردن آن پریشان نشدی؛ به تو که، چون کوه، استوار در مقابل آن ایستادی؛ نه حرکت کردی و نه تکان خوردی؛ ای آنکه در دانش و بینش و عرفان و منزلت یگانه بودی؛ به تو ای مرد دانا، که دست سالکان طریقت و رهروان سرنوشت‌ساز والایی را بگرفتی و آنها را بسوی علو درجات رهنمون بودی.

من کیستم؟ تا با این قلم و دست ناتوانم از تو سخن بگویم و روشنگر راه تو باشم یا از چهره تو نقاب کنار زنم یا دری برای شناسائی تو بگشایم.

نهایت سعی و کوشش من از این کار آن است که پیرامون راه و روش تو سخنی به زبان آورم.

این‌ها خاطراتی است که در اعماق دلم بجای مانده است، و زمانی آنها را برای تسلی خاطر خود به تحریر درآورده‌ام. آنها را بر روی هم انباشتم و اکنون بدین صورت که هست تقدیم می‌کنم.

غنچه‌هایی که نسیم جان‌افزای تو آنها را شکفته می‌کند، و بوی عطر آن از یاد و نام تو در فضا می‌پیچد، که بلبل از فیض گل آموخت سخن. . .
۱۴۰
آری چنین به نظرم آمد که آنها را به گروهی از قدرشناسان و هواخواهان راه و روش تو تقدیم نمایم؛ آنان که خواهان اطلاعی کم‌وبیش از زندگانی تو هستند و مشتاق آگاهی از حوادث استثنائی آن می‌باشند. آنها را، باوجود فاصله نه چندان اندکی که بین من و تو وجود دارد و هدف بسیار متفاوتی که من و تو به دنبال آن هستیم، به نگارش در می‌آورم.

و اگر با تأخیر دست به قلم برده‌ام، و حال آنکه سالها است که گرمی سوزش آنها را در لابلای استخوانهای قفسه سینه خود احساس می‌کنم، به خاطر آن است که هیچ‌گاه در خود این شهامت را احساس نمی‌کردم که به خود اجازه افشای آنها را بدهم، و هرگز برای کنار زدن پرده از چهره آنها زبانم به سخن نمی‌آمد؛ چه تحقّق درونی پاك و سخنی راستین و نیتی بی‌آلایش و انگیزه‌ای که در درون برای اظهار مطلبی ایجاد می‌شود، و ترس از آنکه چیزی بر زبان آورم که مایه رضایت حق باری‌تعالی نباشد، همه و همه ممکن نباشد مگر با توفیق خداوند و وسائلی که از ناحیه او فراهم می‌شود.

آری زمان می‌گذشت و من در انتظار چنین توفیقاتی بودم؛ تا اینکه بالاخره احساس نمودم که اندك‌اندك شعله‌های شهرت‌طلبی و مطرح شدن در جان و روحم خاموش می‌شود. در این زمان بود که تصمیم گرفتم سخن از تو را آخرین سخن خود در این جهان قرار دهم.
اسوهٔ عارفان و چراغ راه سالکان، امام علی علیه السلام فرماید:

»به گفته خود پایبند و این را تضمین می‌کنم که هرکس از گذشته و نمونه‌های حوادث آن عبرت گیرد پرهیزگار شود و از قدم نهادن در کارهای شبهه‌انگیز و پرمخاطره دوری نماید«. آری نفس او آرامش یافته و به منظور تقرب به خداوند پاك و لطیف می‌شود؛ برای به دست آوردن پاداش نیك شوق و ذوق پیدا می‌کند و دلبستگی‌های او به دنیا رنگ می‌بازد؛ فشارهای تنگدستی بر او سبك می‌گردد و دل پراضطراب او آرامش می‌یابد. و من اکنون دوستانی از اهل لطف و صفا برای راه دشوار خود، راه پرمانع و سخت خود، یافته‌ام تا راهنمای این راه پرپیچ‌وخم من باشند، تا شاید آنچه بر من پنهان مانده است راهنما باشند و از گمراهی‌های احتمالی، برای رسیدن به مقصد، او را دور نگهدارند.

آری اکنون که حقائقی درخشان و پرتوی نورانی از تجلیات قدس در فضای بینش و بصیرت هویدا گردیده است جای آن دارد که ناله و فریاد و اشك‌های ریزان خود را به محضر شما بزرگواران تقدیم دارم.

۱۴۱

اگر چیزهائی از خاطرم برود و فراموش شود هرگز فراموش نخواهم کرد که چگونه پیرامون آن مرد بزرگ-قاضی أعلی الله مقامه-حلقه می‌زدید، درحالی‌که دوش بر دوش هم می‌فشردید و چشمهایتان به سوی او خیره شده بود و از هرآنچه هوا و هوس دنیوی است به دور بودید؛ آری آن منظر از ذهنم محو نخواهد شد؛ لحظاتی که در ضمن آن شما را بر نمونه‌هایی از کارهای درست واقف می‌کرد و از پرتگاه‌های پریشانی آگاهی می‌داد؛ لحظه‌هائی که مردم دنیا به سوئی می‌رفتند و شما به سویی دیگر؛ دست خود را در دست مرشدی گذاشته بودید که آستین‌ها را برای رسیدن به حق و راه صواب بالا زده بود؛ و شما کسانی نبودید که سختی بیراهه‌ها و بیشه‌زارها اراده شما را سست نماید یا از همت شما بکاهد، چرا که دارای عزم و جدیت بودید؛ نفوس شما متعالی و همت شما عالی و سعادتمند بود، و نجواهای شما بی‌شباهت به نجوای پرهیزگاران یا بیداری غافلان که شیدا شده بودند نبود، و این زمانی بود که خواست شما راه دیگری را در پیش گرفته بودند و به سوی سرچشمه شراب گوارا در منازلی بسیار والا سرکشیده بودند.

و من همواره خود را نزد شما مدیون می‌دانستم که بخشی از وقت خود را، اگرچه بسیار اندك، صرف شما نمایم و بدین‌وسیله نام شما را، آن‌گونه که شایسته است، بلند گردانم و بدان وسیله اندکی از دین خود را ادا کرده باشم، و نتیجهٔ آن کوشش‌ها همین برگ‌هائی است که اکنون بوی خوش آنها شما را به یاد آن بستان وسیع می‌اندازد، و اندکی است از بسیار و نسیمی است از بهشتی مالامال از شادی و آسایش، و مرا با خدای خود، که متعالی باد قدرت او و فراوان باد عطایای او، عهد و پیمانی است که این هدف را به سوی مقصدی نیك ادامه دهم؛ و اوست که حرکت ما را در مسیری درست به ما عنایت می‌فرماید.

از خدای متعال در این راه دشوار یاری می‌طلبم تا این کار ناچیز را مورد قبول درگاهش قرار دهد و از فیض رحمتش مرا محروم نفرماید و پاداشی نصیبم سازد که:
»و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر مردا. «
و الله ولی التوفیق
محمد حسن قاضی

۱۴۳

پیشگفتار مؤلف

۱-زمانی که تحریر قسمت اول این کتاب را به پایان رساندم، آن را به گروهی از دوستان فاضل خود ارائه نمودم. یکی از ایشان به من پیشنهاد نمود که مقدمه‌ای برای آن بنویسم و ضمن آن به چگونگی مطالب مندرج در کتاب اشاره نمایم؛ همچنین توضیحاتی دربارهٔ شخصیت‌های علمی نجف و سایرین، که شرح حال ایشان در آن آمده است، بدهم؛ با این هدف که خواننده به‌طور مختصر از کلیات مطالب کتاب آگاه شود؛ زیرا در این کتاب در شرح حال افراد، فی المثل شخصیت‌های هر قرن با شخصیت‌های مربوط به یك دانش، یا مسائلی شبیه به آنکه هم‌اکنون در این‌گونه کتب معمول و متداول است، مانند کتب

مربوط به معرفی شخصیت‌ها یا کتب راویان حدیث و غیره، روشی که معمول است به کار گرفته نشده است.
آری چنین پیشنهادی به من شد، اما از انجام آن خودداری نمودم، به این دلیل که شاید این امر سبب شود که بسیاری از خوانندگان از خواندن آن خودداری ورزند، زیرا کتب شرح احوال شخصیت‌ها بسیار است، و نویسنده نیز دارای چنین شأن و مرتبه‌ای نیست که کتاب یا نظرات او مورد استفاده و توجه دیگران قرار گیرد. اما اصرار بر این امر ادامه پیدا کرد و به هر ترتیب مرا در نوشتن مقدمه قانع نمودند، تا لااقل خواننده در آغاز مطالعه دریابد که با چه موضوعاتی روبرو است، و خود را برای رویارویی و توجیه و توضیح مطالب بنا بر نظر خود آماده کند.
۲-اما حقیقت امر از این قرار است که این کتاب دارای بافت خاصی است که در کتب و روش‌های معروف و متعارف دیگر کمتر دیده شده است: در این کتاب شرح حال

گروه معینی از شخصیت‌ها و شرح آثار ادبی یا علمی‌ای که آنان از خود باقی گذاشته‌اند آمده است. همچنین از میان مطالب مندرج در آنها، با تأکید بر مطالب اخلاقی و تربیتی پند و اندرزهایی استخراج شده است.
بی‌تردید، چنین مجموعه‌ای در بیان مطالب دربردارندهٔ اندکی بی‌دقتی و پیچیدگی است. زیرا معرفی شخصیت علمی و اخلاقی و رفتاری افراد، با نقل سخنان یا آراء پراکنده آنان از اینجا و آنجا، امکان‌پذیر نیست؛ اگرچه این ایراد بر بیشتر کتب تراجمی که اکنون در اختیار داریم وارد است، زیرا بیشتر آنها در همین سطح می‌باشند؛ چه معرفی و در اختیار قرار دادن کلیه جوانب افراد و شخصیت‌ها تقریبا غیرممکن است، و آنچه به نگارش درمی‌آید اشارات کوتاه و خلاصه‌واری است به آنچه که مترجم و نویسنده تحت تأثیر اندیشه‌ها و دیدگاههای خود و اموری دیگر آنها را به رشته تحریر درآورده است.
از کسانی که، در درجه اول، به نوشتن شرح حال ایشان در این کتاب پرداخته‌ایم شرح حال «سید علی آقا قاضی» و رهروان نزدیك اوست، که تعداد ایشان از شمار انگشتان دست تجاوز نمی‌کند؛ علاوه بر آقای قاضی، کسانی هستند که به مناسبتی از ایشان نامی برده می‌شود، و آقای قاضی به نحوی با ایشان رابطه‌ای دور یا نزدیك داشته‌اند.
البته هدف اصلی ما از ذکر نام ایشان ذکر احوالات و آراء نقل شده یا مذکور در کتب ایشان

بوده است؛ مضافا بر اینکه، اینان کسانی هستند که در نجف اشرف زندگی می‌کردند (سخن گفتن از نجف اشرف، که مورد علاقه نجفیان است، معمولا با خاطرات و اندیشه‌های علمی و با سخن گفتن از فضیلت‌ها و پرهیزکاری‌ها و دیگر مضامین اجتماعی خاص همراه است؛ این را هم باید پذیرفت که سخن گفتن از نجف و خصوصیات اجتماعی و آداب و رسوم مخصوص به آن، هرگز در یك کتاب نمی‌گنجد، هرچند این کتاب پرحجم باشد، بلکه این موضوع به دایرة المعارفی نیاز دارد که در نوشتن آن دانشمندان و فضلاء و کارشناسان رشته‌های مختلف شرکت نمایند) . باوجود اینکه کسانی چون من توانایی این کار را ندارند، ولی با همه ناتوانی‌ها ذکر پاره‌ای نکات و خاطرات را به هنگام شرح حال این گروه از یاد نبرده‌ام؛ و از شرح و توصیف محیطی که در آن زندگی نموده‌اند، با همه مسائل و حوادثی که باب میل بوده یا نبوده است، غافل

نمانده‌ام؛ خاطراتی که، گرچه بی‌اهمیت و ناچیزند و جلب توجه نمی‌نمایند، در هر حال آنها را نادیده نگرفته‌ام، بلکه هرکدام را، و لو با اندك اشاره‌ای، در جای خود ثبت و ضبط نموده و از زیر ذره‌بین نقد و بررسی نیز گذرانده‌ام؛ و خود را در قبال آنچه گفته‌ام مسئول و پاسخگو هم می‌دانم.

۳-جناب سید علی آقا قاضی از شخصیت‌های درخشان جامعه‌ای است که در آن می‌زیسته است. از او بسیار سخن گفته شده است و می‌گویند. هرگاه، در این اواخر، از علمای اخلاق و عرفان سخن به میان آمده است از ایشان هم سخن به میان آمده است؛ اما بدون اینکه به آثاری، کتابی، شعری یا حتی نامه‌ای از نامه‌های فراوان ایشان به یاران خود یا پاسخهایی که می‌داده‌اند اشاره‌ای بشود تا با استناد به آنها چهره و اندیشه‌ها و دیدگاههای او شناخته شود.

دانشمند توانا حاج آقا بزرگ طهرانی از ایشان چنین یاد می‌کند: «او را حلقه درس و شاگردانی بوده است» . دیگری گوید: «او در عرفان و تصوف دارای دیدگاه‌های خاصی بوده است» . اما آنان از یاران او نامی نمی‌برند. و درباره چگونگی و نوع دیدگاههای عرفانی او هیچ‌گونه اظهار نظری نمی‌نمایند. علامه طباطبایی از ایشان با عنوان شاعر نیز

یاد می‌کرد، ولی حتی یك بیت از اشعار ایشان را به ما عرضه نمی‌کند تا بدین‌وسیله بتوانیم سبك یا سطح شاعری او را ارزیابی کنیم. همچنین علامه فرزانه جناب سید محمد حسین طهرانی درباره ایشان اشاراتی کوتاه و کلی دارد، ولی هرگز به شرح و تفصیل آن نپرداخته است.

بدین ترتیب می‌بینیم که این‌گونه مطالب و مسائل دیگری از این قبیل، گرچه در مجموعه‌ها و یادداشت‌های یاران او آمده است، ولی گمان می‌رود که همه به بوته فراموشی و اهمال سپرده شده باشند. گفته‌اند که ایشان به دوستان و یاران خود، که نجف را به دلایلی ترك نموده بودند، نامه‌های بسیاری می‌نوشتند، اما هیچ‌یك از ایشان درباره چگونگی این نامه‌ها و روش نگارش آنها مطلبی را بیان ننموده‌اند. البته در این سال‌های متمادی بسیار کوشیدم که دست‌کم نمونه‌ای از این آثار را، چه شعر و چه نثر، نامه یا سخنی، مختصر یا مفصل، درباره شخصیت او یا یاران او، به دست آورم، اما توفیق شایان توجهی نداشتم. در تهیه این مجموعه از راههای گوناگونی مورد راهنمایی

قرار گرفته‌ام؛ خود ایشان (قدس سره) اشعاری از سروده‌های خود را در اختیارم گذاشتند فقط بدان جهت که می‌دیدند در سالهای آغازین تحصیلاتم در نجف در زمینه‌های گوناگون بهترین اشعار را گردآوری می‌کنم؛ یا در نتیجه دیدارهایی که گاه‌وبیگاه و به مناسبت‌های مختلف با یاران او داشتم، یا استفاده‌هایی که از مجموعه‌ها و یادداشت‌های ایشان می‌بردم، یا حضور در مجالس ایشان و گوش فرا دادن به آنچه از اشعار منسوب به ایشان خوانده می‌شد، به جاهایی رسیدم. این اشعار یا نثرهای گردآوری شده هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی، خالی از اشکال نبودند و آنچه را که در اختیار داشتم به کمك یاران نزدیك ایشان با آنچه قصد و هدف ایشان بوده است، در حد توان، مورد نقد و بررسی قرار دادم. بدین‌سان این مجموعه و یادداشت‌ها گردآوری شده تدوین شدند تا شاید کوشش بی‌مقداری باشد که گوشه‌ای از شخصیت ایشان و نظرات اخلاقی و عرفانی او را ترسیم نماید، و احیانا پاره‌ای مسائل تاریخی را، البته با سعی بسیار در جهت امانتداری و کوشش در اینکه گفته‌ها و نوشته‌ها تحت تأثیر عوامل خارجی یا شخصی قرار نگیرند، روشن نماید.

سخن گفتن از احوالات یکایك این گروه، حضرت قاضی (ره) و یاران و معاصرین ایشان، سخن بسیار شیرینی است، البته برای کسانی که مایلند از این بزرگان و نیکان عبرت و درسی فراگیرند؛ بخت هم با من یار بود که با تعداد زیادی از ایشان همنشین باشم و به سخنان و راهنمائی‌های ایشان گوش فرا دهم؛ همچنان‌که نوشته‌های دیگران را که گاهی مفصل و گاهی مجمل بوده است درباره ایشان بخوانم. من از مدتی پیش به گردآوری این نوشته‌های پراکنده، که گرچه کم و مختصر هستند تا حدی به واقعیت نزدیك می‌باشند، پرداختم و آن را به صورت کتابی که هم‌اکنون در دسترس شما است در آوردم، که در حقیقت جلد دوم یا بخش دوم کتاب قبلی به حساب می‌آید، و در این کار مسائلی را مد نظر داشتم که عبارتند از:

۴-در نوشتن این مطالب بیشتر سلیقه شخصی خودم و آنچه از تأمل در زندگی ایشان به نظرم رسیده است، را إعمال نموده‌ام. لذا آنچه به نگارش درآمده است یا نوشته نشده است به ذوق و انتخاب خودم بستگی داشته است، و چنانچه بعدها به مطالبی جدید برخورد نمایم آن را در جلدهای آتی منظور خواهم نمود. در ضمن، بزرگان دیگری که

با آنها آشنا شدم و دارای مکاتب عرفانی دیگری می‌باشند در کتابی جدا مورد بحث قرار خواهند گرفت.

۵-سخن را به خلاصه آورده‌ام و از تفصیل آن دوری کرده‌ام. بدین معنی که بیشتر به مطالبی پرداخته‌ام که بشود از آنها پندی آموخت، و اموری را که در آنها سودی-به نظر خودم-نبود و با هدف از تألیف کتاب منافات داشت نادیده گرفته‌ام.

۶-در رفتار عرفا پدیده‌هائی دیده می‌شود که تاکنون در شناخت آنها به‌طور دقیق توفیق حاصل نشده است؛ لذا آنها را برای زمانی دیگر محول نمودم، با این امید که در راه شناخت آنها دری به روی ما گشوده شود. برای نمونه، گاهی ایشان را در حالتی مالامال از شادی و نشاط، و گاهی، برعکس، در حالت اندوه، و گاهی نه این و نه آن مشاهده می‌کنیم؛ و همین احوالات نیز در شب و روز متفاوت است. گاهی نیز در خورد و خوراك و

لباس آنها حالاتی غیر معمول مشاهده می‌کنیم، و احیانا حواس‌پرتی و پریشان‌حالی‌ای می‌بینیم که گردآوری همه این احوال در چهارچوبی محدود امکان‌ناپذیر است؛ اما درعین‌حال همهٔ آنها را می‌توان نوعی رفتار منظم و برنامه‌ریزی شده به حساب آورد. ناگفته نماند گروهی که از آنها سخن می‌گوییم در آنها هیچ‌یك از حالات فوق مشخصا محسوس نیست، بلکه گهگاه و به صورت نادر از آنها سر می‌زند.

ایشان غالبا در حالت متعادل روحی و اخلاقی عالی می‌باشند. و این رفتار متعالی اخلاقی و روحی در شخص استاد بیشتر به چشم می‌خورد و نیازی به شرح و توضیح ندارد.
آری چنین مصلحت دیدم که این‌گونه حالات استثنائی را در شرح حال ایشان نیاورم، بلکه بیشتر به مسائلی بپردازم که فهم آنها برای افرادی چون من آسان باشد. چه بسا مطالبی که در اینجا مطرح می‌شود در جای دیگر کمتر دیده شود، و البته این به‌معنای جلوگیری از انتشار اندیشه‌های دیگران نیست، بلکه عکس آن است؛ و لذا احتمال دارد که در چاپ و اوضاع و احوال آینده به این مطالب اشاره‌ای بشود. این قسمت را در بخش دوم کتاب یادآور می‌شویم؛ و این بدان معنی نیست که سخن از ایشان در اجزای بعدی به میان نیاید، بلکه رشته سخن همچنان ادامه دارد، و هرکجا که مناسب باشد از هر یك از ایشان سخنی گفته شود خواهیم گفت.

سخن گفتن از بزرگان نیکوصفت و اصلاح‌گر سخنی شیرین است و به قلب آدمی

آرامش می‌بخشد و احساسات بسیار دقیق را به وجد می‌آورد و چهره‌های گرفته را روشن می‌نماید، چهره آنهائی که می‌خواهند در جاده هدایت، یعنی راه عرفان و پیرایش اخلاقی، قرار گیرند.

در خاتمه، لازم است به این نکته نیز اشاره کنم که اگرچه در سال‌های اخیر از حوزه‌های علمیه به دور بوده‌ام و با شخصیت‌های علمی کمتر در ارتباط مستقیم بوده‌ام، اما دورادور

از اخبار مربوط به این حوزه‌ها آگاه می‌شدم و در حد توان از مطالعه آثار ایشان، چه اخلاقی و چه فلسفی و تربیتی، غافل نمی‌شدم. و من الله التوفیق.
ربیع الاول ۱۴۱۱ ه
سید محمد حسن قاضی

قسمت اول

شرح احوال حاج سید میرزا علی آقا قاضی

نویسنده معتمد جناب شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدس سره) چنین می‌نگارد:

حاج سید میرزا علی آقا قاضی

»او سید میرزا علی فرزند میرزا حسین فرزند میرزا احمد فرزند میرزا رحیم طباطبایی تبریزی، قاضی، عالم مجتهد، متقی پرهیزکار و اخلاقی فاضل است. نامبرده در ۱۳ ذی‌حجه سال ۱۲۸۵ ه در تبریز متولد شد، و در خانواده‌ای اهل علم و فضل و محترم پرورش یافت. مقدمات را نزد اهل فضل بیاموخت و سپس نزد پدر خود و همچنین میرزا موسی تبریزی، صاحب حاشیه رسائل، و سید محمد علی قره‌چه‌داغی، صاحب حاشیه شرح لمعه، به شاگردی پرداخت. در سال ۱۳۱۳ ه به نجف اشرف مهاجرت نمود و از محضر درس جناب محمد فاضل شربیانی و شیخ محمد حسن مامقانی و شیخ الشریعة اصفهانی و شیخ محمد کاظم خراسانی، صاحب کفایه، و میرزا حسین خلیلی بهره

گرفت. ایشان از شاگردان ممتاز اخیر الذکر به شمار می‌آیند. زیرا در فقه، اصول، حدیث، تفسیر و غیر آن از خود مهارت نشان داد.

او از شخصیت‌های علم اخلاق به حساب می‌آید، زیرا مراتب عالیه این دانش را نزد خلیلی و دیگران پیمود، و در این زمینه نزد اهل علم مشهور گردید. او در این رشته حلقه درس و شاگردان و مریدانی داشته است.

آشنایی من با ایشان بسیار قدیمی است، زیرا دست تقدیر چنین مقدر کرد که برای من و ایشان مهاجرت به نجف اشرف در یك سال اتفاق افتاد، و از آن زمان با ایشان رابطه دوستی داشته‌ام و دوستی و الفت بین ما دهها سال ادامه داشت.

او را دارای رفتار و منشی متین و استوار یافتم و اخلاقی نیکو داشت و ذاتا انسانی بزرگوار بود. اهل فضل و دانش و درستی به او احترام می‌گذاشتند، و او را بزرگوار می‌دانستند، تا اینکه در شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه ۱۳۶۶ ﻫ بدرود حیات گفت و در وادی السلام نجف نزدیك مقام حضرت مهدی (عج) مدفون گردید.

علامه مرحوم شیخ محمد سماوی تاریخ وفات او را در چند بیت ثبت نموده بود، که آن را گم کرده‌ام؛ اما ماده تاریخی وفات او را چنین سروده است:
»قضى علي العلم بالاعمال» (علی، آنکه منزلت علمی والایی داشت، در حین عمل درگذشت. (

او را تفسیری است از قرآن از آغاز تا آنجا که می‌فرماید » :قُلِ اَللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ) «آیه ۹۱ از سوره انعام. (

شنیده‌ام که او دارای آثار دیگر و نوشته‌هایی است که از آنها بی‌اطلاعم. پدر او، متوفی در سال ۱۳۱۴ ﻫ، نیز دارای تفسیری است. آقا میرزا مهدی قاضی، عموی نامبرده، از بزرگان و مشاهیر بوده است. درباره جد مادری ایشان، یعنی آقا میرزا محسن، بعدا سخن خواهیم گفت. خانواده ایشان از دیرباز همگی اهل فضل و تقوی بوده‌اند. «

پایان سخن حاج آقا بزرگ طهرانی در کتاب بزرگ طبقات اعلام الشیعة، جلد نقباء البشر.
و اینك به پاره‌ای توضیحات می‌پردازیم:

منظور از فراگیری مقدمات نزد اهل فضل، همان علوم عربی است که شامل صرف و نحو و علوم بلاغت و غیره می‌باشد. می‌فرمود: نزد شاعر ادیب میرزا محمد تقی تبریزی، معروف به حجة الاسلام و متخلص به نیّر، شاگردی نمودم. از ایشان اشعار عربی و فارسی بسیار نقل می‌کرد. از جمله آنچه از استاد خود نقل می‌کرد و آن را حفظ کرده بود ارجوزه الفیه بود که آن را فسوة الفصیل می‌نامید؛ و این نشانه شناخت وسیع ایشان از زبان عربی است. میرزا محمد تقی در سال ۱۳۲۴ ه وفات یافت.

توضیحاتی دربارهٔ این سخن ایشان که نزد پدر به شاگردی پرداخته است: ایشان نزد پدرشان سید حسین قاضی (وفات:۱۳۱۴ ه) ، که علاقمند و صاحب‌نظر در علم تفسیر
۱۵۳
قرآن بوده‌اند، شاگردی کرده‌اند و همواره یادآور می‌شدند که تفسیر کشاف زمخشری را نزد ایشان خوانده‌اند. باوجود اینکه میرزا سید حسین (جدمان) کمتر با مردم معاشرت می‌نمود، گفته شده است که در جلسه هفتگی نامبرده جهت تفسیر قرآن، که از اول صبح تا پاسی از روز در تبریز تشکیل می‌شده است، عده کثیری از بزرگان و اهل فضل شرکت می‌نمودند.

توضیحاتی پیرامون فرمایش ایشان که تهذیب اخلاق را نزد آیت‌الله حاج میرزا حسین خلیلی و دیگران فراگرفته است: حاج میرزا حسین خلیلی از بزرگان اهل علم و زهد عصر خویش است. ایشان از نامبرده بسیار سخن می‌گفت و او را ستایش می‌نمود و هرگز ندیدم آن‌گونه شیفتگی که به ایشان داشت شیفته دیگری باشد. هرگاه نام او نزد ایشان برده می‌شد، دچار بهت و سکوت عمیق می‌شد و به تفکر درباره ایشان می‌پرداخت.
منظور از «دیگران» ، در پایان عبارت ایشان، شاید آیت‌الله سید احمد کربلایی و آیت‌الله سید مرتضی کشمیری بوده باشد، که اولی در عرفان عملی و نظری و دومی در علم حدیث و تفسیر و رجال الحدیث یگانه زمان خویش بوده‌اند.

علامه طباطبایی، صاحب المیزان، در پاره‌ای اظهار نظرها و حاشیه‌نویسی‌های خود بر کتاب المحاکمات، که شامل نامه‌های رد و بدل شده بین دو نامور، یعنی سید احمد کربلایی و شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی، است، درباره سید احمد کربلایی چنین می‌نگارد:

»دیگر از شاگردان آن مرحوم (سید احمد کربلایی) ، آیت حق و نادره روزگار، عالم عابد و فقیه محدث و شاعر توانا، سرور دانش‌آموختگان ربوبی، مرحوم حاج میرزا علی قاضی تبریزی، متولد سال هزار و دویست و هشتاد و پنج و متوفای سال هزار و سیصد و شصت و شش هجری قمری، است که در معارف الهیه و فقه و حدیث و اخلاق استاد این ناچیز می‌باشند. رفع الله درجاته السامیة و افاض علینا من برکاته.» پایان سخن علامه طباطبایی.

نفر دوم کمپانی است که قاضی (رحمة الله علیه) همواره از او یاد می‌کرد، و از آثار و کرامات او در مجالس خود تمجید می‌نمود، تا جایی که بسیاری تصور نمودند او شاگرد مخصوص ایشان بوده است، و حال آنکه این دو در پاره‌ای مسائل دیدگاههای مختلفی
۱۵۴
داشتند. در اینجا لازم است به این مسئله اشاره شود که آثاری از دوره نخستین تحصیلات استاد نزد ما موجود است؛ همچنین تصویری از کتاب محاکمات را، گرچه به صورت مطلوبی به چاپ نرسیده است، در نهایت صحت و درستی ارائه خواهیم داد.

محاکمات همان چیزی است که علامه شیخ محمد بهاری واسطه انتقال و ثبت آنها بوده است. محاکمات، با نامه‌هایی از دانشمند عابد مولی حسین‌قلی همدانی، به صورت کتابچه‌ای بچاپ رسیده است و چاپ آن چندین بار تجدید شده است.

اینکه گفته شد «او دارای حلقه درس و شاگردان و مریدانی بوده است» باید به استحضار برسانم: علامه سید محمد حسین طهرانی، در ضمن نوشته‌های خود درباره استادش

علامه طباطبایی، چنین آورده است: «و از جمله شاگردان ایشان (منظور آیة الله حاج میرزا علی قاضی است) و وابسته به ایشان، علامه طباطبایی، شیخ محمد تقی آملی، سید حسن اصفهانی، و نیز آقایان مسقطی، شیخ علی قسام، سید هاشم حداد، شیخ عباس قوچانی، معروف به هاتف، شیخ علی محمد بروجردی، میرزا ابراهیم شریفی، شیخ محمد تقی لاری، شیخ علی اکبر مرندی، سید هاشم رضوی هندی، و عده‌ای دیگر هستند، که در جای مناسب اسامی ایشان را به همراه آنچه از شرح حال ایشان و سیره و زندگی ایشان بدست آوردیم ذکر خواهیم نمود.
در اینجا فقط به نقل این مختصر از شرح حال ایشان اکتفا می‌کنیم؛ تفصیل آن در ضمن همین کتاب خواهد آمد. آری به این مقدار اکتفا می‌کنیم، با این یادآوری: کسانی که درباره شرح حال همنشینان ایشان، از قبیل علامه طباطبائی، آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی، آیت‌الله سید محمد حسن الهی، آیت‌الله شیخ علی محمد بروجردی، آیت‌الله شیخ علی اکبر مرندی و سایرین از شاگردان و همصحبتان ایشان، مطلبی نوشته‌اند به ایشان (حاج میرزا علی قاضی) اشاره نموده‌اند. جناب آیة الله حسن‌زاده آملی نیز به تفصیل در مناسبت‌های مختلف، از طریق روابطی که با فرزند ایشان سید مهدی قاضی داشتند، از شخصیت اخلاقی و عرفانی ایشان مطالبی بیان نموده‌اند.
۱۵۵

در مجموعه‌ای که در آن نمونه‌های شعر و نثر خود را گردآوری نموده بودند، با خط در مجموعه‌ای که در آن نمونه‌های شعر و نثر خود را گردآوری نموده بودند، با خط مبارکشان چنین نگاشته‌اند:

قال علي بن الحسين الحسني عفى اللّه عن جرائمهما. . .
بعد حمد اللّه تعالى. . . و الصلاة و السلام على رسوله المختار و آله الأطياب. . .
فقد كنت و السن في حداثة، و الغصن طري. . . مولعا بالشعر، حافظا لطرف منه، معجبا بطرائف و دقائق ما جاءت به أفكار الشعراء في بعض مقالاتهم، من حكمة شريفة، و معان لطيفة، و مقاصد رقيقة أنيقة، على بعدهم من الكتاب و فصل الخطاب. . . و تعسف بعضهم

عن طريق الصواب. . . و ما ذلك إلاّ لتجردهم حالة الإنشاد عن العلائق، و إمعان النظر في استخراج المعنى من الحقائق.

على أن الكلام المنظوم فوق المنثور إذا كان حكمة، و الحكمة للأديب. . . أنها فوق كل شيء و لو كان نثرا.

و الكلام الشعري غير المنظوم و قد يكون نثرا و المنظوم غير المنهي عنه، و قد يكون حكمة. فلا تلازم بينهما لا لفظا و لا حقيقة. . .

فتحقق أن لا قدح في الشعر إذا كان حكمة. . . و لا فضل للنثر اذا لم يكن حكمة.

فما أحسن كلاما منظوما يجمع طرفا من الحكمة و العلم و الهدى و العظة و سائر المآرب المباحة إذا لم تكن محظورة على لسان الشارع.

و لما لاحظت هذه المعاني و حداني الجد إلى الوصول، اذن لي الفهم في معلومه. . . و أذنت الذوق في شعره و منظومه.

و إنما اشتغل به أيام الفراغ و الفترة، و أحيان اشتغال القلب بغير الحظرة.

على أن أوقاتي تضيع كما يضيع الجمد في الضحى، و الدخان في السماء. . . فما مباركشان چنين نگاشته‌اند:

قال علي بن الحسين الحسني عفى اللّه عن جرائمهما. . .

بعد حمد اللّه تعالى. . . و الصلاة و السلام على رسوله المختار و آله الأطياب. . .

فقد كنت و السن في حداثة، و الغصن طري. . . مولعا بالشعر، حافظا لطرف منه، معجبا بطرائف و دقائق ما جاءت به أفكار الشعراء في بعض مقالاتهم، من حكمة شريفة، و معان لطيفة، و مقاصد رقيقة أنيقة، على بعدهم من الكتاب و فصل الخطاب. . . و تعسف بعضهم

عن طريق الصواب. . . و ما ذلك إلاّ لتجردهم حالة الإنشاد عن العلائق، و إمعان النظر في استخراج المعنى من الحقائق.

على أن الكلام المنظوم فوق المنثور إذا كان حكمة، و الحكمة للأديب. . . أنها فوق كل شيء و لو كان نثرا.

و الكلام الشعري غير المنظوم و قد يكون نثرا و المنظوم غير المنهي عنه، و قد يكون حكمة. فلا تلازم بينهما لا لفظا و لا حقيقة. . .

فتحقق أن لا قدح في الشعر إذا كان حكمة. . . و لا فضل للنثر اذا لم يكن حكمة.

فما أحسن كلاما منظوما يجمع طرفا من الحكمة و العلم و الهدى و العظة و سائر المآرب المباحة إذا لم تكن محظورة على لسان الشارع.
و لما لاحظت هذه المعاني و حداني الجد إلى الوصول، اذن لي الفهم في معلومه. . . و أذنت الذوق في شعره و منظومه.
و إنما اشتغل به أيام الفراغ و الفترة، و أحيان اشتغال القلب بغير الحظرة.
على أن أوقاتي تضيع كما يضيع الجمد في الضحى، و الدخان في السماء. . . فما

أعذرني لو صرفت منها آونة محصورة في المقالة المذكورة. . . عسى أن يترحم عليّ بعض من يطلع عليه بعدي، حين الفقر و الخلة، من أهل الوفاء و الخلة.
و اللّه نعم الوكيل. . .
»علی ابن حسین حسنی-خداوند از گناه ایشان درگذرد-گوید: پس از حمد خداوند و سلام و درود بر پیامبر برگزیده او و خاندان پاکش، به هنگام جوانی به شعر علاقمند بودم و، ابیاتی زیبا از آن را حفظ می‌کردم؛ شیفته نکات دقیق و زیبای شعرا بودم و با وجود دوری ایشان از دنیای کتاب و گمراهی ایشان از راه صحیح، به آنچه در گفته‌های ایشان از پندهای باارزش و معانی زیبا و مفاهیم دقیق و ذوقی یافت می‌شد توجه می‌نمودم؛ این نبود مگر به خاطر حالت خاصی که شاعر در بیرون آوردن معانی زیبا از امور، بدان دچار می‌گردد.
البته سخن منظوم بالاتر از نثر است، مشروط بر اینکه در آن پندی و حکمتی باشد. و حکمت و پند برای ادیب بالاتر از همه چیز است اگرچه نثر باشد. نفس آدمی، به خاطر تعلق آن به جهانی دیگر و عوالمی غیر از عوالم مادی، همچنین به خاطر تعلق به عوالم فلکی و حرکتهای کروی، همواره بیش از هر چیزی تحت تاثیر کلام منظوم و آهنگین قرار می‌گیرد؛ و این به علت آن است که حقیقت و واقعیت ترانه‌ها از هیئت کروی شکل عالم پیروی می‌کنند. و چون محتمل است افراد ناآگاه از این آهنگها در زمینه‌هائی سوای حالت شرعی و مطلوب آنها استفاده نمایند، شرع مقدس دسته‌ای از اشعار را که محتمل است

برای نادانان وسیله قرار گیرند و از هدف مقدس سرودن شعر منحرف گردند منع نموده است.

کلام شاعرانه و شعر سخنی است سوای سخن منظوم، که گاهی ممکن است نثر باشد؛ و مراد از منظوم سخنی است که نهی نشده باشد، چرا که ممکن است حکمت و پندی در بر داشته باشد. بنابراین، آن دو، نه از نظر لفظ و نه از نظر حقیقت، لازم و ملزوم یکدیگر نیستند.

چنین نتیجه می‌گیریم: شعری که در آن پند و حکمتی باشد نکوهیده نباشد، و نثر را فضیلتی نباشد اگر که خالی از حکمت و پندی باشد؛ پس چه نیکوست سخن منظومی که در آن حکمت و دانش و راهنمایی و موعظه و دیگر مسائل مجاز، که شرع آن را منع

نکرده است، باشد. هنگامی که بدین معانی دست یافتم و در من میلی جدی برای رسیدن به آن هدف پدید آمد، اجازه درك این معنی به من داده شد؛ من نیز به سلیقه و ذوق خود البته در روزهای فراغت و فترت و زمانی که قلب به مجاز می‌پردازد، اجازه دادم که به شعر و نثر بپردازد.

البته وقت من، مانند آب شدن یخ به هنگام تابش آفتاب پیش از ظهر یا چون گم شدن و متلاشی شدن دود در آسمان، ضایع می‌گشت. . . پس بی‌تقصیرم که هرآینه برهه‌ای از وقتم را منحصرا صرف آن کنم، تا شاید آنان که پس از من بر آن آگاهی می‌یابند، به هنگام فقر و نبود یاران وفا و صمیمیت، مرا مورد شفقت قرار داده عنایتی بنمایند. و الله نعم الوکیل.

علی بن الحسین الطباطبایی

۱۳۲۵/۱۱/۲۵ ه

ضمنا باید یادآوری کنم که، این قسمت را مستقیما از نوشته خود ایشان که به‌عنوان مقدمه بر یکی از اشعار خود نوشته بودند نقل می‌کنم. نویسنده متن عربی، در این مورد،

به شرح و توضیح بعضی کلمات این مقاله که در متن فارسی به آن نیازی نیست، می‌پردازد؛ ولی به چند نکته که در شرح این مقاله آمده است، اشاره می‌شود:

۱-مقصود گوینده (قدس سره) از نغم همان موسیقی است. ایشان به لحاظ محیطی که در آن زندگی می‌کرده است از به کار بردن آن دوری می‌کند.

۲-علم را چنین معنی کرده است: حقیقتی که انسان از طریق تجربه به دست می‌آورد و در زندگی عملی از آن بهره می‌برد. این علم به‌معنای خاص است.

۳-موعظه به پندی گفته می‌شود که انسان را از افتادن در مخاطره محفوظ می‌دارد. این موعظه به معنایی بسیار خاص است.

۴-حکیمان درباره کلام حکیمانه گفته‌اند: منظور از آن سخن معقول و متوازنی است که هدفش حقیقت اشیاء و واقعیت زندگی انسان در گذشته و حال و آینده است. . . فرموده‌اند که حکمت از «حکمه» گرفته شده؛ و آن عبارت از لگام اسب است، که مانع از رها شدن آن می‌شود.

۵-درباره نفوس انسانی می‌فرمایند: نفس غیر از تنی است که آن را می‌بینیم، بلکه نفسی به آن اضافه شده است یا با آن ترکیب شده است یا دارای هر نوع تسلطی است که تنی بر تن دارد یا هرگونه رابطه دیگری است که بین تن و روح باشد. گویند بین جان و تن هیچ‌گونه سنخیت وجود ندارد: تن خاکی است و جان از عالم دیگری است که به تن مرتبط است.

۶-درباره «لتعلقها بالأفلاك» می‌فرمایند: چون روح به افلاك متعلّق است، و بین

موسیقی‌ای که در این عالم می‌شنود با موسیقی‌ای که در افلاك موجود است تشابهی وجود دارد. گویا اشاره به این رأی «بطلمیوس» است که افلاك و سیارات آسمانی و حرکت منسجم و متوازن آنها دارای موسیقی و آهنگی بس مأنوس و روح‌افزا هستند، که گوش این تن خاکی از آن محروم است، ولی نزد روح و نفس مألوف و مأنوس است، و هرگاه جان صدای موزیك را بشنود نسبت به آن احساس آرامش می‌کند و به آن انس و الفت می‌گیرد.

گویند، در مراحل اولیه کشف و شهود، گوش جان انسان با این صداها آشنا می‌شود. و این موجب جذبه و رها شدن از این بدن خاکی خواهد بود. البته مراتبی وجود دارد که در موقع مناسب به شرح آن می‌پردازیم.

او اضافه می‌نماید که برای پاسخگوئی به این سؤال که «حدود اطلاعات و برداشت و ذوق و آگاهی ایشان در زمینه سرودن اشعار در چه حدی بوده است؟» ما ملاحظات خوبی را، از طریق ارائه نمونه‌هائی از آنچه نزد ما موجود است، اگرچه در حدی نیستند که امثال ایشان بدانها اهمیت بدهند، در نظر گرفته‌ایم؛ از قبیل مقدمه نامه‌ای برای یکی از دوستان ایشان، یا سفارش و توصیه‌هائی که به شاگردان و مریدان خود نموده است، و چندین قصیده در مدح یا رثای خاندان پیامبر که، بدون توجه به نظم و ترتیب، آنها را منعکس خواهیم نمود.

همان‌طور که گفته شد، این نمونه‌ها تصویر روشنی است از جنبه‌های مختلف شخصیت معظم له، و حدود اطلاعات و ذوق ایشان درباره سرودن اشعار. و چنین به نظر می‌رسد که لازم است، پیش از ارائه نمونه‌هائی از شعر ایشان، به چند نکته اشاره کنیم، اما اصراری در پذیرش آنها نیست:

۱-بیشتر اشعار ارائه شده ایشان از آثار دهه آخر عمر شریف ایشان می‌باشد، و به نظر می‌رسد که اندیشه‌های تحقیقی ایشان در دهه آخر عمر شکل گرفته باشد، و آثار آرامش و اطمینان خاطر در آنها آشکار است.

۲-از جمله آراء ایشان در مورد شعر این بود که: شعر بهترین وسیله ضبط و حفظ است، بخصوص در مورد مسائل تاریخی؛ زیرا حفظ کردن شعر راحت‌تر است، و از گزند حوادث بیشتر در امان است.

۱۶۱

۳ -آنچه در قصائد سه‌گانه ایشان می‌خوانیم، در حقیقت، بازتابی است از اصول عرفانی ثابت ایشان، و این امر بیشتر در اصرار ایشان به این نوع شعر و صرف‌نظر از گونه‌های دیگر آشکار می‌گردد؛ و آنچه در جنگهای شخصی دیگران از ایشان نقل می‌شود، نمی‌تواند مورد اطمینان خاطر ما باشد.

۴-در مورد حالات کشف و شهود ایشان، باید گفت که ایشان به این موضوع اشاره‌ای نمی‌نمایند، به جز اشاره‌ای بسیار گذرا در یکی از قصائدشان. ضمنا بعید نیست که اشاره ایشان، چه از طریق شعر یا نثر، از آن‌گونه بوده است که نمی‌خواسته‌اند بر سر زبانها افتد و در سینه‌ها حفظ شود، به همان ترتیب که پیشوایان طریقت عمل نموده‌اند.

۱۶۳

غدیریه

چکامه غدیر خم، که در سال ۱۳۵۶ هـ. ق سروده شده است:

خذ یا ولیّ غداة العید و الطرب‌قصیدة هی للاعداء کالشهب
ترجمه: ای دوستدار علی! در این بامدادان روز عید و طرب چکامه‌ای را که برای دشمنان همانند شعله آتش است از من برگیر.

توضیح: مقصود از «ولیّ» ظاهرا محبان حضرت امیر مؤمنان است. منظور از روز عید همان روز عید غدیر است. شاید مقصود ایشان از بکارگیری کلمه «شهب» درخشندگی ستارگان باشد، و او قصیده و مناسبت سرودن آن را بدانها تشبیه نموده است.

قصیدة ما تری شبها لها أبدافي شعر قومی و إن أمعنت في الطلب
ترجمه: چکامه‌ای که نظیر آن را در میان چکامه‌ای سروده شده از ناحیه قوم و عشیره من نخواهی یافت، هرچند عمیقانه خواستار آن باشی.

توضیح: ظاهرا مقصود ارجحیت دادن به مضمون قصیده خود است که در مقایسه با سروده‌های آن زمان، که بیشتر رنگ سیاسی و عقاید سوسیالیستی و دیگر مسائل دنیوی داشته است، رجحان معنوی دارد؛ و شاید در بیت بعدی معنی روشن‌تر شود که می‌فرماید:

شاهت وجوه الأولی ما الفضل عندهمالاّ تفاخر دار اللهو و اللعب
ترجمه: زشت باد چهره آنان که مایه تفاخرشان به چه چیز بوده است؟ لهو و لعب و سرگرمی‌های تمام شدنی؟!

توضیح: زشت باد چهره ایشان که همواره گرفتار مسائل دنیوی و گرفتار لهو و لعب

بوده‌اند. گفته‌اند: فضیلت بمعنی درجات عالیه فضل می‌باشد؛ لذا کسب برتری در امور پست و حقیر دنیوی، مانند فخرفروشی در این عالم لهو و لعب-دنیا-، چیزی نیست که آدم عاقل آن را بپذیرد و به آن خوشنود گردد. زیرا فضیلت در رسیدن به هدفهای والا است و این میسر نگردد مگر به واسطه اموری که آدمی را به خداوند متعال نزدیك گرداند و او را قرین رحمت خود فرماید.

و لیس هذا بأني عالم علمبل لاندراس رسوم العلم و الأدب
ترجمه: این بدان معنی نیست که بگویم من دانا و شهره‌ام، بلکه مقصودم از بین رفتن نشانه‌های دانش و ادب است.
توضیح: غرض آن نیست که بگویم چنین و چنانم، بلکه می‌خواهم بگویم که این نشانه فقر علمی و ادبی است که شعرا و ادبای ما، به‌جای غور در معارف صرف اسلامی، یا در

همین حد باقی می‌مانند و دیگر از حرکت باز می‌ایستند یا اینکه پیش از مهارت یافتن در زبان ادب عرب به شناخت معارف اسلامی می‌پردازند، غافل از اینکه بدون دانستن زبان عربی، به صورت اصولی و عمیق، نمی‌توانند حقایق آن معارف را عمیقا درك نمایند؛ نمونه آن طلبه علوم دینی بود که وقتی در وزن شعر از او ایراد گرفتم گفت:
»مهم نیست که وزن شعر صحیح یا غلط باشد، بلکه مهم آن است که معنی شعر خوب فهمیده شود. «

تعلّموه لها تعسا لهم و أسی//و العلم فی نفسه المطلوب للأرب

ترجمه: دانش را برای امور دنیوی کسب می‌نمایند؛ نابودی و اندوه بر آنان باد؛ و حال آنکه آدم دانا آن است که علم را برای خود علم بیاموزد.
توضیح: باید دانش را برای نفس فضیلت دانش بیندوزیم، نه برای هدفهای مادی؛ شخص دانا چنین نکند.

و آخرین جهالیلا لهم قمش//واسموه علما و هذا اعظم النکب

ترجمه: و آن دیگر کسان از دانستنی‌های دنیا دانستنی‌های بی‌ارزش را انتخاب نمودند و آن را به زعم خود دانش نامیدند، و این چه مصیبت بزرگی است.
توضیح: معلوم نیست که منظور ایشان از دیگران کدام گروه علمی است، چون به غیر از طالبین علوم دنیوی که در بیت قبل به آنها اشاره نموده است کس دیگری باقی

نمی‌ماند. آیا منظور آنانی است که تصور می‌کنند از راه اندیشه و استدلال می‌توانند به حقایق امور پی ببرند؟ ! به نظر عرفا این خطاست و فقط از طریق سیر و سلوك است که می‌توان به حقایق امور پی برد و از فیض الهی بهره‌مند گردید.

و العلم تحیی قلوب العارفین به //و لیس یسلب عنهم ساعة السّلب

ترجمه: دانش دل دانش‌اندوختگان را زنده نگه می‌دارد، و به هنگام مرگ از آنان گرفته نمی‌شود.
توضیح: دانش واقعی آن دانشی است که حتی پس از مرگ دل دانشمندان همواره با آن زنده و روشن است (و شاید بدنبال بیت سابق و با توجه به برداشتی که در زمینه عرفان از آن کردم در مورد این بیت بگوئیم که آن دانستنی‌های عرفا است که دلها را حتی پس از مرگ روشن نگه می‌دارد. (

و العلم علمان علم منه مكتسبو افضل العلم ما قد جاء بالوهب

ترجمه: دانش دوگونه است، یکی دانشی است که آن را تحصیل می‌کنیم و کسب می‌نمائیم، اما بهترین دانش آن است که به انسان عطا شده و به قلب او القا شود.

توضیح: دانش را با تحصیل کسب می‌کنیم، اما دانشی وجود دارد که از طرف خداوند به انسان عطا می‌شود، و آن بهترین دانش‌ها است (شاید اشاره به عنایتی است که خداوند نسبت به عرفا می‌فرماید: البته هر نوع دانش مرحمتی است که خداوند به بندگان خود می‌نماید. (

بعد التعشّق بالعشق الجذوب لهمع التهيّؤ أزمانا كمرتقب

ترجمه: پس از دل باختن و عاشق شدن به عشقی که آن دانستن‌ها را به سوی تو جذب نماید، همراه با آمادگی (برای گرفتن آن معارف) در زمانهای طولانی و در حالت چشم‌به‌راه و امیدوار بودن.

توضیح: باید دلباخته و عاشق معارف الهی باشی، آن‌چنان‌که آن معارف را به خود جلب نمایی؛ لذا همواره و برای مدتی چه بسا طولانی (ازمان-زمانها) و در حالت چشم انتظار باید آماده پذیرش الطاف الهی باشی.

در اخبار آمده است که: «و إن لربكم فی ایام دهركم نفحات ألا فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها (در دوران زندگی هر انسانی لحظاتی وجود دارد که مورد عنایت خداوند

قرار می‌گیرد، پس مراقب این لحظات باشید)» (رساله لبّ اللباب در سیر و سلوك اولی الالباب، چاپ چهارم، صفحه ۲۴ و ۲۵. (

خذ یا ولیّ فأنی خائف قلقمنی الكلام لأهل الشك و الریب

ترجمه: بگیر از من، ای دلباخته علی (علیه السلام) ، که من ترسان و پریشان حالم به خاطر اینکه مبادا این سخنها که می‌گویم نزد شکاکان مطرح شود.

توضیح: ترس آن دارم که گفته‌های من نزد اهل شك و تردید گفته شود، و شعر مرا برای ایشان نقل کنند. اکنون این سؤال مطرح است که: منظور ایشان چه کسانی است؟ آن‌گونه که اطلاع حاصل کرده‌ام و تا حدی خود ناظر بوده‌ام، منظور ایشان مراجع تقلید وقت است که غیر مستقیم عدم رضایت خود را از فعالیت اهل حکمت و عرفان ابراز داشته بودند، و این دو گروه را از هرگونه کمك! مادی محروم کردند. بدیهی است که غرض

استفاده از مزیت مذکور نیست، بلکه ترس ایشان از آن جهت بود که اختلاف عقیدتی و مشربی حوزه آشکار و برملا نشود؛ و همواره در سایه یك فرد، که بعنوان زعیم حوزه معروف شده است، جمع باشند و تفرقه‌ای در بین نباشد.

إنّ العوالم للرحمن وحدتهالها اختلاف مبین الفرق فی الرتب

ترجمه: رتبه‌های عالم و تسلسل آنها برای انسان متفاوت است، ولی همه در نظم و حساب و کتاب هستند و در نزد خدا یکسان و در یك مرتبه هستند؛ یعنی علم او نسبت به آنها، اول جماد بعد نبات بعد حیوان و بعد تا قبر و برزخ، اگرچه فی نفسه بین آنها تفاوت در رتبه وجود دارد، در یك مرتبه است.

توضیح: شاید در اینجا منظور از عوالم، عوالمی است که جمعی از علما به آنها قائل هستند، و آنها عبارتند از عوالم چهارگانه: جهان انوار قاهره، جهان انوار مدبره، عالم اشباح و صور معلقه طیبه و خبیثه برزخی روشن و ظلمانی. . . که همهٔ این‌ها غیر از عالم جسمانی دنیوی هستند که در آن زندگی می‌کنیم. عوالم نامبرده نشانه‌ها و تأثیراتی بر یکدیگر دارند که مشروحا در جای خود شرح داده شده‌اند. شاید هم منظور از آن عوالم مراحل زندگی انسان باشد، که آنها را برای رسیدن به کمالات طی می‌کند، مانند عالم جمادات و عوالم نباتی و حیوانی. . . تا اینکه می‌رسیم به عالم صور برزخی و پس از آن عالم حشر و معاد و. . . که آدمی برای رسیدن به کمالات و زیبایی حقیقی باید طی نماید؛

و همچنین برای حرکت بسوی پستی و سیر نزولی بطرف عوالم ظلمت طی می‌کند.

و کلّ فرد له وجه یبین بهیمتاز عن غیره کالخط فی الکتب

ترجمه: و هر عالمی دارای صورتی است که بدان صورت مشخص می‌شود و از دیگران ممتاز می‌گردد، همچون خط در کتابها.

و هو الکتاب الذی لا ریب فیه کمالا ریب یعرض فی قرآننا العجب

ترجمه: این عوالم کتابی است که نشانه‌های عظمت خداوندی است و نشانه صفات و معنای اسماء و دلائل اعجاز او می‌باشد، و شکی هم در آن نیست» .ذٰلِكَ اَلْكِتٰابُ لاٰ رَيْبَ فِيهِ) این کتاب بی‌هیچ ریب و شك است)» (آیه ۲ بقره. (

هما کتابان لا بل واحد ابدالا نکر بینهما فأقرأهما تصب

ترجمه: قرآن و جهان هستی دو کتاب آفرینش هستند و اختلافی در آن دو هم وجود ندارد، پس در آن دو تدبر کن. خداوند می‌فرماید» :سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِي اَلْآفٰاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ) آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملا هویدا و روشن می‌گردانیم» (آیه ۵۳ فصلت. (

یهدی الی الرشد منها کلما نزلتللأنبیاء مدی الأعصار و الحقب

ترجمه: این قرآن راهنمای هدایت است، همچنان‌که همه آنچه برای پیامبران دیگر نازل شده است، در دورانهای مختلف، برای هدایت بوده است.

توضیح: خداوند متعال می‌فرماید» :أ فَلاٰ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ) آیا در قرآن از روی فکر و تأمل نمی‌نگرند)» (آیه ۸۲ نساء» . (أ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مٰا خَلَقَ اَللّٰهُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ) آیا در پیش خود تفکر نکردند که خدا آسمانها و زمین و هرچه را که در بین آنها است جز به حق نیافریده است» (آیه ۸ روم) . زیرا این تدبر و تفکر در مخلوقات خداوند انسان را به راه راست هدایت می‌کند.

کصحف موسی و ابراهیم و الولد المخلوق روحا علی جسم بغیر أب

ترجمه: چون کتاب موسی و ابراهیم و فرزند آفریده شده از روح و در بدن فرود آمده که پدر ندارد.

توضیح: خداوند متعال می‌فرماید» :إِنَّ هٰذٰا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولىٰ صُحُفِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسىٰ «این گفتار به حقیقت در کتب رسولان پیشین ذکر شده است، بخصوص در صحف ابراهیم و

۱۶۸

تورات موسی مفصل بیان گردیده است.)» (۱۸-اعلی) اما قدر مسلم آن است که از کتاب‌های ابراهیم چیزی جز «تلمود» را در دست نداریم. این کتاب و کتاب‌های موسی و ما قبل موسی را «عهد قدیم» می‌نامند. انجیل‌ها را هم با همه اشکالاتی که در آنها است «عهد جدید» می‌نامند.

ما أوتی الأنبیا من ربهم و کذاما جاء وحیا و ما یدریه کلّ نبی

ترجمه: آنچه از طرف خداوند به پیامبران عطا شده است، و نیز آنچه بر آنان به صورت وحی نازل شده و آنچه همه پیامبران از آن آگاه بوده‌اند.

توضیح: شاید منظور خصوصیات ویژه پیامبران است که پیش از وحی بدان متصف بوده‌اند، از قبیل بخشندگی و بزرگواری و راستگوئی و بریدن از غیر خدا و دعای به درگاه او بطور مستقیم. بدین ترتیب انبیا (علیهم السلام) کموبیش از همهٔ احوالات جهان و آنچه در آن می‌گذرد، و نیز تکالیفی که خداوند برای بندگان خود در زمینه عبودیت تعیین کرده است آگاه‌اند؛ زیرا پیامبران حجت خدایند. و شاید هم منظور همه انبیا باشد.

و کل علم ففی القرآن أجمعهمهیمن الکتب فی تبیانه العجب

ترجمه: قرآن جامع همه دانشها است، و با بیان عربی خود دربرگیرنده همه کتب است. قرآن در عین حالی که کمترین الفاظ را دارا است شامل همه معانی است.

و کلما فیه مجموع بجملتهفی سورة الحمد سبع نخبة النّخب

ترجمه: و هرآنچه در سوره حمد است، خلاصه‌ای است از معانی بسیار که در قرآن موجود است، و این از آنچه در اهمیت و فضیلت این سوره آمده است و اینکه این سوره دربردارنده مطالب همه قرآن است معلوم می‌گردد.

و کلما قد حوته الحمد بسملةقد احتوته کأم الأم فی النسب

ترجمه: بسم الله در برگیرنده کل معانی حمد است، و این زاییده آن و آن مادر این است («أم الأم» اصطلاح عربی است. (

و البابها کل ما فیها و نقطتهاتحوی الجمیع فسبّح فیه و اقترب

ترجمه: همچنین است در مورد باء و نقطه آن، پس تسبیح و تقرب بجوی.

نخست توضیحی درباره «فسبح فیه و اقترب (تسبیح گوی و نزدیك شو)» : خداوند در قرآن مجید می‌فرماید» :فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ) پس ای رسول نام بزرگ خدای

خود را تسبیح گوی)» (آیه ۷۴ واقعه) . پس از برشمردن تعدادی از آیات مربوط به آفاق و انفس می‌فرماید» :أ فَرَأَيْتُمْ مٰا تَحْرُثُونَ . . .أ فَرَأَيْتُمُ اَلْمٰاءَ اَلَّذِي تَشْرَبُونَ . . .أ فَرَأَيْتُمُ اَلنّٰارَ اَلَّتِي تُورُونَ . .) .آیا ندیدی تخمی را که در زمین کشتید. . . آیا آبی که می‌نوشید متوجهید. . . آیا به آتشی که روشن می‌کنید می‌نگرید. . .)» (آیه ۶۳ تا ۸۰ واقعه) . سپس می‌فرماید »:فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ اَلنُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ، إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ، لاٰ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ، تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ) . . .سوگند یاد نمی‌کنم به مواقع نزول ستارگان و این سوگند اگر بدانید سوگند بسیار بزرگی است که این قرآن کتاب بسیار سودمند و بزرگوار

است، در لوح محفوظ مقام دارد، جز دست پاکان (و فهم خاصان) بدان نرسد، تنزیلی از پروردگار عالم است)» . پس تسبیح پروردگار نوعی تقرب به پروردگار است، مانند انفاق و بذل و جهاد. . . مهمترین مورد برای تسبیح خداوند مشاهده آیتی از آیات خداوندی است که موجب تقرب و نزدیکی به خداوند می‌شود. و قرآن کریم و آنچه در او جمع گردیده است از بزرگترین اسرار الهی است و نمایانگر عظمت و بزرگواری او، جلت قدرته، است.

و البابها ألف فی الدّرج إن سقطتتخصّ بالسین فافهمها و لا ترب

و الألف إن قورنت منها النقاط تریفاتت عن العدّ إن تحسب لدی الحسب

توضیح: اگر منظور از «قورنت» جدا شدن باشد، باید گفت که از این لغت استفاده نامأنوسی شده است. من این لغت را در کتاب‌هایی که نزد خودم موجود است نیافتم. تحسب به معنی شمردن و برشمردن از حساب است.

فهی الولایة فیهم قائم أبداأکرم بقاعدهم فیها و منتصب

ترجمه: آنان کسانی هستند که ولایت در ایشان برقرار است و گرامی باد آنان که هم اکنون منصوب هستند یا منصوب بوده‌اند.

توضیح: حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: حسن و حسین، هر دو، همیشه امام می‌باشند، چه قیام بکنند یا قیام نکنند. در اینجا اشاره‌ای است به کسی که به خلافت منصوب شده است، یا کسی که منتظر دوران امامت و ظهورش می‌باشند. و این همان معنائی است که شیعه از امام خود انتظار دارند و قصد آن را می‌کنند و گفته‌اند که هرگز بیزاری یا اشتباهکاری یا زیاده‌روی بر او چیره نمی‌شود.

و گفته‌اند ولایت، با فتحه، بمعنی یاری کردن و فرمانبرداری می‌باشد؛ اما، با کسره،

به معنای متصدی شدن و اداره کردن امور است؛ همچنین بمعنی حق تصرّف در اموری است از ناحیهٔ مثلا ولی یتیم و والی شهر. به این معنی، در صورت مضاف بودن چنین خواهد بود: ولایتکم، و هرگاه به‌معنای نخست باشد به فاعل اضافه خواهد شد.

الولی: گفته‌اند: فعیل به معنی مفعول است و آن به کسی گفته می‌شود که خداوند او را عهده‌دار ولایت کرده است. فرماید» :وَ هُوَ یَتَوَلَّی اَلصّٰالِحِینَ) و او یاور نیکوکاران است. «(

گفته‌اند که به معنی فاعل نیز آمده است، یعنی کسی که عهده‌دار پرستش خداوند است و اطاعت از او را متوالیا و متواصلا و بدون هیچ‌گونه معصیتی ادامه می‌دهد. در هر حال، هر دو صفت، شرط ولایت هستند.

باز دربارهٔ(ولی) گفته‌اند که «ولی» آن کسی است که از حقایق امور الهی، هم از طریق کشف و هم از طریق شهود، آگاهی دارد. این به خاطر بهره‌مند شدن صاحب آن صفات از عنایت الهی است. زیرا نفس او این توانائی را پیدا کرده است که با جهان برتر ارتباط برقرار کند و امور را از راه دانش غیب بیاموزد.

يا صاح دع لرموز انت قاصدهافالفضل فی سترها عن جاهل و غبي

ترجمه: ای دوست من پوشیده بودن حقایق بهتر از آشکار کردن آنها است و برای شخص خواهان اشاره‌ای مختصر کفایت می‌کند، زیرا همین مقدار اشاره برای اشخاصی که مورد عنایت قرار گرفته‌اند کافی است تا او را به جستجو و حرکت وادارد.

فأنزل الله يوم الدّوح آيتهمنجاة خلق من الأوصاب و النّصب

ترجمه: پس خداوند روز درخت تنومند (یعنی روزی که زیر درخت تنومند و در کنار آب غدیر مستتر شد) آیه خود را نازل نمود، آیه‌ای که نجات خلق از سستی و رنج در آن بود.

توضیحات: منظور آیه ابلاغ است. سنی و شیعی پذیرفته‌اند که این آیه در حجة الوداع نازل شده است، و عده قلیلی گویند دو بار نازل شده است، یك‌بار در مکه و بار دیگر در حجة الوداع» .يٰا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ) ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شده است به خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و اداء وظیفه نکرده‌ای. «(

أظهر من البا لهذا الخلق نقطتها//ليعرفوها كما هم يعرفونك بی

۱۷۱

ترجمه و معنی: آشکار کن برای خلایق رمز نقطه «ب» را تا آنها هم آن را بشناسند، همچنان‌که تو را به‌وسیله من شناختند. در حدیث دعا آمده است که: «اللهم عرفنی نبیك. «. . .

آيا بإيّاك اعنی و اسمعي نزلتفلا تخيّل لخير الخلق من عتب

ترجمه: حقائقی را بر ما آشکار کن و آیه‌هائی مانند ضرب المثل عربی «اياك اعنی و

اسمعی یا جارة (به در می‌گویم دیوار بشنود)» نازل شده است، و جای گله‌گذاری از پیامبر باقی مگذار.

بلّغ و إلاّ فلم تبلغ رسالته//و اللّه عاصمه من شرّ ذی النصب

ترجمه: ابلاغ کن که در غیر این صورت رسالت را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از شرّ بدخواهان حفظ می‌کند.

توضیح: خداوند متعال می‌فرماید» :يٰا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اَللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّٰاسِ) ای پیامبر هرآنچه بر تو نازل می‌گردد ابلاغ کن، که اگر چنین نکنی پیام خدا را به بندگان ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از گزند دشمنان محفوظ می‌دارد)» . بیت فوق به این آیه اشاره دارد.

فهيّئت لرسول الله مرقبة//من الحجارة و الاحداج و القتب

ترجمه: پس جای بلندی برای رسول خدا آماده شد از سنگ و مکانی و جایی.

و قام سيد من في الكون يخطبهم //بخطبة هي حقا أحسن الخطب

ترجمه: سرور کائنات برخاست و خطبه‌ای ایراد نمود که از بهترین خطبه‌ها است.

توضیح: گفته‌اند که حضرت پیامبر در حجة الوداع دارای چندین خطبه است، که از آن جمله خطبه‌ای است که در آن می‌فرماید: «ألا و إن الدنيا قد دارت دورتها كيوم خلق الله السموات و الأرض. «

منظور پیامبر از آن رد کردن اشتباهی است که در مورد ماه‌های قمری بسبب (نسيء) ، یعنی به عقب کشیدن ماه‌ها، رخ داده است. گویی خطبه ایشان در غدیر خم آخرین خطبه بوده است. منظور ایشان از «بهترین خطبه‌ها» قطعا بهترین از جهاتی بوده است نه از هر جهت؛ فی‌المثل در مقایسه با خطبه‌های دیگران یا به خاطر اهمیتی که خطبه غدیر برای مسلمانان در برداشته است؛ زیرا خطبه‌های پیامبر همگی نیکو و شیوا و پرمعنی هستند.

۱۷۲

فقال ما قال في هذا و أسمعهم//و أيّ سمع ترى للجاهل الوغب؟ !

ترجمه: پس در این‌باره آنچه را باید بگوید بگفت اما نادان و پست کجا و گوش شنوا کجا.

أ لست أولى بكم منكم لأنفسكم//قالوا: بلى، قال: هذا السيد ابن أبي

ترجمه: آیا ولی و سخنگوی شما نیستم؟ ! گفتند بلی، فرمود: این بزرگوار فرزند پدر من است.

بعدي وليّكم ما فيكم أحد//كمثله في العلى و الفضل و النّسب

ترجمه: پس از من او که در مرتبت و فضل در بین شما کسی با او همتا نیست ولی امر شما است.

من ذا يدانيه في عزّ يخصّ به//فضلا من اللّه أعطاه بلا طلب

ترجمه: چه کسی تواند در مرتبه بزرگی که خداوند به او اختصاص داده به او نزدیك شود. این برتری را خداوند به او بدون تقاضائی از جانب او اختصاص داده است.

توضیح: داناه: یعنی نزدیك او شد.

فی عزّ یخصّ به: منظور ولایت امر مسلمانان است.

فضلا من اللّه: تفضلی از خداوند به علی (علیه السلام) ، و حال آنکه او چنین انتظاری را نداشت.

نفس الرسول ابو السبطين بضعته// البتول صنو له فی الدين و الحسب

ترجمه: خود پیامبر و پدر دو نوه و پاره تن او و کسی که فقط حضرت فاطمه (علیها سلام) در دین و بزرگی با او همطراز است.

دع يا وليّ فإن الأمر أظهر من //شمس الظهيرة لكن أعجب العجب

ترجمه: ای دوست من رها کن سخن را (در این زمینه) که این مسئله امری بسیار واضح و آشکار است حتی آشکارتر از آفتاب در میانه ظهر و من در شگفتم.

توضیحات: در اینجا منظور از امر واضح اشاره به خلافت علی (علیه السلام) و بیان آن در روز غدیر است.

أن قام «شين» الى «سين» فبخبخه//و في الحشا النار بل فيه أبو لهب

ترجمه: اینکه «شین» بسوی «سین» آمد و به او تبریك گفت و این در حالی بود که در

درون او آتش شعله‌ور بود.

توضیح: از یکی از نزدیکان او شنیدم که می‌گفت: حروف و ادوات دارای اختلاف درجاتند، چه از نظر گستردگی و چه از نظر نورانی بودن؛ و می‌فرمود: حرف شین در بین حروف

عربی بیش از سایر حروف عربی دارای پیچیدگی است و از نظر مذهب اشراق دارای کثرات است.

يقول: هذا الذي قد كان يحذره//يحبى عليّ عليهم مثل ذا اللقب

ترجمه: آنکه به علی (علیه السلام) تبریك گفت به زبان شخص ثالث با خود چنین می‌گفت: من از او حذر داشتم و امروز بر ما برتری یافته و به او لقب داده می‌شود.

أبي أبى لتراب قبل سجدته//أبا تراب كذا أباه مثل أبي

ترجمه: پدرم کسی بود که از سجده کردن و به خاك (-تراب) افتادن خودداری کرد؛ من هم مانند پدرم از علی ابو تراب اطاعت نمی‌کنم و پیرو او نیستم (از زبان عمر است؟. (!

لكنه قد سهى نور السها أ ترى//منه أو النور موهوب لدى الوقب

سهو: غفلت غافل بودن، فراموشی.

الوقب: فروکش، افول.

عرب معتقد است که ستاره «سها» نور خود را از ستاره دیگری که در مجاورت او است می‌گیرد؛ باز گفته‌اند که نور خود را از ماه می‌گیرد.

فكلّ نور من الدنيا و ظلمتهاقد بان بالنور لو يدرون بالرّتب

هر چیز به‌وسیله نور دیده می‌شود؛ منتها اشیاء نورانی درجات متفاوت دارند؛ آنکه نورش کمتر است به‌وسیله آنکه نورش بیشتر است قابل رؤیت است.

فانظر إذا طلعت شمس الضحى أ يرىنور الكواكب في الآفاق و الشهب؟

ترجمه: ببین آیا می‌توان با درخشش آفتاب نزدیك ظهر درخشش ستارگان را در آسمان مشاهده کرد؟ ! البته نه!

كم ذا يطاوله و الكلّ منه لهبه يقوم إذا حقّقت في الطلب

توضیح: از سخنان حضرت علی (علیه السلام) است که فرمود: «ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر. . .» . شارحان متفق‌القول‌اند که منظور این است که من مصدر همه خوبیها و

فیضهای معنوی‌ای که به شما می‌رسد هستم، و این در حالی است که هیچ‌کس به مرتبت من نمی‌رسد و هیچ‌کدام از شما به والائی من نخواهد رسید هر اندازه بلندنظر و بلند مرتبت باشید.

لخّص أخاف لقومي اليوم من ملل//و قلّ قلب رزين ليس باللّغب

لغب: خستگی و فرسودگی.

الرزين: آرام و بردبار.

ترجمه و توضیح: به درازا کشیدن سخن را همه کس نمی‌پذیرند مگر آنان که دارای دلهایی بردبار و سنگین که متعلق به قلوب مؤمنین است باشند. پس همه کس در برابر شرح و تفصیل بردبار نخواهد بود، آن‌هم درباره اموری که نسبت به آنها بیگانه است و در سطح او نیست و قادر نیست. درباره آنها تعمق کند. آری عوام الناس به مسائل ساده علاقه‌مندی نشان می‌دهند، درحالی‌که مردم دانا با بردباری و پشتکار به کارهای پیچیده علاقمند هستند.

و لا يسؤك الاولى في الدين قد دغلوا//من بعد إيمانهم نكصا على عقب

دغلوا: چیزی را در چیز دیگر وارد کردن تا آن شیء دوم را فاسد کند.

نكصا: فقط در مورد برگشت از کارهای نیك بکار می‌رود.

توضیح: توقف و مکث برای اینان فقط از دست دادن وقت است. بنابراین نگران مباش و توقف منمای. شاهدی از قرآن کریم» :وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمّا يَمْكُرُونَ) غمگین مشو و از مکر و حیله آنان دلتنگ مباش)» (آیه ۱۲۷ النحل. (

بل لم يلج قط إيمان قلوبهم//و إن شياطينهم منهم لفي الثقب

ترجمه و توضیح: دلهای معارضان را به دیواری تشبیه نموده است که در آن سوراخهائی است که شیاطین در این سوراخها قرار گرفته‌اند. شیطان گاهی به معنی هر چیز زشت بکار می‌رود.

هم لنا غنم فاغنم عداوتهم//كما غنمت و لاء الآل و احتسب

غنم: غنیمت

شرح و ترجمه: ولایت اهل بیت (علیهم السلام) و برائت از دشمنان ایشان در یك حد و اندازه است و هر دو توأمان لازم و واجب است. زیرا ولایت و محبت ایشان کامل و

صحیح نمی‌باشد مگر آنکه همراه با برائت از دشمنان آنان باشد.

لو لا حنادس هذا الليل ما اتضحت//نور الدّراري هدى المظلم في الشّعب

ترجمه: اگر تاریکی شب نمی‌بود هرگز پرتو ستارگان درخشان (سنگهای درخشان) برای ره‌گم‌کردگان آشکار نمی‌گردید.

أهل أسفت لقوم خاب سعيهم//من شر صحب لخير الخلق مصطحب

شرح و ترجمه: آیا از مصاحبت بدترین یاران با بهترین خلق خدا افسوس می‌خوری و معتقدی که آنها در این عمل که مرتکب شده‌اند بدترین یاران بوده‌اند.

إنّ الليالي تريك الشمس ظاهرة//و كنت في الشك لو قامت و لم تغب

این شب است که آفتاب را آشکار می‌کند و چه بسا اگر شب نمی‌بود و غروبی نبود وجود آن را انکار می‌کردی.

كادوا الوصيّ فردّ اللّه كيدهم//على النّحور و من كاد الهدى يخب

توضیح: آنها نسبت به جانشین حضرت پیامبر توطئه و خبث طینت نشان دادند، اما خداوند با توجه به آیه شریفه» :وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اَللّٰهُ وَ اَللّٰهُ خَیْرُ اَلْمٰاکِرِینَ «بدطینتی ایشان را به خود ایشان بازگرداند.

تناحروا علی الشی: به جان هم افتادند برای به چنگ آوردن چیزی.

إلا قليل أووا للكهف حين رأوا//من يفتري الشرك للرّحمن بالكذب

ترجمه: مگر یاران کهف زمانی که دیدند و دریافتند که آنان راه افترا و دروغ در پیش گرفته‌اند.

هم فتية دون أهل الكهف عدتهم//يرون كهفهم في الصلب و السلب

ترجمه: اینان که عده آنها کمتر از تعداد اهل الکهف بود (منظور یاران حضرت علی علیه السلام است که پنج نفر بودند-مترجم) می‌دانستند که سرنوشت ایشان صلیب (چوبه دار) و غارت شدن است.

جازاهم اللّه خير الخير إذ نصروا//دين الاله و إن القوم فی النّهب

ترجمه: خدا به آنان پاداش نیك دهد که دین خدا را یاری کردند و این هنگامی بود که دیگران در سقیفه مشغول چپاول بودند.

و ثمّ قوم إلى نهج الهدى رجعوا//بعد ارتداد و إن تابوا له يتب

ترجمه: در آنجا گروهی به راه راست بازگشتند و هرکس به راه راست برگردد و توبه نماید خداوند توبه او را می‌پذیرد»:فَمَنْ تٰابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اَللّٰهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) «قرآن کریم. (

فهو الوليّ و هذا يومه طربا//للمؤمنين وعيد غير معتقب

ترجمه: پس او ولیّ است و امروز روز شادمانی مؤمنین برای او است و امروز روزی است که شادمانی (و طرب: خارج شدن از وضع معمولی) بازخواستی ندارد.

من طاب مولده فالعيش طاب له//يوم الغدير و من يخبث فلم يطب

ترجمه: در روز غدیر این مردم پاك نسب هستند که شادمانی می‌کنند، اما ناپاکان شادمانی نمی‌کنند. اشاره به حدیثی از حضرت پیامبر (صلوات الله علیه) است که در این مورد صادر شده است.

لكنه أيّ عيش للوصي و قد//يرى الخلافة غصبا شرّ مغتصب

ترجمه: اما چه آسودگی خاطری برای جانشین خدا است درحالی‌که غصب خلافت را توسط بدترین غاصبان نظاره می‌کند.

و أيّ عيش لنا و الطهر في جزع//ترثي أباها بصوت بحّ بالنحب

ترجمه: کدام آسایش خاطری است برای ما درحالی‌که پاکان، ناشکیب و در رنج می‌باشند، و برای پدر خود با آوای بلند نوحه‌سرائی می‌کنند.

إنّا فقدناك فقد الأرض و ابلها//و ارتدّ قومك فاشهدهم على نكب

ترجمه: ما تو را از دست دادیم همانند از دست دادن زمین یاران را، و قوم و عشیره‌ات از راه صحیح برگشته‌اند و تو بر ارتداد ایشان شاهد باش.

قد كان بعدك أنباء و هنبثة//لو كنت شاهدها لم نلق في الخطب

ترجمه: پس از تو خبرها و جرّ و بحث‌ها بود؛ اگر می‌بودی هرگز در این همه مصیبت قرار نمی‌گرفتیم.

أو أن يقوم بأمر اللّه قائمة//يطهّر الأرض من شرك و من نصب

ترجمه: تا اینکه به دستور خداوند قائم بالحق پهنه زمین را از شرك و کینه‌توزی نسبت به خاندان عصمت پاك گردانی.

يا صاحب الدار أنت المرتجى أبدا//و أنت أدرى بما فيها و لم تغب

ترجمه: ای صاحب‌خانه تو آرزوی همیشگی ما هستی و تو بهتر می‌دانی که بر ما چه می‌گذرد (پس در میان ما درآی) و تو بر این حوادث آگاهی و غایب نبودی.

یا صاحب الدار أنجح حاج ممتدح//بالعجز معترف و الجهل مكتسب

ترجمه: ای صاحب‌خانه (دنیا) نیاز این ثناگوی را که به ناتوانی خود معترف است و جز نادانی چیزی ندارد برآورده ساز.

بالذل مقترب بالقل منتسب//للفضل مرتقب بالباب منتصب

ترجمه: با حقارت روی به شما آورده و به مرحمت و عطای شما امید دارد و در درگاه شما انتظار می‌کشد.

فالعلم و الكشف و الايقان قد ظهرت//من المنبّإ من أنبائه الحجب

ترجمه: هرچه بدانیم و هر یقینی که برای ما حاصل شود همه و همه از خزائن اسرار خداوندی است (که به‌وسیله شما نصیب ما می‌شود. (

در زیارت جامعه کبیره نیز چنین آمده است: «من اراد الله بدأ بكم. . . و من قصده توجه بكم» . (هرکس را که خدا بخواهد از شما شروع می‌کند و هرکس قصد توجه به پروردگار را دارد به سوی شما می‌نگرد. (

پایان غدیریه

غرض از پیش انداختن این قصیده این بود که نشان داده شود تا چه حد معظم له به خاندان عصمت عشق می‌ورزیدند و بدین ترتیب عقیده او را درباره ولایت روشن گردانیم. این موضوع را مورد تأکید قرار داده و اضافه می‌نماییم که این طرز تفکر از زمانی که در زادگاه خود (تبریز) بوده در او وجود داشته است و یکی از آرزوهای دیرینه ایشان، از دوران جوانی، و از زمانی که چشمان او به نوشتن و خواندن نورانی گردید و توانست شعری بسراید، یعنی قبل از بیست سالگی، مهاجرت به نجف و اقامت در آنجا بوده است.

به این قطعه زیبا توجه فرمائید:

وادي السلام أم بقيع الغرقد//أوّل أولى عدة إلى الغد

ترجمه: وادی السلام (نام قبرستان نجف که منظور نجف است) یا که قبرستان تلخ بقیع است، که اسم قبلی آن بمناسبت درخت تلخی که در آن می‌روییده است «غرقد«

بوده است؟!

توضیح بیشتر: از هر دوی آنها باید توشه حرکت برداشت؛ اما وادی السلام، که قبر حضرت علی (علیه السلام) در آنجا است، برای این منظور بهتر و مقدم است؛ و این به خاطر اخباری است که از سوی ائمه در مورد آن مکان شریف به ما رسیده است.

فيه وصيّ المصطفى المهتدي//في كل أمر ذو السبيل الأرشدى

ترجمه: در آنجا جانشین حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد، کسی که در هر کاری هدایت‌کننده و راهنمای ما است.

لا هجعت عيني بغير أرضه//و ليتني في غيرها لم أرقد

ترجمه: چشم من در هیچ جای دیگر به غیر از آنجا آرام نگیرد و آرزومندم که در مکانی غیر از آنجا آرام نگیرم.

تطايرت قلوبنا نحو الحمى//تطاير الفراش حول الموقد

ترجمه: دلهای ما به سوی آن پناهگاه به پرواز در می‌آید، مثل به پرواز درآمدن پروانه در اطراف آتش.

يهيم قلبي نحوه منذ الصبا//كما تهيم النيب نحو المورد

ترجمه: دل من از دوران صباوت بدانجا عشق می‌ورزد، مانند عشق و شوق شتران به آبشخور و حمله آنها به محل آب از فرط تشنگی.

أعدّ ساعاتي صباحا و مسا//يا رب قرّب للرحيل موعدي

ترجمه: شب و روز ساعتها را می‌شمارم (برای وصال) ، خداوندا ساعت حرکت را برایم نزدیك گردان.

در اینجا لازم است یادآور شوم که ایشان برای روز عید غدیر آمادگی قبلی زیادی را تدارك می‌دیدند؛ لباس‌های فاخر در بر می‌کردند، و با شیرینی از میهمانان پذیرائی می‌نمودند و همیشه به یکی از دوستان یا فامیل تکلیف می‌نمودند که خطبه روز غدیر حضرت پیامبر (صلی الله علیه و علی آله) را با صدای رسا قرائت نمایند. در یکی از همین روزها بود که درحالی‌که حالت وجد و نشاط بر او مستولی گشته بود فی‌البداهه به گفتن این قصیده پرداختند و یکی از حاضرین در مجلس آن را یادداشت کردند.

روزهایت زو چو نوروز است عید//لیلة القدر است شبها بی‌نظیر
کی توانی مدح این فرخنده گفت//یا که گردد لطف یزدان دستگیر
پس درود کردگار اول بگوی//تا شود مدح و ثنایت دلپذیر
گفتمش این جادوئی از جادوئیست//چشم خود سرمه نکردستی تو دیر
بس غدیر ای جان در او اسرارها//ست‌نقطه او عالم به گردش مستدیر
مدح مداحان عالم آن اوست//که فروماند در او عقل دبیر
روز فضل و فصل و اصل روزهاست//شادی عشاق جان و دل اسیر
روز الطاف است از یزدان پاك//فرشی از سندس لباسی از حریر
روز جنات است و غلمان و قصور//سلسبیل جاری از عرش کبیر
باغها از قدرت حق ساخته//نه در او حر و نه ضدش زمهریر
گر بگویم تا ابد من روز روز//اندکی گر گفته آید از کثیر
بازگو آخر چه بود ای جان دل//از چه از شادی نتانی گشت سیر
که پس از پیری تو خندانی و خوش//ای عجب سور و سرور از کهنه پیر
رو تو خاك خویش آماده بکن//تا یکی وردی کنی موی چو شیر
گفت از آن شادم که اللهم خدا است//پس پیمبر احمد و حیدر وزیر
از چه پژمان گردم و آشفته رنگ//می‌رسد در سر بشارات بشیر
پیر بودم گشتم از یوسف جوان//کور بودم گشتم از نورش بصیر
بس به ملك فقر عین سلطنت//می‌زیم به از کیان و اردشیر
سر بنهفته همان ناگفته به//حوروش آن به که باشد در ستیر
بانگ نای و چنگ و گوش گاو و خر//خوش نیاید صوتشان صوت الحمیر
همچو کرکس کو به مرداری خوش است//هست از لوز و شکر بی‌میل و سیر
لوز و شکر طوطی خوش‌لهجه راست//که شد از صوت حسن در دار و گیر
شرح نهج و آن حکایتها ببین//بشنوی تا شر شر شر شریر
با پیامبر یا که قرآن مجید//با علی کاری ندارند این نفیر
جمله عالمهای جاوید خدای//پیش اینان خورده‌تر از یك نقیر
خویش را مسکین رها کن زین مقال//حیف میدان یاد سگ در نزد شیر

۱۸۰

خویش را می‌کن فدای خاندان //حسبك الرحمن ذو العرش الکبیر

بیت: «پس درود کردگار اول بگوی» و آنچه بعد از آن آمده است از شطحیات اشراقی است و کمتر در شعر و نثر ایشان دیده شده است. ملاحظه می‌فرمائید که ایشان خود را

بسیار بدان مقید نموده است، ولی این در سبك فقها معمول نمی‌باشد. امید است که برای بررسی آن مناسبتی پیش آید.

مطلب قابل ذکر دیگری باقی نمی‌ماند، جز آنکه وقتی ایشان می‌خواستند به عراق بروند در مرز از ورود ایشان ممانعت کردند و این در حالی بود که ایشان به همراه عده‌ای از بستگان بودند؛ اما ایشان به دنبال راه چاره‌ای بودند، بدین ترتیب که نامه‌ای به نماینده کشور روم، یعنی مرزبان کشور عراق که مقر او در کرمانشاه بود، نوشتند که از آغاز تا پایان همه شعر بود و به زبان عربی. این نماینده حسن علی خان گروسی بود که به او لقب امیر شمشیر و قلم داده بودند و ضمن ابیاتی از او تقاضای ورود به عراق را می‌نمایند.

ورود ایشان به عراق برای اولین‌بار در حدود سال ۱۳۰۸ هجری قمری صورت گرفته است. در اینجا لازم به یادآوری است که جنابش این شعر را فقط با هدف رسیدن به درگاه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) سروده است، نه ثناگویی از مرزبان عثمانی، چرا که ایشان را با شعر گفتن برای منظورهایی بی‌ارزش رابطه‌ای نیست. اکنون ابیات مذکور را ملاحظه می‌فرمائید:

تسابقت الأفكار في مدح ماجد//فقصّر ذو السبق الذي هو بارع

ترجمه: اندیشه‌ها برای مدح بزرگواری از هم پیشی می‌گیرند، و اکنون صاحب این اندیشه‌ها که توانا نیز هست در حیرت است که چه بگوید.

و نبطئ في رقي المفاخر و العلى//و كل إليه مستعاد و راجع

ترجمه: برای رسیدن به افتخارات زمان لازم است و ما دیر به هدف می‌رسیم.

و كيف يفى المدح الذكا بسنائه؟//و أنت لنا فيه مديل و رافع

ترجمه: من چگونه آفتاب را با آن‌همه روشنائی ستایش کنم، و این در حالی است که تو برکنارکننده یا برقرارکننده هستی.

سبقت إلى مجد فأحسنت شربه//لك الكل فيه ذو اقتداء و تابع

ترجمه: تو به بزرگی‌ها دست‌یافته و نیکو جام آن را نوشیده‌ای و دیگران به دنبال تو هستند و از تو پیروی می‌کنند.

طمعت إلى الجلى و لا شك نائل//بشملة مجد دونه المجد طامع

ترجمه: تو بزرگی را اراده کردی و بدان رسیده‌ای.

و فيك خصال حيّر اللب دونها//إذا اخضلّ ليل أنت كالشمس طالع

ترجمه: تو صاحب صفاتی هستی که دل را در حیرت فرومی‌برد و در شب بسیار تاریك همانند خورشیدی آشکار و نمایان هستی.

و رأفة آباء و هيبة سائس//لرق و أخلاق الملوك تقارع

ترجمه: تو رأفت پدران و هیبت سیاست‌مداران و اخلاق پادشاهان را داری.

لك القلم الملقاة من سيف اعزل//و سيفك قوس اللّه في الأرض قاطع

ترجمه: تو اگر از سلاح به دوری قلم داری، و شمشیر تو چون کمانی از طرف خداوند بر روی زمین است.

و قل ثنائی فيك يا كهف أهله//بذلك من أبواب فضلك قارع

ترجمه: هرچه بگویم کم گفته‌ام ای پناه مردم خویش، و آن را برای لطف تو و با لطف تو می‌گویم.

فإن شئت فاطلب لي وصولا الى الحمى//بجنب الغري فالدموع هوامع

ترجمه: این اراده تو است که مرا به پناهگاه در کنار غری (شهر نجف) برسانی، آنجا که اشکها ریزان است.

فإن منع الروم الدخول لأرضها//فقد غلبت قدما فكيف تدافع

ترجمه: اگر دولت روم مانع است که وارد سرزمین آنها شویم، آنها که خیلی پیش مغلوب ما شدند.

اشاره به آیه‌ای از قرآن مجید است که می‌فرماید» :غُلِبَتِ ٱلرُّومُ . «در این زمان عراق جزء متصرفات عثمانی‌ها بوده و پایتخت آنها در گذشته پایتخت روم شرقی بوده است.

و لا حاجة لي غير هذا و إنّ لي//حفاظ على عن مدح غيرك مانع

ترجمه: خواست من همین است و بس، و از مدح دیگران معذورم، زیرا نگهبان عزت خود هستم.

گویند به خاطر همین ابیات-شاید هم بیش از این‌ها بوده باشد-به ایشان اجازه ورود به عراق را به اتفاق همراهان می‌دهند.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که معظم له فوق‌العاده به شهر نجف اشرف علاقمند بودند؛ و از زمانی که وارد آن شدند هیچ‌گاه از آن خارج نشدند، مگر برای زیارت عتبات متبرکه، کربلا و کاظمین و سامراء؛ یك‌بار نیز در حدود سال ۱۳۳۰ ه به مشهد مقدس مشرف شدند و پس از تشرف به تهران آمدند و در حضرت عبد العظیم (شهر ری) اقامت گزیدند، البته برای مدت کوتاهی. ضمن این اقامت کوتاه، نامه‌ای به یکی از دوستان می‌نویسند که با ابیاتی شروع می‌شود؛ چنین به نظر می‌رسد که تحریرنامه و شروع آن با چند بیت عربی، یعنی از دوران جوانی تا کهولت، عادت دیرینه ایشان بوده است؛ در جای مناسب به این موضوع خواهیم پرداخت.

و از آنجا که کار نوشتن برای ایشان بسیار آسان بوده است توجه چندانی به‌وسیله نوشتن، یعنی قلم، نداشتند، تا جائی که گاهی با چوب کبریت یا هر وسیله‌ای دیگری که از چوب باشد به نوشتن مطالب خود می‌پرداختند؛ نمونه‌های موجود نزد من گواهی بر آن است. به همین دلیل گاهی از خواندن اشعار ایشان ناتوان می‌ماندم. آنجا هم که صاحب نامه از دادن نسخه اصلی نامه به من دریغ ورزید، با شتاب چند بیت زیر را از آن استنساخ کردم و در اینجا آنها را می‌نویسم تا مقدار تعلق خاطر ایشان به شهر نجف اشرف را نشان دهم.

مستنقع يشفى لظى الأكباد//أبرد بعيش وفقوا برشاد

ترجمه: (نجف برای من) پرطراوت است و تشنگی جگر را شفا می‌بخشد، چه زندگی پرطراوتی و چه سعادتی نصیب آنها شده است (که در نجف‌اند. (

و إذا أخذت الكأس ثمّة طمها//و على الحمى فاذكر و جيب فؤادي

ترجمه: آنگاه که جام لبریز را در آنجا گرفتن، در پناه علی (علیه السلام) قلب لرزان مرا بیاور.

و اذكر بها وقفاتنا و منازل//او رابعا فيها بجنب الوادي

ترجمه: به یاد آور توقفگاه‌ها و چراگاه‌های آنجا را در کنار وادی السلام.

و استنظرونا بالمآب فإننا//نرجوا معاودة مع العوّاد

۱۸۳

ترجمه: و در انتظار ما باشید ما هم امیدواریم که با دیگر معاودان باز گردیم.

فالقرب بعد البعد أحلى مطعما//و العود أحمد عند أهل البادي

ترجمه: نزدیکی پس از دوری نیکو هدفی است، ضرب المثل هم می‌گوید که بازگشت نیکو است «العود احمد. «

شتّان ما يومي ابا بكر للعدى//سئما و يومك صاحب الأنجاد

ترجمه: چه اندازه فرق است میان روزی که در خدمت شما بودم و امروز که با دشمنان خود روز را به شام می‌رسانم.

اکنون که سخن از غدیر و عشق فوق‌العاده ایشان به خاندان نبوت و همچنین علاقه مفرط ایشان به وطن جدید خود، یعنی نجف اشرف، را به پایان می‌بریم، اگرچه گفته‌اند «این وطن مصر و عراق و شام نیست» باید عرض کنم نوشته‌ای را یافتم که هنگام رسیدن به نجف خطاب به امیر مؤمنان نوشته بودند، بدین شرح:

»من به این شهر به‌عنوان مهمان شما آمده‌ام، و عادت مهمان آن است که سه روز اقامت کند، ولی من بقیه عمر خود را اگر خدا بخواهد در اینجا سپری خواهم کرد. «

و بیت معروفی را از بدیع الزمان همدانی، صاحب مقامات، به‌عنوان شاهد آورده است که می‌گوید:

وردنا بها إن المقام ثلاثة//فطاب لنا حتى أقمنا بها عشرا

و ایشان اضافه نموده بودند که (بل عمرا ان شاء الله. (

آری پس از این سخن، اگرچه سخن درباره آن به پایان نرسیده و بار دیگر با مطالبی از نوعی دیگر بدان باز خواهیم گشت، از آن مطالب و سخنان که به هنگام خلوت کردن می‌گفته‌اند، باید به استحضار برسانم، هرگاه مطلبی به ذهن ایشان خطور می‌کرد دلواپس بودند که مبادا از بین برود؛ به‌همین‌جهت با هرچه دم دست ایشان بود آن را می‌نوشتند، و لو با چوب کبریت یا تکه زغالی بر روی دیوار.

این قصیده را به دلائل ذکر شده از کاغذهای پراکنده موجود نزد ایشان به دست آوردیم. از اینکه مرتب نیست نباید آزرده‌خاطر شوید، چرا که گاهی نظم تاریخی را هم دارا نیست. ایشان در این زمان در خانه محقری در محله «عماره» نجف زندگی می‌کردند. ضمنا
۱۸۴
تألمات عمیق ایشان از مصیبت‌های وارده بر خاندان نبوت و همچنین ستم‌هائی که در حق ایشان روا داشته شده است در این قصیده کاملا آشکار است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که بگویم: ایشان برای ما تعریف می‌کردند که در نخستین سال‌های ورود به عراق، یعنی نجف، با یکی از «پاشاها» ی ترك آشنا شد که نماینده دولت متبوع خود بود و بیشتر روزها در صحن مقدس حضرت علی (علیه السلام) با او دیدار می‌کرد.

ایشان درباره این شخصیت چنین می‌گفتند: «من بسیار در شگفت بودم از اطلاعات وسیع او درباره کتب تاریخ و حدیث. یك روز مرا در لباسی بسیار زیبا و شیك دید و به شوخی به من گفت: گویا آماده ازدواج می‌شوی؟ ! گفتم خیر، بلکه به مناسبت عید غدیر است. گوئی هرگز این اسم به گوشش نخورده بود. برای او توضیح دادم، و همچنین کتاب‌هائی را که به این موضوع اشاره کرده بودند به او معرفی کردم، و او بیشتر تعجب می‌کرد. چند روز بعد مرا در لباس سیاه عزا دید.

این‌بار نیز اظهار تعجب کرد، اما چند لحظه بعد متوجه شد که ما در روزهای اول محرم هستیم، و من فرصت را از دست ندادم و به او چنین گفتم: این را دیگر نمی‌توانید منکر شوید، ما هم هرگز از لحظه‌ای که امام حسین (علیه السلام) کشته شدند آن را رها نکردیم، و از آن نخستین لحظات که اهل بیت او را مانند اسیران ترك و دیلم از کربلا بردند اهل بیت افشاگری را با خطبه‌ها و نقل مطالب و حوادث اتفاق افتاده شروع کردند و علی بن الحسین (علیه السلام) بیش از سی سال و پس از او شیعیان ایشان قرن به قرن و دوره به دوره بر پدر او گریستند. آن شخص ترك گفت: تو مرا کاملا تحت تأثیر قراردادی، من

به شهر خود خواهم رفت و از کار خود استعفا خواهم داد تا فرصت بیابم و این دو مسئله مهم را مورد بررسی و تحقیق مجدد قرار دهم» . پایان سخن پدر.

آری شیعه از نخستین سده‌ها و بنا بر توصیه ائمه اطهار (علیهم السلام) خود را در احیای این مراسم در همه دوره‌ها مقید و متعهد دانسته و هرگز، در شرائط گوناگون، آن را فراموش نکرده‌اند.

چه در دوران بسیار دشوار و تاریك، که حاکمان مانع برپائی این مراسم می‌شدند و از تشکیل مجالس عزاداری جلوگیری می‌نمودند، و چه در روزگارانی که این مراسم با

ترس و وحشت در سرداب‌ها و زیرزمین‌ها بر پا می‌شد، همواره پدران برپائی این مراسم را به فرزندان سفارش می‌کردند.

قصیده زیر را حضرتش (قدس سره) حدود سال ۱۳۵۶ هجری قمری سروده‌اند.
ایشان آن را با سوگ حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حوادث بعد از فوت ایشان شروع می‌کنند (نظر به اینکه این چکامه بسیار مفصل است فقط ۵۰ بیت آن را ذکر می‌کنیم و اگر کسی بقیه آن را خواسته باشد باید به متن عربی این کتاب رجوع نماید- مترجم. (

مصاب رسول اللّه أشجى المصائب//و من يومه الأرزاء قسم الأطائب

ترجمه: مصیبت فقدان حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حزن‌انگیزترین مصیبت‌ها است و از آن روز مصیبت‌ها نصیب نیکان (منظور خاندان پیامبر است) شده است.

و كان لهم طوبى و هم في ظلاله//أمينين من كيد العدا و النواصب

ترجمه: حضرتش برای ایشان (خاندان پیامبر) چون درخت بهشتی بودند و در سایه آن از گزند دشمنان و بدخواهی ایشان در امان بودند.

فمن حينما غاب استذلوا بفقده//كما اتخذ القرآن هجر الجوانب

ترجمه: پس از غیبت و فقدان ایشان مردم (و به گمانم: خانواده ایشان) دچار ذلت شدند،

همچنان‌که قرآن هم از جهت خواندن و تعلیم و تعلم آن و عمل کردن به مضامین عالی آن متروك گردید.
)با توجه به بیت قبل و این بیت و ابیات بعدی و همچنین با توجه به سایر اشعاری که از ایشان در اختیار داریم و علاقه و دلبستگی فوق‌العاده ایشان به خاندان نبوت، گمان بر این است که مراد از ضمیر «ایشان» اهل بیت است(.

و كان ابن حرب الرّذل يرقب موته//ليشفي في أعقابه غيظ لاهب

توضیح و ترجمه: منظور از ابن حرب، ابو سفیان است. می‌فرماید: ابو سفیان پست و رذل انتظار مرگ او (حضرت پیامبر) را می‌کشید تا کینه آتشین خود را در فرزندان او آرامش بخشد.

لهيب ترات كان قبل بصدره//لامة كفر قتّلوا كالأكالب

۱۸۶

ترجمه: شعله‌های کینه‌ای که به سینه داشت، جماعت کفاری که چون سگان کشت و کشتار می‌کردند.

كتسع و عشر في القليب قبورهم//ببدر و أخرى عرقبوا كالعقارب

ترجمه: آنان که قبرشان چاه بود، در نبرد بدر، و چون عقرب (کنایه از کسی که مرگش قابل تأسف نیست) ریشه‌کن شدند.
توضیح: انتقام از کشته‌های بدر که آنها را در چاه انداختند و پیامبر اکرم با آنها سخنانی فرمودند.

و من كسر أصنام يراها آلهة//من اللات و العزى و باقي الرّبائب

ترجمه: یا به خاطر بت‌هائی که به دست مسلمانان شکسته شدند و حال آنکه آنها را الهه خود می‌دانستند؛ بت‌های «لات» و «عزی» و دیگر الهه آنها.

يرى الصنم المصنوع بالكف ربه//و خالقه المصمود عند المصائب

ترجمه: بت‌های ساخته دست خود را خدای خود می‌پنداشتند، و به هنگام مصیبت به آنها متوسل می‌شدند و دست نیاز به آنها دراز می‌کردند.

و يعشقها عشق الوليد لدى الصبا//حجارات لعب لمّها للتّلاعب

ترجمه: به آنها، مانند کودکان، عشق می‌ورزیدند، چون سنگ‌های بازی که کودکان آنها را برای بازی گردآوری می‌کنند.

و ربا يبول الثعلبان برأسه//و لا خير فيمن بوّلت بالثّعالب

ترجمه و توضیح: خدائی که روباه بر سر او بول می‌کند امید خیری به او نیست (اشاره‌ای است به بیتی از ابو ذر غفاری، به همین معنی و همین کلمات با اندکی تغییرات، و آن اشاره است به این داستان که عرب ترجیح می‌داده است پیش از خوردن خرما له شده آن را به صورت بت درآورده سپس، به خاطر تیمن و تبرك، بخورد، اما هنگامی که ابو ذر در صحرا چنین می‌کند و به خواب می‌رود، پس از بیداری متوجه می‌شود که روباهی بر آن بول نموده است و آن بیت را می‌سراید. (

پس از چند بیت اشاره به ابی سفیان نموده چنین ادامه می‌دهند:

لعين أبو الملعون في كل موطن//لحاه رسول اللّه لعنة خائب

ترجمه: ملعون است و از همه جا طرد شده، رسول خدا هم او را لعن کرده و (از رحمت الهی) محروم نموده است.

۱۸۷

قد اتخذوا دين الإله وسيلة//لملك و سلطان و نيل مناصب

ترجمه: دین خدا را برای رسیدن به هدف‌های مادی-مملکت‌داری و تسلط و منصب-وسیله قرار دادند.

رضينا من العدل الحكيم قضائه//و ما طالب الدنيا لدينا بطالبي

ترجمه: ما در برابر عدل و خواست خدا تسلیم هستیم (اشاره است به آنچه بر سر خاندان نبوت (علیه السلام) آمده است) و خاندان ابو طالب هرگز طالب دنیا نیستند.

و لو ساوت الدنيا جناح بعوضة//لما اعطي الكفار شربة شارب

ترجمه: اگر دنیا معادل يك بال پشه بود (که نیست) يك جرعه آب به کفار نمی‌دادم.

و من رأس عبد مؤمن رأس شعرة//أعزّ من الكفار من ألف عاكب

ترجمه: در نزد من ارزش يك موی سر مؤمن بیشتر از گروه هزار نفری کفار است.

أ يغشى على خير الورى كلّ ساعة //و للدنيا أصحابه في التكالب

ترجمه: بهترین مخلوق عالم هر لحظه در حالت اغما باشد و دوستداران دنیا در اندیشه به دست آوردن آن باشند؟ ! (در کتب سیره روایت شده است که، در لحظات آخر حیات حضرت پیامبر، درحالی‌که ایشان در حال هوش و بیهوشی بودند گروهی مشغول امر خلافت و جانشینی بودند. (

هي الدنيا كم طالب جالب لها//و كم قبّحوا أو فضّحوا في التجالب

ترجمه: این‌گونه است دنیا که طالبان زیادی دارد و چه بسا این طالبان برای به دست آوردن مال دچار آبروریزی گشته و مفتضح شده‌اند.

يسجّى رسول اللّه يلقى إلهه//و امته في ملكه في التواثب

ترجمه: حضرتش برای دیدار حق به پهلو خوابیده‌اند درحالی‌که پیروان ایشان درصدد به دست آوردن امتیازات می‌باشند، و این در حالی است که همگی در پرتو ملك قدرت ایشان هستند (که به اراده خداوند بر هر کاری قادر است. (

فهلاّ حثوا فوق الرءوس ترابها//و ناحوا نياح الثاكلات النوادب

ترجمه: آیا بهتر نبود که، چون مادران فرزند از دست داده و نوحه‌خوان، خاك بر سر

بریزند و شیون کنند؟!

و هلاّ جثوا فوق الرّماد لأجله//و هلاّ فدوا أرواحهم في التناحب

ترجمه: و آیا بهتر نبود که خاکستر بر سر خود ریزند و در نوحه‌سرایی جان فدا کنند؟!

فيا ليت كلّ العالمين فداءه//و ما وسّدوا تربا لتلك الذّوائب

ذؤابة: الشعر المفتول

ترجمه: همه عالم فدای او باد و ای کاش موهای او بر روی متکای خاکین قرار نمی‌گرفت.

بلى إنما هذا الاصيحاب صاحبوا//لنيل منى الدنيا نفاق الكواذب

ترجمه: بلی این نیمچه یاران برای رسیدن به آرزوهای خود به این دروغ‌پردازی‌های منافقانه متوسل شده‌اند.

يرون تراث الملك نهبا أمامهم//فيجلب جلبا صاحب بعد صاحب

ترجمه: حکومت و خلافت را جز چیزی که باید آن را به چپاول برد نمی‌بینند و بنابراین یاران را یکی پس از دیگری به زور هم که شده است (به محل اجتماع و رای‌گیری و توطئه) جلب می‌کنند.

أرادوا لها تدبير سعد فلم يفد//فهاجر سعد ليس سعد بآئب

توضیح: در روز سقیفه، قصد این بود که برنامه «سعد بن عباده» عملی شود، اما او انتخاب نشد و همان گونه که معروف است به شام مهاجرت کرد و به قولی در آنجا کشته شد.

و ظاهرتا بنتاهما لأبيهما //كيوسف للمختار بعض الصواحب

ترجمه و توضيح: و ظاهرتا (اشاره به آيه قرآنى است) . همان گونه كه يوسف مورد علاقه ظاهرى زنان قرار گرفت (اما دل آنها جاى ديگرى بود) اين دو دختر هم به ظاهر نسبت به پيامبر اظهار علاقه مى‌نمودند ولى دل آنها جاى ديگرى بود (نزد پدرانشان بود و به دنبال آنها فرستادند. (

فأرسلتا بنتاهما لأبيهما//لكي يأتيا قد آن آن التشاغب

ترجمه: لذا به دنبال پدران خود فرستادند كه بيائيد كه زمان، زمان فتنه‌انگيزى است.

و قال و صلّى اللّه من خير قائل//عليه و للأطهار من آل غالب

١٨٩

ترجمه: او، كه بهترين گوينده است، گفت كه بر او و بر خاندان پاك او، كه فرزندان غالب (جد هفتم حضرت پيامبر) باشند، درود باد.

لقد طرق الليل المدينة فتنة//و شرّ عظيم موبقات العواقب

ترجمه: فتنه‌اى بزرگ كه عاقبت آن بس وخيم و هلاكت‌بار است درب شهر را مى‌كوبد.

و إذ حضرا أبدى النكير عليهما//و لام أسيفا في كلام مغاضب

ترجمه: و زمانى كه آن دو حضور يافتند از طرف حضرتش با خشم مورد نكوهش قرار گرفتند.

و قال: أ لم آمركما أن تنفذوا//بجيش أسام عذّرا عذر كاذب

ترجمه: (وقتى آمدند) پيامبر فرمود مگر نگفتم به جيش اسامه بپيونديد، اما آنها عذر دروغ‌گويان را آوردند و به عذر و بهانه متوسل شدند.

و قالا نئوب الآن بعد سويعة//و قد كذبا و اللّه ليسا بآئب

ترجمه: گفتند پس از اندك زمانى باز خواهيم گشت، اما دروغ گفتند، به خدا سوگند كه آن دو هرگز برنخواهند برگشت.

فقال: ألا لعن الأولى قد تخلّفوا//عن الجيش لعنات عليهم صوائب

ترجمه: خدا لعنت كند كسانى كه از لشكر اسامه تخلف كردند.

و قال: أن ائتوني بكتف و محبر//ابيّن لكم مهداتكم في المذاهب

ترجمه: سپس فرمود: به من يك كتف و دوات بدهيد تا آنچه كه شما را از گمراهى برهاند بنويسم.

ابيّن لكم ما لا تضلون بعده//إذا غبرتكم داجيات الغياهب

ترجمه: آشكار و روشن كنم براى شما آنچه را كه پس از آن ديگر گمراه نخواهيد شد، زمانى كه در تاريكى‌هاى شب دچار مشكلات مى‌شويد.

فصاروا خصوما عنده و تنازعوا//و قد رفعوا أصواتهم بالتخاطب

ترجمه: پس با همديگر به خصومت و دشمنى برخاستند و صداى خود را بلند كردند.

فبعض يقول اتوا و بعض أن امنعوا//و لا متّق فيهم و لا من مراقب

ترجمه: گروهى مى‌گفتند (آنچه را طلب مى‌كند) بياوريد و گروهى مى‌گفتند مانع

شويد (و نياوريد) ؛ هيچ پرهيزگارى در ميان ايشان نبود.

فقال لهم: قوموا و لا تقعدوا هنا//فلا ينبغي عندي لكم من تجاذب

ترجمه: به ايشان فرمود: برخيزيد و بيرون شويد و نزد من جرّ و بحث نكنيد كه جرّ و بحث و خصومت در محضر من روا نيست.

فأعرض عنهم و هو زار عليهم//و قال الرفيق العال خير الرّغائب

ترجمه: پس روى از ايشان برگرداند درحالى‌كه از ايشان ناراضى بود و ميل به رفيق اعلى (زندگى و آسايش اخروى) داشت.

و فارقهم و الكلّ عاص لأمره//لعمرك هذا من أشد المعاطب

ترجمه: درحالى‌كه از همه ناراضى بود از آنها جدا شد، و اين بزرگ‌ترين صدمه (و ناراحتى) است.

سوى فتية عادوا إلى الكهف اذ رأوا//جماعتهم ردّوا إلى شرك رائب

ترجمه: مگر چند نفرى كه، به علت ترس از شريك شدن در اين كار كفرآميز، خود را مانند اصحاب كهف كنار كشيدند.

هموا هم حواريّ الرسول فما بهم//مجال لريب أو مقال لعاتب

ترجمه: آنان ياران خاص حضرت پيامبر هستند، پس جاى شك يا سخنى از ملامت‌كننده‌اى نيست.

جزاهم مليك العرش خير جزائه//و صلّى عليهم مثل غيث السحائب

ترجمه: خداوند، مالك جهان، به ايشان بهترين پاداش‌ها را عطا فرمايد و برايشان باران رحمت خود را فروريزد.

إلى كم اطيل القول فيهم و لم يكن//ليأتي تاريخ بشعر لكاتب
ترجمه: تا به کجا سخن را به درازا کشم و حال آنکه تاریخ را به شعر نشاید گفتن.
فخذ من صحيح للبخاريّ كي ترى//من النار مخزى كل وغد مخالب
ترجمه: کتاب «صحیح بخاری» را بردار و ببین (چه روایاتی را در آن می‌بینی) از عاقبت شوم ایشان در آتش جهنم بسبب بدیها و دوروئیهای آنان.
توضیح: اشاره است به روایتی از حضرت پیامبر در صحیح بخاری که روز قیامت می‌فرمایند: اصحابی! اصحابی! که ندا می‌آید این‌قدر از اصحاب خود نام مبر. اینان پس

از تو چه کارها که نکردند.

روی أنّ خير الخلق ينحو شفاعةلأصحابه في الحشر عند التحاسب
ترجمه: روایت شده است که حضرتش-که بهترین خلق خداست-در روز قیامت برای یاران خود تمنای شفاعت می‌کند.

فيأتي الندا لم تدر ما القوم أحدثواعقيبك من سوء و شر معايب
ترجمه: پس ندا آید نمی‌دانی پس از تو این مردم چه‌سان عمل کردند و چه رفتارهای بدی داشتند؟!

فيخرج من نار الجحيم لهيبهافتأخذهم أخذا كضربة لازب
ترجمه: پس شعله‌های جهنم آنها را در بر می‌گیرد و با آنها ملازم می‌شود.

فيا ليت شعري ممّ صار خليفةعتيق و هل من حظوة من مناقب
ترجمه: ای کاش می‌دانستم که او از چه چیز و کدام منقبت خلیفه شد.

لرجحان علم أو ثبوت ولايةو بسطة جسم أو لقربى مناسب
ترجمه: به خاطر برتری در دانش یا نصی که ولایت او را به اثبات برساند یا توانائی جسمی یا قرابت.

لتطهير رب أو نزول سكينةلسبق بسلم أو بمحض التغالب
ترجمه: به خاطر اینکه خداوند ایشان را پاك قلمداد کرده است یا بر آنها سکینه نازل کرده است یا به خاطر پیشقدمی در اسلام آوردن یا پیشی گرفتن بدون دلیل و حساب.

نمونه‌ای از تواضع ایشان:

ایشان را عقیده بر این بود کارهائی که به قصد تقرب به خدا صورت می‌گیرد هرگز نباید همراه با ذکر نام باشد، زیرا خود خداوند پاداش آدمی را خواهد داد. یکی از مریدان ایشان به نام جناب شیخ جاسم الأعسم (رحمة الله علیه) چنین نقل می‌کند که در سال‌های نخست آمدن «سید آغا» (منظور حاج میرزا علی آقا قاضی است؛ در زبان عربی محاوره‌ای نجف معمولا روحانیان ایرانی سید را این‌گونه مخاطب قرار می‌دادند) به نجف اشرف، ایشان به دو مسجد کوفه و سهله زیاد تردد می‌کردند. در وسط مسجد کوفه گودالی بود که معمولا در آن اشغال و خاکروبه می‌ریختند و من به ایشان یادآور

۱۹۲
شدم که خوب است فکری برای این مکان بشود؛ با مراجعه ایشان به چند نفر توانگر خیرخواه قرار بر این شد که در مکان مورد نظر بنائی بر پا شود؛ پس از چند ماه این کار انجام پذیرفت. و من از «سید آغا» تقاضا کردم که تشریف بیاورند و نتیجه اقدامات را ببینند. اما ایشان پس از ملاحظه اقدامات انجام شده هنگامی که چشمشان به نوشته‌ای که نزدیك درب خروجی روی دیوار نوشته شده بود افتاد که در آن به کوشش ایشان برای ایجاد این بنا اشاره شده بود، سخت آشفته شدند و آثار مخالفت در چهره‌شان کاملا آشکار گردید. من درصدد توجیه کار خود شدم ولی هرگز نتوانستم ایشان را راضی کنم.

و بالاخره مجبور شدیم آن نوشته را از بین برده و دیوار را با سایر قسمتها هماهنگ کنیم؛ با این عمل خوشنودی نامبرده فراهم شد و به نکته‌پردازی معمول خود پرداختند.

علامه سید محمد حسین طهرانی در کتاب «مهر تابان» که در آن به شرح حال استاد خود علامه فقید طباطبائی پرداخته است از قول ایشان چنین نقل می‌کند: «مرحوم قاضی گاه‌وبیگاه به یك‌باره غیبشان می‌زد و به هرکجا که احتمال می‌دادیم آنجا باشند، به مسجد کوفه و سهله، یا به خانه همسران متعدد ایشان، مراجعه می‌کردیم ولی ایشان را نمی‌یافتیم. اما پس از چند روز بدون مقدمه پیدا می‌شدند و بار دیگر مجالس بحث‌های اخلاقی ما شروع می‌شد. این موضوع سالی چندین بار تکرار می‌شد» . گویم: چه بسا در این اوقات نامه‌هائی به شاگردان و یاران خود می‌نگاشته‌اند که ضمن آنها سفارش‌های اخلاقی خود را به آنان گوشزد می‌نمودند. من یکی از این نامه‌ها را که گویا به علت عدم تناسب با سطح فکری ما، آن را از ما پنهان داشته‌اند به دست آورده‌ام.

ایشان در آن زمان همیشه به ما، فرزندانش، سفارش می‌نمودند که فقط در فکر تحصیل خود باشیم و درباره هیچ‌چیز دیگر فکر نکنیم. آری به یکی از این نامه‌ها دسترسی پیدا کردیم که آن را در اینجا ذکر می‌کنیم. این نامه طبق عادت ایشان با ابیاتی به زبان عربی که معمولا در آنها خلاصه و محتوای نامه ذکر شده است شروع می‌شود. این نامه نزد چندین تن از یاران بزرگ ایشان یافت شده است. اینك متن نامه:

۱۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین، و الصلاة و السلام علی الرسول المبین و وزیره الوصی الأمین، و ابنائهما الخلفاء الراشدین، و الذریة الطاهرین و الخلف الصالح و الماء المعین، صلی الله و سلم علیهم أجمعین.

تنبّه فقد وافتکم الأشهر الحرم//تیقّظ لکي تزداد في الزاد و اغتنم

ترجمه: بیدار باش که ماه‌های حرام فرارسیده‌اند؛ شب‌زنده‌داری کن تا بیشتر بهره‌مند شوی و فرصتها را غنیمت بدان.

فقم في لیالیها و صم من نهارها//لشکر إله تمرّ في لطفه و عم

ترجمه: شبها بیدار شو و روزها روزه‌داری کن، جهت سپاس از خدائی که نعمت و لطف او فراگیر بوده است.

و لا تهجعن في الليل إلا أقله//تهجّد و كم صبّ من الليل لم ينم

ترجمه: فقط پاسی از شب را بخواب و بقیه را در خواب و بیداری باش، چون عاشقان (ایشان را روش خواب چنین بود که چندین بار تا صبح برمی‌خاستند و نماز می‌خواندند و بار آخر نمازهای شفع و وتر و فریضه را انجام می‌دادند. (

و رتّل كتاب الحق و اقرأه ماكثا//بأحسن صوت نوره يشرق الظلم

ترجمه: کتاب خدا را تلاوت نما و آن را با تأمل قرائت کن، با بهترین صداها که نور آن تاریکیها را روشن می‌گرداند.

فلم تحظ بل لم يحظ قط بمثله//و أخطأ من غير الذي قلته زعم

ترجمه: که نه تو و نه دیگران هرگز مانند آن را نخواهند یافت و هرکس غیر از این

گوید در اشتباه است.

و سلّم على أصل القرآن و فصله// بقية آل اللّه كن عبده السّلم

ترجمه: بر قرآن و آنان که بدان عمل نموده و آن را تشریح نمودند، این وابستگان به خدا، درود فرست و بنده خدا باش.

فمن دان للرحمن في غير حبهم//فقد ضل في إنكاره أعظم النعم

ترجمه: هرکس بخواهد بدون عشق ورزیدن به خاندان نبوت (علیهم السلام) به خدا نزدیك شود حتما گمراه شده است، به خاطر نادیده گرفتن بزرگترین نعمت خداوند متعال.

فحبّهم حبّ الإله استعذبه//هم العروة الوثقى فبالعروة اعتصم

ترجمه: عشق به ایشان عشق به خداست، پس به آنان پناه ببر که ایشان ریسمان مستحکم هستند.

و لا تك باللاهي عن القول و اعتبر//معانيه كي ترقى إلى أرفع القمم

ترجمه: از قرآن غافل مباش و از معانی آن پند و درس بگیر تا به مکانهای رفیع برسی.

عليك بذكر اللّه في كل حالة//و لا تن فيه لا تقل كيف ذا و كم

ترجمه: همواره ذکر خدای گو، بدون حد و مرز، و هرگز تردید به خود راه مده.

فهذا حمى الرحمن فادخل مراعيا//لحرماته فيها و عظّمه و التزم

ترجمه: که آنها (ماههای) رحمت خداوندی‌اند، پس با حفظ حرمت و رعایت بر آنها وارد شو و آنها را بزرگ شمار و خود را بر آنها متعهد دان.

فمن یعتصم باللّه یهد صراطه//فإن قلت ربي اللّه یا صاح فاستقم

ترجمه: هرکس به خدای متعال متوسل شود به راه راست خدا هدایت خواهد شد، دوست من! هرگاه اللّه را خدای خود نامیدی دیگر استوار باش (و به راه خود ادامه بده. (خداوند متعال فرماید» :وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ) «هرکس به دین خدا متمسك شود محققا به راه مستقیم هدایت یافته است) (آیه ۱۰۱ آل عمران) ؛ و فرمود» :وَ اِسْتَقِمْ کَمٰا أُمِرْتَ» ؛ و فرمود» :إِنَّ اَلَّذِینَ قٰالُوا رَبُّنَا اَللّٰهُ ثُمَّ اِسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ اَلْمَلاٰئِکَةُ) «آنکه گفتند خدای یکتا است و بر این ایمان ماندند فرشتگان بر آنان نازل ۱۹۵

می‌شوند) (آیه ۳۰ فصلت. (

برادران عزیز هوشیار باشید-خداوند شما را توفیق طاعت دهد-که وارد ماه‌های حرام می‌شویم؛ نعمت‌های خداوند بر ما چه بزرگ و کامل است؛ آنچه-قبل از هر چیز- بر ما واجب است توبه‌ای همراه با شرط و شروط مخصوص به خود و نمازهای معروف به آن، و آنگاه دوری جستن از گناهان کبیره و صغیره در حد توان است.

پس شب جمعه-در شب جمعه یا روز آن-یا روز یکشنبه نماز توبه را به پا دارید و سپس آن را روز یکشنبه دوم ماه تکرار کنید (شاید در آن هنگام روز یکشنبه با دوم ماه مصادف بوده است-مترجم. (

سپس مراقبت صغری و مراقبت کبری، محاسبه و معاقبه را به آنچه شایسته‌تر است و آن طریق که بهتر است انجام می‌دهید، که در آنها یادآوری و تذکر است برای کسانی که خواهان یادآوری و دارای ترس می‌باشند؛ سپس از صمیم قلب نیت کنید و بیماری‌های گناهان خود را معالجه نمائید و به‌وسیله استغفار نابسامانی‌های درون خود را سامان دهید.

و بپرهیزید از هتك حرمت‌ها. زیرا هرکس چنین کند، اگرچه خداوند کریم او را هتك نکند، اما از او هتك حرمت خواهد شد.

چگونه می‌توان دلی را که شك و شبهه پریشان نموده است رها کرد و آن را به راه راست هدایت نمود و آن را از سرچشمه زلال سیراب کرد؛ باید از خدا کمك بگیریم که اوست بهترین یاری‌دهنده.

۱-خود را به انجام فرائض در بهترین اوقات آن، با نوافل آنکه مجموعا پنجاه و یك رکعت می‌شود، مکلف نمائید. و اگر ممکن نشد چهل و چهار رکعت بخوانید. و هرگاه گرفتاری‌های دنیوی شما را مشغول داشت این نباید کمتر از نماز (اوابین) ، که همان هشت رکعت نافله ظهر است، باشد.

۲-نوافل را بجا آور مخصوصا نماز شب را که چاره از آن نیست. عجب می‌دارم از آن‌کس که کمال می‌طلبد اما شب‌زنده‌داری نمی‌کند. سراغ نداریم که کسی بدون آن به کمالاتی رسیده باشد.

۳-قرآن کریم را با صدای نیکو و حزن‌انگیز به هنگام شب تلاوت نمائید که شراب مؤمن است.

۴-وردهای معمول را که همواره در اختیار شما است انجام دهید و سجده معروفه را از پانصد تا یك هزار ملازم باشید.

۵-همچنین به زیارت هرروزه حرم مبارك حضرت علی (علیه السلام) -برای کسانی که مجاور هستند-و رفتن هرچه بیشتر به مساجد معظمه و سایر مساجد ملتزم شوید، که حالت مؤمن در مساجد مانند ماهی است در آب.

۶-و هرگز بعد از نمازهای واجب تسبیح حضرت صدیقه (صلوات الله علیها) را ترك نکنید که آن ذکر کبیر است و لااقل در هر مجلسی یك دوره آن ترك نشود.

۷-و دعای فرج جهت ظهور حضرت حجت (صلوات الله علیه) ، به هنگام قنوت وتر بعد از نوافل شب و بلکه در هر روز و در همه دعاها، از ضروریات است.

۸-خواندن زیارت جامعه-منظور جامعه کبیره است-در هر روز جمعه از دیگر ضروریات است.
۹-تلاوت قرآن کریم کمتر از یك جزء نباشد.

۱۰-دوستان نیکوکار را زیاد ملاقات کنید، که آنان برادران راه و همراهان تنگه‌ها هستند.

۱۱-و اهل قبور را به هنگام روز، یك در میان، زیارت کنید؛ شب به زیارت قبور نروید.

ما را چه به دنیا که مغرور بدارد ما را؛ آن ما را گرفتار نموده و به خود می‌کشاند،
درحالی‌که از آن ما نیست. طوبی و خوشی دائم برای کسانی که بدن‌های آنها در عالم خاکی است اما دلهایشان در لاهوت (یعنی در عالم احدیت و عزّ پروردگار) است؛ آنان عده محدودی هستند اما واقعیت و اصالت آنها بیشتر و افزون‌تر است.
من آنچه را می‌شنوید می‌گویم و از خدا آمرزش می‌طلبم.

)آخر ج ۱۳۵۷/۲/ه(

گویم: در این نامه بیش از ده نکته مهم وجود دارد که از طرف ایشان مورد تأکید قرار گرفته است و من در جلد دوم به شرح و بسط آنها خواهم پرداخت. اما در اینجا فقط به طور گذرا به چند نکته اشاره می‌نمایم. در صدر نامه آمده است:
۱۹۷
الرسول المبین: این صفت در چندین مورد برای توصیف انبیا و مرسلین به کار رفته است. خداوند متعال می‌فرماید»:أَنّٰى لَهُمُ اَلذِّكْرىٰ وَ قَدْ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ. «
الوصی الامین: متصف کردن وصی به امین از رساترین و جامع‌ترین صفاتی است که باید در شخص وصی موجود باشد، زیرا وصی امانتدار ودیعه‌های نبوت است و او است که آن را

حفظ می‌کند. و امانتداری جهت نگهداری این ودیعه و محافظت و انجام آن از نخستین شرایطی است که لازم است وصی داشته باشد و به آن آراسته باشد.

و همچنین در نامه آمده است: ابنائهما الخلفاء الراشدین. . . به‌طور متواتر از حضرت پیامبر اکرم منقول است که: «خلفاء راشدین پس از من دوازده نفراند، و همگی از قریش هستند. «

ذریه طاهره: منظور جانشینان طاهر ایشان است که همگی از خطا و لغزش معصوم می‌باشند. و احتمال می‌رود که مقصود غیر معصومین، یعنی اولیاء الله صالح از همین خاندان پاك، باشد.

الخلف الصالح: شامل دودمان و سایر مردم صالح و اولیاء متقی می‌شود، آنان که خداوند ولایت خود را از آن آنان نموده است و آنها را برای دین خود در نظر گرفته و به راه راست هدایت نموده است. خداوند دستور داد (در خبرهای مأثور) تا بر آنان درود فرستیم و طلب مغفرت نمائیم.

الماء المعین: آب آشکار و جاری بر روی زمین. شاید مقصود، سنت جاریه‌ای است که همه آن را می‌بینند؛ همان سنتی که از طرف او جاری شد و سپس به وصی او و سپس به جانشینان پاك او و پس از ایشان به اولیاء خلف آنها سریان یافت. پس آن همچون آب زلال جریان دارد، همگی آن را به چشم می‌بینند و از فیض آن مستفید می‌گردند؛ البته هرکس به اندازه قدرت و قابلیت خود.

تیقظ: از خواب بیدار شدن، و دقت داشتن است.
لکی تزداد فی الزاد و اغتنم: گفته‌اند که الف و لام تعریف را بر سر اسم می‌گذارند تا معنی ضمیر بدهد. خداوند متعال فرماید » :فَأَمّٰا مَنْ طَغیٰ وَ آثَرَ اَلْحَیٰاةَ اَلدُّنْیٰا فَإِنَّ اَلْجَحِیمَ هِیَ اَلْمَأْویٰ» ؛ یعنی با حذف ضمیر (پناه او) ، و الله اعلم.
و صم من نهارها: ایشان تاکید داشتند که روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر

ماه، بخصوص ماه رجب، روزه گرفته شود؛ شاید هم به‌عنوان مقدمه جهت «عمل ام داود»
.

کلمه تهجد از اضداد است؛ زیرا «هجد» به معنی خوابیدن بهنگام شب است و همچنین به معنی شب‌زنده‌داری کردن است. همچنین آن را به معنی بیداری و خواب نرفتن پس از خواب دانسته‌اند؛ در این صورت معنی آن شب‌زنده‌داری برای عبادت نخواهد بود، بلکه منظور خوابیدن و سپس بیدار شدن از خواب است تا بدن به اندازه لازم استراحت نماید و برای عبادت توانا شود. خود ایشان (رحمة الله علیه) تهجد را چنین تفسیر می‌نمودند که اول شب اندکی می‌خوابیدند، سپس بیدار می‌شدند و چهار رکعت نافله شب را به‌جا می‌آوردند، سپس اندکی می‌خوابیدند و دوباره برمی‌خاستند برای چهار رکعت دیگر از نافله شب، آنگاه می‌خوابیدند و پیش از طلوع فجر برای نمازهای شفع و وتر و فریضه برمی‌خاستند. این عادت ایشان بود و همین صورت شب بیداری از حضرت پیامبر (صلوات الله علیه و علی آبائه) نقل شده است.

اصل القرآن و فصله: عرب گوید: «لا اصل له و لا فصل» یا «هو ذو اصل و فصل. «
منظور از اصل، نزد ایشان، نسب و اصالت شخص است از نظر پدر و مادر و عمو و دائی. و منظورشان از فصل، زبان و بیان و منطق شخص است. زیرا عرب را عقیده بر این بود که اگر انسان دارای نسب روشنی نیست فصل و بیان او می‌تواند به‌جای نسب او قرار گیرد. بدین ترتیب معلوم می‌گردد که منظور از اصل قرآن و فصل آن، مطالبی است که قرآن کریم در بر دارد: پندها و اندرزها و احکام الهی. و منظور از فصل کسانی می‌باشند که نکات پیچیده قرآن را روشن کردند، و مضمون‌های مختلف را تشریح نمودند. به‌همین‌جهت است که ملاحظه می‌فرمائید بعد از فصل «بقیة آل الله» را آورده‌اند. به‌طور کلی منظور از آل الله و آل الرسول دوستداران او و نزدیك‌ترین آنها به ایشان و خاندان پاك او می‌باشند. . . و پس از ایشان جانشینان پاك او که از ایشان پیروی کردند می‌باشند.

منظور از «البقیة الصالحة من آل الله» حضرت حجت (علیه السلام) است؛ «بقیة الله خیر لکم ان کنتم تعقلون» . . . درود خداوند بر او و فرزندانش باد.

الصب: عاشق واله که از شدت سوزش نمی‌تواند شب بخوابد.
ماکثا: «مکث» یعنی ایست و انتظار، و «مکیث» به کسی گویند که شتاب نکند.
۱۹۹
خداوند فرماید» :وَ قُرْآناً فَرَقْناٰهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنّٰاسِ عَلىٰ مُكْثٍ «، یعنی با تأنی برای مردم بخوانی.
نوره یشرق الظلم: در دعای حضرت سجاد (علیه السلام) به مناسبت ختم قرآن چنین آمده است: «و اجعل القرآن فی ظلم اللیالی لنا مؤنسا (قرآن را در تاریکی شب‌ها برای ما مونس قرار بده)» . و بهترین مونس انسان در تاریکی روشنائی است و شاید منظور حضرت تاریکی لحظات مرگ یا قبر یا برزخ باشد.

اعظم النعم: در قرآن کریم لفظ نعمت و اتمام نعمت در چندین جا به صورت » :وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ) و نعمت و لطفش را در حق تو تمام گرداند)» (آیه ۶۰ یوسف) آمده است، مگر در یك مورد و آن آیه شریفه‌ای است که اتفاق رأی بر آن است که در حجة الوداع در غدیر خم نازل شده است؛ این آیه که خداوند متعال فرماید » :اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاٰمَ دِيناً) امروز دین شما را به حد کمال رساندم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است بر شما برگزیدم)» (آیه ۳۰ مائده) . مسئله اعلام این مطلب است که آنچه در غدیر خم نازل شده است و در حجة الوداع اتفاق افتاده است و بطور مشخص تعیین حضرت علی (علیه السلام) جهت جانشینی حضرت پیامبر از بزرگترین نعمتهاست، زیرا به‌وسیله آن است که دین و نعمت خدا کامل گشته است.

عبده السلم: یعنی عبده المسلم؛ خود را تسلیم خداوند نموده است.
و لا تن فیه: «ونی» به معنی تردید و سستی است.
ضل فی انکاره: یعنی هدایت نشد و گمراه باقی ماند؛ یا: به علت انکار گمراه شد.
حمی الرحمن: منظور ماه‌های حرام است، که خداوند بندگان خود را در آنها مورد عنایت خود قرار می‌دهد. بنابراین باید به هنگام ورود در آنها در نهایت احتیاط و پرهیزکاری باشیم.
نماز الأوابین: یعنی نماز کسانی که خیلی توبه کار بودند؛ منظور از آن نماز هشت رکعتی قبل از ظهر می‌باشد.

مراقبت صغری: یعنی باز خواست آدمی از خود درباره آنچه انجام داده است.
مراقبت کبری: یعنی دائما مشغول ذکر بودن، و غافل نبودن. ارباب سلوك گفته‌اند که

مراقبت را چهار مرحله است: مراقبت، محاسبت، معاتبت و معاقبت.
و در حدیث یمانی آمده است: «از ما نیست آن‌کس که هر روز خود را مورد محاسبه قرار ندهد» . حال که سخن از «مراقبت» به میان آمد بد نیست که در اینجا خلاصه‌ای از سخنان سید مهدی بحر العلوم را در این مورد یادآور شویم:

»و آن عبارت از این است که سالك مدام به خود توجه نماید و در همه حال ملتفت نفس خود باشد که از آنچه خود را متعهد نموده و بر آن عزم کرده است تخلف ننماید، و این امر امکان‌پذیر نباشد مگر آنکه ساعتی را از شب یا روز با خود خلوت نماید؛ ببیند آیا نفس او در پیمانی که بسته، خیانت نموده است یا خیر؟ پس اگر به میل او بود بیش از پیش بر این حال ادامه دهد وگرنه آن را سرزنش نماید و هرگاه تکرار شود آن را عقاب نماید. . . تا جائی که گفته شده است که کسی در مکانی که خود را محاسبه می‌نمود، تازیانه‌ای نهاده بود و گهگاه خود را با تازیانه می‌نواخت. «

این «مراقبت» نوعی یادآوری و تنبه است برای نفس که تخطی ننماید و از حدود نگذرد.
سجده معروفه: همان تسبیح یونسی است که در آیه شریفه » وَ ذَا اَلنُّونِ . . .لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّٰالِمِينَ «آمده است. قسمت آخر آیه همان سجده معروف نزد ایشان است. ایشان (رحمة الله علیه) هرگز به هنگام صبح آن را ترك نمی‌نمود.
مساجد معظمه: منظور دو مسجد کوفه و سهله است که نزدیك به هم هستند و به خاطر نزدیکی آنها به نجف اشرف از آنها نام می‌برد.
در پایان ذکر این نکته لازم است که مخاطب این نامه یك نفر است، زیرا ایشان نامه‌ها را به افراد می‌فرستادند.

چنین به نظر می‌رسد. . . اکنون که درباره یك شخصیت مذهبی دارای ابعاد مختلف سخن می‌گوئیم و امکان برداشت‌های مختلف درباره شخصیت او می‌رود لازم است این شخصیت در حد امکان و توان، از همه جهات، مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

همچنین پیش از ورود به قسمت مکاتبات ایشان با شاگردان و اطرافیان خود، که ضمن این نامه‌ها تعلیمات و ارشادات لازم را به ایشان ارائه می‌دادند، ذکر این نکته لازم است که ایشان غالبا فرزندان خود را مکلف می‌نمودند که «حدیث عنوان البصری» را برای ۲۰۱

ایشان، بنویسیم؛ بعدا نسخه‌ای که خط بهتری داشت برای خود نگه می‌داشتند، که در ضمن صحیح‌ترین آنها نیز بوده است؛ این نسخه را به کسانی می‌دادند که نزد او آمده و تقاضای دستورالعمل و برنامه می‌کردند، بخصوص کسانی که قادر نبودند در مجالس ایشان حضور یابند.

اکنون ترجمه حدیث «عنوان البصری: «

»پیرمردی بود که نود و چهار سال از عمر او می‌گذشت. او چنین می‌گوید: سال‌ها بود که نزد مالك ابن انس رفت و آمد داشتم ولی هنگامی که جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) به مدینه آمد نزد او رفتم و قصد من آن بود که به‌جای انس ابن مالك مطالب و معارف خود را از ایشان فراگیرم، ولی یك روز به من چنین گفت: من آدم بدهکاری (بدهکار خدا) هستم و مرا در هریك از ساعات شبانه روز ذکر و دعائی است که باید انجام دهم، پس مرا از کار خود بازمدار، نزد مالك رفته همچون گذشته مطالب خود را از او بگیر.

)از شنیدن این سخن) غمگین شدم و از حضرتش خارج شدم و نزد خود چنین گفتم:

اگر در من چیز قابل توجهی می‌دید مرا از خود دور نمی‌کرد. پس وارد مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه) شده و سلام کردم و روز بعد به مسجد حضرت پیامبر (صلی الله علیه) -روضه-آمدم و دو رکعت نماز خواندم و چنین دعا کردم:

»أسألك یا الله یا الله ان تعطف علی قلب جعفر، و ترزقنی من علمه ما اهتدی به الی صراطك المستقیم» (خداوندا از تو می‌خواهم دل جعفر را نسبت به من متمایل گردانی و به من از دانش او عطا فرمایی، همان دانشی که به‌وسیله آن به راه مستقیم تو هدایت شوم. (

سپس غمگین به خانه بازگشتم و نزد مالك ابن انس نرفتم. این به خاطر عشقی بود که نسبت به جعفر پیدا کرده بودم. هرگز از خانه خود خارج نمی‌شدم مگر برای نماز واجب، تا اینکه صبرم تمام شد. روزی بعد از ظهر لباس پوشیده نزد جعفر رفتم، خادمی به در خانه آمد و پرسید حاجت تو چیست؟ گفتم: سلام کنم بر آن شریف، گفت در حال نماز است. . . پس از اندك زمانی که در درگاه خانه ایستادم آن خادم آمد و گفت: علی برکة الله (بفرما) . وارد خانه شدم و سلام کردم و ایشان (علیه السلام) جواب سلام دادند.

۲۰۲

و گفتند: بنشین خدا تو را بیامرزد، کنیه‌ات چیست؟

گفتم: ابو عبد الله.

گفت: خدا کنیه تو را نگهدارد و به تو توفیق عنایت فرماید، بگو ببینم خواست تو چیست؟

نزد خود گفتم: اگر از زیارت او غیر از این دعا نمی‌بود باز هم مرا زیاد بود.

سپس سر برداشته فرمود: مسئله تو چیست؟

گفتم: از خدا تقاضا کرده‌ام دل تو را نسبت به من متمایل نماید و به من از دانشی که به تو داده است عنایت فرماید و اکنون امیدوارم آنچه را خواسته‌ام آن شریف! به من عنایت فرماید.

فرمود: ای ابا عبد الله علم به زیاد آموختن نیست، بلکه علم نوری است که به دل هرکس که خداوند اراده کند او را هدایت نماید می‌تابد؛ پس اگر خواهان علم هستی، نخست از خود بخواه که حقیقت بندگی را قبول کنی و به کمك آن طلب علم کن و از خدا سؤال کن و بخواه تا خدا هم به تو بیاموزد و عطا نماید.

گفتم: ای شریف. . .

فرمود: بگو یا ابا عبد الله.

گفتم: ای ابا عبد الله حقیقت بندگی چیست؟

فرمود: سه چیز. . .

-اینکه بنده نسبت به آنچه خداوند به او داده است احساس مالکیت ننماید. زیرا بندگان را دارائی نیست؛ ثروت را از آن خدا می‌دانند و آن را جائی مصرف می‌کنند که خداوند دستور داده است.

-برای خود مآل‌اندیشی نکند.

-و همه سرگرمی و اشتغالات او پیرامون اوامر و نواهی خداوند متعال باشد.

پس هرگاه بنده نسبت به چیزهائی که خداوند به او تفضل نموده است احساس مالکیت ننمود، انفاق کردن آن مال برای او آسان می‌گردد؛ و هرگاه بنده تدبر درباره خود را به مدبر خود واگذار نماید، پیش‌آمدهای ناگوار دنیا برای او ناچیز می‌گردد؛ و هرگاه بنده خود را مشغول به اوامر و نواهی خداوند کند، هرگز به ریاکاری و مباهات

نمی‌پردازد. پس هرگاه خداوند این سه چیز را به او عطا نمود دنیا و همچنین شیطان و مردم به چشم او ناچیز و سهل می‌گردد و دیگر دنیا را از روی زیاده‌طلبی و تفاخر نمی‌طلبد، و هرگز آنچه را نزد مردم است به خاطر عزت و بزرگواری خود نمی‌طلبد و روزگار خود را به بطالت نمی‌گذراند.

این اولین مرحله تقوی است؛ خداوند متعال می‌فرماید» :تِلْكَ اَلدّٰارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِينَ لاٰ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً وَ اَلْعٰاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) ما در آخرت «بهشت» را برای آنان اختصاص دادیم که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند.

گفتم: ای ابا عبد الله مرا سفارشی کن.

پس فرمود: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم که آنها سفارش‌های من است به کسانی که خواهان راهیابی به خداوند می‌باشند و از خداوند می‌خواهم که تو را برای انجام آنها موفق بدارد.

سه چیز از آنها درباره تربیت و تأدیب نفس، و سه دیگر دربارهٔ بردباری و سه دیگر درباره دانش است. پس آنها را به خاطر بسپار و هرگز دست‌کم مگیر.
عنوان گفت: پس دل خود را آماده پذیرش آنها نمودم.
پس فرمود: آنهائی که درباره ریاضت نفس‌اند:
-مبادا غذائی را از روی بی‌میلی بخوری که سبب کودنی و ابلهی می‌گردد.
-هرگز غذا مخور مگر بهنگام گرسنگی.
-و هرگاه خورد چیز حلال بخور و اسم خدا ببر و به یاد آور این حدیث حضرت پیامبر (بر او و خاندانش درود باد) را: «انسان هیچ ظرفی چون شکم را از شر پر ننموده است؛ اگر ناچاریم، پس یك سوم آن را برای طعام و یك سوم برای نوشابه و یك سوم آن را برای تنفس خود اختصاص دهیم.
و اما سه امری که درباره بردباری است:
-هرکس به تو بگوید: اگر یکی بگوئی ده برابر آن را خواهی شنید، به او بگو: اگر ده کلمه بگوئی پاسخ یکی را هم از من نخواهی شنید.
-و هرکس به تو دشنام داد به او بگو: اگر آنچه می‌گوئی حقیقت دارد از خداوند برای خود طلب مغفرت می‌کنم و اگر آنچه می‌گوئی دروغ است از خداوند برای تو

طلب مغفرت می‌کنم.
-و هرکس تو را به بدی تهدید کرد پس تو به او وعده نصیحت و دعا بده.
و اما آنهائی که درباره علم می‌باشند:
-آنچه نمی‌دانی از علما بپرس، و مبادا که آنها را برای حواس‌پرتی یا آزمایش مورد سؤال قرار دهی، و هرگز کاری طبق رأی خود انجام مده.

-و همیشه احتیاط را از دست مده.
-از فتوا دادن گریزان باش، چون گریز از شیر؛ و گردن خود را برای رفتن به جهنم پل قرار مده.

سپس فرمود: بلند شو ای ابا عبد الله که تو را نصیحت نمودم و وقت ذکر و ورد مرا بر من خراب نکن که من نسبت به خود آدمی بخیل هستم و درود بر کسانی که از راه راست پیروی می‌کنند.

پایان ترجمه حدیث «عنوان البصری«
خداوند متعال فرماید » :كُلُوا وَ اِشْرَبُوا وَ لاٰ تُسْرِفُوا» ؛ و می‌فرماید» :وَ عِبٰادُ اَلرَّحْمٰنِ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذٰا خٰاطَبَهُمُ اَلْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلاٰماً . وَ إِذٰا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرٰاماً) و بندگان خاص خداوند رحمان آنان‌اند که بر روی زمین به تواضع و فروتنی روند و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب (و عتابی) کنند با سلامت نفس (و زبان خوش) جواب دهند)» ؛ و فرمود » :وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) و هرگز به آنچه علم و اطمینان نداری دنبال مکن که چشم و گوش و دل همه در پیشگاه خدا مسئولند. «(

ملاحظه می‌فرمائید که این حدیث، چه از نظر سبك و چه از نظر بیان، حدیث بسیار روشنی است؛ هم علما و هم اقشار مختلف مردم می‌تواند آن را به کار بندند و الحق سخنی جامع است که جز از مصادر وحی و الهام الهی صادر نمی‌شود.

دل خود را آماده پذیرش آنها نمودم: یعنی دل خود را از هرآنچه آن را به خود مشغول می‌کند فارغ و خالی کردم، تا سخن ایشان را نیکو فراگیرم. خداوند متعال فرماید » :سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ اَلثَّقَلاٰنِ) ای گروه انس و جن به زودی به حساب کار شما خواهیم پرداخت)» . از این گفته است: (سأتفرغ لتأديبك.) زیرا آدم فارغ برای پذیرش

آموزش‌ها آماده‌تر است، و الله اعلم.

و اینکه (علیه السلام) می‌فرماید: به کسانی که خواهان (مرید) راهیابی به خداوند هستند. کلمه «مرید» بین اهل سلوك فراگیر شده است و به نظر ایشان منظور از «مرید» کسی است که در خدمت استادی معین درآید تا دست او را بگیرد و او را به مراتب عالیه برساند.

منظور از «ورد» در قدیم بخشی از قرآن بوده است که هر روز و شب خود را ملزم به تلاوت آن می‌کردند. اما متأخرین آن را اصطلاحا به کلماتی گویند که استاد (مرشد) ، جهت از بین رفتن موانع در راه رسیدن به هدفهای عالی عرفانی، دستور تکرار آن را داده است. و به مناسبت به کار رفتن کلمه «استاد یا راهبر» باید بگویم که ایشان درباره استاد (مرشد) و راهنما نظر خاصی داشتند و می‌فرمودند: اگر نصف عمر خود را صرف یافتن راهنما نمائید زیانی متوجه شما نشده است، زیرا با یافتن استاد و راهنما نصف راه را پیموده‌اید، زیرا برای سالك بی‌نیازی از استاد دانا، که مراحل تهذیب نفس را طی نموده باشد و به مرحله انسان کامل رسیده باشد، غیرممکن است، و این به خاطر قدرت و توانائی‌ای است که استاد در راهنمایی شاگرد (مرید) دارد و به خاطر تجربه‌ای است که در طی کردن این مراحل دشوار سیر و سلوك آموخته است. این مطلب را حضرت علامه طهرانی بواسطهٔ علامه طباطبایی از مرحوم قاضی نقل نموده است.

با اینکه مایل نیستم به بحثهایی کشانده شوم که احتمالا نتوانم از عهدهٔ آنها برآیم، و اینکه پاره‌ای مباحث جای بخصوص خود را دارند، و در کتب مربوط به‌طور مفصل مورد بررسی قرار گرفته‌اند، شاید هم به خاطر اینکه نظرات خاص خود را با نظر دیگران تلفیق ننمایم-آری بخاطر این مسائل و مسائل دیگر-مایل بودم به چنین مباحثی کشانده نشوم. اما اکنون مشاهده می‌کنم که مجبورم برای توضیح پاره‌ای مسائل، اگرچه به‌طور گذرا، به پاره‌ای موضوعات اشاره نمایم تا برای توضیح نظرات و گوشه‌هایی از شرح حال شخصیت آیة الله قاضی توضیحاتی مقدماتی را فراهم نماید.

یکی از این مسائل، مسئله استاد و راهنما است، که منظور راهنمای عام و راهنمای خاص است. منظور از اولی شخصیتی نورانی است که مشمول عنایات الهی شده است و

فقط او است که واسطهٔ کسب لطف و فیض ازلی است. . . او راهنمای عام است و در هیچ زمان و مکان واحدی جز یك نفر نمی‌تواند باشد. مقصود از این شخصیت بزرگوار در زمان غیبت کبری حضرت حجت منتظر (علیه السلام) است، که دسترسی به ایشان بدون واسطه امکان‌پذیر نیست؛ لذا واسطه‌ای لازم است تا به‌واسطهٔ او به ایشان دسترسی پیدا کنیم و از انوار الهی او و از حقائق الهی مکنون در نزد او مستفیض گردیم. . . این شخص واسطه، از نظر فقها باید «فقیه جامع‌الشرایط» باشد و از نظر اهل سیر و سلوك همان استاد یا راهنما یا مرشدی خواهد بود که جامع موهبت‌های اخلاقی و کمالات نفسانی است.

منظور از ذکر این مقدمه مطرح کردن نامهٔ زیر است که غالبا موضوع بحث و اظهار نظرهای مختلف شاگردان ایشان بوده است. ما، به خاطر وجود پاره‌ای پیچیدگی‌ها و ابهامات موجود در آن، همه نامه را مورد بحث قرار نمی‌دهیم؛ زیرا اصل آن نزد ما موجود نیست، ولی آغاز نامه با چند بیت شعر شروع می‌شود که در اینجا می‌آید، تا پیش درآمدی باشد جهت وارد شدن در مطلبی جدید، ان‌شاءالله:

سننت لهذا الرمح غربا مذلّقا//و أجريت في ذا الهند و اني رونقا

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید قصیدهٔ آیة اللّه قاضی با این بیت از قصیده «شریف رضی» شروع می‌شود و در پاسخ به یکی از شاگردان خود شریف رضی (رحمة الله علیه) است.

ترجمه: تو سر این نیزه را خوب تیز کرده‌ای و آن را برای همیشه کارا نموده‌ای.

شرح: در تو استعداد و زمینه‌های موفقیت برای درك مراتب عالیه احساس می‌شود.

و بشّرت ميعاد اللقا طاب عرفه//و طيّب لي روحا و عطرا منشقّا

ترجمه: به تو بشارت دیداری عطرانگیز داده شده است.

و ما كان غورا من معيني فأنبطت//و ما كان ذبلا من غصوني فأورقا

ترجمه: چاهای گود من (به علت نرسیدن به آب) بالاخره به آب رسید و جوشان شد و شاخه‌های درخت پژمرده شده من شاداب گردید.

و ما كان فيه من ضلال غدا هدى//و ما كان فيه من ظلال فأشرقا

ترجمه: آنچه در آن گمراهی بود بدل به هدایت شده و آنچه سایه بود به روشنائی بدل شد.

۲۰۷

و لم يبق بعد المجد مجد فيرتجى//و لا مرتقى فضل إليه فيرتقى

ترجمه: با رسیدن به این مرتبت دیگر نه منزلت والائی است که خواهان آن شوی (باشیم) و نه قله فضل و شکوهی است که بر آن رویم.

فإن صحّ هذا الفأل فالدين عندنا//كذا الدنيا و العز و الفخر و البقا

ترجمه: اگر این فال درست درآید ما هم دین و هم دنیا و هم عزت و افتخار و جاودانگی داریم.

و لا غرو أن أعطاك تاج كرامة//و ترفع ما بين الموالين بيدقا

ترجمه: عجب نیست (که خداوند متعال) به تو تاج بزرگی بخشید و اینکه بین هواخواهان راهنما و پیشوا باشی.

و لا عجب فالأمر للّه كله//و قد كنت ماء ثم لحما مخلّقا

ترجمه: آری تعجبی ندارد که همه چیز به دست او است، تو همانی که آبی و بعد گوشتی نرم (و ناتوان) بودی.

فهياك إنسانا بأحسن صورة//و علّمه منه البيان فأنطقا

ترجمه: پس تو را به هیئت انسانی کامل درآورد و به او توانائی سخن گفتن آموخت و گویا کرد.

فحمدا لرب الخلق حمدا يخصهو ما لمزيد الفضل أحرى و أخلقا

ترجمه: پس سپاس گویم خدای بندگان را سپاسی شایسته او، و هرآنچه برای مزید لطف او شایسته است.

و صلّ على خير الأنام و آله ال //طاهر صفو العالمين و منتقى

ترجمه: و درود بفرست بر بهترین خلق (خدا) و خاندان پاك او، برگزیده عالم.

و أرجو لك الفضل العظيم بفضلهم//فأوف بوعد الصادقين و أصدقا

ترجمه: که من برای تو، از کرم ایشان، کرامت بزرگ آرزو می‌کنم، پس به وعده‌های خود وفا کن همانند وفاکنندگان صادق.

و لكن تثبّت في الذي قلت إنه//علوت من الطود الشوامخ مزلقا

ترجمه: اما در آنچه می‌گوئی دقت کن و ثابت قدم باش، تو بر فراز کوه بلندی (از کرامت) رفته‌ای که بسیار لغزنده (و خطرناك) است.

۲۰۸

فما وافق القرآن وافقه و الذي //يخالفه القرآن خالف توفّقا

ترجمه: پس هرآنچه را که با قرآن موافق است تو با آن موافق باش، و با آنچه مخالف است مخالف باش تا موفق شوی.

فإنّ وليّ الأمر و الغائب الذي//تشوق قلبي نحوه و تعشّقا

ترجمه: همانا ولی امر غائب کسی است که دل من نسبت به او پرکشش و واله است.

إذا شرف الدنيا بنور ظهوره//سيعرف بالقرآن و العلم و التقى

ترجمه: دنیا را با ظهور خود مشرف گرداند، آنکه به قرآن و دانش و تقوی شهره خواهد بود.

همان گونه که اشاره شد بیت اول این قصیده از آن سید شریف رضی است و درآمدی است بر قصیده‌ای که سید در پاسخ به استاد خود أبی اسحاق صابی داده است. و خلاصه داستان از این قرار است که گویا استاد سید، در چهره او نشانه‌های بزرگی و تعالی و رسیدن به مناصب عالیه را می‌بیند تا جائی که دست به سرودن قصیده‌ای در ثنا و منقبت و آینده درخشان شاگرد خود می‌زند و در پاسخ به آن قصیده سید این قصیده را با این درآمد می‌سراید. این توضیح برای این داده شده است که رابطه سرودن این قصیده توسط آیت‌الله قاضی (رحمة الله علیه) با قصیده اصلی شریف رضی روشن گردد. نکته‌ای که لازم است در اینجا بدان اشاره شود موضوع دو قصیده است. قصیده نخستین که استاد سید رضی در ثنای سید رضی سروده است تا حد زیاد در مورد درك مدارج عالی در مسائل دنیوی است، ولی موضوعات قصیده آقای قاضی (اعلی الله مقامه) درك درجات عالی معنوی و عرفانی است.

پاره‌ای توضیحات پیرامون چند اصطلاح موجود در اشعار فوق و اشاره‌ای به چند نکته توسط مؤلف که مترجم همچون موارد دیگر، گاهی آنها را تلخیص نموده است:

اذا شرف الدنیا. . . اشاره به ظهور حضرت حجت (علیه السلام) است که با تشریف‌فرمائی خود ابهام بسیاری از مسائل قرآن کریم برطرف می‌گردد و برطرف شدن این ابهامات یکی از علل برجسته ظهور مبارکش می‌باشد، و بدون انجام این امر خطیر چه بسا رسالت پیامبران ناتمام بماند.

عامه مسلمانان بر این اعتقاداند که اگر یك روز هم از عمر این جهان باقی‌مانده باشد ۲۰۹
خداوند آن روز را بقدری طولانی می‌گرداند که توسط فردی از اهل بیت پرده از روی اسرار قرآن کریم و حقایق نهانی کتاب مقدس کنار رود.

و بشرت میعاد اللقا. . . در بیت دوم، بشارت دیدار، مطلوب اکثریت بزرگان بوده است، همچنان‌که مورد توجه مخاطب قصیده یعنی سید حسن اصفهانی معروف به مسقطی بوده است، که درعین‌حال نماینده آیت‌الله العظمی سید ابو الحسن اصفهانی (قدس سره) در مسقط عمان می‌باشد.

آری این مسئله همواره مورد توجه شیعه امامیه بوده است، منتها برای رسیدن به این هدف گاهی افراد خود را دچار مشکلاتی نیز می‌نمایند، چه به تصور خود با مشرف شدن به دیدار می‌توانند بسیاری از مشکلات و امور خفیه را در محضر مبارکش حل نمایند و به مراتب و درجات عالیه نائل آیند. اما باید دید آیا توانائی و استعداد دیدار حضرتش را داریم؟ ! اما آن‌گونه که پاره‌ای از بزرگان معاصر نقل نموده‌اند گویا این استعداد در ما ضعیف است.
اکنون به نامه‌ای می‌پردازیم که جناب ایشان به سید حسن الهی طباطبائی، برادر کوچکتر مرحوم علامه طباطبائی-صاحب المیزان-، نگاشته‌اند. این نامه و نامه‌های بسیار دیگری را، اگرچه به زبان فارسی است، برای شما عینا نقل می‌کنم و سپس به شرح

نکاتی از آنها می‌پردازم تا شاید موفق شوم تا حدی این عدم توانائی و ترس از دیدار را روشن سازم:

»عزیز دلم، مورخه هفتم شوال، که هشت در بهشت تفتیح، و لئالی درر علوم و معارف را تصفیه و تجلیه و تلمیح. . . و اشکالات عویصه را بلسان فصیح اشارت، و رسیدن بعضی احوالات شریفه را بشارت، و بمحاسن ظنون عقل افسرده را اغارت، و از سکوت از جواب هم از جسارت خائف است. و لا بد است هرچه باشد. . . دو کلمه جواب بنحو اختصار عرض می‌شود. . .

اولا خودتان می‌دانید-و الا بدانید-که این مطلب فی الحضور بنحو اشاره القاء می‌شود. . . که احتمال می‌رود به غیر اهل برسد. . . و تمام مطالب حضرت عالی در چند بیت شعر عربی عرض شد. . . و فی‌الجمله جواب لازم است. (مختصری هم بدین صورت بیان می‌شود. (

۲۱۰
ذکر بعضهم قال: کنت أتعبد فی مکان خال. . . إذ دخل علیّ احد، فذعرت، یعنی: علی غیر میعاد. . .
فقال لی: لا تخف. . . فان من أنس بالله لا یخاف.
فقلت: یا سیدی بم یصیر الأبدال أبدالا؟
فقال: بالست الذی ذکره. . . و منها التوکل.
بلی کاری که شده زود به آن کلمه جلیله چسبیده‌اید، بهتر است باذکار مرکبه برگردید.
)بقیه مطالب در پارچه کاغذ علی‌حده عرض می‌شود. (
و بعد از قدری. . . حصول استعداد هم. . . ترقی یك جور دیگر است که عرض می‌شود. به این کلمه جلیله مراجعه ننمائید، تا استعداد کامل شود.
از ترتیبی که آگاهان فرموده‌اند نمی‌شود تخلف کرد.
حرف را بر خود راه ندهید.
عجله ننمائید.

رفق را شعار خود نمائید.
و از اوراد بدادن غیر مضایقه نیست. . . الا اینکه محل را ملاحظه نمائید، تا طلب صادق ندیدید ندهید.
و اذاعه اسرار حرام است.
و اجازه دیگر لازم نیست.
و بنده با قرآن استخاره نمی‌کند.
و تمام طرق. . . توسل به ائمه اطهار و توجه تام به مبدأ است.
چونکه صد آمد. . . نود هم پیش ما است.
با دراویش و طریق آنها کاری نداریم.
طریقه. . . طریقه علما و فقها است، با صدق و صفا.
بلی همصحبت لازم است. . . اگر نشد. . .
و دستور کلی به مراجعات کثیره معلوم می‌شود. . . یك‌دفعه دستور دادن چطور می‌شود الآن عریضه‌نگار می‌شوم، یك نفر مخل و نامحرم تشریف دارد، ببینید حال بنده چه است؟ ! کاغذ را جوری می‌گردانم که او نبیند، خیلی عفو فرمائید، بیشتر از این عرض

ندارم. صورت دیگر علی‌حده نوشته شده است. سپس نامه را با این دو بیت عربی به پایان می‌برند:

فديتك لو عرضت عليك شوقي//يملّ السمع من طول الكلام

ترجمه: فدایت شوم هرگاه بخواهم مراتب علاقه خود را به تو توضیح دهم، همانا از درازی سخن گوش به ملال آید.

فإني بعد بعدكما كشمس//لقد كسفت و صارت في ظلام

ترجمه: که من بدون شما مانند آفتابی هستم که به علت کسوف در تاریکی قرار گرفته است.

و همراه همین نامه چند بیت شعر عربی است بدین مضمون:

و قد كان قلبي قبل ذا عنك لاهيا//و لكنه شوقته فتشوّقا

ترجمه: پیش از این قلب من از تو غافل بود، ولی آن را به شوق آوردی پس به شوق آمد.

فلا توجلن لا تعجلن و توكلن//و رفقا لعل اللّه يجعل مرفقا

ترجمه: مترس، عجله مكن، توكل نما، آرام باش شايد كه خداى متعال مورد لطف قرار دهد.

فلا تربح الأزواد قطّ بجمعها//و قد ربح الأعواض من كان أنفقا

ترجمه: زيادهطلبى تو در طى مراحل و گرفتن مطالب جديد سودى ندارد، تو فعلا به آنچه دارى عمل كن كه فايده بسيار خواهى ديد.

و لا تعجلن فالأمر قسم مقدّ//رسيأتيك ما ترضى و تأخذ في الرقى

ترجمه: شتاب مكن كه سهم هركس تقدير و تعيين شده است و سهم خوشنودكننده تو خواهد رسيد و به پيشرفت نايل خواهى شد.

توكل على الرّبّ الكريم أ لا ترى//كفايته من قد توكّل و اتقى

ترجمه: بر خداى كريم توكل كن مگر كفايت او را براى هر توكلكننده و پرهيزكارى نمىدانى؟!

إليك كتاب الحق فاقرأه ماكثا//لترقى به حتى تلذّد (في ظ) باللقا

ترجمه: اين قرآن در اختيار تو است پس آن را با دقت بخوان تا به مراتب عالى رسيده و لذت برى.

٢١٢

و في الصبح فاسجد شاكرا و مسبحا//تراك تراب الأرض لا أصل لاصقا

ترجمه: بهنگام صبح سجده سپاسگزارى را برقرار كن و او را ثنا بگو و آنچنان به خاك بچسب كه گوئى جزء خاك زمينى (و ديده و محسوس نباش. (

»تصفيه» و «تحليه» و «تخليه» و «تجليه» از مصطلحات اهل سير و سلوك است. آنها عبارتند از مراحل تطهير و تنزيه كه لازم است سالك آنها را بگذراند تا به مرحله عمل به اوراد و تسبيحات برسد، آنگاه به كارهاى ذهنى و فكرى و نفسانى، مانند تمرين جهت دور كردن آنچه به ذهن خطور مىكند، و متمركز كردن ذهن، و توجه به عوالم قلب، و سپس سير و حركت به سوى كمالات نفسانى، تا بدينوسيله نشانهها بر او متجلى گردد و انوار و فيوضات و الطاف خدائى بر او تابيدن بگيرد.

راهیان سیر و سلوك این مراتب را در کتب خود مشروحا ذکر نموده‌اند. در صورت امکان، هنگام تلخیص رساله سید مهدی بحر العلوم (قدس سره) و ترجمه آنکه اخیرا در تهران منتشر گردیده است، به این موضوع اشاره‌ای خواهیم نمود.

بمحاسن ظنون عقل افسرده مرا اغارت. . . شاید منظور آن باشد که جناب ایشان خواسته‌اند بگویند که نامبرده به جنابش گمان نیك نموده‌اند، و شاید هم خواسته‌اند بگویند که باوجود کاهلی و سستی نسبت به من خوش‌گمان بوده‌ای، و این تفکر تو درباره من سبب وجد و نشاط من شده است. . . و همین طرز برخورد در بیت ذیل محسوس است که فرماید:

و قد کان قلبی قبل ذا عنك لاهیا //و لکنه شوقته فتشوقا

حرف را بر خود راه ندهید. . . که از آن به سخن دل (نفس) تعبیر می‌کنند. و مقصود آن است که هرگاه سالك جهت آماده شدن برای ورد با خود خلوت کند یا اینکه قصد کند ذهن خود را از هر نوع مشغولیت ذهنی به دور نگهدارد (و آماده دریافت شود) ذهن دچار این پدیده و حالت (حدیث و سخن نفس) می‌گردد و برای رهائی از این حالت نیاز به ریاضت شاق پیدا می‌کند، و شاید هم، به تفاوت افراد، نیاز به زمانی طولانی پیدا کند.
اولا خودتان می‌دانید. . . این مطالب عرفانی باید حضوری، بین استاد و شاگرد، القا

شود تا مبادا دست اغیار بیفتد، و این، کار صحیحی نیست.
زیرا روش ایشان سکوت و خودداری از بیان اسرار و پنهان ماندن آن نزد خود بود.
و از مطلب چنین برداشت می‌شود که گویا سؤال‌کننده به هنگام ذکر، نوعی ترس و تشویش خاطر او را فرا می‌گیرد، بخصوص کسانی که به خلوتگاه می‌روند و در مراحل نخستین می‌باشند.

ارباب سیر و سلوك در کتب خود به این حالت به‌طور مفصل اشاره نموده‌اند، و گویا این حالتی است که پس از تکان شدیدی که انسان در نتیجه توجه و تمرکز به احوال قلبی دچار آن می‌شود برای او حاصل می‌گردد، حالات روحی‌ای که ضمن آن انسان سعی

می‌کند هرچه به ذهن خطور می‌کند، رد و نفی نماید و کلیه حواس خود را در نقطه معینی متمرکز کند، و گرفتار صور مثالی‌ای می‌شود که در مقابل او مجسم می‌شوند و این در حالی است که حواس ظاهری هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهند، اما با روبرو شدن با این وضعیت، آدم به کلی دچار اضطراب و پریشانی و شاید هم ترس و وحشت می‌گردد.

ولی بعدا در اثر تمرینات و عادت به مسلط شدن بر خود، دیگر حواس ظاهری فاقد توانائی لازم می‌شوند، و به هنگام خلوت کردن و خواندن اوراد به کلی از کار می‌افتند.

بهمین جهت دل و حواس باطنی برای فعالیت، قوی می‌گردد. اضافه می‌نمایم که این مطالب با این الفاظ توسط صاحب‌نظران و اهل فن بیان نشده است، اما کوشش نمودم با این الفاظ درك مطلب را به ذهن نزدیك و آسان گردانم. این مطلب هم باید افزوده شود که تخیل و حالاتی که بر نفس آدمی می‌گذرد و همچنین قدرت اوهام اثر و نقش بسیار با اهمیتی در به وجود آمدن این حالات غیر منتظره دارند.

کاری که شده. . . گویا این قسمت اشاره به این مطلب است که آنچه اتفاق افتاده است در نتیجه راهنمائی‌های ایشان نبوده است، زیرا مرید و خواستار، باید تعلیمات لازم را به خاطر جلوگیری از پاره‌ای محذورات و حوادث غیر مترقبه، مرحله به مرحله از استاد فراگیرد. و بعد از قدری حصول استعداد. . . زیرا پیشرفت به صورت دیگر خواهد بود و استاد است که برحسب عرف ایشان، راهنما خواهد بود.

به این کلمه جلیله مراجعه ننمائید. . . مقصود آن است که دیگر این ورد مورد عمل را

انجام ندهد مگر هنگامی که اجازه استفاده از آن به او داده شود، یعنی پس از مهیا شدن به اندازه کافی.

از ترتیبی که آگاهان فرموده‌اند. . . سالك را برنامه‌هائی است که باید یك‌به‌یك آنها را طی نماید. در اصطلاح، به آنها «طریقه» گفته می‌شود. روش و طریقه را معمولا مرشد بعدی از قبلی می‌گیرد. به همین ترتیب در اینجا تذکر می‌دهند که نباید از ترتیب ذکر شده تخطی نماید، همان روشهایی که «اهل معرفت» آنها را به کار بسته‌اند.

حرف را بر خود راه ندهید. . . مقصود آن است که به سخنان نفس خود توجه نکن، همان گونه که قبلا بدان اشاره رفت.

رفق را شعار خود نمائید. . . کلمه «شعار» به معنی لباس مماس به موی بدن است؛ چنین به نظر می‌آید که منظور از آن عادت دادن و ریاضت دادن نفس به عبادت به صورت تدریجی است.

از دادن اوراد به غیر مضایقه نیست. . . یعنی ایشان (رحمة الله علیه) به‌عنوان مرشد با دادن اوراد، اعلام موافقت می‌فرمایند، منتها تحت شرائط خاصی.
اذاعه اسرار حرام است. . . پنهان کردن اسرار و حرام بودن انتشار آنها را مورد تأکید قرار می‌دهند. زیرا علمای اخلاق و عرفان بر این امر اتفاق‌نظر دارند، و آن را مورد تعهد و التزام خود قرار داده‌اند. و آن را عللی است که در جای خود بدانها اشاره خواهد شد، اما بطور خلاصه می‌توان آنها را این‌گونه بیان نمود:

مرشد و شیخ مانند طبیب است و احوال مریضان، اسراری است که باید آنها را پنهان داشت، از طرفی نباید هرچه را که بدان آگاهی پیدا می‌کنیم بر زبان آوریم؛ نفوس و عقول ما جهت پذیرش امور، از نظر قدرت و ظرفیت، بسیار متفاوتند.

اجازه دیگر لازم نیست. . . ظاهرا برای اوراد خواندن یا ملزم کردن خود به انجام ذکری خاص اجازه می‌گیرند، و حتی منکر اثرات «ورد» یا «اورادی» هستند که بدون اجازه مرشد صورت گرفته باشد.

بنده با قرآن استخاره نمی‌کنم. . . آری این نظر قاطع ایشان در این مورد است، و هرگاه ایشان را به گرفتن استخاره با قرآن مکلف می‌نمودند می‌گفتند من آیهٔ شریفه را استخراج و قرائت می‌نمایم و خود درخواست‌کننده، برداشت لازم را از آن بنماید.
۲۱۵
تمام طرق. . . در توسل به ائمه اطهار منحصر است. . . شاید مقصود ایشان این باشد که مرجع بزرگان هر طریقت (حتی اهل سنت) بالاخره یکی از ائمه است، همچنان‌که این مطلب به‌طور مفصل در کتب مربوط به آن ذکر شده است.
شاید هم منظور ایشان این باشد که همه طریقتها باطل است مگر اینکه منتهی به ائمه اطهار (علیهم السلام) باشد و باید جهت رسیدن به مراتب عرفانی و عروج توحیدی به ایشان متوسل شد. اگر طریقتی یافت شود که فاقد این خصوصیت باشد، از نظر ایشان بی‌ارزش است. به‌همین‌جهت ملاحظه می‌کنیم که ایشان سخنان خود را این‌گونه دنبال می‌کنند (با دراویش و طریق آنها ما را کاری نیست) . روش ما همان روش علمای ما و فقهای ماست که به ایشان (علیهم السلام) منتهی می‌شود؛ آنان روشنگران راه ما هستند.

اینك نامه‌ای دیگر:

بسم الله الرحمن الرحیم
»الحمد لله الملك العلام و الصلاة و السلام علی سید الرسل و آله الکرام الفخام.
و بعد. . . جعلت فداك، در رقیمه فخیمه قلمی شده بود، که اگر مطالب علمی و عرفانی باشد به جناب‌عالی عریضه‌نگار شود، و الا منتظر جواب نیستید. این فرمایش از صفای ذات ملکوتی الصفات آن جناب است. ولی واضح است که مطالب عالیه در طی مراتب جاریه بنحو اشاره به اهلش معلوم است.
وه چه خوش باشد که سر دلبران//گفته آید در حدیث دیگران
سپس، مانند معمول در سایر نامه‌ها، به درج ابیاتی عربی که فی‌البداهه سروده‌اند می‌پردازند، و من به این چهار بیت از آنها دست یافتم:

»فانظر إلى الذكر الحكيم و سره//ذكر و عن فهم الجهول مكتّم

ترجمه: درباره قرآن و اسرار آن بیندیش که برای آدمی تذکر است اما از فهم اشخاص نادان به دور است.

قصص و أخبار و ذكر جهنّم//أو جنة و نعيمها لا يعدم

ترجمه: سرگذشت و حکایت، خبر، و توصیف جهنم یا بهشت و نعیم آنکه پایان‌ناپذیر است.

۲۱۶

حكم و أحكام و ذكرى مؤمن//أو كافر و منافق لا يسلم

ترجمه: پند و دستورات و تذکراتی به مؤمن یا به کافر و منافق که تسلیم نمی‌شود.

ما فيه من شيء سوى توحيده//من لم يكن من أهله لا يعلم

ترجمه: همه چیز آن دربارهٔ یگانگی خداوند است که اگر اهل این امور نباشی قادر به درك آن نخواهی بود«.

سپس می‌فرماید: «خود را به شعر مقید نمودن زشت است. «

»عزيز دلم الطرق الى الله جل اسمه يعدد انفس الخلائق او انفاسها.

عرض می‌شود، کسانی را که به جهت ضعف، و عدم استعداد قوه خیالیه، که مسکنش دماغ است، کشف حجب به (آلة) خیالیه تعذر یا تعسر دارد. مناسب یا متعین است، که پس از فراغ از مزاولات اعمال بدنیه، من الصلاة و الصوم و الحج و الخمس و اشباهها، بعوالم قلبیه اختیاریه، مثل ترك اراده به قدر طاعت، و دوام حضور، و ترك هم و غم و سرور، و اشباه آنها بپردازد، و کمکم در خود فراگرفته. . . تا ملکه شود. . . انشاءالله تعالی.

و لازم است-مع ذلك-حال که رفیق و همسفر نیست، کتاب یا کتابها مثل آن کتاب که در نجف نداشتید، داشته باشید، که جواهر مکلله بیواقیت کتاب اعظم است.

أي ضياء الحق حسام الدين زاد//اوستادان جهان را اوستاد

و السلام علیکم و رحمة الله. «

وعده داده بودم راجع به استخاره مطالبی بگویم:

در پاره‌ای از یادداشت‌های خود راجع به این مطلب مشاهده کردم که اشاره و مرجع گفته ایشان در این باب، و سخن علامه مجلسی است (رحمة الله علیه) که می‌فرماید:

»به منظور جلوگیری از استنباط اموری که در آینده اتفاق بیفتند یا اتفاق نیفتند، یا به دست آوردن و اطلاع یافتن بر مسائل غیبی و پنهانی، همچنان‌که بعضی از مردم در مورد استخاره با قرآن انجام می‌دهند، امر استخاره را نهی نموده‌اند. البته این نهی در یکی از اخبار مذکور در کافی آمده است، اگرچه جواز استخاره با قرآن نیز در آن مذکور است.
نیز محتمل است که منظور از منع، منع تفأل (فال زدن و استنباط نیکوی امری) به هنگام شنیدن آیه‌ای باشد؛ همچنان‌که این فال نیك زدن در مورد چیزهای دیگر نیز

معمول و متعارف است، مانند دیدن پیشانی اسب یا شنیدن صدای کلاغ؛ شاید هم جلوگیری از بد عقیده شدن مردم نسبت به قرآن کریم به هنگام تحقق نیافتن آنچه پیش‌بینی شده است باشد.
وجه اخیر به ذهن من متبادر شد و به نظر من روشن‌تر است، نظرگاه‌های پیش از آن به نقل از بزرگان مشایخ (رحمة الله علیهم) است. «
پایان سخن علامه مجلسی (ره) با تصرف.
اما ایشان (قدس سره) از استخاره گرفتن با قرآن خودداری می‌کردند و این به علت اختلاف‌نظرهای موجود در برداشت از آیات، و مشکل بودن مطابقت دادن آیه با مورد خاص مورد نظر استخاره‌گیرنده، و همچنین برداشت «امر» یا «نهی» از آیه است؛ زیرا در این موارد، مقداری ابهام وجود دارد. و این در حالی است که استخاره با تسبیح یا «رقاع» یا «فندق» ، برخلاف قرآن، صریح و روشن است و اخبار مربوط به آن صریح‌تر، بیشتر، قوی‌تر و آشکارتر است.
در مورد لفظ استخاره، گفته شده است که از ریشه «خیر» است، نه از «خور» یا «خوار» بمعنی طلب عطوفت. پس استخاره کردن طلب انتخاب یکی از دو راه یا چند راه از خداوند متعال است.
و در خصوص نفس استخاره، باید بگویم که هیچیك از علما و فقهای ما منکر آن نبوده‌اند. البته استخاره به ترتیبی که نزد ما متداول است، اختصاص به شیعه امامیه دارد و سایر فرقه‌های اسلامی، منکر آن می‌باشند.
و خلاصهٔ سخن آنکه: استخاره از نظر ایشان امری والاتر از آن است که همهٔ مردم می‌پندارند؛ به نظر ایشان استخاره یعنی چیره شدن حالتی روحانی بر وجود انسان

روحانی و مؤمن در همه شئون زندگی، حالتی که در همه حال، شیرینی و لطافت آن را حس کند؛ چه این حالت، توأم با امر یا نهی از انجام کاری باشد، او در همه حال راستی و درستی را در این دستور حس کند. باید اذعان داشت که سخن دربارهٔ استخاره هرگز پایان ندارد.

این هم نامه دیگری از نامه‌های ایشان است که یکی از بزرگان به ما تفضل نمودند، اگرچه اصل کامل آن را ارائه ندادند، ولی در همین مقدار هم نشانه‌های برجسته‌ای از

شخصیت فوق‌العاده و استثنائی ایشان (قدس سره) را احساس می‌کنیم.

الی حضرة الولی الحمیم و الاخ الکریم الشیخ ابراهیم، رزقه الله الرشاد و التسلیم. اما بعد حمد الله الملك العلام، و الصلاة و السلام علی سید رسله و آله الکرام سادة الانام:

بلغ الکتاب و بشّر الأصحاب//عمری و إنّ شفاءنا لکتاب

ترجمه: نامه‌ای که یاران را بدان بشارت دادی رسید سوگند که آسایش ما بدان نامه (یا کتاب قرآن) است.

فکتابنا في طیه لمراتع//و مرابع لاولي النهی أخصاب

ترجمه: که در کتاب ما خوراك و آشامیدنی و فراوانی نعمت و باران بهاری برای دانایان بسیار است.

)چنین به نظر می‌آید که پیش از این قسمت سخن دیگری بوده است که نویسنده نامه از ما دریغ داشته است. (

عمیت عیون لا تراها إنهم//صم و بکم ما لهم ألباب

ترجمه: چشمان کسانی که این نعمت‌ها را نمی‌بینند کور است و آنان کر و لال‌اند و فاقد دل می‌باشند.

وهم هم السفها و ما علموا به//في جهل جهلا أو تدقّ رقاب

ترجمه: آنان‌اند نادانان و جهال که مأیوس گشته‌اند.

تدق رقاب: یعنی مأیوس شدن از درك مطلبی؛ دو شیء را بهم کوبیدن؛ و کنایه از یأس است.

و الطالبون من الكتاب ربوعه//في خصب عيش ماله إجداب

ترجمه: آنان که از قرآن بهره‌وری می‌خواهند (و به این امر امیدوارند بدانند که) زندگی آنان پربار و هرگز دچار کمبود نخواهد شد.

حلو المذاق و لا تمر بمرة//إلا حلت و أولئك الأنجاب

ترجمه: آنان شیرین‌کام‌اند و هرگاه دچار تلخی شوند باز آن تلخی در کام ایشان مبدل به شیرینی گردد.

و لننظر الأسما و ما أسمى بها//بين العلوم لديّ منه حساب

ترجمه: باید در این اسماء (اسماء حسنی) دقت نمود که چه اسم‌های والائی

می‌باشند؛ آنها را نزد من شأن و حسابی است.

نرقى بها فوق السماوات العلى//برقيّ علم ما له أسباب

ترجمه: به‌وسیله آنها در آسمان‌ها می‌گردیم، با پیشرفتی که در دانش خواهیم کرد (اما نه دانش وسیله سفر یا پرواز. (

فاسمي مع اسمك واحد فاعرف به//إن كان فيك من الطهور شراب

مرتبه‌اند؛ اگر شراب (معرفت الهی) در تو اثر نموده است به آن پی خواهی برد.

و لباسمي العالي السميّ لعبرة//فيها اعتبر هب إنني مغتاب

ترجمه: در نام بلند مرتبت من (علی) هم مطلبی است که باید از آن عبرت بیاموزی؛ کاری هم به آنان که از ما غیبت می‌کنند و ما (مغتاب) شده‌ایم نداشته باش.

فاصفح هديت عن العذول تكرّما//ما عندنا للعاذلين جواب

ترجمه: با کرم خود از تقصیر ملامت‌کننده‌ها بگذر که خدا تو را هدایت کند، ما پاسخی برای ایشان نداریم.

إلا السلام و لم نؤخر نظرة//لغد فما للعاشقين حساب

ترجمه: جز سلام کردن به آنها (کار دیگری نخواهیم کرد) ، برای فردا (ی قیامت) هم با آنها حساب و کتابی (جهت گرفتن حق خود) نخواهیم داشت. و در کار عاشقان حساب و کتابی (ضرر و زیانی) وجود ندارد.

أ فهمت أم أزد الكلام صراحة//لم يجد نصح لا يفيد سباب

ترجمه: آیا باز هم نیازمند به توضیحات هستی، آری نصیحت یا دشنام سودی ندارد.

علم اسماء حسنی بعد از علوم توحید از اشرف علوم است. . . و نیز وارد شده است که «الأسماء تنزل من السماء. «
فکری باید نمود که موافق باشد با اسم الله. . . و السلام علیکم و رحمة الله» . پایان‌نامه
بعد از این ابیات نامه‌ای به زبان فارسی است، ولی نمی‌دانیم آیا این نامه دنباله نامه شعری بالا است یا اینکه نامه مستقلی است؛ اما متن نامه را در جای مناسب خود ذکر خواهیم کرد، ان‌شاءالله تعالی.
پاره‌ای توضیحات خلاصه شده از متن کتاب که مترجم به تشخیص خود آنها را ضروری دانسته و ما بقی را حذف نموده است:
۲۲۰
بلغ الکتاب. . . معلوم می‌شود نامه فوق در پاسخ به نامه دیگری بوده است.
فکتابنا. . . معلوم می‌شود مطالب دیگری پیش از این بوده است که نویسنده آنها را حذف نموده است و منظور از «الکتاب» در «فکتابنا» قرآن کریم است، به سبب وجود قرینه‌ها در ابیات بعدی.

نرقی بها فوق السماوات. . . خداوند متعالی فرماید » :یٰا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطٰارِ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاٰ تَنْفُذُونَ إِلاّٰ بِسُلْطٰانٍ . «و آن را چنین تفسیر نموده‌اند که منظور اسباب و وسیله است.

بین العلوم لدی منه حساب. . . سخنی عجیب است، و شاید منظور ایشان اشاره به علوم غریبه (جفر یا رمل) ، یا علم اسماء حسنی، باشد.

از حضرت علی (علیه السلام) منقول است که فرمود: «کان لدی جفر أکتب فیه ما یعلمنیه حبیبی رسول الله (صلی الله علیه و آله) من العلوم و المعارف. . . الف باب یفتح لی من کل باب الف باب. «

هستند کسانی که ادعا می‌کنند علم جفر را سابقه‌ای است طولانی که به پیش از اسلام برمی‌گردد، اما نه به صورت فعلی بلکه مختصر و ساده، مانند سایر علوم و معارفی

که با آمدن اسلام کامل شده‌اند، آیینی که مردم را بر راه درك معارف و ترقیات قرار داد تا به طرف کمالات نفسانی و اخلاقی و علمی حرکت کنند.

و خلاصه آنکه: سخن درباره این نامه و نامه‌های شبیه به آن را می‌توان در سطور زیر خلاصه کرد:
اول: ایشان هرگاه در کسی استعداد و آمادگی پذیرش امور عالیه و عرفانی را احساس کنند او را با سخنانی یا با ارشاداتی محترمانه ترغیب و تشویق به این کار می‌کنند، همچنان که این عمل را با علامه طباطبائی (قدس سره) انجام داده‌اند. از علامه (رحمة الله علیه) به کرات نقل شده است که می‌گفت: زمانی که به نجف اشرف مشرف شدیم نسبت به آقای قاضی به‌عنوان اینکه هم اهل علم بودند و هم از بزرگان خانواده بودند و منزلت خاصی داشتند محترمانه رفتار می‌کردیم. یك‌بار که در یکی از کوچه‌ها به هم رسیدیم، عمیقانه در صورت من نگاه انداختند و پس از آنکه دست خود را روی کتف من گذاشتند چنین گفتند: «پسرم از نماز شب غافل مشو، اگر دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان و اگر آخرت

می‌خواهی نماز شب بخوان» . گویی این کلمات بمانند خونی بود که در رگهای من به جریان درآمد، ناگهان با تمام وجود به سوی این کار رفتم.

همچنین است در مورد شیخ محمد تقی آملی (رضوان الله علیه) که می‌گفتند یك‌بار از ایشان سؤال کردم: ما خوانده یا شنیده‌ایم که دیگران هرگاه قرآن تلاوت می‌کنند افقهای عالم در برابر دید ایشان باز می‌شود، ولی هنگامی که ما قرآن می‌خوانیم اثری از این امور مشاهده نمی‌نماییم. ایشان نگاهی به صورت من انداختند و گفتند:

»آری ایشان در شرائط خاصی قرآن می‌خوانند، آنان ایستاده و روبه‌قبله قرآن می‌خوانند. . . سر خود را لخت می‌کنند و با دو دست خود قرآن را بالا می‌گیرند! و با همه وجود به آنچه می‌خوانند توجه دارند و توجه دارند که در برابر چه کسی ایستاده‌اند. . .

ولی شما. . . شما قرآن را می‌خوانید درحالی‌که زیر کرسی رفته تا نزدیك چانه لحاف را بر روی خود کشیده و قرآن را روی زمین نهاده و آن را نگاه می‌کنی. «

جناب آملی ادامه دادند «آری. . . به‌همین‌صورت قرآن را می‌خواندم و بسیار هم می‌خواندم؛ گویی ایشان در کنار من بوده و مراقب اعمال من بودند؛ دیگر از آن روز با تمام وجود قرآن می‌خواندم و در مجالس او حاضر می‌شدم. «

همچنین است درباره افراد دیگر و یاران دیگر که امیدوارم در جلد دوم در شرح حال شاگردان آقا، به این موضوع اشاره نمایم.
دوم: زمانی که ایشان با دوست جدیدی روبرو می‌شدند نخست کلیه تعلیمات خود را در مرحله نخست در اختیار او قرار می‌دادند که معمولا عبارت بود از انجام تکلیف به نحو احسن؛ این تکالیف همان تکالیف دینی است که همه انجام می‌دهند، و می‌توان آنها را پوست و فاقد مغز نامید و هیچ‌گونه ارزش قابل توجهی به آثار نفسانی، اخلاقی، و طریقتی ندارند.

نماز کجا و این کاری که به نام نماز انجام می‌گیرد؛ گویی هر شبانه‌روز پنج بار دوش می‌گیرند (حمام می‌روند. (

و معنای این سخن خداوند که می‌فرماید: «الصوم لی و انا اجزی به (روزه برای من است و من جزای او می‌شوم [یا جزای او را می‌دهم-به دو صورت خوانده و نقل شده است])» چیست؟ ! و همچنین است سایر تکالیف. چه بسا کسانی که قرآن را تلاوت

می‌کنند ولی قرآن آنان را لعن می‌کند (یا نفرین می‌کند و غیره. (
از شاگرد می‌خواهد که نسبت به آنچه می‌خواند دقت کافی به کار برد، و تکالیف شرعی را به نحو احسن انجام دهد، تا آثار مثبت آن را در زندگی عادی خود ببیند.

سوم: مراقبت و آمادگی دائمی جهت پذیرش و درك فیوضات ربانی و نسیمهای معنوی. همچنان‌که رسول خدا (صلوات الله علیه) فرموده است: «الا ان فی ساعات لیلکم و نهارکم نفخات فترقبوها (هان مراقب باشید که در ساعات شبانه‌روز بر شما نسیمهایی می‌وزد، پس مراقب و منتظر آنها باشید)» ؛ که آمادگی برای دریافت و پذیرش این فیوضات توسط آدم غافل و سرگرم کار خود امکان‌پذیر نیست، بلکه آنها برای کسانی است که همواره چشم انتظار و آماده هستند.

بعد التعشّق بالعشق الجذوب له//مع التهیّؤ أزمانا کمرتقب

ترجمه: با عشق ورزیدن به آن، عشقی همراه با جذبه، و مدت‌های مدید آمادگی و چشم به انتظار بودن.

چهارم: و آن مرحله آخر است که (رحمة الله علیه) آن را این‌گونه خلاصه نموده‌اند:

»پس از فراغ از مزاولات (انجام) اعمال بدنیه من الصلاة و الصوم و الحج و الخمس و اشباهها، بعوالم قلبیه اختیاریه مثل ترك اراده به قدر طاقت، و دوام حضور، و ترك هم و غم و بهجت و سرور و اشباه آنها. «

پنجم: ممکن است این هم یکی از شروط بشمار آید و آن عبارت از این است که طی‌کننده راه هدایت رحمانی باید اسرار را پنهان نگهدارد، و هرآنچه را که می‌بیند یا می‌شنود به کسی نگوید، مگر به استاد و مرشد خود، به منظور گرفتن راهنمایی و شناخت راه‌ها و رفتارهایی که هنگام مشاهده یا شنیدن اموری باید انجام دهد.

البته منظور آن نیست که با ذکر این چند مطلب خواسته باشیم راه‌های سیر و سلوك نزد عرفا را خلاصه کرده باشیم. . . استغفر الله، بلکه غرض آن بود که اشاره‌ای به این مطلب کرده باشیم که تعالیم مرحوم قاضی براساس آنچه از ایشان خوانده‌ام یا مشاهده نموده‌ام، یا از نزدیکترین شاگردان ایشان شنیده‌ام، خارج از این حدود نبوده است.

سپس نوبت به مسئله تعهد و ملزم بودن به اموری می‌رسد که از نظر شرعی ریشه‌ای و اساسی به شمار می‌روند، مانند زیارت عتبات عالیات و اماکن متبرکه و متوسل شدن به ۲۲۳
ائمه (صلوات الله علیهم اجمعین) ؛ دیگر استغفار کردن، که در استغفار عبارات خاصی را به کار می‌بردند و بدان سفارش می‌نمودند، و آن عبارت از این است: «استغفر الله الذی لا إله الا هو من جمیع ظلمی و جرمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیه» (اسرافی علی نفسی، یعنی بدیهایی که خودم به خودم کرده‌ام) ؛ و نماز شب، که آن از تکالیف مؤکد است و همواره تکرار می‌کردند: «کیف یرجو ان ینال مرتبة من الکمال من لم یسهر اللیال (چگونه می‌خواهد کسی که شب‌زنده‌داری نمی‌کند به مرتبه‌ای از کمال برسد)» ؛ و زیارت اهل قبور (قبرستانها) ، که سوره توحید را بسیار بر سر قبر مؤمنین می‌خواند.

و صورت و رفتاری غیر متعارف و غیر عادی، از نظر متشرعان، در لباس و شکل ظاهری یا روابط اجتماعی، از خود بروز ندهد؛ از مریضان آنان عیادت کند؛ در تشییع جنازه ایشان شرکت نماید، در مجالس شادی یا حزن آنان حاضر شود؛ در رفتار و برخورد با مردم به‌گونه‌ای عمل نکند که او را از سایرین متمایز گرداند و او را منتسب به گروهی بدانند که دارای صفات خاصی می‌باشند، و این تصور بهانه‌ای شود برای متهم کردن ایشان به اموری که از آنها بری هستند.

در مورد اهل علم و طلاب، همواره به ایشان تأکید می‌نمودند که در مجالس درس و بحث حتما حاضر شوند و از آموزش خود غافل نباشند، و مانع آن می‌شدند که کسی از ایشان در مسجد بزرگ کوفه معتکف و مقیم گردد، البته درصورتی‌که این اعتکاف سبب محروم شدن و غیبت از درس یا مباحثه گردد. از شاگردان خود دیدن می‌کردند و در خصوص مسائل مطروحه جدید درسی یا ارشادی استادان و مرشدان خود سؤال می‌نمودند.

و در مورد سایرین، ایشان توصیه می‌نمودند که به دنبال کارهای بازرگانی و کسب و کار خود باشند، تکالیف شرعی و فقهی خود را به نحو احسن انجام دهند؛ و هرگز عملی را به ایشان تکلیف نمی‌کردند که مانع کسب و کار ایشان باشد، بلکه همواره به نظم و

ترتیب و اداره صحیح امور و اصول جاریه سفارش می‌کردند، به نحوی که ایشان به صورت غیر عادی و نامانوس در بین مردم انگشت‌نما نشوند، یا برای استفاده از کسب حلال، از دیگران عقب نمانند، زیرا کاسب حبیب خداست و کسی که جهت کسب روزی و آسایش خانواده کوشش می‌نماید «کالمجاهد فی سبیل الله» است؛ و

می‌فرمودند: «کونوا بین إخوانکم کأحدهم، و علیکم بالرفق و المداراة فی معاشرتهم، و احذروا من التزمت (در بین دوستان خود مانند سایرین باشید، و در معاشرت مدارا و همراهی را رعایت کنید، بپرهیزید از بزرگ و موقر جلوه دادن خود. «(

و این رفتار و روش متعادل در سیر و سلوك است که گروهی از علمای متأخر آن را عرفان مثبت (موجب) نامیده‌اند، که برخلاف عرفان منفی است و متضمن ترك روش‌هائی است که به عزلت و انزوا و احیانا رهبانیت دعوت می‌کند، بدان‌گونه که در رفتار عرفا و متصوفه معروف و در کتاب‌های ایشان و مخصوصا در کتب اهل سنت، و در رفتار عرفا و متصوفه‌ای چون ذو النون مصری، ابراهیم ادهم، و بسطامی و سایرین دیده شده است.

خوب. . . سخن به درازا کشید بدون آنکه قصد ما این باشد، بلکه همچنان‌که گفته‌اند الکلام یجر الکلام و الحدیث یستتبع او یستتبع او تستتبعه لواحقه و توالیه. . . و غرض از ذکر این نامه این نبود که آراء و نظرات بزرگان سیر و سلوك، صاحبدلان آگاه و وجدان‌های بیدار را در معرض آگاهی شما قرار دهیم، و از چگونگی دریافت افاضات ربانی و الطاف الهی یا نحوهٔ مواجهه با آنها سخن بگوییم، بلکه هدف زنده کردن پاره‌ای خاطرات شیرین این بزرگان بود. اکنون که بیشتر ایشان به ابدیت پیوسته‌اند و زنده کردن یاد ایشان بمنظور طلب مغفرت و رحمت برای ایشان است و اگر هم در این راستا بهره‌ای از تعلیمات ایشان نصیبمان شود که بتوانیم از تجلیات آن راه خود را روشن کنیم و به کار دنیا و آخرت ما بخورد، خدا را برای آن سپاسگزاریم، که توفیق از او است و اوست که به راه راست راهنما است.

اکنون پیش از پرداختن به نامه دیگری که به یکی از نزدیکان ارسال داشته‌اند و به زبان فارسی است، در اینجا لازم است به چند نکته مهم اشاره شود:

۱-در یکی از نامه‌های ایشان این دو بیت آمده بود:

فلا تعجلن لا توجلن و توکلن//و رفقا لعل اللّه یجعل مرفقا

فلا تربح الأزواد قط بجمعها//و قد ربح الأعواض من کان أنفقا

»وجل» یعنی ترس یا نشانه‌های ترس؛ در آیه زیر معنای دوم مورد نظر است» :إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ إِذٰا ذُکِرَ اَللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» . «. . .مرفقا» به معنی رفق و کمك است؛ خداوند متعال

۲۲۵فرماید» :یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً» ؛ یعنی آنچه برای شما کمك است و از آن استفاده می‌برید. در اینجا اضافه می‌نماید که در سالهای اخیر موفق به دیداری از عالم عابد زاهد جناب آیت‌الله شیخ محمد تقی رشتی (فومنی) معروف به «آقای بهجت» شدم که اکنون مقیم قم هستند و به تدریس و راهنمایی اشتغال دارند و مورد توجه خاص بودند، زیرا مورد اعتماد طلاب در مسائل علمی و اخلاقی و تهذیب نفس قرار گرفته‌اند.

روزهای جمعه مجلس پرجمعیتی در محضر ایشان تشکیل می‌شود و او هم بسیار ساده در میان جمع قرار می‌گیرد. هنوز حضور او را در مجلس پدر (مرحوم قاضی) فراموش نکرده‌ام و لذا مرا مورد تفقد قرار دادند. پیش از آنکه مجلس پایان پذیرد یکی از حضار نزدیك ایشان آمد و گفت: «حاج آقا چیزی به ما بیاموز که از آن بهره‌مند شویم.» او در حالی که در خود فرورفته بود سر بلند کرد و فرمود: «آیا واقعا از آنچه تاکنون آموخته‌ای استفاده لازم را کرده‌ای» . آن شخص پاسخ داد: منظور کدام عمل‌هاست؟ جناب ایشان پاسخ دادند: «فی المثل همین نماز» ؟ و چنین ادامه دادند: «شما بحمد الله همگی نماز می‌خوانید ولی آیا واقعا از نظر نفسانی و معنوی از این نماز که عمود دین و مایه تقرب به خداوند است بهره کافی برده‌اید؟ آیا آثار آن را در نفوس خود احساس نموده‌اید؟ شما که روزی پنج بار آن را تکرار می‌کنید؟ ! من این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهم که شما هرگاه از این مرحله بگذرید، و نفوس شما آماده پذیرش دستورات و اعمال دیگر شد خداوند متعال قطعا به لطف خود کسی را مکلف خواهد کرد که مرحله بعدی را به شما نشان دهد و

راهنمای شما جهت رسیدن به مراحل بعدی شود. پس برگردید به خود، و بپردازید به درست انجام دادن آنچه از تکلیف بر شما تعیین شده است، زیرا کسانی مکلف شده‌اند مراحل بعدی را به شما ارائه بدهند و قطعا آنها آن را به شما خواهند گفت. هریك از ما چیزهای زیادی را آموخته است، اما نمی‌داند یا نیاموخته است که چگونه از آنها استفاده نماید. همه باید بدانند که این نخستین مرحله رسیدن به هدفهای والا و درجات عالیه کمال و معرفت است. «

زمانی که مردم بیرون رفتند و من هم قصد خروج داشتم و به او سلام کردم به بنده رو کرده و چنین فرمودند: زمانی که به محضر استادمان (قاضی) مشرف می‌شدیم این‌گونه به ما تعلیم می‌دادند، اما ما معنای این سخن را نیك نمی‌دانستیم مگر بعد از مجاهدتها و

کوشش‌های بسیار و ریاضت و تأمل و تفکر. . . بر شما لازم است که قدم اول را با صدق و صفا بردارید تا نفس شما آماده پذیرش الطاف و اشراقات گردد. قدم دوم را اگر نمی‌دانی پس بدانکه خداوند متعال با لطف و کرم خود کسی را نزد تو خواهد فرستاد که دستت را بگیرد و راهنمایی و تعلیم دهد. سپس این آیه را تلاوت فرمودند » :وَ اَلَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا وَ إِنَّ اَللّٰهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِینَ«

از محضر ایشان خارج شدم درحالی‌که نزد خود تکرار می‌کردم: فلم تربح. . . أو. . .

در اینجا بد نیست این واقعه را هم بگویم در مراسم تشییع و تدفین اخوی مرحوم سید مهدی قاضی هم علامه و هم آیة الله بهجت و هم آیة الله حسن‌زاده آملی همگی حضور داشتند، ولی با اصرار علامه (رضوان الله علیه) همه به امامت آیة الله بهجت نماز خواندند. زمانی که می‌خواستند جنازه را به طواف ببرند چند قدمی آیة الله بهجت پشت سر جنازه حرکت کردند و در این وقت بود که علامه (رحمة الله علیه) پشت سر ایشان حرکت کردند و زمانی که می‌خواستم عبای ایشان را مرتب کنم فرمودند دستت را کنار بکش می‌خواهم چند قدم پشت سر شیخ حرکت کنم، درحالی‌که هر دو از شاگردان و ملازمان نزدیك مرحوم قاضی بوده‌اند.

)لازم به توضیح است که معرف آیة الله العظمی بهجت به آیة الله قاضی حضرت علامه طباطبائی بوده‌اند و اکنون به این درجه که عرض شد رسیده بودند-مترجم. (

۲-ضمن قصیده‌ای که گذشت این بیت در قصیده غدیریه وجود داشت:

بعد التعشّق بالعشق الجذوب له //مع التهيّؤ أزمانا كمرتقب

عشق جذوب یعنی عشق پرکشش. جذوب صیغه مبالغه است و در این مورد عشق با این صفت موصوف شده است تا شدت و والگی آن را برساند. گفته‌اند که این میل شدید و عشق مفرط کمتر در انسان دیده می‌شود، بخصوص در مسائل معنوی.

در مورد عشق و عاشقی در مسائل دنیوی که همان عشق مجازی باشد باید گفت نوعی پافشاری و لجاجت همراه با افراط در میل به چیزی است (مثلا غذا) که به علت میل شدید و تأمل و نگاه در انسان شدت و حدّت پیدا می‌کند، و گاهی مبدل به عشقی پرکشش و بی‌قراری زائد الوصف می‌گردد.

اما عده‌ای عکس این را معتقدند و مدعیند که عشق ظاهری به درجه والگی کمتر

اتفاق می‌افتد، اما عشق معنوی چه بسا به حد جنون هم برسد، و این برخلاف عشق به اصطلاح معمولی است که با برطرف شدن علل و مسببات آن، از قبیل زیبائی یا چیزهای دیگر، ضعیف گشته و از بین می‌رود.

حال چه این عشق (مجازی و غیر از آن) جنبه مالیخولیائی داشته باشد یا يك میل فطری و جزء ذات انسان باشد جهت رسیدن به کمال، یا اصرار و الحاح در طبیعت آدمی و یا به علت میل شدید، آنچه برای ما مطرح است این است که برای رسیدن به درجات عالیه کمال به چنین عشق و والگی، و اراده‌ای قوی در طلب آن، نیاز است؛ زیرا هرگز به آدمی که اتفاقی از جائی می‌گذرد این عطیه بزرگ داده نمی‌شود، مگر اینکه این عشق پرکشش در او ایجاد شده باشد، و به قول شاعر این جماعت:

دست از طلب ندارم تا کام من برآي//دیا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر//کز آتش درونم دود از کفن برآید

آری اینان بر این عقیده‌اند که این مسئله به اراده‌ای صادقانه و بیداری مستمر و شکیبایی و آرامش بسیار طولانی، که ممکن است گاهی آدمهای پوست کلفت و پرمدعا نتوانند از عهده آن برآیند، بلکه چه بسا یاس و ناامیدی بر آنان مستولی شود، نیاز دارد.

و این بیشتر در مواردی است که انسان سست ایمان و ضعیف النفس باشد؛ خداوند متعالی فرماید» :حَتّٰی إِذَا اِسْتَيْأَسَ اَلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا) «تا آنجا که پیامبران مأیوس شده و گمان کردند که وعده نصرت خدا اتفاق نخواهد افتاد پس در همان حال یأس و ناامیدی یاری ما فرارسید. (

بد نیست در اینجا اتفاقی که برای ایشان افتاده است ذکر نمایم که بارها آن را از ایشان شنیده‌ام، و غرض ایشان از ذکر آن این بود که برای رسیدن به هدفهای والا باید علاقه مفرط وجود داشته باشد، بخصوص در مسائل معنوی و کمالات نفسانی. ایشان این‌گونه نقل می‌کردند:

»مشکلی داشتم که بسیار گره خورده بود و هرگز قادر نبودم آن را حل نمایم، و پرده از نقاب برنمی‌داشت، و چه بسا طلب مساعدت از دوستان قدیمی می‌کردم، اما پاسخی جز متمسك شدن به بردباری و این گفته «ان الله تعالی هو الذی یقدر لعباده و یفتح لهم الابواب و ینیر له السبیل (خود خداوند متعالی کارها را برای بندگان خود مقدر می‌سازد
۲۲۸
و درها را برای ایشان می‌گشاید و راه را برای ایشان روشن می‌کند)» نمی‌شنیدم، و از شدت پریشانی و اهمیت زیادی که به آن موضوع می‌دادم بیشتر روزها، عصرها یا نزدیك غروب، پیاده به مسجد «سهله» می‌رفتم تا نماز را آنجا بخوانم و از آنجا به مسجد «کوفه» می‌رفتم و شب را در آنجا بیتوته می‌کردم یا اینکه به نجف بازمی‌گشتم.

سالها وضع به همین منوال می‌گذشت، تا حدی که نزدیك بود یأس بر من مستولی شود. در یك شب زمستانی بسیار سخت به سمت مسجد سهله بیرون آمدم، و بعد از ادای نماز واجب به علت سردی هوا شتابزده به‌طرف مسجد کوفه حرکت کردم، زیرا وسائل بیشتری در آنجا داشتم. زمانی که از مسجد «سهله» خارج شدم شنیدم یکی از همسایگان در این مسجد مرا صدا می‌کرد، اما به علت مشغولیت ذهنی که داشتم توجهی به صدای او نکردم و به راه خود ادامه دادم (لازم به یادآوری است که راه بین کوفه و سهله جاده‌ای است به عرض دو متر و در دو طرف آن گودالها و چال و چوله‌هایی است پر از حیوانات موذی و گاهی خطرناك) . همین‌که از مسجد «سهله» دور شدم طوفان شنی بسیار شدیدی وزیدن گرفت و مرا چندین بار به دور خود چرخاند، به‌طوری‌که جهت حرکت خود را گم کردم، و دنیا در چشمانم سیاه شد؛

پس مجبور شدم بدون هدف معینی حرکت کنم، به‌طوری‌که بادها به هر طرف که می‌وزیدند مرا هم با خود می‌بردند؛ آنگاه تصمیم گرفتم شاید بتوانم لحظه‌ای ایستاده و چشم‌های خود را پاك کنم، تا شاید جهت صحیح راه را تشخیص دهم، و از افتادن در حفره‌های خطرناك موجود در دو طرف راه در امان باشم؛ آنگاه نگاهی به جلو انداختم و ناگهان دیدم شبح عظیم‌الجثه‌ای از روبرو به‌طرف من بسرعت در حرکت است؛ در چند لحظه از شدت ترس تصمیم گرفتم من هم به او حمله‌ور شوم، زیرا چنین به نظرم آمد که حمله بهتر از توقف و خاموش ایستادن در برابر آن شبح خطرناك است؛ پس عصای خود را بالا بردم و آن را به حرکت درآورده و به خود حالت تهاجم گرفتم و چند قدمی به سوی آن شبح برداشتم، اما دیگر نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد.

بعد از مدتی خود را در یکی از آن چاله‌های عمیق در دو طرف جاده یافتم، و چند لحظه بعد آن شبح عظیم‌الجثه بر دهانه آن حفره قرار گرفت و تقریبا دهانه حفره را پوشاند. پس عصای خود را به‌طرف آن دراز کردم، اما فهمیدم که آن شبح چیزی جز

خس و خاشاك صحرا چیز دیگری نیست، که باد آنها را جمع کرده است و به این صورت به‌طرف من به حرکت درآورده است.

لحظاتی گذشت و من احساس لرزشی در سراسر بدن خود می‌کردم و کاملا احساس می‌کردم که در وضعیت بدی هستم. در گودالی افتاده بودم و بالای سر من انبوهی از خس و خاشاك بود؛ به هیچ وجه امیدی به رهایی از این وضع ناگوار نبود؛ از طرفی ماندن در این مکان هم به خاطر وجود جانوران خطرناك و مسمومکننده ممکن نبود.

از طرف دیگر گویی از درون خود صدایی را می‌شنیدم که به من پند بردباری و استقامت می‌داد، به من می‌گفت که مشکل خود را به خداوند متعال واگذار کن. . . پس در این راه کوشش کردم و سعی نمودم که بر اعصاب خود مسلط شوم و آرامش را به خود تلقین کنم؛ اما آنچه در پیرامون من قرار داشت تأثیر بیشتری بر من می‌گذاشت و فوق تصمیم من بود؛ ناگهان احساس کردم که با تمام وجود به جهتی واحد و مشخص چشم دوخته‌ام، مثل اینکه دارم با کسی که از روبرویم پیش می‌آید سخن و نجوائی می‌کنم . . .»

در اینجا سخنان ایشان قطع می‌شود. . . اما بار دیگر چنین ادامه می‌دهند:

»چند دقیقه‌ای نگذشته بود که احساس کردم بار دیگر آرامش سراسر وجودم را فرا می‌گیرد؛ پس خود را بر روی خاك انداختم و عبایم را به دور خود پیچیدم، و حدود یك ساعت استراحتی کردم. احساس می‌کردم در اتاق راحت خود هستم، و هرگونه احساس گرسنگی و ترس و خستگی را فراموش کردم؛ هم نفسم راحت شد و هم نفسم آرام گردید؛ سپس مشکلاتم در برابر چشمانم به نمایش درآمدند، و درهای بسته گرفتاریهای خود را در برابر چشم خود، بسیار روشن و به دور از هرگونه ابهام، باز می‌دیدم؛ و در خاتمه آن راز که سالها درگیر فهمیدن آن بودم برایم آشکار شد«!

سپس چنین ادامه دادند: «و پس از استراحت کوتاهی نشستم و شروع کردم به کارهای عبادت شبانه، به تلاوت قرآن یا نماز. سپس گونه خود را بر روی خاك زمین نهادم و عبای خود را روی خود کشیده و به خوابی راحت پناه بردم. بیدار نشدم مگر با صدای قطره‌های باران که روی عبای من می‌ریخت. پس از جای خود برخاستم، در حالی که خطهای نقره‌ای نور مهتاب از لابلای ابرها به چشمم می‌خورد. نگاهی بر توده خس و خاشاك‌های جمع شده در کنار گودالم انداختم، و به دقت در اطراف خود

نگریستم و دریافتم که این جائی که من در آن-ظاهرا-گرفتار آمده‌ام بهترین جائی بوده است جهت جلوگیری از این همه خطرات موجود در پیرامون خود در آن شب طوفانی که هرگز امیدی به یافتن راه مقصد نمی‌رفت.

پس شروع کردم به عقب زدن خس و خاشاك‌ها با عصای خود، و سعی نمودم که از گودال خارج شوم. ناگهان صدائی مرا به خود آورد، دقت کردم، دریافتم که صدای «شیخ سهلاوی» است که در بیابان به دنبال من می‌گردد. با صدای بلند به او پاسخ دادم و او به‌طرف من آمد و به من کمك کرد تا از گودال خارج شوم. سپس اظهار داشت: من می‌دانستم که تو دچار این سرنوشت می‌شوی؛ به هنگام شب و شروع طوفان کاری از دستم ساخته نبود، تا اینکه نزدیکی‌های طلوع فجر طوفان آرام شد و الآن حدود یك ساعت است که به دنبال شما می‌گردم؛ چندین بار از این مکان رد شدم اما تصور نمی‌کردم که شما در اینجا باشید، تا اینکه بالاخره صدای شما را شنیدم. . . تصور می‌کردم که دچار ناراحتی شده‌ای، اما می‌بینم که سرحال و شادابید، گویی شب خوشی را در اینجا گذرانده‌اید. . . این را در حالت مسخره و شوخی به من گفت. من سکوت کردم و چیزی را به او نگفتم؛ سپس مرا به مسجد برد و لباس‌های گل‌آلود مرا شست. «

سپس چنین ادامه دادند: «این آقای شیخ جواد سهلاوی بودند که این خبر را پراکنده کردند، و اگر او نبود من آن را به کسی نمی‌گفتم، زیرا دست قدر ما را دچار گرفتاری‌ای کرده بود که اگر لطف خداوند نمی‌بود الآن از فراموش‌شده‌ها می‌بودم؛ کافی بود دچار گزندگی یکی از موجودات گزنده پراکنده در صحرا و در آن مکان بخصوص می‌شدم. «

توضیح: شیخ محمد جواد سهلاوی بخشی از زندگی خود را در نجف اشرف در طلب علم سپری کرد؛ سپس به زهد و عبادت پرداخت و مقیم مسجد سهله شد؛ بیرون از مسجد هم اتاقی داشت که خانواده خود را در آن سکونت داده بود .او شبها را به عبادت سپری

می‌کرد و به هنگام روز بیشتر وقت خود را صرف خدمت به زائران مسجد مذکور می‌کرد؛ به زهاد و عابدان خدمت بسیار نمود و عمری طولانی کرد. در حوادث سال‌های هفتاد عراق متهم به ایرانی الاصل بودن شد و به موجب این قانون باید از عراق اخراج می‌شد؛ هنگامی که این خبر را شنید به مسجد آمد و در آنجا مشغول عبادت و رکوع و

سجود شد. او را در حال سجده مرده یافتند.
۳-در یکی دیگر از نامه‌ها چنین آمده بود: «ما را با دراویش کاری نیست، طریقه همان طریقه علما و فقها است. «. . .

ظاهرا مقصود ایشان این است که نباید به آن جماعت توجه کرد، و طریقت ایشان با طریقت آنان تفاوت دارد. ایشان این‌گونه مسائل را، چه در مجالس بحث و چه به‌طور خصوصی، همچنین در نامه‌هائی که به مریدان خود ارسال می‌داشتند، بسیار تکرار می‌کردند.

درویش در زبان فارسی به‌معنای توانگر (همچنین تهیدست و زاهد و گوشه‌گیر- مترجم) است و در عرف صوفیه به گروه معینی از عرفا و متصوفه گفته می‌شود که توجهی به خود ندارند و به خاطر توجهی که به مسائل مهمتر دارند دیگر به لباس و غذا و مسکن و عادات و رسوم جاری چندان اعتنائی نمی‌کنند. . .

شکی نیست که به روش درویشی زندگی کردن هم شرعا و هم عرفا جائز نیست. مخصوصا اگر برای تظاهر، یا فریب دادن مردم ساده باشد. . . حال هدف هرچه باشد، زیرا هدف نمی‌تواند بهانه‌ای باشد برای عمل نکردن به واجبات و خودداری از محرمات.

این نامه هم خطاب به یکی از دو برادر عالیقدر، جناب سید حسن الهی یا اخوی ایشان حضرت علامه طباطبائی، فرستاده شده است. بنابراین، این احتمال مطرح است که ایشان از مرحوم قاضی (قدس سره) سؤالاتی در این خصوص نموده‌اند که اکنون این جواب از طرف ایشان به نامبردگان داده شده است. گویا در تبریز گروهی از دراویش

بوده‌اند و جلسات منظمی داشته‌اند و کارها و اعمالی انجام می‌دادند و دم و دستگاهی و طرح مطالبی چشم‌گیر داشتند.

و در پاسخ به ایشان مرحوم والد خواسته‌اند که به‌طور کلی مخالفت خود را با مسلك درویشی اعلام نمایند، حتی اگر هم در بین آنان شخصیت‌های برجسته‌ای وجود داشته باشد.

۴-دیگر مطالبی که لازم است بدانها اشاره شود مطالبی در ارتباط با مسئله تعلیمات و ارشادات مخصوص ایشان به شاگردان و مریدان است. آری هنگامی که ایشان

)رضوان الله علیه) شاگردان و مریدان خود را در جاده طریقت قرار می‌دهند ایشان را به حال خود وانمی‌گذارند، بلکه خطوط کلی حرکت و ترتیبی را که باید روی آن حرکت کنند و هرگز از مرز خارج نشوند به ایشان نشان می‌دهند. این روش را در یکی از نامه‌های ایشان به یکی از شاگردان و مریدان خود که مورد تأکید و سفارش قرار گرفته است ملاحظه می‌کنیم. بدیهی است که این خط مشی و طریقت باید خطی روشن و جامع و واضح و روشنگر باشد؛ به نحوی که هر نوع میل به کمالات را در انسان سیر کند و رسیدن به هدف‌های عالی را ممکن سازد؛ همچنین او را برای درك اشراقات و فیوضات الهی مهیا سازد؛ هیچ‌گونه هدف متعالی را در انسان باقی نگذارد، مگر آنکه شامل آن اهداف باشد؛ تشنگی او را برطرف سازد و ناراحتی‌های ناشی از این تشنگی را زائل گرداند و او را در جاده‌ای مستقیم، جهت طی طریق، تا آخرین مرحله قرار دهد.

از طرفی ایشان در ضمن حکایات تاریخی عبرت‌انگیزی که برای ما تعریف می‌کردند چنین نقل می‌کردند که: گروهی از جنگجویان در یکی از غزوات شکست خوردند و رئیس آنها به دست دشمنان اسیر شد. او را به اتاقکی بردند و در آنجا زندانی کردند تا در روز بعد او را مجازات کنند. اما زمانی که اسیر مذکور وارد اتاق شد، قرآنی را در آنجا یافت، و لذا نتوانست به خاطر وجود قرآن بخوابد یا استراحت نماید یا حتی بنشیند. بنابراین تا صبح کت‌بسته در مقابل قرآن ایستاد. به هنگام صبح که یاران نزد او آمدند و او را بدان حال

یافتند اعتقاد پیدا کردند که به برکت قرآن قطعا پیروز خواهند شد. زیرا انتظار نداشتند که فرمانده‌ای اسیر شود و این‌گونه بر خود مسلط باشد، و به دستورات دین عمل نماید، درحالی‌که می‌داند به‌هرحال کشته خواهد شد. همین‌طور هم شد. زیرا بر آن مملکت چیره شدند و قرن‌های متمادی در آنجا حکومت کردند، درحالی‌که می‌دانستند این نبود مگر به برکت قرآن کریم.

آری قبلا هم در اشعار ایشان (قدس سره) قسمت‌های زیر را خوانده بودیم:

و کل علم ففی القرآن اجمعه. . .

و رتل کتاب الحق و اقرأه ماکثا. . .

فانظر الی الذکر الحکیم و ذکره. . .

اکنون نامه‌ای دیگر:

۲۳۳

کلمه ثانیه. . . آنکه در وقت حرکت و در مکتوب شریف منیف تقاضای دستورالعمل فرموده بودید، بنده به مثل حضرتعالی دستورالعمل ندارم، و اگر باشد بنده نمی‌دانم، و مراد از آنهائی که سابق عرض شده بود تحصیل فی‌الجمله علم و یقین بود که الحمد لله تعالی به‌جای آمد.

و حالا دستورالعمل. . . قرآن کریم است. . . (فیه دواء کل داء و شفاء کل علة و رواء کل غلة علما و عملا. . .) و حالا آن قرة العیون مخلصین را جلو چشم همیشه داشته باشید، و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمائید. . . و از جمله سیرهای شریف آن، قرائت است به حسن صوت. . . آداب دیگر. . . خصوصا در دل شب.

***نمونه‌ای دیگر از نامه‌هائی که به یکی از دوستان خود فرستاده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد الله جل شانه و الصلاة و السلام علی رسوله و آله

حضرت آقا. . . تمام این خرابی‌ها که از جمله است وسواس و عدم طمأنینه، از غفلت است. . . و غفلت کمتر مرتبه‌اش غفلت از اوامر الهیه است. و مراتب دیگر دارد که به آنها

انشاءالله نمی‌رسید. . . سبب تمام غفلات، غفلت از مرگ است، و تخیل ماندن در دنیا . . .
پس اگر می‌خواهید از جمیع ترس و هراس و وسواس ایمن باشید دائما در فکر مرگ و استعداد لقاء الله تعالی باش. . . و این است جوهر گرانبها و مفتاح سعادت دنیا و آخرت . . .
پس فکر و ملاحظه نمائید چه چیز شما را از او مانع و مشغول می‌کند، اگر عاقلی! و به جهت تسهیل این معنی چند چیز دیگر به سرکار بنویسید بلکه از آنها استعانتی بجویی.
اول-بعد از تصحیح تقلید یا اجتهاد، مواظبت تامه به فرائض خمسه و سائر فرائض در احسن اوقات. . .

و سعی کردن که روز به روز خشوع و خضوع بیشتر گردد. . .
تسبیح صدیقه طاهره (صلوات الله علیها) بعد از هر نماز. . . و خواندن آیة الکرسی کذلك و سجده شکر. . .

و خواندن سوره یاسین بعد از نماز صبح و واقعه در شب‌ها. . .

و مواظبت بر نوافل لیلیه. . .

و قرائت مسبحات در هر شب قبل از خواب. . .
و خواندن معوذات در شفع و وتر. . . و استغفار هفتاد مرتبه در آن. . . و ایضا بعد از صلاة عصر. . .
و این ذکر را بعد از صلاة صبح و مغرب یا در صباح و عشاء ده دفعه بخوانید. . .
لا إله الا الله وحده لا شریك له، له الحمد و له الملك و هو علی کل شیء قدیر، اعوذ بالله من همزات الشیاطین و اعوذ بك ربی أن یحضرونی، ان الله هو السمیع العلیم.

مدتی به این مداومت نمائید، بلکه حالی رخ دهد که طالب استقامت شوید، ان‌شاءالله تعالی.

این نامه، به شرحی که گذشت، گویا به یکی از آموختگان متوسط الحال او نگاشته شده است. و چنین به نظر می‌رسد که وضعیت ایشان دشوارتر از علما می‌باشد. زیرا علمائی که بر دانش و فقاهت خود تکیه دارند و با آگاهی و درایت طی طریق می‌نمایند، با شخص نادانی که هنوز دچار تردید و شك است، و برای مشکلات خود، به فقیه و راهنما مراجعه می‌کند تفاوت دارند. شاید عده‌ای از این شاگردان متوسط الحال دچار غرور و تکبر شوند، و حاضر نباشند در مقابل دانشمندی که مسلم الاجتهاد است حالت فروتنی و تسلیم پیش گیرند، و در نتیجه به حالت بینابین باقی بمانند.

آری متوسطالحال‌ها همواره در مخاطره به سر می‌برند، و بنابراین می‌بینیم که به صراحت از ایشان می‌خواهد که تکلیف خود را در امر اجتهاد یا تقلید روشن نمایند. این چیزی است که انتظار آن را هم داشتیم، بخصوص بعد از مطالعه نامه‌های ایشان به حضرات علمایی که علم و اجتهاد ایشان مورد اطمینان بود. اینان امید ایشان در جهت پیشرفت با گام‌هایی بلند بودند.

»غفلتی» که در آغاز نامه بدان اشاره شده است و آن را منشأ همه وسوسه‌ها به شمار آورده‌اند و «مادر همه بیماری‌ها» دانسته‌اند، یعنی همان حالتی که گاهی انسان را به زیاده‌روی در گمراهی و گناه می‌کشاند و از گوش فرادادن به ندای وجدان باز می‌دارد و چاره آن را به یاد مرگ بودن یا زیارت قبرستان دانسته‌اند، در نامه‌های دیگر هم مورد

اشاره قرار گرفته است.
و خلاصه، سخن درباره آن چنین است که یادآوری مرگ و پیامدهای آن برای هریك از ما چه بسا مانع طغیان و جلوگیری از غفلت می‌شود، و آدمی را-در صورتی که به فکر آینده

نامشخص خود باشد-به سوی تفکر در مورد امور اخروی می‌اندازد، و این حالت به نوبه خود از توجه بسیار به امور دنیوی می‌کاهد، و می‌دانیم که عشق ورزیدن به دنیا سرچشمه همه گناهان و مادر مصیبت‌ها است.

به یاد آوردن مکرر حالت مرگ، در حقیقت عبارت است از عبور و حرکت به جهان (عالم) و حیاتی دیگر که با زندگی کنونی ما تفاوت زیادی دارد.
و حسب الظاهر مراد از بیان این معنی توسط ائمه (علیهم السلام) که فرموده‌اند: «اذا مات المرء قامت قیامته» یکی از دو امر زیر باشد:

یا اینکه منظور این است که فاصله بین مرگ و رستاخیز فاصله بسیار کمی است، تا حدی که می‌توان گفت مجازا متصل به هم هستند. خداوند متعال می‌فرماید » :لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ. «

یا اینکه منظور آن است که لحظات آخر زندگی انسان و لحظات نخستین مرگ او لحظاتی است که انسان حقائق را به چشم خود می‌بیند، و این حقیقت قیامت است.

و اذکار و اورادی که در آخر نامه (لا إله الا الله. . .) بدان‌ها اشاره شده است همان ذکرها و اورادی است که، صبح و شب و در همهٔ اوقات، بدانها عمل می‌کنند. . . ، و آثار روحانی بسیار شگفتی در آنها وجود دارد که باعث آسایش فکر و روان می‌گردد و جای شك و شبهه برای کسی باقی نمی‌گذارد. و به‌طور خلاصه، می‌توان مسائل مطروحه در نامه را این‌گونه بیان کرد:

۱-غفلت و انواع و درجات و آثار آن کدامراند.
۲-مرگ، که نباید فراموش شود، و زیارت قبرستان‌ها و اثر این کار در بنای شخصیت اخلاقی آدمی.
۳-اجتهاد یا تقلید، که پیش از شروع به طی طریق عرفانی باید روشن و محقق گردد.

۴-خشوع و خضوع و تواضع یا تظاهر به آنها به‌عنوان شروع، تا بر آنها عادت کنیم و ارزش آن را به هنگام نماز یا در همه شئون زندگی درك نماییم.
۲۳۶
اگرچه بزرگان طریقت (اعلی الله مقامهم) تمام این امور را مفصلا شرح داده‌اند اما، با توجه به اینکه ما به این مطالب از زاویه خاصی نظر می‌افکنیم، امیدواریم که موضع‌گیری خود را در شرح مفصلی که در جلد سوم بدان خواهیم پرداخت روشن کنیم تا با آنچه هدف این کتاب است و آن را وعده داده بودیم همسو گردد. ان‌شاءالله تعالی.

۵-و بالاخره به فصل پایانی این بحث و تحقیق درباره این شخصیت بزرگوار (قدس سره) می‌رسیم. و تصویری نه آن‌گونه کامل و رسا، بلکه در حد توانائی‌مان، از اندیشه و طریقت و اهداف و تعلیمات ایشان ترسیم می‌نمائیم. و موضوع را به آنچه دستورالعمل می‌نامند به پایان می‌بریم. و این بدان معنی است که استاد (مرشد) تعلیمات خود را به صورت سفارش به مریدان صادر می‌نموده‌اند.

ضمنا مخاطب ایشان در این رهنمودها و سفارش‌ها بیشتر مریدان خاص و کسانی بوده‌اند که آمادگی روحی و رفتاری بیشتری داشته‌اند. اینان‌اند که بیشتر از سایرین به قیام به این تعلیمات، و نیز برحذر بودن از اغیار، پنهان‌کاری و سرّ نگهداشتن دعوت شده‌اند.

زیرا در این رهگذر راهزنان و گمراه‌کنندگان بسیاراند و زمینه‌های لغزش و سر خوردن به درون پرتگاه‌ها فراوان است. و این همان چیزی است که بزرگان اخلاق و عرفان الهی سعی نموده‌اند آنها را تشریح و توضیح نمایند، و علل و اسباب افتادن در مهلکه‌ها را در کتب ارزشمند خود بیان نمایند.

متصوفه و تعدادی از عرفای بزرگ، یا گروهی از ایشان، اجازه ورود به این مراحل را به کسی نمی‌دادند مگر پس از طی مراحل دشواری از آزمون‌های شاق و دشوار جهت ارائه مقدار آمادگی و زمینه‌های موجود در شخص سالك، مانند انجام دادن پاره‌ای اعمال از قبیل گدائی در خیابان‌ها یا ترك شغل یا هرگونه عملی که سالك به آنها مشغول بوده

است، مانند کسب یا تحصیل یا چشم‌پوشی از پست و مقامی که دارند. این‌گونه مسائل است که صرف‌نظر کردن از آنها برای سالك مشکل است و چه بسا او را از چهارچوب آدم‌های طبیعی و معمول جامعه خارج سازد.

برای تمام این موارد نمونه‌هائی موجود بوده است که در کتب ایشان ذکر شده است. اما طرفداران سلوك و اخلاق-مانند قاضی (رحمة الله علیه) -که طریقت ایشان بیشتر به سلوك و روش علما و فقها نزدیك است هیچیك از این رفتارها را نمی‌پذیرند، و به هر

حال آغوش خود را برای هر داوطلبی هم باز نمی‌کنند مگر اینکه اطمینان کنند که در او آمادگی‌هائی وجود دارد و او حقیقتا و واقعا آمادگی خود را برای طی طریق اعلام کرده باشد.

و بالاخره آمادگی لازم جهت وارد شدن به مرحله جدید، یعنی ملحق شدن به گروهی که «دستورالعمل» مخصوصی می‌دهند؛ و چه بسا جماعت اخیر داوطلب را- حتی اگر هم برای یك‌بار شده-موظف کنند که عمل یا دستور مشکلی را انجام دهد، تا قدرت روحی و توان گردن نهادن او را به دستورات بیازمایند.

یك‌بار چنین اتفاق می‌افتد که به یکی از حاضران در مجلس خود، که شخصیت علمی برجسته‌ای بوده است و در حلقه ایشان برای کسب پاره‌ای تعلیمات و ارشادات حاضر می‌شده است، دستور می‌دهند که به شخص فقیر و بدلباسی که برای گدائی بر ایشان وارد می‌شود و پس از نشستن دیگر قادر نبوده است برخیزد، بلند شوند و به این شخص مسکین جهت برخاستن کمك نمایند. اما این دستور برای آن عالم جلیل گران می‌آید؛ شاید هم به خاطر اینکه او را به نام صدا می‌کنند، و از دادن القاب به ایشان خودداری می‌نمایند؛ و لذا در انجام دستور مرشد وقت‌کشی کرده دستور را بسرعت اجرا نمی‌نماید. پس خود استاد مرحوم قاضی (رحمة الله علیه) از جای خود برخاسته و به کمك مشار الیه می‌شتابند و آن گدا را در آغوش می‌گیرند تا روی پای خود بایستد؛ سپس کفش او را به پایش می‌کنند و تا درب خانه همراهی می‌نمایند، درحالی‌که با او به

ملاطفت سخن می‌گویند. عالم از این صحنه شرمنده شده و حضور در مجلس را برای مدتی ترك می‌نماید، اما بعدها دوستان خود را واسطه قرار می‌دهد و از آنها تقاضا می‌نماید تا وساطت نمایند و او مجددا در این مجالس حاضر شود؛ به او اجازه حضور داده می‌شود. و چنین بود که هرگاه این عالم قصد خروج را داشت جناب استاد و مرشد پیشقدم شده کفش عالم را جلوی پای او مرتب می‌نموده است و گویا هدف این بوده است که به حضرت عالم بفهمانند که این عمل از شخصیت والای عالم نمی‌کاهد و منزلت علمی او را پایین نمی‌آورد، و درجه علمی آقایان نزد او محفوظ است. و نتیجه این شد که هرگاه این عالم جلیل در مجلس ایشان حاضر می‌شدند کفشهای خود را زیربغل می‌گرفتند تا مبادا مرشد او را غافلگیر کند.

۲۳۸آری عرض شد که این‌گونه اعمال به مناسبت‌های مختلف و به صورت‌های گوناگون از ایشان سر می‌زده است، و منظور از آن این بوده است که طالبان و علاقمندان به طریقت و سیر و سلوك بدانند که هرگونه وصول به مدارج عالیه باید با نوعی ریاضت و آزمایش‌های نفسانی قبلی و تواضع و تهذیب اخلاقی، و همچنین ایثار و از خود گذشتن همراه باشد، و این راه بر روی کسانی که تازه به این مجالس، یا به اصطلاح ایشان، مجالس اهل حال و دل، راه یافته‌اند گشوده نخواهد شد. در نجف اشرف بیشتر زهاد و آنها که به دوری از تجمل و عدم توجه به مادیات معروف بودند قبای آبی به تن می‌کردند که آبی روشن بود؛ اما قاضی (رحمة الله علیه) لباس‌های سفید را ترجیح می‌دادند، و از دیگران متمایز بودند، و این رنگ لباس را بیشتر در فصل طولانی تابستان نجف می‌پوشیدند. آری این لباس آبی کمرنگ را، که به دلیل ناشناخته آن را «فدك» می‌نامیدند و عبارت بود از یك قبای مخصوص، آدم‌های پرهیزکار و خیّر و بیشتر شخصیت‌های آن زمان که به زهد و عرفان معروف بودند به تن می‌کردند؛ شخصیت‌هایی از قبیل شیخ مشکور حولاوی و فرزند او شیخ حسن مشکور، شیخ علی قمی، سید عبد الغفار موسوی، که در مسجد هندی نجف در غیاب شیخ علی قمی به‌جای ایشان نماز می‌خواندند، سید جمال گلپایگانی، که رهبریت شیعه برای مدت کوتاهی به دست او بود، شیخ علی و شیخ حسن همدر، شیخ باقر قاموسی، شیخ زین العابدین، شیخ رعیبل و عده‌ای دیگر که نام آنها را در حال حاضر به یاد ندارم؛ همه ایشان لباس آبی به تن می‌کردند، که عبارت بود از پارچه سفید رنگ

شده به رنگ آبی روشن. ولی همان طور که گفته شد ایشان رنگ سفید را ترجیح می‌دادند.

به همین مناسبت بد نیست در اینجا از دوستی زغال‌فروش که ایشان در شهر کوفه (حدود شش کیلومتری نجف) داشتند ذکری شود. ایشان لااقل ماهی یك‌بار به او سر می‌زدند و روی زمین می‌نشستند و با او به گفتگو می‌پرداختند؛ این دیدار چه بسا ساعت‌ها طول می‌کشید؛ زغال‌فروش به کار خود مشغول بود و مشتریان را یکی پس از دیگری به اصطلاح رد می‌کرد، و این در حالی بود که غبار زغال‌ها بر سر و روی و لباس او می‌نشست و او به این موضوع اهمیتی نمی‌داد؛ البته گاهی که ما بچه‌ها نزدیك می‌شدیم با عصا به ما اشاره می‌کردند که دور شوید تا مبادا به علت کثیف شدن

لباسهایمان مزاحم مادرانمان شویم؛ پس از مدتی گفتگوهای دوستانه و راز و نیاز کردن مغازه را ترك می‌کردند درحالی‌که نشانه‌های رضایت و شادمانی در چهره‌شان نمایان بود، و با خود زمزمه‌هائی می‌کردند که برای ما نامفهوم بود، و راه منزل خود را در کوفه پیش می‌گرفتند، و با رسیدن به خانه بود که فریادهای اعتراض‌آمیز همسرشان (ام حسین) در فضا می‌پیچید که این چه لباسی است و چه وضعی است، اما ایشان با آرامش و زبان خوش به این فریادها پاسخ می‌دادند و می‌گفتند که در شستن لباس‌ها به ایشان کمك خواهند کرد.

اخوی، سید مهدی قاضی، که ده سال از من بزرگتر بودند نقل می‌کردند که دوستی پدر با این زغال‌فروش از مدت‌ها قبل بوده است، و عجب آنکه ایشان (رحمة الله علیه) در آن وضعیت از بازار نمی‌گذشتند.

آری تربیت نفس و آموزش دادن به آنکه از پاره‌ای شئونات اجتماعی چشم‌پوشی کند و عدم توجه به قواعد و اصول اجتماعی مورد توجه مردم جهت سرکوب هواهای نفسانی و خودخواهی‌ها و سرکشی‌های آن از جمله شرائط لازم جهت داخل شدن در این راه و مرام است، اما نه تا آن اندازه زیاده‌روی کردن که به شخصیت و مقام اجتماعی شخص

مؤمن صدمه بزند، یا اینکه هدف این باشد که از آنچه بین مردم معمول و متداول است خارج گردد.

تشخیص حد و مرز این مسئله هم یکی از دشوارترین مسائل نزد عرفا و اخلاقیون است. زیرا ایشان هزار و یك دلیل بر وجوب رعایت مسائل اجتماعی و اینکه باید شخص مؤمن آنها را رعایت نماید می‌آورند. زیرا شخص مؤمن را حرمت و موقعیتی است که نباید آن را در معرض تهاجم دیگران قرار دهد، و ایشان هم این جهت را بدقت مراعات می‌کردند، اما مریدان ایشان می‌دانستند یك‌بار هم که شده، باید مورد این آزمایش قرار بگیرند. در این مورد داستان‌هایی هم از زبان کسانی که در مجالس ایشان حضور داشته‌اند نقل شده است که ما از ذکر آنها خودداری نمودیم. چیزی که اهمیت دارد این است که به‌طور کلی هرکس که می‌خواهد به خدمت این بزرگان برسد لازم است یکی از این مراحل دشوار را پشت‌سر گذاشته باشد، بخصوص در زمینه نفس و عادت دادن آن به مشکلات و دشواری‌ها، و تواضع و پشت پا زدن به تمایلات و

هواهای نفسانی، که باید سرلوحه برنامه‌های زندگی روزمره خود قرار دهد.

یکی از مریدان ایشان چنین نقل می‌کند که: «من در مجلس آقای قاضی شرکت می‌کردم، و از نظر مالی مانند بیشتر طلاب حوزه علمیه نجف اشرف بسیار در مضیقه بودم، بیشتر شب‌ها شام من نان و چای بود. در یکی از شب‌ها فقط سکه پولی داشتم که برای خرید نان کفایت می‌کرد، و تصمیم من این بود که در بازگشت از جلسه با آن پول نانی بخرم. در اثنای صحبت‌های ایشان که در یکی از اتاق‌های «مدرسه هندی» صورت می‌گرفت فقیری بر ما وارد شد و طلب کمك کرد؛ ناگهان آقای قاضی دست خود را به سوی من دراز کرده گفت: آیا چیزی (پول) در اختیار داری که به این بیچاره بدهم؟ دست خود را در جیب کرده و آن سکه را به ایشان دادم؛ آن را از من گرفت و به فقیر داد؛ سپس به سخنان خود ادامه داد.

پس از ختم جلسه با دوستان خداحافظی کردم، بدون اینکه چیزی به کسی بگویم راه منزل (اتاق) را در پیش گرفتم. آن شب به علت نداشتن نان، چای هم درست نکردم، و به آماده کردن دروس خود شروع کردم. این وضع ادامه داشت تا اینکه زمان استراحت فرا رسید و درحالی‌که گرسنگی مرا آزار می‌داد به رختخواب رفتم. وسوسه‌های شیطانی بر من یورش می‌بردند، ولی من با استغفار آنها را از خود دور می‌کردم. در این حال بودم که در نواخته شد؛ در را باز کردم دیدم آقای قاضی است.

سلام کردند و گفتند: امشب می‌خواهم با تو شام بخورم آیا اجازه می‌دهی؟ ! از پیشنهاد ایشان استقبال کردم؛ ایشان نشستند و از زیر لباس خود ظرفی بیرون آوردند که محتوی عدس پلو و اندکی گوشت و نان بود؛ از من خواست که غذا بخورم؛ من هم خوردم تا اینکه سیر شدم؛ سپس برخلاف عادت خود با صدای بلند گفت: پس چای چه شد؟ از جای خود بسرعت برخاستم و چای را آماده کردم؛ پس از صرف يك فنجان چای از جای برخاسته و با من خداحافظی کرد و رفت. «

این داستان نمونه ناچیزی است از اقداماتی که گاه با شاگردان خود می‌کردند و آن نمونه خوبی است برای از خودگذشتگی و ایثار. این دو صفت، دو صفت بسیار زیبنده‌ای هستند که لازم است شخص مؤمن بهنگام آغاز کار برای پیشرفت در درك مراحل عالی و سیر و سلوك ملکوتی در آفاق و انفس بدانها آراسته شود. این مقدار شکیبائی و توان

مقاومت در برابر مشکلات، شاید گاهی هم بیشتر از آن، برای تجربه‌آموزی داوطلب و سالك طریق، جائز و بلا اشکال است.

جناب شیخ ابراهیم شریفی شبستانی (رحمة الله علیه) -داماد ایشان-می‌فرمایند:
»هنگامی که در زندان بودم، بی‌نظمی در دادن غذا دوستان مرا در زندان آزار می‌داد؛ زیرا گاهی برای انتقامگیری و اذیت و آزار ما يك روز کامل به ما غذا نمی‌دادند؛ اما تنها من بودم که از نرسیدن غذا ناراحت نمی‌شدم؛ این به خاطر دستوراتی بود که استاد و

مرشدم (قاضی) در مورد پاره‌ای عبادات و روزه به من تعلیم داده بودند. یك‌بار هم به من دستور دادند که اعمال مربوط به «ام داود» را همه‌ماهه به مدت یك سال انجام دهم. « دستورات ایشان همواره با مقیاس‌ها و موازین شرعی مطابقت تام داشته است و همواره سعی می‌نمودند دستوراتشان با رفتار فقها و بزرگان مباینت نداشته باشد؛ هم او و هم استاد و مرشدشان هر دو فقهی بوده‌اند.

دانشمند نامور و فیلسوف فرزانه حضرت سید جلال الدین آشتیانی به نقل از علامه طباطبائی، و ایشان به نقل از استادشان شیخ محمد حسین غروی کمپانی، فقیه و اصولی مشهور، چنین نقل می‌کنند که فرموده‌اند: «در نجف اشرف هیچ‌کس فقیه‌تر و عالم‌تر و عادل‌تر از سید احمد کربلائی حائری نبوده است، اما ایشان همواره جهت اظهارنظر و دادن فتوی از دست مردم فرار می‌کردند و این کار را به دیگر علما حواله می‌دادند. «

و همان گونه که می‌دانید کلمه دستور کلمه‌ای فارسی است و به معنی «مقررات» نیز آمده است. ما از دستوراتی که احیانا برای پیروان و مریدان خود صادر می‌کرده‌اند اطلاعی نداریم؛ فقط در یکی از نامه‌های خود چنین نوشته‌اند: «دستورالعمل در ورقه جداگانه نوشته شده است» ، و این نشانه آن است که دستورات خود را به صورت محرمانه و مکتوب صادر می‌کردند تا کسی توانایی اطلاع بر آنها را نداشته باشد.

***اکنون و در پایان می‌خواهیم آخرین نگاه‌های کوتاه خود را بر زندگی خصوصی و رابطه ایشان با دیگران بیندازیم؛ نگاهی بر آنچه از ایشان دیده‌ایم یا شنیده‌ایم، یا از کسانی که با ایشان معاشرت داشته‌اند برای ما نقل کرده‌اند؛ یا رفتار و روابط ایشان را با

دیگران در نجف اشرف زیر نظر قرار دهیم.

پدر ایشان، آیت‌الله سید محمد حسین قاضی تبریزی یکی از شخصیتهای بنام تبریز، بود و شاید هم به نام کوچك خود-حسین-شناخته می‌شد. ایشان شاگرد آیة الله العظمی

شیرازی معروف (سید میرزا حسن شیرازی، مقیم سامراء) بوده‌اند. گویا یك‌بار حضرت آیة الله شیرازی از یکی از دوستان سید محمد حسین قاضی، که از تبریز آمده بودند، احوال ایشان را می‌پرسند و آن دوست به آیة الله پاسخ می‌دهد: «آن یك ساعتی که دستور داده بودید آقای قاضی به خود بپردازند اکنون تمام ساعات شبانه روز او را شامل شده است. «

در ضمن، این بدان معنی است که زمانی که سید محمد حسین قاضی تبریزی قصد داشته‌اند شهر سامراء را به مقصد تبریز ترك کنند نزد استاد خود حضرت آیة الله العظمی میرزای شیرازی جهت گرفتن سفارش و خداحافظی مراجعه می‌کنند و این دستور را در آن‌وقت از ایشان دریافت می‌کنند.

چنین نقل می‌کنند که میرزای شیرازی برای آقای سید محمد حسین قاضی ساعتی را از شبانه‌روز تعیین می‌کنند که به خود بپردازد و خود و اعمال خود را زیر نظر داشته باشند؛ و عملی را بر این دستور اضافه نمی‌نمایند؛ زیرا حضرت آیة الله العظمی شیرازی می‌دانستند که شاگرد ایشان در نهایت زهد و پرهیزکاری و عبادت زندگی می‌کنند و در زمینه مذکور نیازی به سفارش نداشته‌اند.

این پدر (سید محمد حسین قاضی تبریزی) خود را متعهد و ملزم به تربیت دو فرزند خود، یعنی سید علی (قدس سره) و سید احمد، می‌کنند؛ و اوست که راه عرفانی را بر ایشان می‌گشاید و او را بر سر راه طریقت قرار می‌دهد؛ و این نکته را این دو نفر همواره تا واپسین دم زندگی بر زبان می‌آورده‌اند که ارشاد و راهنمائی ایشان توسط پدر صورت گرفته است.

آیة الله سید محمد حسین قاضی تبریزی در علم تفسیر و حدیث صاحب‌نظر بوده‌اند، ضمن اینکه در مسجد «مقبره» معروف تبریز منبر هم می‌رفتند. حسب الظاهر ایشان یك سال پس از آمدن فرزند خود سید علی قاضی به شهر نجف، دار فانی را ترك می‌کنند و جنازه‌شان به نجف منتقل و در مقبره خاندان قاضی در قبرستان نجف نزدیك مقام

»هود» و «صالح» دفن می‌شود. مقبره ایشان و فرزند ایشان سید علی در آنجا معروف است.

حضرت آیة الله سید محمد حسین قاضی تبریزی در سال‌های آخر زندگی توانائی حضور در مسجد را نداشتند و لذا عده‌ای از مردم خیّر از فرزند او سید علی تقاضا می‌کنند که آن مهم را به عهده بگیرند. ایشان هم به این تقاضا پاسخ مثبت داده و منبر می‌رفتند، اما هرگز مانند پدر، امامت نماز را به عهده نگرفته است.

دیگر از چیزهائی که لازم است در اینجا گفته شود این است که پدر به فرزند سفارش می‌کرده است که شما به حالت روزه بالای منبر می‌روید، ولی بهتر است که به گوشه‌ای بروی و یکی دو لقمه غذا بخوری تا صدای بلند و رسا و مؤثر واقع شود. بعدها فرزند (سید علی) گفته است که من معنای این سخن را تقریبا چهل سال بعد فهمیدم و آن زمانی بود که با عده‌ای از برادرانم نشسته و برای ایشان مطلبی می‌گفتم؛ در آنجا بود که مفهوم «وعظکننده» و «وعظشونده» و «موعظه» و اثرات آن را خوب درك نمودم؛ این را که چگونه و در چه هنگام در گوش شنونده و روح آنان تأثیرپذیر است.

احتمالا توجه يك جوان كمتر از بیست سال به آهنگ صدای خود و تأثیر آن در دیگران بیشتر از توجه او و اندیشیدن درباره نفس مطلب موعظه و تأثیر آن در شنوندگان است. عمل منبر رفتن را نباید دست‌کم گرفت و آن را به هرکس واگذار نمود، مگر آنکه خطیب و منبری، مراحلی را در زمینه تزکیه نفس و تهذیب اخلاق گذرانده باشد.

باوجود اینکه آیة الله حاج میرزا علی آقا قاضی (رحمة الله علیه) از عهده منبر رفتن به خوبی برآمده بودند، ولی پدر ایشان اجازه سفر به نجف را به ایشان نمی‌دهند، بلکه از او می‌خواهند که در تکمیل علوم ادبی و مسائل علمی کوشش بیشتر بعمل آورند. چرا که رسم بر این بود که هر شاگرد مقدمات علوم اولیه را، آن‌گونه که از آنها نام می‌برند، در

محل تولد خود به پایان برده و سپس به نجف اشرف می‌آمده است. به نظر ما این مسئله به علل زیر بوده است:

به خاطر اینکه شهرهای بزرگ ایران و همچنین شخصیت‌های بزرگ دین و دانش و اهل طریقت از وجود شاگردان زیاد محروم نشوند.
برای اینکه پدران مراحل تحصیل اولیه فرزندان را زیر نظر داشته باشند؛ زیرا بیشتر در

این مرحله است که لغزش‌ها و انحراف‌ها شروع می‌شود؛ از طرفی، پدران لازم است که، از نظر مادی و بهداشتی، هزینه‌های زندگی فرزند را تأمین نمایند. پس از حصول اطمینان از اینکه فرزند این مرحله را به سلامت گذرانده است اجازه می‌دهند که فرزند به نجف اشرف مسافرت نموده و در حوزه علمیه و مجالس علما شرکت نماید.

ممکن است در این مورد و در مورد ایشان فرض دیگری کرد و آن اینکه از این می‌ترسیدند که فرزند به نجف اشرف برود و در آنجا اقامت نماید و دیگر به تبریز باز نگردد، و حال آنکه روزهای زندگی پدر به پایان می‌رسید و مسجد «مقبره» بدون مرشد و مبلغ می‌شد.

همین ممانعت از حرکت به سوی نجف مسأله‌ای بود که فکر فرزند را پریشان کرده بود؛ زیرا نشانه‌های آن را در اشعار ایشان ملاحظه می‌کنیم. و شاید به همین علت است که دست به تصحیح و چاپ کتاب «ارشاد» شیخ مفید (علیه الرحمة) می‌زنند و آن را حاشیه‌نویسی می‌کنند و شرح حال خود را هم بدان اضافه می‌نمایند و برای کتاب مقدمه و خاتمه می‌نویسند. این اقدام، در مورد کتاب مذکور، مورد توجه فضلای آن روز قرار می‌گیرد. این کتاب به تاریخ ۱۷ ربیع الاول ۱۳۰۸ هـ. ق. به زیور چاپ درمی‌آید، اما پدر اجازه سفر به نجف را به فرزند نمی‌دهند مگر در سال (۱۳۱۲) ؛ در این زمان است که گویا پدر از منحرف نشدن فرزند و حرکت و سیر بر جاده صواب، مطمئن می‌گردند.

در تبریز، خواهر آیة الله سید میرزا باقر آقا قاضی را به عقد ازدواج خود در می‌آورند و ایشان پدر شهید حجة الاسلام و المسلمین سید محمد علی قاضی طباطبائی

می‌باشند. این بانو یکی از دخترعموهای ثروتمند و مالك چندین ده و مزرعه در تبریز بوده است. به‌همین‌جهت، توانائی سفر به نجف اشرف، برای همسر و چند نفر دیگر از ثروتمندان و شخصیت‌های دیگر به همراه ایشان فراهم می‌گردد، و در کاروانی بسیار مجلل و باشکوه به نجف و از آنجا به زیارت خانه خدا و انجام مناسك حج در حدود سال ۱۳۲۰ نائل می‌گردند.

از مطالبی که درباره این سفر حج برای ما تعریف می‌کردند یکی هم این بود که بیشتر همسفران ایشان در این زیارت اهل «دود» بودند و توانائی دست کشیدن از دود کردن را نداشتند، از طرفی وارد کردن هر نوع تنباکو (توتون) به سرزمین‌های مقدس در روزهای ۲۴۵
حکومت «شرفا» ممنوع بود. بنابراین یاران همسفر از ایشان تقاضا می‌کنند که هرچه (توتون) دارند به ایشان بسپارند. چون ایشان به زبان عرب آشنا بودند و نیز هرطور که صلاح بدانند عمل نمایند. ایشان هم در رودربایستی قرار گرفته و این مهم را می‌پذیرند.

اما مرحوم قاضی مشاهده می‌کنند که امر بازرسی بسیار جدی است. اندکی دچار ناراحتی می‌شوند که باید چه کار کرد؟ ! خود ایشان چنین ادامه می‌دهند: «نزد خود چنین اندیشیدم که «النجاة فی الصدق (راه رهائی همان راست گفتن است)» و در آنجا اتاقی بود که حجاج با بار و بنه خود می‌بایستی از آن بگذرند؛ پس با اثاثیه خود وارد آن اتاق شدم و این در حالی بود که چمدان محتوی تنباکو را به دست خود گرفته بودم.
بازرسان شروع کردند به بازرسی دقیق و در پایان از من سؤال کردند محتویات چمدانی که در دست داری چیست؟ ! من هم جواب دادم: مقداری تنباکو (توتون. (

مأمور بازرسی که این را از من شنید بر سرم فریاد زد و گفت: تو ما را مسخره می‌کنی؟ فورا خارج شو و بدانکه اگر سید محترمی نمی‌بودی الآن دستور زندانی کردنت را صادر می‌کردم؛ شایسته نیست که آدم محترمی مانند شما به مأمور دولت توهین کند یا دروغ بگوید. من هم فوری اثاث خود را از اتاق خارج کردم و دور شدم و تصمیم گرفتم در هیچ وضعیتی در زندگی دروغ نگویم! !

شایان ذکر است که نجف اشرف در این برهه، یعنی سال ۱۳۲۰ هـ. ق. و سال‌های پس از آن، در موجی سهمگین از اندیشه‌های گوناگون سیاسی و مرامی (مشروطه و مستبده) و آشوب‌های شدید عشایری و محلی (داخل نجف) بین دو گروه «شمرت و زگرت» و همچنین قیام انتفاضه عربی ضد حکومت عثمانی و آغاز استیلای استعمار جدید «انگلیس‌ها» غوطه‌ور بود.

حاج آقا بزرگ تهرانی در خصوص این برهه زمانی و نام بردن از آیت‌الله شیخ حاج میرزا حسین، فرزند حاج میرزا خلیل، چنین می‌نگارند: «خانه او مرکز تجمع شخصیت‌های برجسته نهضت پیشرو و طرفداران دستور (قانون اساسی) یا حکومت طبق قانون بود که سعی می‌کردند حکومت قاجاریه را واژگون کنند و آن را به یك حکومت قانونی پارلمانی تبدیل نمایند.

آقای قاضی (رحمة الله علیه) از شاگردان بسیار صمیمی و نزدیك «خلیلی» بودند و

هرگز مجلس او را ترك نمی‌کردند؛ ولی ایشان توجهی به آنچه پیرامون استاد خود می‌گذشت نداشتند، و یگانه مسأله‌ای که مورد توجه او بود فقه و سایر معارف بود. و این به خاطر شهرت فوق‌العاده‌ای بود که استادش در معارف اسلامی و بخصوص فقه و اصول بدان مشهور بودند. «خلیلی» همچنین از نظر زهد و تقوی و عبادات، نمونه بودند.

در نجف اشرف و در آغاز کار با سید جلیل جمال السالکین سید مرتضی کشمیری رضوی به مدت ده سال مصاحبت و ملازمت داشت؛ و از او-آن‌گونه که خود می‌گویند -اقسام گوناگونی از معارف اسلامی و اخلاقی و ریاضت‌های نفسانی و مراتب رضا و تسلیم و عبادت را فراگرفت؛ و او بود که آتش درك مراتب عالیه را، که در طول عمر شریفش همواره آن را به یاد می‌آورد، در قلب ایشان روشن کرد؛ او همواره برای استاد خود طلب رحمت و مغفرت و بخشش می‌نمود.

او اگرچه مرشدی «کشمیری» را به‌طور اخص بر خود رد می‌کرد، اما وی را از کسانی می‌دانست که او را در جاده و طریق سلوك قرار دادند، و در طی طریق و مراحل نخستین سیر و سلوك اخلاقی به‌طور کلی دست او را گرفته و راهنمائی نموده است.

بعد از مرگ سید جمال السالکین رضوی، ایشان در سلك و خدمت سید احمد کربلائی که یکی از بزرگترین پیشوایان علم و تقوی و طریقت بوده است در می‌آید.

سید قاضی (ره) از عجائب آنچه از استاد خود، یعنی «رضوی» و «کربلائی طهرانی» ، دیده و مشاهده نموده است، سخن می‌گوید و از مراتب تقوی و تعبد و زهد و از کارهای خارق‌العاده‌ای که مشاهده نموده است و از خصوصیات نفسانی عالی و از بالائی درجه اراده و همت و بزرگی و آقایی ایشان، تمجید می‌نماید.

همچنین در زمینه علم و فقاهت و روایت حدیث که شبیه به آن دو، کمتر در بین طلبه علوم و سایر فضلا و علمای برجسته و پیشوایان مذهبی دیده شده است، معروف بوده‌اند. ایشان به والائی شخصیت آن دو اعتراف داشتند و به آنها احترام فوق‌العاده می‌گذاشتند، اما منکر این بودند که شاگرد ایشان باشند یا اینکه آن دو ایشان را در طریق هدایت قرار داده باشند. اگرچه از ایشان از جهت معنوی و نفسانی و اخلاقی کمك هم گرفته‌اند، اما می‌گفتند کسی که ایشان را بر سر راه قرار داد والد معظم ایشان سید محمد حسین قاضی بوده است؛ کسی که نزد آیة الله العظمی میرزا حسن شیرازی

)قدس سره الشریف) در فقه، شاگردی نموده است، اما در عرفان، شاگرد «امام قلی» بود که به نوبه خود، او هم شاگرد «سید قریش» بوده است، با شرحی که-ان‌شاءالله - دربارهٔ آن خواهیم کرد.

ما سخن درباره این سه شخصیت را از زبان آیة الله علامه سید محمد حسین طهرانی، ساکن مشهد مقدس امام رضا (علیه السلام) ، نقل کردیم، و این به خاطر اعتمادی است که به دقت و انضباط و صحت عمل ایشان داریم. خود ما هم این سخن را از قول کسانی

شنیده‌ایم که در انضباط و نسبت دادن امور به مصادر صحیح و دقیق خود، کمتر از ایشان نیستند. علامه سید محمد حسین طهرانی در مجموعه خود چنین ادامه می‌دهند: ایشان (سید علی قاضی) از ذکر دنباله سلسله‌ای که بدان منسوب هستند خودداری می‌نمایند، و این رویه‌ای است که بیشتر عرفا و صوفیه در پیش می‌گیرند.

علامه سید محمد حسین طهرانی چنین ادامه می‌دهند که ایشان (سید علی قاضی) سپس چنین ادامه می‌دهند: «برای ما سلسله درست نکن، طریقه همان طریقه علماء و فقهاء است. «

این مطلب را شیخ عباس قوچانی، عالم عارف، و جانشین معنوی آقای قاضی هم نقل نموده است.
در مورد جانشینی باید عرض شود زمانی که از جناب ایشان سؤال شد ایشان (شاید هم از روی تواضع) پاسخ دادند: «این تعیین برای اشغال منصب و مقام معینی نبوده است، بلکه منظور از آن نفی دیگران بوده است. «

و این امر دلالت بر آن دارد که جناب شیخ عباس میل ندارد خود را از دیگران ممتاز کند زیرا او هم مانند سایرین و طبق برنامهٔ ایشان حرکت می‌کند و به راه ایشان هدایت می‌شود.
عرض شد که این سلسله را، اگرچه بسیار مختصر است و از سه نفر تجاوز نمی‌کند، سه نفر از اولیاء الله صالح، از نوشته علامه سید طهرانی نقل کردم و او هم از علامه طباطبائی یا شیخ عباس قوچانی نقل نموده است.

ضمنا دانستیم که شیخ عباس قوچانی جانشین و وصی ایشان (سید علی قاضی) می‌باشند؛ در جای دیگر، به تفضیل بدان پرداخته‌ایم.
۲۴۸
علامه سید محمد حسین طهرانی می‌فرماید: «سید محمد حسین قاضی تبریزی، شاگرد آیت‌الله العظمی سید میرزا حسن شیرازی، رهبر شیعه امامیه که مرکز رهبریت خود را در شهر مقدس سامراء قرار داده بود، بوده است و او به خاطر خدمات بزرگی که به

عالم تشیع نموده است و نیز به خاطر شاگردان متعددی که در زمینه فقه و شرع الهی و اصول آن داشته است از هرگونه معرفی بی‌نیاز است. آری سید محمد حسین قاضی (والد سید علی قاضی) شاگرد ایشان در فقه و اصول بوده است، و زمانی که می‌خواهد عتبات را به قصد مملکت خود ترك كند از استاد خود اجازه می‌گیرد، و استاد اجازه سفر می‌دهند، اما این سفر را مشروط بر این می‌کنند که از ساعات شبانه‌روزی خود، يك ساعت را برای خلوت کردن با خود قرار دهند (که قبلا هم به این موضوع اشاره شده است) و این مسئله حاکی از آن است که این مرجع عظیم الشأن فقط مرجعی به معنی مصطلح نبوده‌اند، بلکه رهبری روحانی و استاد اخلاق بسیار عالی و نمونه‌ای بوده‌اند که امثال او در جامعه اسلامی، کمتر یافت می‌شوند. ضمنا این مسئله نشان می‌دهد که استاد بزرگوار درباره شاگرد خویش همه چیز را می‌دانسته‌اند و از پیش اطلاع حاصل کرده بودند که او به شهر خود باز خواهند گشت و به کار خویش، یعنی ترویج و تبلیغ و هدایت و آموزش دیگران، خواهند پرداخت و لذا می‌دیدند که برای شخصی مانند سید حسین قاضی این تکالیف، کافی نیست، هر مقدار هم در این کار ساعی و کوشا باشند. بنابراین، از او می‌خواهند که مقداری از وقت خود را صرف رسیدگی به وضع خود نمایند، از نفس خود مراقبت نمایند و آن را به محاسبه بکشند، و امثال این امور که احتمال دارد بیشتر اشخاص شیفته تبلیغ و راهنمائی، از آنها غافل بمانند. حقیقت امر هم همین‌طور است. زیرا انسان درحالی‌که مشغول تبلیغ و ارشاد دیگران است چه‌بسا به این عمل نیازمند باشد تا خویشتن خویش را مورد محاسبه قرار داده و از اینکه راه صحیح را می‌پیماید اطمینان حاصل کند.

نویسنده اضافه می‌نماید: سید حسین قاضی، در عرفان و سیر و سلوك به معنی مصطلح آن، شاگرد «امام قلی» بوده است. حال ما درباره این شخصیت عرفانی که خود را در مقابل میرزای شیرازی قرار می‌دهد چه چیزی می‌دانیم؟

عبارت «خود را در مقابل میرزای شیرازی قرار می‌دهد» کمی توهین‌آمیز است، اما

به‌هرحال این‌گونه اتفاق افتاده است. زیرا سید حسین قاضی، پس از ترك عتبات و بازگشت به شهر خود تبریز، با «امام قلی» رابطه برقرار می‌کند، و او شخصی بازاری است و دارای مغازه بوده و دادوستد می‌کرده است، و لذا چنین مردی حسب الظاهر نمی‌تواند مرشد و استاد قاضی باشد، کسی که شاگرد آیة الله العظمی میرزای شیرازی است. اما درعین‌حال چیز غریبی نیست. زیرا هرکدام را شأن و وظیفه‌ای است و نمی‌توان رودرروی هم قرار گرفتن این دو را نشانه ضدیت دانست، زیرا هدف‌ها و جهت‌ها متفاوت است.

البته سید شیرازی را کرامات و کارهای نیك فراوانی است که از حد و شمارش خارج است. و ممکن است به تعدادی از آنها در شرح حال سید احمد قاضی تبریزی و فرزند او سید حسین قاضی تبریزی، عم و ابن عم ما، اشاره بشود، زیرا این صحبت از قول ایشان نقل شده است. خداوند همه ایشان را مشمول رحمت خود گرداند.

عرض شد که «امام قلی» شخصی بازاری بوده است، ولی داستان خود را این‌گونه بیان می‌کند: که در دوران جوانی گرفتار عشق مجازی می‌شود، به‌طوری که این عشق آسایش و راحتی را از او می‌گیرد و مانند مجنون همه امور زندگی در شهر خود (نخجوان) را فراموش می‌کند. در یکی از روزها که دچار این حالت بوده است و در یکی از خیابانها قدم می‌زده است مردی را مشاهده می‌کند که به او می‌گوید «تو گمراه شده‌ای و این معشوق که به دنبال او هستی و هوش و حواس تو را گرفته است چیز قابل توجهی نیست. لذا لازم است راه خود را در این عشق تغییر دهی«.

خداوند هدایت را به خاطر همین کلمه نصیب او می‌کند. او از خواب غفلت بیدار می‌شود و به خود می‌آید و به اشتباهی که در آن افتاده است، پی می‌برد، و لذا عشق مجازی او به عشقی از نوع دیگر بدل می‌گردد؛ یعنی روی آوردن به خدای متعال و زهد و پرهیزکاری. سپس در اندیشه پیدا کردن مرشد و استاد می‌افتد که راه را به او نشان دهد.

به او توصیه می‌شود به دیار مقدس مکه و مدینه سفر کند. خود را آماده این سفر می‌کند، سفری که برای او خالی از زحمت و مشقت نبوده است، اما او سختی‌ها را به خاطر هدف والائی که از این سفر داشت هموار می‌کند و به این امید که شاید گشایشی در مشکل او حاصل گردد راهی دیار مقدس می‌گردد، اما پس از گذشت چهار سال چنین نمی‌شود، تا جائی که در آستانه یأس و نومیدی قرار می‌گیرد.

۲۵۰

به او توصیه می‌شود که به آستان رضوی مشرف شود و او به زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌رود و چندین ماه در آنجا اقامت می‌کند. اما دعا و توسل به ائمه اطهار (علیهم السلام) کاری برای او نمی‌کند. و بالاخره به او سفارش می‌شود که به شهر قزوین رفته، به خدمت جناب (سید قریش) برسد. او بار و بنه را بر دوش کشیده و به آنجا می‌رود، اما پس از تحمل مشقات و زحمات بسیار، زمانی که به قزوین می‌رسد و به جستجو می‌پردازد، نشانه‌های یأس و نومیدی در او پدید می‌آید. زیرا اطلاع حاصل می‌کند که «سید قریش» دارای موقعیت بسیار مهمی در شهر است و همه طبقات برای حل معضلات خود و قضاوت و فتاوی به او مراجعه می‌کنند، کارهائی که معمولا در مورد آنها به شخصیت‌های برجسته مذهبی یا پیشوایان زاهد آن روزگار مراجعه می‌شده است. و چنین شخصیتی چگونه ممکن است که مرشد عرفا یا بزرگ يك طریقت یا لااقل تعلیمدهنده‌ای از آن‌گونه که او به دنبال آن بوده است باشد؟ ! اما پس از مدتی احساس می‌کند که او مکلف و موظف به دیدار با ایشان است.

روزی نزد او رفته و در بین مراجعه‌کنندگان به ایشان که برای حل و فصل مشاکل خود نزد او بودند قرار می‌گیرد. خدمتکارانی ارباب رجوع را به نوبت خدمت ایشان (سید قریش) معرفی می‌کردند. و پس از مدتی بالاخره کلیه حاضران، مجلس را ترك می‌کنند و کسی جز «امام قلی» نمی‌ماند. اما خدمتکاران از حاجت و علت مراجعه او اطلاعی نداشتند که او را به سید معرفی کنند. او هم بلاتکلیف بوده و نمی‌دانسته است که باید چه کند؛ ناگهان سید (سید قریش) به او اشاره می‌کند که به دنبال او به طبقه بالای منزل شکوهمند او بیاید. او دستور را اجرا کرده و به طبقه دوم می‌رود؛ سپس وارد چندین اتاق

تودرتو می‌شود تا اینکه از چشم اغیار بدور می‌شود. در پشت درهای بسته بود که «امام قلی» احساس کرد که در جوار کسی قرار گرفته است که در اماکن مقدس به دنبال او می‌گشته است و اکنون که نزد او و در کنار اوست دیگر نمی‌تواند چیزی از او پنهان کند. و این آقای «سید قریش» گویا از همه شئون زندگی او باخبر است، از دوران عاشقی او، همان عشقی که همه چیز را از او دریغ کرده بود، حتی عقل و ادراك او را، و تا به امروز و این ساعت که در مقابل ایشان قرار دارد.

این جناب (سید قریش) شخصیتی استوار و محکم و قوی الاراده و شجاع داشت. به

همین مناسبت مشکلات را برای مهمان خود آسان جلوه می‌دهد و از او می‌خواهد تا خود را برای اعمال خاصی و وردهای معین آماده نماید. از جمله چیزهائی که انجام آن را از او می‌طلبد این بود که به تبریز بازگردد و مشغول کار و کسب خود شود و بین مردم مانند سایرین زندگی کند و هرگز خود را از ایشان متمایز نگرداند مگر آنکه مقداری تعهدات عبادی و وظائف شرعی را انجام دهد.

بعدها «امام قلی» گفته است: به زودی، پس از رسیدن به تبریز و پس از مدت کوتاهی، مأموریت خود را که به خاطر آن به تبریز گسیل شده بودم دریافتم. زیرا در تبریز گروهی از صوفیان گمراه وجود داشتند که اینان بیشتر اوقات خود را به لعن فرستادن-فی‌المثل- به صاحب کتاب «جواهر» ، که یکی از فقها بود، صرف می‌کردند. مأموریت من آن بود که اینان را راهنمائی کنم. من نهایت کوشش خود را در این هدف به کار بردم و موفق هم شدم. همگی آنان اهل تقلید و رفتار و مسلك نیك، و امور دیگری که شرح آنها به درازا می‌کشد، گشتند.

استاد و راهنمای قاضی در عرفان و سلوك عرفانی همین «امام قلی» است؛ مردی بلند بالا که شوکت دائم او بر شکوهمندیش می‌افزاید، و هرگز مگر به هنگام ضرورت سخن نمی‌گوید، و نیازهای مراجعین خود را برآورده می‌سازد؛ بدون آنکه لب به سخن گشاید، همگی به او احترام می‌گذارند و از او تجلیل می‌کنند. شخصیت‌های والا نزد او می‌آیند و از

او دستورات بخصوصی دریافت می‌کنند؛ آنان نزد او بدور از چشم رقیبان و متعدیان می‌نشینند، گوئی که ایشان هم از زمره مراجعین‌اند؛ اما این‌طور نیست؛ زیرا آنها به خاطر نیازهای بالاتر و والاتر و هدفهایی گران‌بهاتر و جلیل‌تر نزد او می‌آیند.

***به مناسبت اینکه از «عشق مجازی» سخن به میان آمد بد نیست در این مورد هم به نکاتی اشاره نمائیم: عشق مجازی که معمولا انسانهای بسیار حساس و دارای بینش عارفانه دچار آن می‌شوند و غالبا حکایت از یك نوع کمالات نفسانی و جسمانی و اخلاقی دارد تا حدی می‌تواند به‌منزله پلی به سمت عشق الهی و روحانی باشد، بخصوص که در شرح حال بزرگان حکمت و عرفان نمونه‌هائی از این نوع عشق را مشاهده می‌کنیم. اینان این مرحله از دلباختگی را معمولا پشت‌سر گذاشته‌اند، و مزه و

سوزش بی‌خوابی و تحمل آزار و اذیتها و رسیدن به مراحل پراحساس و درك معانی زیبای آن را احساس نموده‌اند. با توجه به مراتب فوق، عجبی نیست که عشق مجازی را پلی بدانیم جهت رسیدن به عشق حقیقی. ابن سینا هم عشق مجازی را نوعی از تمایل انسان به درك کمالات می‌داند.

قسمت دوم

شرح احوال اساتید، دوستان و شاگردان

مرحوم قاضی

آقا سید حسین قاضی

در یکی از مجموعه‌های شهید سعید آیت‌الله سید محمد علی قاضی، أعلی الله تعالی مقامه، که در آن راجع به شرح حال عده‌ای از بزرگان و شخصیت‌های خاندان خود (خاندانی بزرگ و اهل علم و تقوی) نوشته است، چنین خواندم:

»سید حسین قاضی (و دو برادرش، میرزا احمد و میرزا رحیم) مجتهدی نیکورفتار و نیکوسرشت بوده و دارای مقامی والا و با منزلت بوده است (و این در حالی بود که میرزا احمد شخصی منزوی و در خود فرورفته و مشغول ریاضت و مراقبتهای نفسانی بود و در سالهای آخر عمر خود به شیراز منتقل شد و در آنجا وفات یافت) . سید حسین قاضی، که در سال ۱۲۵۴ متولد شده بود، برای تکمیل تحصیلات خود در زمینه علوم و معارف اسلامی به نجف اشرف مهاجرت نمود و در زمرهٔ شاگردان کوشا بود؛ پایان راه او به شاگردی نزد آیت‌الله العظمی سید میرزا حسن شیرازی، رضوان الله علیه، منتهی گشت.

پس از آنکه مرحله اجتهاد را پشت‌سر گذاشت به زادگاه خود تبریز بازگشت، و این هنگامی بود که دستورات لازم را از استاد خود دریافت نموده بود، از جمله آنکه:

ساعتی از شب یا روز خود را به خود و نفس خود، یعنی جهت بازرسی و حساب گرفتن از خویشتن، اختصاص می‌دهد؛ و اینکه همه وقت خود را صرف دیگران، و لو راهنمائی و ارشاد باشد، نکند (گویا همین يك ساعت است که بعدها بر همهٔ اوقات شبانه روز او سایه می‌فکند. او، در ابتدای ورود به تبریز، به سبب قدر و منزلت علمی و اخلاقی و خانوادگی‌ای که نزد ایشان داشت با مردم بیشتر معاشرت می‌کرد، اما ناگهان این روابط

قطع شد، و عزلت گزید و به جهاد نفسانی و ریاضت و تصفیه درون، جهت رسیدن به صفای روح و تجرد، پرداخت. برای همین منظور بود که با شخصیت‌های برجسته‌ای از

مردان خدا تماس داشت، و به مدارج عالیه عرفان و سلوك و تهذیب اخلاق رسید، و مرد علم و عمل شد؛ او همچنین دارای اخلاق و معاشرتهایی نیکو، و صاحب مقامات و کرامات گردید. از آثار علمی او تفسیر سوره «الحمد» و سورهٔ «انعام» است.

پدر، قدس سره، می‌گفت که نامبرده زندگی بسیار ساده‌ای، چه از نظر لباس و چه از نظر خوراك، داشت؛ بسیار متواضع و بسیار پرعبادت بود، و در میان اشخاصی که بین آنها می‌زیست پراجر و منزلت بوده، و کسی جسارت آن را نداشت که بر ضد او چیزی بگوید، تا بدانجا که حجت الاسلام محمد تقی تبریزی، متخلص به «نیر» ، که در قصیده خود بسیاری از اهل علم و فضل را مورد تعرض قرار داده بود، هرگز متعرض او نگردید، و این به علت تجلیل و احترامی بود که در دلهای مردم داشت.

منشأ دگرگونی و انصراف او از رفتار و سیر و سلوکش و تحولی که در او پدید آمد و سبب گردید که در برخوردهای اجتماعی خود پس از مراجعت به مسقط الرأس خود تجدیدنظر نماید، ارتباط او با «امام قلی» ، مرشد او و مرشد فرزند ارشدش حاج میرزا علی آقا قاضی، است، که پس از او جانشینان او شدند، و آنچه از خود باقی گذاشته بود به دست ایشان رسید، همچنان‌که مفصلا خواهیم خواند.

اما آنچه از «امام قلی» می‌دانیم این است که نامبرده در آغاز جوانی گرفتار عشقی مجازی می‌شود که این عشق مجازی وی را به عشقی حقیقی توسط یکی از راهنمایان رهنمون می‌گردد.

مکتب عرفانی نامبرده، یعنی «امام قلی» ، با سایر مکاتب عرفانی تفاوت دارد. زیرا در این مکتب از فرد داوطلب خواسته می‌شود که به کار روزمره خود، فی‌المثل به‌عنوان یك فرد روحانی یا بازاری، ادامه دهد و تکالیف شرعی خود را نیز انجام دهد، اما همراه با مراقبت و حسابرسی و بازخواست از خود؛ همچنان‌که او نیز یك بازاری بود و به فروش حبوبات در بازار مشهور تبریز می‌پرداخت، منتها همراه با تعهدات و قیام به اقدامات ارزشمند در زمینه اخلاق و عرفان و سلوك به معنی خاص آن.

و این ملا قلی یا امام قلی (که از جانب پدر مورد تردید می‌باشد) غیر از (جولا) است،

که آیت‌الله سید علی شوشتری به او پیوست و او (یعنی جولا) با نشان دادن برخی عجایب در زمینه کرامات و خبر دادن از امور غیبیه او را در مسیر سلوك قرار داد. شیخ اعظم انصاری و ملا حسین قلی همدانی از شاگردان سید علی شوشتری می‌باشند، و نزد ایشان سید احمد کربلائی و سید سعید حبوبی و شیخ باقر قاموسی و عده‌ای دیگر که به سی نفر یا بیشتر می‌رسند شاگردی کرده‌اند (خداوند همه را غریق رحمت و رضوان خود گرداند. (

»ملا قلی» یکی از برجستگان اهل طریقت است و طرفداران ظاهر و اهل «کسوت» را قبول ندارد؛ او به «چله‌نشینی» یا ریاضت‌های روحی و جسمانی طاقت‌فرسا یا بی‌خوابی‌های طولانی و روزه‌داری‌های بسیار و ختم قرآن و خواندن وردهای پیچیده و سخت، و چیزهای دیگری از این قبیل را که بزرگان اهل سلوك سفارش می‌کنند نمی‌پذیرد و سفارش نمی‌کند؛ بلکه به تعبد خالصانه و مسئولیت عظیمی در برابر معبود، و در کنار آن پرداختن به امور مادی زندگی و جامعه و، در عین حال، حرکت با مرشد خود را، همراه با تزکیه نفس و اخلاق نیکو و پاك کردن درون خود و شناخت حالات خود، و پی بردن به توانائی‌های نفس جهت چیره شدن بر اسرار عوالم پیرامون خود سفارش می‌کند. تمام این اعمال به‌واسطه مراقبت شدید و هوشیار بودن نسبت به آنچه بر او و ذهن او خطور می‌کند یا حالاتی که عارض او می‌شود و حال و هوای خوبی که بر او دست می‌دهد به وجود می‌آیند.

نخستین مرحله پیشرفت در این زمینه پدیدار شدن صورت‌های مثالی در برابر چشمان او، یا باز شدن درهای عالم برزخ در برابر بصیرت او است (آن‌طور که خود آنها می‌گویند) ؛ و شاید این مراتب از طریق رؤیاهای صادقانه صورت پذیرد. و هرگاه سالك به این مرحله از هدایت و راهنمائی رسید و توانست از آنچه دیده یا دانسته است چشم بپوشاند، در او توانائی راهنمائی و کمك به دیگران به وجود می‌آید؛ اما او به چنین کاری دست نمی‌زند، مگر برحسب دستوری یا در مورد چیزی یا کسی که به او دستور داده می‌شود. این بود

خلاصه‌ای از آنچه از طریقه امام قلی نخجوانی می‌دانستیم. این را نیز بگویم که متوسل شدن به ائمه اطهار و معصومین علیهم السلام و بزرگداشت ایشان و چهره به آستان پاك ایشان مالیدن از نظر ایشان یگانه وسیله جهت رسیدن به هرگونه مقامات و مراتب کمال است. بلکه نظر ایشان این بود که رسیدن به هیچیك از مراتب یاد

شده امکان ندارد مگر به‌وسیله ایشان و با عمل به روش ایشان، و هرآنچه غیر از آن به دست آوریم چیز دیگری جز گمراهی و زیان نیست.

شهید سعید آیت‌الله سید محمد علی قاضی در مقاله خود پیرامون شرح حال بستگان خویش چنین ادامه می‌دهند:

»حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی شخصیتی ادیب، شاعر، فقیه و عارف ربانی بودند؛ و استادی ایشان در زبان عربی و املا و انشا و نظم شعر فوق‌العاده بود؛ هم فقیه و هم محدث و محقق و صاحب‌نظر بودند. و می‌توان گفت که ایشان، بدون مبالغه، مایه افتخار سادات طباطبائی (خدا ما را از برکات ایشان مستفیض فرماید) بوده است.

تولد او در سال ۱۲۸۰ هـ. ق. در تبریز بوده است. ایشان، پس از رسیدن به سن رشد، تحصیل علوم ادبی و دینی و شرعی را نزد والد خود شروع می‌کند، و از علوم و دانشهای ظاهری و باطنی او بهره می‌گیرد. سپس در سال ۱۳۱۳ هـ. ق. به آستانه مبارکه علویه در نجف اشرف مشرف می‌شود و از محضر استاد خود آیت‌الله العظمی شیخ محمد حسن ممقانی بهره‌مند می‌شود، و آنگاه به تهذیب نفس و درون خود پرداخته، و وسائل آسایش را از خود دور می‌کند، و دستهای خود را از لذتهای دنیوی شسته، و به‌طور کلی از تدارك لوازم معمول زندگی دست می‌کشد، و به‌طور کامل وجود خود را برای تزکیه نفس و صفای باطن مهیّا می‌نماید. او خوشبختانه در خدمت گروهی از بزرگان درآمد که از جمله ایشان می‌توان «سید احمد کربلائی» (مجتهد) را نام برد، که از مردان بزرگ و اولیاء الله بوده و از شاگردان مرحوم مبرور «آخوند ملا حسین قلی همدانی» به حساب می‌آید، که از انوار ملکوتی و قدسی او روشنائی راه و فیض معنوی می‌گرفت. او و برادرش سید احمد قاضی طباطبائی از نوادگان حاج میرزا محسن قاضی، اعلی الله مقامه، می‌باشند«.

ایشان اضافه می‌نماید: «افراد متعددی برایم نقل کرده‌اند که خود او پس از طی مدارج عالی عرفانی و سلوك دارای مجلس گفتگو و حلقه عرفان و سلوك می‌شود و عده‌ای از بزرگان صلحاء و اولیاء الله و پیشوایانی که بعدها مقتدی عده‌ای می‌گردند نزد او به تلمّذ پرداخته و تربیت می‌بینند. خداوند همهٔ ایشان را مشمول رحمت خود بنماید».

ایشان به محض رسیدن به نجف اشرف با سید مرتضی کشمیری رضوی ارتباط برقرار
۲۵۹
نموده و حدود ده سال نزد ایشان، که از پیش‌کسوتان عرفان و سلوك می‌باشند، کسب فیض می‌نماید؛ و بیشتر از آن هم از دانشمند بزرگوار و مجتهد و فقیه و عارف عالیقدر حضرت سید احمد کربلائی کسب فیض نمود.

دلیل و استدلال ایشان برای این دو تماس و ارتباط، که ظاهرا در آن نوعی تناقض دیده می‌شود، استناد به آیه مبارکه »:اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ «بوده است؛ زیرا هریك از این دو استوانهٔ عرفان از مفهوم التزام و عمل به احکام شرع مقدس جهت رسیدن به درك معانی عالی عرفان و سلوك اخلاقی و اجتماعی برداشت و جهت‌گیریهای خاصی داشته‌اند که ترجیح می‌دهیم در مناسبتی دیگر و جایی دیگر از این رساله به بررسی موضوع بپردازیم، اگرچه موضوعات پراکنده و گاه‌وبیگاه ما را به این‌سو و آن‌سو می‌کشاند.

۲۶۱

آقا سید ابو الحسن اصفهانی

به دلیل آنکه از حضرت آیت‌الله العظمی اصفهانی، رهبر دینی منحصربه‌فرد زمان خود، نامی برده شد باید بگویم: انتخاب رهبر و مرجع دینی در نجف اشرف تفاوت چندانی با سایر اماکن جهان نداشت؛ زیرا هرکسی که در او شرائط رهبری جمع می‌گردید، بیش از دیگران در انظار عمومی و مسائل مورد توجه جامعه مطرح می‌گردید خواه ناخواه نگاه‌ها به

او دوخته شده و اندك‌اندك مورد توجه توده مردم و طلاب علم قرار گرفته و مرکزیت پیدا می‌کرد و مسائل عمده مذهبی به او واگذار می‌گردید. فقاهت و بزرگواری و همت عالی، بعلاوه توجه کافی و یکسان به کلیه طبقات اهل علم و فضل، تا جائی که هرکدام از ایشان احساس خاصی-احساس تعلق به خود-نسبت به او پیدا می‌کردند، و توجه به مشکلات خاص گروه‌ها و افراد، تمام این‌ها و اموری دیگر همه و همه زمینه‌ساز انتخاب معظم له به‌عنوان رهبر بودند.

پدر-قدس سره-می‌گفتند: «من در چهره او نشانه‌های رهبری را می‌دیدم، و آن هنگامی بود که برای مباحثه گرد هم جمع می‌شدیم و مسائل فقهی را در «مدرسه قوام» با یکدیگر مورد بحث قرار می‌دادیم.

آری پس از وفات آیت‌الله سید کاظم یزدی-قدس سره-و انتخاب شیخ احمد کاشف الغطاء برای مدتی کوتاه در سمت رهبری و پس از او انتخاب شیخ محمد حسن مامقانی برای مدت کوتاهی به همین سمت، همه دیدگاه‌ها در اطراف انتخاب رهبری جدید دور می‌زد و این نگاه‌ها متوجه شخصیتی جز آیت‌الله اصفهانی نبود. چندین بار به او گفتم که رهبر شمائید و لازم نیست که سراغ آن روید زیرا آن به سراغ شما خواهد

آمد و امور مردم به شما محول خواهد شد. زیرا هوش سرشار و توانائی فوق‌العاده‌ای که در فقه و فقاهت داشتند، همچنین توجه بی‌طرفانه و جستجوگری که نسبت به طلاب و زندگی آنها می‌نمودند و گامهای بلندی که برای رفع این مشکلات برمی‌داشتند، علل و موجبات فوق‌العاده‌ای بودند که او را در جامعه و بخصوص بین طلاب علوم برای رهبری و مرجعیت شیعه امامیه زمینه‌سازی می‌کردند«.

استاد شیخ حسین جلالی شاهرودی در کتاب خود «وفیات العلماء» می‌گوید: «در اثنای جنگ جهانی دوم طلاب علوم دینی در وضع معیشتی بسیار بدی بودند، و علت آن گرانی قیمتها و قطع شدن کمکهای مالی از خارج به حوزه بود. در این هنگام حضرت آیت‌الله العظمی اصفهانی در چهره‌ای که توان حل این معضل را دارد در نجف درخشید و توانست

حتی حقوق طلاب علوم دینی را افزایش دهد. این اقدام او شامل همه طلاب می‌شد، چه طلاب سطح بالا و چه طلاب سطح پائین، البته در حد توان. «

روزنامه‌نگار برجسته استاد جعفر خلیلی در این مورد چنین می‌گوید:
»شهرت آقا سید ابو الحسن گسترش یافت و از مرزهای ایران و عراق هم گذشته به سایر کشورهای اسلامی سرایت نمود. سخن از دانش و فقاهت او و استنباطی که در مسائل شرعیه می‌داشت و توانائی‌ای که در این زمینه ابراز می‌نمود سخن روزمره مجالس علمی شد و روزی نبود که نظری جدید از ایشان اعلام نگردد«.

ایشان در مقاله‌ای تحت عنوان «این‌گونه ایشان را شناختم» چنین می‌افزاید:
»این‌بار نقش اخلاق و اینکه انسان به‌طور کلی، و به دور از رهبریت، باید واجد چه اخلاقی باشد فرا می‌رسد؛ و ما مشاهده می‌کنیم که سید ابو الحسن تصویر بسیار والا و زیبائی از اخلاق عالیه-هم اخلاق و هم همت و اراده عالی و هم جرأت و بخشندگی- از خود بروز می‌دهد، و کسانی که از نزدیك شاهد او بودند و به منافع و مضار شخصی توجه داشتند به روشنی در او اراده‌ای بی‌نظیر و عدم توجه به دشمنان خود را، که روز به روز و همزمان با پیشرفت و شهرت او تعدادشان فزونی یافت، مشاهده می‌کردند.

او را می‌بینم که در برخورد با فرد بدزبانی چون «سید صالح حلی» ، که بسیاری از علما سعی می‌کردند از شر زبان او در امان باشند، چگونه برخورد می‌کند. او با کار خود به بسیاری از علما درسی را آموخت که از پیش نمی‌دانستند، و آن روش برخورد با مردم

عوام بود که نباید مجتهدین مرجع به خاطر مصالح شخصی همواره با ایشان و عقائد ایشان همسو باشند اگرچه به قیمت از دست دادن رهبری ایشان تمام شود. ملاحظه می‌کنیم که «سید حلی» از فرصت تحریم قمه‌زنی و زنجیرزنی، که سید ابو الحسن اعلام کرده بود، به نفع خود و علیه ایشان سوءاستفاده نموده و علیه سید به شدت تبلیغ می‌کرد و هر بدوبیراهی را به او نسبت می‌داد و از طریق منبر با عقل و فکر مردم عامی

بازی می‌کرد و آنها را به هر سو که می‌خواست حرکت می‌داد تا جائی که لجاجت و سماجت او به جائی رسید که به ساحت مقدس علماء دین تعدی می‌کرد«.

نویسنده کتاب «نقباء البشر» هم درباره ایشان چنین می‌گوید:
»او سیدی جلیل القدر، شخصیتی منحصربه‌فرد، دارای نبوغی بی‌نظیر، حافظه‌ای قوی، دستی گشاده، اخلاقی محمدی، دارای صفات کمالیه و اوصافی بود که او را نسبت به دیگران برای تصدی امور زعامت دینی برتری می‌داد. ستاره او اندك‌اندك در محافل اوج گرفت تا بالاخره مرجعیت تقلید به عهده او گذاشته شد. شهرت او به آفاق رسید و او مرجع تقلید شیعه در سایر کشورهای اسلامی شد. من از زمانی که هر دو در درس آیت‌الله خراسانی شرکت می‌کردیم با او آشنا بودم.

تشییع جنازه ایشان از اتفاقاتی بود که هرگز عراق مانند آن را ندیده بود؛ زیرا او را از بغداد تا نجف اشرف بر روی سر و با تشریفات و احترامات فوق‌العاده ملت و دولت حمل کردند؛ و سه روز پس از فوت دفن گردید«.

در نوشتن مطالب، قصد ما این نیست که فقط صحنه‌های شیرین را ذکر نمائیم، بلکه هدف ما بیشتر روشن کردن واقعیت و حقیقت اتفاقات و رویدادها است تا دیگران در درجهٔ اول از آنها عبرت گیرند و در مرحله دوم نمونه‌هائی از راز بقا را نشان دهیم و بدین ترتیب این نوشته‌ها را سزاوار مطالعه و پی‌جویی سازیم.

عدالت-یعنی توانائی انسان بر کنترل کردن هوای نفس-هدف نهائی انسان در راستای کمال نفس و رفتار است، و آدمی هرگز به سادگی و بدون تحمل زحمات به آن مرتبه نخواهد رسید. خداوند متعال هم فرموده است که آدمی حتی با داشتن میل شدید به عدالت حتی در کارهائی بسیار ساده چون روابط اجتماعی یا زندگانی زناشوئی، برای مرد دارای همسران متعدد، بدان نخواهد رسید، و این در حالی است که خداوند از آنها

کمترین اخلاق انسانی شایسته را طلب نموده است، یعنی آنکه تمایل زیادی از خود نشان ندهند، اگرچه دانشمندان چنین تفسیر و تأویل نمودند که این دستور برای عموم مردم است.

رهبران دینی افرادی نمونه و برتر از مردم عادی بشمار می‌آیند، و باید که به درجات عالیه کمال نفسانی و اخلاقی رسیده باشند. بنابراین، این‌گونه تاویلات ارزش چندانی ندارند. عرض می‌کنم که صفت عدالت یا اعدل بودن، که مورد نظر مراجع تقلید است، در شخص ایشان آشکارا و مشهور بود؛ و نزد کسانی که ایشان را می‌شناختند این چیزی نیست که جای تردید باشد. آری حضرت سید ابو الحسن اصفهانی در مرتبتی بالا از صفای نفس و مناعت طبع و سخاوتمندی بود، و در باب استنباطهای احکام فقهیه شجاعت فوق‌العاده‌ای داشت. استاد ما جناب جعفر خلیلی مواردی را از باب اخیر یادآور شده‌اند که بدون اظهارنظر در اینجا بدانها اشاره می‌نمائیم:

۱-اهل کتاب را نجس نمی‌دانستند، و در این خصوص دارای آرائی بودند که با آراء بسیاری از معاصرین خود متفاوت است.

۲-او اشخاصی را که قصد وقف املاك خود را داشتند، به خاطر زیانهائی که متوجه موقوفات می‌شد، از این کار باز می‌داشت.

۳-او نخستین کسی بود که به مطلقه کردن زنی رأی داد که همسر او به پنج سال زندان محکوم شده بود و زن بدون نفقه مانده بود. خود ایشان حکم طلاق را برای این زن صادر نمودند.

۴-او کسی بود که رأی داد هر کشوری برای رؤیت هلال از افق کشور خود استفاده نماید. زیرا در مکه همه‌ساله این مشکل مطرح بود که چگونه اولین روز ماه ذی‌الحجه را تعیین نمایند، و حتی این مسئله سبب بروز نظرهای متفاوت می‌شد.

۵-او فتوی داد که کفاره قربانی حج را می‌توانند تا زمان حصول اطمینان از استفاده بهینه از گوشت آنها به تأخیر اندازند؛ یعنی ذبح در مکانی دیگر و دور از محل «منی» یا حتی کشوری دیگر صورت گیرد.

۶-مراجع مذهبی اهل سنت در مورد شاعری به نام «الرصافی» ، شاعری که در جهان

عرب و اسلام مشهور بود، حکم تکفیر او را صادر کردند. این حکم به این خاطر صادر شده بود که او دربارۀ(وحدت وجود) مقاله‌ای منتشر کرده بود. اگرچه، به نظر ما، خود او مفهوم (وحدت وجود) را به خوبی و عالمانه درك نکرده بود، ولی حضرت آقای سید ابو الحسن اصفهانی در مورد این مسئله موضع مخالفی را در پیش گرفت و مدعی شد که نظریه وحدت وجود مسئله جدیدی نیست و پیش از او علمای بسیاری این نظریه را ابراز داشته و در کتب خود بدان اشاره نموده‌اند و هرگز مورد تکفیر یا تنجیس قرار نگرفته‌اند
.
اگرچه استاد خلیلی در مسئله فتاوی صاحب‌نظر نیستند و هرگز در مواردی که آیت‌الله با علما همزمان خود یا پیش از او مخالفت نموده‌اند تحقیق و ریشه‌یابی نکرده‌اند، ولی با نظر اخیر او موافقیم که الحق و الانصاف آیت‌الله در فتاوای خود، و در مخالفت با معارضین خود، یا کسانی که در خطی غیر از خطی که برای شاگردان خود ترسیم می‌نمود حرکت می‌کردند، شخصیتی با گذشت بودند.

نمونه‌ای از آن عدم تمایل ایشان به مسئله تدریس فلسفه در حوزه نجف اشرف است که قبلا در مورد آقایی به نام سید حسن اصفهانی نظر خود را به او اعلام کرده بودند و ایشان مجبور شدند حوزه را ترك کنند؛ البته فقط ایشان به تدریس فلسفه اشتغال نداشتند، بلکه شخصیت‌های برجسته دیگری هم بودند و، در نتیجه، هرکسی که تدریس فلسفه را ترك نمود و به تدریس فقه روی آورد در نجف ماندگار شد، و سایرین مجبور به ترك نجف و سفر به دیگر مراکز علمی شدند؛ اما این مخالفت، حتی در مورد طرفداران وحدت وجود و اعیان ثابته و نیز کشف و شهود و عروج روحانی (مانند شیخیه و دیگران) ، به مرحله تکفیر نرسید.

آری ایشان می‌خواستند که شهر نجف شهر فقه جعفری باشد و لا غیر، و درباره علم کلام و دیگر معارف نظرشان آن بود که در جاهائی دیگر چون قم، اصفهان یا مشهد به آن علوم بپردازند، و حتی درباره علوم استدلالی جهت مباحثه با صاحبان آراء و مکاتب دیگر نیز همین نظر را داشتند، و زمانی که شخصی به نام «کسروی» در طهران پیدا شد کار پاسخگوئی به لاطائلات او را به عهده قم یا مشهد واگذار کردند.

درباره علت این موضعگیری چنین استدلال می‌نمودند: من دارم برای اینان پولی را

صرف می‌کنم که مختص به امام علیه السلام است و باید به ترتیبی باشد که در امر مورد نظر صرف شود یعنی آن مقدار که برای تحقیق در فقه جعفری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

باوجود اینکه این نظر توسط مراجع زیادی مردود شناخته شده است، اما در هر حال این نظر ایشان بود و حاضر نبودند که به هیچ وجه از آن صرفنظر نمایند.
عرض شد که مخالفت او با مخالفان، به خاطر علو طبع و سخاوتمندی و روحیه بزرگواری که داشتند، تا آن اندازه نبود که کسی را به‌طور کامل نفی کند.

هرگاه که می‌شنیدند پدرم-قدس سره-بیمار هستند و از خانه بیرون نمی‌آیند به عیادت ایشان می‌آمدند و من در آن دیدارها بود که به دیدن ایشان موفق می‌شدم. شاید ایشان در میان علماء و بزرگان از نخستین کسانی بودند که از پدر عیادت می‌کردند.

زمانی که وارد خانه می‌شدند به همراهان دستور می‌دادند او را تنها بگذارند و وارد اتاقی که با پدر خلوت می‌کردند نشوند. و بدین‌وسیله سخن بین آن دو محرمانه و در گوشی و نجوای بود. بدیهی است که این سخن مربوط به دوره مرجعیت و زعامت ایشان می‌باشد، زمانی که هنگام عبور ایشان مردم در هر دو طرف راه یا در شلوغی مجلس به احترام ایشان صف می‌کشیدند.

باوجود همهٔ این‌ها، بالاخره غوغای «علامه شیخ حسین محدث خراسانی» ، که از تدریس فلسفه در نجف خودداری کرده بود، اما درس اخلاق و عرفان استاد خود- سید علی قاضی-را ترك نکرده بود، و از طرفی می‌دید که در نجف اشرف مسجدی یافت نمی‌شود که استادش در آن به همراه خواص خود اقامه نماز کند. . . کل داستان بدین شرح است:

مرحوم قاضی-رحمة اللّه علیه-خانه‌ای در محله «جدیده» نجف، خارج از شهر قدیمی، فراهم کرده بود، اما گرد آمدن یاران و برادران در آن خانهٔ بسیار کوچك به هنگام غروب، جهت ادای فریضه نماز و استماع سخنان ایشان، برای خانواده مایه زحمت شده بود، چرا که آنان مجبور بودند به خاطر حضور آقا و یارانشان خانه را برای مدتی ترك نمایند. یکی از یارانشان پیشنهاد کرد که این جلسه را به مسجدی در آن نزدیکی‌ها منتقل کنند، به مسجدی به نام «مسجد آل الطریحی» در مجاورت خانه‌های

آل مظفر. اگرچه این کار باب میل ایشان نبود، ولی با آن موافقت کردند. این مسجد، مسجد بزرگی بود، اما متروکه و فاقد آب و برق بود، و به محض آنکه «خاندان مظفر» از این موضوع مطلع شدند و فهمیدند که نماز جماعت به امامت ایشان بر پا می‌شود از همسایگان تقاضای یك سیم برق نمودند که اوایل شب یا بخشی از شب را روشن کند. ایشان-رحمة اللّه علیه-مدتی در آنجا نماز مغرب و عشا را اقامه نموده و پس از نماز حد اکثر به مدت دو ساعت برای ملتزمان صحبت می‌کردند. گفته می‌شود که عده‌ای از مرتبطان با مرجع تقلید مانع این کار می‌شدند، و حتی دستور دادند سیم برق را قطع کنند؛ و مدتی ایشان در تاریکی نماز می‌خواندند؛ این در حالی بود که تعدادشان بیش از تعداد انگشتان دست نمی‌بود، و هرگاه همگی در مسجد حضور می‌یافتند تعدادشان از بیست نفر تجاوز نمی‌نمود؛ آنها به قطع سیم برق اکتفا ننموده، گروهی از نادانها را وادار می‌کردند که بر در مسجد گرد آمده به ایجاد سروصدا بپردازند. و حتی گفته شده است که یکی از ایشان وارد مسجد شده و سجاده را از زیر پای ایشان به هنگام نماز کشیده است. به همین خاطر ایشان مسجد را ترك کرد و دیگر در آنجا حاضر نشد. البته شنیده

نشد که ایشان در این مورد سخنی گفته باشند یا اظهار ناراحتی نموده باشند، ولی وجود تعداد زیادی از آدمهای نادان را در شهر مقدس نجف نکوهش کرده بودند.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره نمایم که قصد من از ذکر این داستان این نیست که بخواهم مسئله‌ای را به حضرت آیت‌الله آقا سید ابو الحسن اصفهانی نسبت داده باشم که خود ایشان این کار را نکرده‌اند، ولی این نکته را هم نباید از ذهن دور کرد که شیخ حسین خراسانی در این مسئله سروصدایی راه انداخته و اظهاراتی نموده بود، و موضوع را به وابستگان مرجعیت نسبت می‌داد. یعنی موضوعی که مورد قبول «آقای قاضی» نبود و آن را مطلقا رد می‌کردند. بالاخره شیخ حسین محدث خراسانی از شهر نجف مهاجرت نموده ساکن تهران شد.

آری درباره این حادثه هیچ‌چیز از ایشان نقل نشده است، مگر آنچه از قول جناب سید هاشم رضوی هندی، عالم و عارف و پرهیزگاری که اینك در تهران اقامت دارند، نقل شده است که «قاضی» به او گفته است: «به فرض اینکه این پیشامد از طرف ایشان (آقا سید ابو الحسن اصفهانی) ترتیب یافته باشد، اگر مقصود او این است که من از او

جانبداری نمایم او در اشتباه است. «

به نظر ما ممکن است اطرافیان یك رهبر برای دور کردن مخالفان بیش از این‌ها عمل کنند، و ممکن است خود مرجع دینی با چنین اعمالی موافق نباشد. ولی، در هر حال، نمی‌توان چنین اقداماتی را برای یك مرجع یا هر مرجعی خرده گرفت. زیرا او باید جلوی درهای نفوذی و راه‌های معارضان را بگیرد، زیرا در غیر این صورت بنای ساخته شده به راحتی و سهولت درهم خواهد ریخت.

آیت‌الله آقا سید ابو الحسن اصفهانی از این قاعده مستثنی نیست، بخصوص اگر اعتماد به نفس ایشان را در مورد راهی که انتخاب کرده است مدّ نظر قرار دهیم.

آری سخن گفتن از آقا سید ابو الحسن برای من خاطره‌انگیز و لذت‌بخش است؛ چرا که مرا به یاد روزهای جوانی می‌اندازد، یعنی زمانی که کتابهایم را زیربغل گذاشته و به طرف مجالس درس می‌رفتم یا از آنجا برمی‌گشتم. من هرگز موفق نشده بودم که از نزدیك خدمت این مرجع دینی برسم، مگر یك‌بار و آن هنگامی بود که در یکی از تابستان‌ها برای مدتی طولانی در کاظمین ماندگار شدند و من هم اتفاقا در آنجا بودم.

یکی از نوه‌های او از من خواست که مرا نزد ایشان برده و از نزدیك در محضرش باشیم. یکی از حاضران مرا به ایشان معرفی کرد و ایشان درحالی‌که چشمانشان به سوی من بود لبخندی زدند و گفتند: «او را می‌شناسم، او را به هنگام کودکی در حضور پدرشان دیده بودم» . هیبت ایشان سر تا پای وجودم را فراگرفت و زبانم بسته شد. سپس درباره پدر از من سؤال کردند و من گفتم که ایشان مریض هستند و از خانه بیرون نمی‌روند مگر گاهی، و سپس گفتند: «من هم همین‌طور هستم. . . سلام مرا خدمت ایشان برسان» . من در حالی که دچار لکنت زبان شده و عرق سر تا پای وجودم را فراگرفته بود خود را از محضر و مجلس ایشان به بیرون کشیدم.

مسائلی را که می‌توان درباره این رهبر مذهبی گفت و اوضاع و احوال ایشان را شرح داد، و لو اینکه همهٔ آنها را در بر نمی‌گیرند، از این قرار هستند:

۱-تغییر رژیم سیاسی کشور عراق از تحت الحمایه بودن عثمانی به حکومتی عربی تقریبا مستقل، مسأله‌ای که پیشوایان مذهبی در نجف اشرف را مجبور می‌کرد مادامی‌که مقیمانی خارجی هستند از سیاست به دور باشند، و برافراشتن شعار جدایی دین از

سیاست به خاطر فشارهائی که از طرف حاکمان جدید ایران و عراق بر آنها وارد می‌شد.

۲-پدیدار شدن پاره‌ای احزاب منحرف و نظریات تند؛ چیزی که رهبر مذهبی را وادار می‌کرد در مقابل آنها قاطعانه ایستادگی کند و موضعگیری خود را شکل دهد و آن را مشخص نماید.

۳-برقراری حکومت پارلمانی در ایران، که با هرگونه فعالیتهای دینی و موجودیت روحانیت مخالف بود و فعالیت آنها را در قم منحصر کرده بود.

۴-با توجه به نفوذ روزافزون اندیشه‌های جدید غربی، به موازات آنها مسائل فقهی جدید و پاره‌ای مسائل فکری مطرح می‌شد که رهبر مذهبی باید درباره آنها اظهارنظر می‌نمود.

۵-در برابر اندیشه‌های فوق الذکر گروه‌هایی تقریبا زیرزمینی به وجود آمدند که با انحرافات فوق مبارزه کرده و در برابر آنها ایستادگی می‌نمودند.

مسائل دیگری هم هستند که ما را از هدف این کتاب دور می‌سازند، اگرچه گاه‌وبیگاه در لابلای مباحث کتاب به آنها اشاره خواهیم کرد. ضمنا باید اشاره نمایم که مرگ آن دو، پس از یك زندگی نسبتا پرماجرا، تقریبا نزدیك بهم اتفاق افتاد. شاید به هنگام سخن گفتن از سایرین از آنها نیز سخنی به میان آید-خداوند ایشان را رحمت کند و مقاماتشان را والا نماید.

آقا سید مرتضی رضوی کشمیری

اکنون که سخن درباره آیت‌الله العظمی آقا سید ابو الحسن اصفهانی-که با بیشتر دوران زندگی آیت‌الله قاضی همدوره بود-به پایان می‌رسد از دو سید جلیل القدر، عالم و عابد، جمال السالکین-آن‌گونه که او را لقب می‌دادند-یعنی آقا سید مرتضی کشمیری، که حدود ده سال همراه ایشان بود، و آقا سید احمد کربلائی حائری، سخن به میان می‌آید. سخن گفتن از ایشان لازم به نظر می‌آید. زیرا پدر-قدس سره-هیچ‌گاه آن دو را در طول زندگی فراموش نمی‌کرد، و در هر مناسبتی نکته یا خاطره‌ای از ایشان نقل می‌کرد، یا از کرامات، بزرگواری، سعه صدر، خلوت کردن برای عبادت، و مراقبت و عمل به مستحبات و ترك نواهی و مکروهات (از نظر شرعی) سخن می‌گفت، تا جائی که هر شنونده‌ای را به

حیرت و شیفتگی وامی‌داشت و دلها را متوجه خود می‌نمود. خودم یك‌بار از زبان ایشان شنیدم که تا چه حد علاقه‌مند بود عبادت ایشان را به هنگام شب از نزدیك مشاهده کند. می‌گفت:

»در مسجد سهله او را زیر نظر گرفتم. پس از فراغت از نماز واجب و تناول اندکی غذا به‌طرف مقام حضرت مهدی (عج) رهسپار می‌شد. آن شب شبی سرد و زمستانی بود و بادهای تندی می‌وزید. او را از نزدیك مشاهده کردم که به سوی قبله نشسته و نگاه خود را به‌طرف نقطه مشخصی دوخته بود.

اشکهایش بر روی محاسنش قطره‌قطره می‌چکید. چندین بار از مقابل او رد شدم؛ حالت نشستن و عبادات او تا نزدیك سپیده‌دم تغییری نکرد. آنگاه برای نماز «شفع» و «وتر» و سپس نماز واجب از جای خود برخاست«.

۲۷۲

ایشان پس از وارد شدن به نجف اشرف دلباختهٔ سید رضوی شدند و آن به خاطر حضور ذهنی بود که نامبرده در مورد احادیث و روایات وارده از ائمه اطهار علیهم السلام داشتند؛ گوئی هرچه را می‌خواند یا می‌شنید هرگز فراموش نمی‌کرد. چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که در مسائل و مباحثات فقهی همواره هرآنچه در خصوص آن موضوع از ائمه علیهم السلام وجود داشت نقل می‌کرد. این‌ها غیر از روایات و احادیثی بود که در زمینه سلوك و معاشرت و امور دوستی می‌دانست.

شرح حال ایشان را نزد یکی از نواده‌های ایشان-گروهی اهل فضیلت و بزرگوار- یافتم که متن عربی آن را اکنون به شما تقدیم می‌دارم:

ایشان از فقها و مجتهدین نامور، و از جمله علمای ربّانی بودند. شك نیست که مراتب فضیلت را حد و مرتبتی است، زیرا هر انسان کاملی به هر اندازه از درجات کمال رسیده باشد بالاخره نسبت به ما فوق خود ناقص است تا بالاخره به مرحله فوق کل ذی علم علیم برسد.

همچنین جای تردید نیست که رسیدن آدمی به مرحله نهائی کمالات، اگرچه در یك زمینه باشد، نه فقط در عصر حاضر بلکه در همه دوره‌ها چیز بسیار نادری است؛ اما باید گفت که به حد کامل رسیدن در همه زمینه‌ها تقریبا امری غیرممکن و محال است. منتها هرکسی از کمالات بهره بیشتری را برده باشد مقام او والاتر و بزرگتر خواهد بود. آنچه خداوند به این شخص بزرگوار، این شخصیت بزرگواری که جامع همه نیکی‌ها است، مرحمت نموده است کمتر کسی بدان درجه نائل آمده است یا برای او میسر گشته است؛ زیرا کمالات یا کمالات معنوی ذاتی و اصیل یا اینکه کمالات اکتسابی می‌باشند، و هر یك از آن دو یا عقلی یا نقلی است، اما این وجود پرفیض (دارنده فیض بسیار) کلیه این جهات چهارگانه را یکجا دارا بود. او واجد همه مراتب کمالات بود؛ مانند چیرگی در فهم عمیق مسائل علمی، و داشتن خوی‌هایی درست و مستقیم همچون اخلاق، توانائی بدنی، قوهٔ حافظه، و تمرینات و عملکردهای بسیار ذهنی. او مدت بسیار زیادی از عمر خود را در مطالعه و مباحثه با مردان علم، و به دست آوردن بیشترین سودها و وسیع‌ترین اطلاعات، در همهٔ زمینه‌های علمی، گذراند. اندیشهٔ او دارای افق تازه‌ای بود و در تشخیص امور دارای توانائی فوق‌العاده‌ای بود.

او در «عمل» هم نمونه بود؛ نمونه‌ای در پرهیزکاری و اندوه و ترس از خدا و توکل و توسل به خدا، بریدن از مخلوق و متوسل شدن به حق و خلوص نیت و صفای باطن، و مجاهدتهای بسیار در تربیت خود، و به کار بردن نهایت سعی خود جهت کمالات معنوی و علم توأم با عمل، و دقت و مراقبت در عبادات و طاعات و نماز و دعا و وردها و متوسل شدن به حضرات ائمه اطهار (ع) ، که واسطهٔ کسب فیوضات از ناحیهٔ خداوند هستند. بدیهی است که دارا بودن هریك از صفات نامبرده امری بسیار دشوار است، چه رسد به اینکه یك فرد به تنهائی دارای کلیه صفات کمال مذکور بوده باشد!

تولد خوش‌یمن او در سحرگاه هشتم ربیع الثانی سال ۱۲۶۸ هـ. ق. بوده است. او تحصیلات خود را نزد دایی خود، حضرت علامه بزرگوار و شخصیت ارزشمند و مقتدای ما دانشمند بزرگ جناب سید ابو الحسن رضوی (رحمة الله علیه) ، و نیز نزد پدر ارجمندش،

دانشمند زاهد مولانا سید مهدی شاه (طاب ثراه) ، آغاز نمود. مادر مکرمه او نیز در بیشتر علوم و فنون و کتب تحصیلی ابتدائی، بخصوص ریاضیات، استاد بود، و بنابراین بیشتر کتب تحصیلی خود را نزد مادر ماجده خود آموخت. او باوجود کمی سن و سال به تحصیلات و کسب کمالات علاقه زیادی داشت. هرگاه پاسی از شب می‌گذشت و پدر به او دستور می‌داد که به رختخواب برود، از پدر خود اجازه گرفته و به حجره خود می‌رفت چراغ را روشن کرده و مشغول مطالعه می‌شد تا زمانی که به خواب می‌رفت.

او هرگاه می‌شنید کسی در زمینه علوم دارای اطلاعات بیشتری است دلباختهٔ این بود که نزد او برود و چیزهای تازه‌ای بیاموزد. برای او تفاوت نداشت که فرد مذکور از موافقین یا مخالفین است، سنی یا شیعه است؛ و عجب آنکه او با استادان هر دو گروه مواجه گردید و از آنان بهره کافی برد، و با استعداد خدادادی خود حد اکثر استفاده را از اطلاعات به دست آمده به عمل آورد.

در دوران کودکی، هنگامی که «جامع عباسی» می‌آموخت با حضرت علامه محمد عباس مواجه می‌گردد. این جناب از ایشان، طبق معمول آن روزگار، می‌پرسد چه کتابی را می‌آموزی؛ ایشان جواب می‌دهد: «جامع عباسی» را، و بزودی به تألیف کتاب

»جامع رضوی» خواهم پرداخت. این موضوع در نامه‌ای که به پدرش ارسال شده است مورد اشاره قرار گرفته است، که اکنون بخشی از متن نامه مذکور را که از کتاب «نجوم السماء» نقل می‌شود در اینجا می‌آوریم:

»از یادآوری اندوه خودداری کن و حکایاتی را نقل کن که سرورآفرین باشد؛ زیرا سخن گفتن از نعمات خداوندی از صفات اهل یقین و شاکران است، و آن از عادت شاکیان بهتر است. فرزند برومندت نزد من آمد-خداوند او را از زندگی پرآسایش و بختی بلند برخوردار کند-مدتی با او سخن گفتم و او را هوشمند و زیرك یافتم. -خدا به او نعمت نیکی عنایت فرماید، ما شاء الله و لا حول و لا قوة الاّ باللّه-از دیدن او خوشحال و از هوشیاری او شادمان گشتم؛ ولی از اینکه او دور از شما است و از مصاحبت شما بی‌بهره است

اندوهگین شدم؛ از اینکه در این سن و سال این‌چنین بلندهمت است مرا شیفته خود ساخت؛ خداوند او را به بالاترین مراتب کمال برساند. به من گفت کتاب «جامع رضوی» را ارائه خواهد داد. خلاصه آنکه ایشان باوجود آغاز جوانی و کمی سن به تألیف و تصنیف کتب مفید دست زده است. دائی بزرگوار ایشان جناب سید ابو الحسن به این مسئله اشاره نموده‌اند که ایشان در سنین قبل از بلوغ، یعنی در سال ۱۲۸۴ هـ. ، در سن ۱۵ سالگی، دارای کتاب‌های بسیار و حواشی متعددی بر کتب مختلف می‌باشند.

او به عراق رفت و در نجف اشرف رحل اقامت افکند و با علما و فقها از سرچشمهٔ علم و علما سیراب شد و به درجات عالیه علمی و معنوی و اخلاقی نایل آمد. وفات او در ۱۴ شوال سال ۱۳۲۳ هـ. اتفاق افتاده است.» (پایان نقل از کتاب نجوم السماء. (

)نویسنده در متن عربی همین‌جا صفحات دیگری را که شامل شرح حال و کرامات و احوالات مخصوص ایشان است، همچنین پاره‌ای قصائد که در رثای ایشان سروده شده است نقل می‌کند؛ این صفحات را بدون هرگونه تصرف نقل کرده است تا مسئولیت مطالب آن به عهده نقل‌کننده و ناشر آن باشد. علاقه‌مندان به متن عربی کتاب رجوع کنند(.

این کل مطالبی است که من در این صفحات از کتابی که مؤلف پراکنده‌های مربوط به ایشان را در آن جمع‌آوری نموده است، نقل نموده‌ام، انسانی که دارای اخلاق نیکو و کرامات مخصوص به خود است؛ نقل‌کنندهٔ آن شخصیتی بااهمیت به نام «شیخ حسین ۲۷۵
همدر» است. این شیخ را من دیده‌ام، روحانی سالخورده‌ای بود دارای قدی کوتاه و جثه‌ای آراسته و چهارشانه، معروف به شجاعت و توانائی بدنی، به اضافه فضائل علمی و فقاهت و موقعیت اجتماعی و اخلاقی قابل ملاحظه؛ شخصی علاقمند به زیارت اماکن متبرکه و مساجد.

اضافه می‌نماید که علامه حاج آقا بزرگ طهرانی درباره ایشان چنین می‌نگارد:

»مردان سالخورده به ما گفته‌اند که این روحانی یکی از ملازمان دائمی محضر حضرت آقای رضوی کشمیری بوده است و هرآنچه از او (رضوی کشمیری) نقل شده است به این شیخ جلیل نسبت داده شده است. اکنون آنچه را علامه حاج آقا بزرگ طهرانی در کتاب مستطاب خود «نقباء البشر» درباره ایشان گفته است در اینجا می‌آوریم:

»شیخ حسین همدر عاملی ثقه، پرهیزکار، پرمراقبت، کوشا و پیرو خاندان عصمت بود. چندین سال در نجف اشرف اقامت گزید و مباحث علامه جلیل حضرت آقای سید مرتضی کشمیری را پیگیری می‌نمود. مدتها با او مصاحبت داشت و به دست او به خوبی پرورش یافت و مدارج عالیه را پیمود و در مدت مصاحبت کرامات بسیار از سید مشاهده کرد. در سال ۱۳۳۹ به مملکت خود بازگشت. مجددا برای زیارت مشرف شد و پس از جدایی طولانی در دورانی که به خانه «کشمیری» می‌رفتیم با او ملاقات داشتیم. بعد از زیارت نزد خانواده خود بازگشت و در اولین شب جمعه (۲۲ ذی‌القعده ۱۳۵۵ ه) وفات یافت. او با علامه سید محسن امین (متوفی در سال ۱۳۷۱) نسبت سببی داشت، زیرا نامبرده برادر همسر ایشان بود«.

راجع به سید جلیل القدر و دانشمند زاهد حضرت آقای سید مرتضی رضوی کشمیری مطلبی برای گفتن ندارم، مگر یادآوری سالخوردگانی که منزلت علمی او را درك کرده‌اند، یا احترامی که علماء و فقها و نیز زاهدان و ریاضت‌کشان و آنان که شب خود را در مسجد کوفه و سهله به عبادت سپری می‌نمودند برای او قائل بوده‌اند؛ همچنین یادآوری سفرهای بسیار او به کربلا و سایر عتبات به صورت پیاده. از جمله کسانی که دربارهٔ آنان برایم نقل کرده‌اند شیخ علی قمی و شیخ علی همدر عاملی و سید جمال گلپایگانی بودند، که همگی از جمله شاگردان اختصاصی ایشان بوده‌اند، مخصوصا شیخ علی قمی و اشخاص دیگری که اکنون نام آنها را به یاد نمی‌آورم، و نیز

سید عبد الغفار و سید جاسم (جبك) ، که ساکن مدرسه هندی‌ها بودند.
پیشتر گفتم که اساسا بنای مدرسه هندی‌ها به منظور سکونت ایشان-سید رضوی-و خانواده‌اش ساخته شده بود، و تا آنجا که به یاد دارم او دارای دو فرزند، یکی سید محمد و

دیگری سید علی، و تعدادی نوه بود که بیشتر ایشان اهل علم و ادب و اهل فضل‌اند؛ از آن جمله‌اند سید محمد رضی و سید مرتضی، که هر دو فرزندان سید محمد، فرزند سید مرتضی، می‌باشند.

کوتاه سخن اینکه، این خانواده از یك‌صد سال پیش در نجف اشرف به علم و تقوی مشهور بودند و همواره از ایشان به نیکی نام می‌برند و کرامت‌های بسیاری به ایشان نسبت داده می‌شود. ایشان از احترام کلیه طبقات جامعه برخوردار بودند، و این به علت رفتار نیکو و راستگوئی و محکمی عقیده و ایمان ایشان بود؛ خدا گذشتگان ایشان را بیامرزد و عمر باقیماندگان را بیفزاید.

دو سید جلیل القدر، آقایان محمد رضی و سید مرتضی، دارای تألیفات و کتب ارزشمندی هستند که به هنگام نوشتن شرح حال ایشان به ذکر آنها می‌پردازیم. یادآور شدم که از جدّ ایشان-سید مرتضی کشمیری-چیزی در اختیار ندارم؛ و همین‌قدر می‌دانم که پدر (قدس سره) مدت ده سال ملازم مجلس ایشان بوده است؛ و، بنا بر گفته ایشان، توجه و انقطاع به سوی خداوند، زیاد به زیارت عتبات عالیات و مساجد معظمه رفتن، و نیز بردباری و قانع بودن به اندك از مال دنیا را از ایشان آموخته‌اند؛ و این در حالی بود که راه‌های زیاده‌طلبی و گشایش در امور زندگی و به دست آوردن منزلت و مقام مناسب، همیشه برای او باز بود؛ به علت مقام والایی که در دل گروهی از هندی‌ها و ثروتمندان که همواره آمادگی داشتند گرانبهاترین و عزیزترین چیزها را در اختیار او بگذارند، و زمانی که در نجف اشرف اقامت داشتند؛ همواره به‌عنوان مقلّد و مورد اطمینان خود از او دیدن می‌کردند و از او التماس دعا داشتند؛ و هرگاه نام او در بین شیعیان مخلص و نیکوکار و بندگان صالح و اهل ذکر و دعا برده می‌شد همگی از او تجلیل نموده و نام او را در ردیف نیکوکاران و ازدنیابریدگان و به سوی خدا گرویدگان می‌دانستند، آنان که از دنیا و لذات آن رو گردانیده و بسوی خداوند عزّ و علا روی آورده باشند.

پدر از او چنین یاد می‌کند: «او مردی آرام و موقر بود که با صدای آرام و در نهایت متانت سخن می‌گفت؛ هرگز از ذکر خدا باز نمی‌ایستاد و دائم در حال ستایش از او و قرائت قرآن و درود فرستادن بر پیامبر و خاندان پاکش بود. . . هرگاه سخنی از صوفیان یا عرفا از قبیل ابن الفارض و ابن عربی یا ملای رومی به میان می‌آمد، خشم و غضب او نسبت به ایشان بالا می‌گرفت و صدایشان بلند می‌شد و شاهد آوردن از گفته‌های ایشان را تقبیح می‌کرد و نقل قول ارباب فضل از گفته یا تشبیهات ایشان را مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت که باوجود فرمایشات معصومین علیهم السلام که از منابع صحیح می‌باشند و از نظر سندیت و دلالت و همسویی با قرآن و سیره علما و فقها مسلمان و بزرگان و نیکان و مؤمنان پرهیزکار می‌توان آنها را شاهد آورد، چه لزومی دارد که از گفته متصوفه و عرفا استفاده نمائیم، البته صرف‌نظر از مفاهیم مخالف یا موافقی که در آنها آمده است«.

البته گفته می‌شود که گروهی از ملازمان و هم مجلس ایشان اهل ذوق و مشرب عرفانی بوده‌اند و همگی ایشان به تقوی و صحت گفته‌های او ایمان واثق داشتند و از تعلیمات و ارشادات ایشان در مسائل عبادی خود پیروی می‌کردند و چه‌بسا از او "تقلید"هم می‌نمودند. همه این‌ها به خاطر پاکی نیت و صفای باطن و در راستای حق و حقیقت حرکت کردن و همچنین معروفیت ایشان نزد اهل علم و فضل بود.

او همه قرآن یا بخش اعظم آن را از حفظ داشت و بسیاری از احادیث پیامبر و سیره مبارك را که از طریق معصومین نقل شده است می‌دانست، و علاقمند بود که آنها را در کتابی گردآوری نماید؛ همان کاری که علامه طباطبائی بعد از او در کتاب «سنن النبی» ، که کتابی ابتکاری به شمار می‌آید، انجام داد، اگرچه به تقسیم‌بندی و فهرست‌نویسی و بررسی مجدد نیاز دارد تا اینکه از هر نظر کاملا دربرگیرنده موضوع گردد.

در پایان لازم است به این نکته اشاره شود که شاید در این کتاب خلاصه کردن مطالبی که از او شنیده‌ایم بسیاری از مطالبی را که از او نقل شده یا به تحریر درآمده است ناگفته بگذارد؛ بررسی آراء ایشان نیازمند فرصت بسیار و تخصص بیشتری است؛ زیرا بررسی این‌گونه مسائل کار آسانی نیست، و امکان چیرگی بر این موضوع از جهات متعدد آن

بسی دشوار است، چرا که بررسی برخی از جنبه‌های این موضوع، از ذکر خصوصیات و سرّ زندگی و عمق و معنویت او فروگذاری می‌کند.

آقا سید احمد کربلائی حائری

شرح حال آقا سید احمد کربلائی حائری را شیخ آقا بزرگ طهرانی این‌گونه بیان می‌فرماید: «او آقا سید احمد فرزند سید ابراهیم موسوی، تهرانی الاصل، است که محل تولدش حائر و مکان دفنش شهر نجف است. عالمی جلیل و فقیهی بزرگ و اخلاق‌دانی مشهور و پرهیزگار و زاهد و عابد بود. از شاگردان میرزای شیرازی و علامه میرزا حبیب الله رشتی و همچنین علامه آقا میرزا حسینی خلیلی طهرانی، و از مقربین اخلاق‌دان مشهور حضرت علامه مولی حسین قلی همدانی بود، و همه ایشان از علامه مقدس شیخ مولی علی خلیلی نقل و روایت نموده‌اند.

او در درجات علمی و سیر و سلوك و زهد و پرهیزگاری و خداشناسی و ترس از او یگانه دوران خود بود. او نماز را پنهانی بجای می‌آورد و از مقتدی قرار گرفتن خود ابا داشت.

بسیار گریه می‌کرد تا جایی که نماز از اختیار او خارج می‌شد، بخصوص در نوافل شبانگاهی. مدتها از همسایگی او بهره‌مند شدم و چیزهایی از او دیدم که شرح آنها به درازا می‌کشد. نسبت به مادر خود بسیار مطیع و خدمتگزار بود، و پیش از مادرش در آخرین تشهد بعد از ظهر روز جمعه ۲ شوال سال ۱۳۳۲ ه. بدرود زندگی گفت.

از خامه او نکات مفیدی تراوش نموده که آنها را به یاد ندارم. از آن جمله است نامه‌های شریفی که به دوستان خود ارسال داشته است و مشتمل است بر مطالبی اخلاقی و

آموزشهائی در زمینه سیر و سلوك، که به شیخ اسماعیل تبریزی، ادیب و عارف متخلص به «تائب» ، آنها را گردآوری نموده است؛ همچنین نامه‌هایی از شیخ محمد

بهاری همدانی و نامه‌های شیخ ما مولی حسین قلی همدانی. تمام این‌ها را در مجموعه‌ای به نام «تذکرة المتقین» جمع‌آوری نموده است.
پایان سخنان شیخ آقا بزرگ طهرانی.

سید جلال الدین آشتیانی، استاد فلسفه و الهیات در دانشگاه امام رضا علیه السلام، می‌فرماید: «آقا سید احمد کربلائی یکی از علمای نامی شیعه در زمان خود بود؛ زیرا، علاوه بر احاطه بر علوم منقول و روایات اهل بیت معصوم علیهم السلام، فقیه‌ترین و یکی از بزرگان فقهاء زمان خود بود. این موضوع را علامه طباطبایی از قول استاد فقه خود، یعنی اصول‌دان مشهور حضرت حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مشهور به «کمپانی» ، نقل نموده است که گفته است: «من کسی را فقیه‌تر از سید احمد کربلائی سراغ ندارم» یا «کسی را در دانش فقه عمیق‌تر و مسلطتر از سید احمد طهرانی نیافته‌ام. « او اضافه می‌نماید که گروهی از بازرگانان و بازاریان تهرانی از او تقاضا داشتند که کتاب رساله عملیه منتشر کند که بدیهی است اگر چنین اقدامی صورت می‌گرفت قطعا یکی از مراجع می‌گردید.

ضمنا سید مجلسی جهت تدریس اخلاق، به روش اجداد معصومش علیهم السلام، داشت؛ در این مجلس گروهی از نزدیکان حضور بهم می‌رساندند.

لازم به یادآوری است که سید احمد کربلائی و آخوند ملا حسین قلی همدانی و آخوند ملا فتح علی عراقی-این دو نفر آخری استاد شیخ انصاری و سید مهدی بحر العلوم در الهیات بودند-و امثال ایشان از گروه صوفیه و مدعی قطبیت نبودند، بلکه روش ایشان روش اهل بیت علیهم السلام بود و مرادشان تقرب و نزدیك شدن به درگاه حق بود. از سید احمد کربلائی احوالات خاص و کرامات بسیاری نقل می‌کنند که مایه تعجب و حیرت است.

می‌گوید که سید کاظم عصار از باهوشترین شاگردان آیة الله شیخ الشریعة اصفهانی و شیخ آقا ضیاء الدین عراقی بود، و به علت نبوغ فوق‌العادهٔ علمی و هوش سرشارش کمتر به برتری عالمی دیگر اذعان می‌کرد یا اینکه کرامات و کارهای فوق‌العاده‌ای را از کسی نقل قول می‌نمود، اما از سید احمد کربلائی چیزهای زیادی را نقل می‌کرد که جنبه کرامات داشته است و خارق‌العاده بوده است. از او این‌گونه نام می‌برد: او یگانه کسی

است که توانست دید و بصر خود را تبدیل به بصیرت نماید و پرده‌های ضخیم را، با عبادت و غرق شدن در ادعیه و اوراد و مقید بودن به نوافل، از جلو چشم خود کنار زند، و من هرگز نظیر او را در سراسر زندگیم ندیده‌ام«.پایان سخنان آقای آشتیانی

این است شخصیت حضرت آقای سید احمد کربلائی حائری، کسی که همگان پیش‌کسوتی او را از لحاظ عرفان عملی پذیرفته و او را از میرزا هاشم رشتی باسابقه‌تر می‌دانند، اگرچه میرزا هاشم رشتی را در زمینه عرفان نظری بر او پرسابقه‌تر می‌دانند.

آری عقیدهٔ همگان بر این است که سید احمد کربلائی در زمینه زهد و تقوی در مرحله‌ای بسیار والا بوده است، علاوه بر اطلاعات وسیع او در زمینه معارف اسلامی و فقاهت. هرگاه نام او نزد پدر، قدس سره، برده می‌شد به او حالتی از سکون و سراسیمگی و تأمل دست می‌داد، و سپس به حالت طبیعی برگشته و شروع به ادامه سخن با همنشینان می‌نمود، و چه بسیار از او سخن می‌گفت، خداوند همگی ایشان را قرین رحمت واسعه خود گرداند.

شیخ محمد تقی آملی

یکی از قدیمی‌ترین یاران او (قدس سره) حضرت آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی است، و در نوشته‌های خود از او با نام «مجتهد بزرگ تهران» یاد می‌کرد. پیش از این از نامبرده

ذکری به میان آمد، مبنی بر اینکه این برای آدم مذهبی نقص است که مدتی را در نجف و در جوار حضرت علی علیه السلام گذرانده باشد و نتواند، و لو برای شخص خود، «استخاره» بگیرد.

حضرت آیت‌الله آملی، رحمة الله علیه، می‌فرمود که آشنائی من با ایشان (حضرت قاضی) چنین بود که ایشان را در مدرسه هندی دیدم که در حال قرائت قرآن بود. از او در مورد فضائل قرائت قرآن و اینکه چه درهایی از دانایی و معرفت بر او باز می‌شود و مسائل دیگری را سؤال کردم. لحظه‌ای رو به من کرد و پس از توضیحی در مورد اتاق من و روش قرائت قرآن چنین فرمود: «قرآن را برای امور عالیه و مسائلی که به دست آوردن آنها بسیار ناممکن و دشوار است در شرائط خاص و حالات خاص می‌خوانند.» آنگاه شروع کردند به توضیح شرائط قرائت قرآن؛ و با اینکه فارغ التحصیل «سطح» بودم، گویی هیچ‌یك از مطالب ایشان به گوش من نخورده بود؛ مسائلی از قبیل طهارت، طهارت لباس، وضوء و ایستادن در مقابل قبله و حالت خشوع و خضوع و توجه، و مسائل بسیار دیگری از این قبیل که تا آن تاریخ به گوشم نخورده بود. پس قلبم به‌طرف او گرایش پیدا کرد، یا به تعبیر فارسی آن: «مرا به خودش جذب کرد.» پس ملازم مجلس او در مدرسه هندی شدم. هرگز فراموش نمی‌کنم که هرگاه با یاران خود سخن می‌گفت با همه وجود به آنها توجه می‌نمود. و فراموش نمی‌کنم زمانی که یکی از فرزندان کوچك

او در حین سخن گفتن او وارد شد و به او گفت «مادر می‌گوید ما در تاریکی هستیم» دست خود را به جیب‌های چپ و راست خود فروبرد و یك سکه پول کم‌ارزش بیرون آورد و به پسر داد، بدون آنکه در لحن صدایش تغییری ایجاد شود؛ پس از مدت کوتاهی پسربچه برگشت و گفت «مغازه‌دار نفت ندارد» ؛ او به فرزندش اشاره کرد که بنشیند تا سخنش به پایان رسد، و پس از آن چراغ را برداشت و با او به قسمت اندرون رفت؛ این بدیهی بود که او پس از مدتی همراه چراغ به اتاق خود برمی‌گردد و خانواده را تا صبح در تاریکی می‌گذارد.

این قبیل مسائل بود که شیخ را واداشت شهر نجف اشرف را به زودی ترك کند و می‌گفت که اقامت در این شهر برای من مقدور نیست. تصمیم گرفت هرچه زودتر تحصیلات خود را به پایان برده و به تهران بازگردد. چنین به نظر می‌آید که نامبرده مرحله «سطح» را به پایان برده بود و دوره «خارج» را نزد آقا ضیاء عراقی، شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی و دیگر ناموران نجف اشرف خوانده و از ایشان درجه اجتهاد دریافت نموده بود، کما اینکه درجه اجتهاد خود را که از آقا سید ابو الحسن اصفهانی و میرزا حسین نائینی و دیگران دریافت کرده بود به من نشان داد.

در تهران همواره مشغول تدریس و مطالعه و تألیف بود، و اتاق و کتابخانه‌ای در مسجد مجد الدوله داشت که عده‌ای از اهل فضل و طلاب علوم در آنجا به نزد ایشان
می‌رسیدند؛ و در همان مسجد اقامه نماز می‌نمود و عده زیادی از مردم محله (چهار راه حسن‌آباد) و چهره‌های معروفی در نماز او شرکت می‌نمودند و به او احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذاشتند و از او حرف شنوائی داشتند؛ و حتی در زمان رضا شاه که علمای دین را مورد تعرض قرار می‌دادند با او کاری نداشتند، چرا که همواره در منزل خود معتکف بود و خارج نمی‌شد، مگر برای انجام کارهای ضروری؛ و کمتر اتفاق می‌افتاد که از دوستی دیدن کند یا در تشییع جنازه‌ای شرکت نماید؛ و لذا از شرّ برخوردهایی که در شهر تهران اتفاق می‌افتاد و از تعرض به ساحت علما در امان بود.

او همواره مشغول تحقیق و تدریس و تألیف بود؛ پس از نماز، طبق سنت معمول آن زمان، جهت ارشاد و طرح مسائل دینی برای مردم، منبر می‌رفت؛ هرگاه از خانه بیرون می‌آمد عبای خود را روی سر خود قرار داده سر خود را به‌طرف زمین خم نموده و به

گامهای خود نظر می‌افکند؛ و هرگاه کسی به او سلام می‌کرد کمتر اتفاق می‌افتاد که جوابی بشنود. او همواره ساکت بود و به تفکر می‌پرداخت؛ هرگاه او را مورد خطاب قرار داده از او سؤالی می‌کردی گویی از حالت در خود بودن بیرون می‌آمد و با تکان شدیدی که بر سر خود وارد می‌کرد به پاسخ گفتن شروع می‌کرد؛ و به خاطر دقت شدیدی که جهت کم گفتن به کار می‌برد، تصور می‌شد او لکنت زبان دارد و قادر نیست مطالب خود را

بیان نماید، درحالی‌که چنین نبود، بلکه او سعی می‌کرد منظور خود را با کمترین و دقیقترین کلمات بیان نماید.

علامه شیخ حاج آقا بزرگ طهرانی در کتاب «نقباء البشر» در مورد شیخ محمد تقی آملی چنین می‌نگارد:
»او شیخ محمد تقی فرزند ملا محمد بن علی بن محمد بن علی بن الآملی الطبرس الطهرانی است؛ او عالم و فقیه و حکیم و فاضل و از بزرگان علمای تهران و مراجع تقلید است.

او در تهران و در تاریخ ۱۱ ذی‌القعده سال ۱۳۰۴ ه. دیده به جهان گشود، و سپس در دامن پدر خود که از علمای دوره خود در تهران بود پرورش خوبی یافت. مقدمات و اندکی معقول و منقول را از علمای تهران، مانند پدر و سید خلیل طارمی و شیخ محمد رضا نوری و میرزا حسن کرمانشاهی و شیخ عبد النبی نوری و دیگران فراگرفت.

سپس در سال ۱۳۳۹ ه. به نجف اشرف مهاجرت نمود و ۱۴ سال در آنجا اقامت گزید، همچنان‌که خودش در آخر کتابش «شرح منظومه» به این مسئله اشاره نموده است.
او در نجف از محضر علما و بخصوص علامه میرزا محمد حسین نائینی و علامه شیخ ضیاء الدین عراقی و دیگران استفاده نموده است.

در سال ۱۳۵۳ ه. به زادگاه خود، تهران، بازگشت درحالی‌که گواهی اجتهاد از ناحیهٔ عده‌ای از علما را با خود داشت؛ از آن جمله‌اند علامه سید ابو تراب خوانساری، که در سال ۱۳۴۲ هجری برای او اجازه اجتهادی نوشته است و ضمن آن عده‌ای از مرشدان خود را نام برده است. روش ایشان در رسیدن به معصومین علیهم السلام را شیخ مرتضی گیلانی در کتاب خود «تذکرة الحکماء» ، ضمن شرح حال شخص مورد بحث، درج نموده است.

از تألیفات ایشان یکی «شرح منظومه» و دیگری کتاب «الصلاة» است، در سه جلد، که از تقریرات استادش نائینی است. شرحی نیز بر «عروة الوثقی» و حاشیه‌ای بر «شرح اشارات» و رساله‌ای در موضوع «الرضاع» و چند اثر دیگر، دارد.

استاد حسین جلالی شاهرودی می‌گوید: «انه، قدس سره، در روز آخر ماه شوال ۱۳۹۱ هـ. وفات یافته است و جنازه‌اش به مشهد حضرت رضا علیه السلام حمل و در باغ رضوان مدفون گردیده است. شرح العروة الوثقی در ده مجلّد از او است. او مردی عالم، زاهد، و گوشه‌گیر و کمتر اهل معاشرت با مردم بود؛ همیشه به نفس خود و عمل خود می‌پرداخت. به هنگام وفات او، در بیشتر شهرهای ایران، برای تجلیل از او، مراسم «فاتحه» و عزاداری گرفته شد.

***از مسائل مهمی که هنگام نوشتن شرح حال این‌گونه شخصیت‌ها باید به آنها اشاره نمود یکی در خود فرو رفتن آنها و پرداختن به اعمال مخصوص خود و مفید به حال خود و دیگران بودن است. آنها در عین حال که در نهایت گوشه‌گیری و دوری از مردم می‌باشند، شخصیت‌های برجسته و معروفی هستند که هرگز در بین مردم ظاهر و متظاهر نمی‌شوند و مردم در اجتماعات خود از ایشان نامی نمی‌برند یا در پی آنان صدای کفش رهروانشان شنیده نمی‌شود، همانند دیگر دانشمندان بزرگ و اهل فضل؛ و این پدیده‌ای کاملا قابل لمس در بین کسانی است که به شرح حال آنها پرداخته‌ایم، مانند شیخ محمد تقی آملی، علامه طباطبائی، شیخ علی محمد بروجردی، میرزا ابراهیم شریفی سیستانی، شیخ علی اکبر مرندی، سید هاشم هندی رضوی، شیخ عباس قوچانی، شیخ محمد تقی بهجت گیلانی و شیخ علی قسام و عده‌ای دیگر. . . آری آنها، در عین حال که سر در آستین خود نموده و از مردم دوری می‌جویند، بدون در نظر داشتن مسائل مادی و دنیوی، دست به اقداماتی حکیمانه می‌زنند که برای همگان مفید فائده است؛ و این زهد و تواضع و تقوی است که آنها را جلیل الشأن نموده است؛ و گوئی که ایشان در بین علما طبقه خاصی را تشکیل می‌دهند، و دارای اوصافی مخصوص به خود هستند؛ چه آنان در بین علما چندان شهرتی ندارند، مگر برای گروهی خاص؛ و شناختن ایشان

نیاز به تفحص و جستجوی مجدانه دارد؛ و هرگز دیده نشده است که احدی از ایشان مالی

اندوخته باشد یا در اندیشه دارا بودن زمینی یا مقامی بوده باشد.

اینانند آن کسانی که جامعه اسلامی باید در جستجوی آنها باشد؛ زیرا به چنین کسانی نیاز مبرمی وجود دارد؛ و مکتبی که چنین شخصیت‌هایی را در خود می‌پروراند همان مکتب ایده‌آلی است که طلاب و شخصیت‌های دینی آن‌چنانی به جامعه تحویل می‌دهد، شخصیت‌هائی مفید و شایسته تقدیر و تقدیس.

در مورد آیت‌الله آملی و اینکه در شرح حال ایشان گفتیم که گفته است: نتوانستم در شهر نجف تصمیم بگیرم؛ زیرا توان مقاومت در برابر زندگی خشن آنجا را در خود نیافتم؛ و نمی‌توانستم تا آن درجه قانع و خود را از کمترین وسائل آسایش محروم نمایم؛ و لذا تصمیم گرفتم از این شهر خارج شوم؛ لازم است در اینجا یادآور شوم که هنگام آمدنم به تهران مدت یك ماه در منزل ایشان، بنا به خواست او و به خاطر روابط خانوادگی، اقامت کردم. او در خانه‌ای فاقد هرگونه وسائل آسایش زندگی و بسیار ساده سکونت داشت؛ و هرگز اتفاق نیفتاد که بر سر سفره‌ای بنشینیم و پس از صرف غذا چیزی در سفره باقی بماند؛ زیرا از پیش همه چیز تخمین زده شده بود؛ ظرفها کوچك بود و ما نان را در آنها فرومی‌بردیم و گاهی غذا عبارت از مقداری برنج دم‌پختك و مقداری لوبیا و اندکی روغن بود. او، باوجود سن زیاد و اشتغال به تحقیق و مطالعه و کتابت، بیشتر اوقات با ما بود. و چه‌بسا، به علت اعتمادی که مردم به او داشتند، وجوهاتی نزد ایشان آورده می‌شد، اما او آنها را به صاحبانشان پس می‌فرستاد یا پس می‌داد، به این دلیل که کسان دیگری هستند که آنها را بپذیرند و بین واجدین شرائط تقسیم کنند؛ و چنین اظهار می‌نمود که: از من خواسته شده است که هرچه بیشتر آرام و به دور از مردم زندگی نمایم و خود را گرفتار این‌گونه مسائل پرمسئولیت ننمایم، تا بتوانم به وظایف و تکالیف اصلی خود بپردازم.

اما کسانی که ترجیح دادند در نجف اشرف باقی بمانند، علی‌رغم اینکه هرگاه به زادگاه خود باز می‌گشتند مورد استقبال و تکریم و تعظیم فراوان قرار می‌گرفتند، لا بد در شهر نجف چیزهایی را یافته بودند که بسیار شیرین‌تر و گواراتر از زندگی پرآسایش در زادگاهشان بوده است، چیزهایی که آنها را در نفس و وجدان خود احساس می‌نمودند.

به یك زندگی ساده و خالی از هرگونه تجمل و حتی آسایش نسبی بسنده کردن، در برابر

سختیها پرهیزگاری و قناعت و تحمل و شکیبایی ورزیدن؛ هواهای نفس را ترك کردن و تنها و آسوده زندگی کردن، برای انسان عادی ممکن نیست، مگر آنکه به عشق رسیدن به اموری باشد که او را شیفته و فریفته خود کرده باشد، و برای او اطمینان خاطر و آرامش وجدان را فراهم کند، یا لذتهایی را برای او فراهم کند که ما فوق این لذتهای مادی و معمولی‌ای است که آنها را احساس می‌کنیم. چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که در خانه ده‌نفری بر سر سفره نشسته و همگی به یك ظرف آب که غالبا محتوی اندکی شکر یا شیره خرما بود دست دراز کرده و نان خود را در آن می‌زدیم و می‌خوردیم و این در حالی بود که بزرگ خانه با لبخندی از روی رضایت در خوردن غذا با ما مشارکت می‌نمود.

از یاد نمی‌برم آخرین گفته‌های او را در روزهای واپسین زندگیش، هنگامی که احساس می‌کرد سختی زندگی بر من فشار آورده است. آری این سخنان را در حالی بر زبان راند که سر خود را بر کتف من نهاده بود: زندگی مرد دین شاید از این بهتر باشد؛ حال راه خود را انتخاب کن. . . شرح ماجرا را بعدا در جای مناسب تعریف خواهم نمود.

شخصی به نام حاج محمد حسین کوشانپور از تجار و خیّرهای بنام تهران و مورد اعتماد همگان بود. این شخص مقداری از دارایی خود را به چاپ کتب دینی و توزیع آن بین طلاب علوم دینی، به‌طور مجانی یا با اندکی وجه، اختصاص داده بود. نامبرده همچنین در حمل وجوهات به نجف و رساندن آنها به دست آیت‌الله العظمی آقا سید ابو الحسن اصفهانی مورد اعتماد بود، ضمن اینکه خود ایشان بخش اعظم این مبالغ را می‌پرداخت. و در شهر نجف عادت بر این بود که هرگاه شخصی حامل وجوهاتی بود یکی از طلاب علوم دینی

شخص نامبرده را نزد آیت‌الله برده و معرفی می‌نمود و این شخص، در ضمن، مورد مرحمت قرار می‌گرفت. از طرفی همین حاج آقای کوشانپور از مریدان مخلص آیت‌الله آملی بود، و هرگز مجلس او را ترك نمی‌کرد، مگر اینکه مجبور باشد. یك‌بار چنین اتفاق افتاد که شیخ آملی تصمیم گرفت که «سید علی قاضی» واسطه رساندن وجوه به آیت‌الله العظمی آقا سید ابو الحسن اصفهانی باشد و تاجر مذکور هم با این تصمیم موافقت نمود. پس به نجف آمده به جستجوی ایشان پرداخت؛ او را به منزل وی راهنمائی نمودند و او اجازه ورود خواست.

۲۸۹

هنگامی که حاج آقا تاجر بر آیت‌الله سید علی قاضی وارد شد او را دید که در برابر ظرفی پر از آب نشسته و نان خشك را در آب ظرف فروبرده و می‌خورد، و از تاجر هم تقاضا کرد که در صرف طعام با او شریك شود. او دچار حالت شادی خارج از وصفی شد و دریافت که حضرت شیخ آملی با راهنمایی خود او را به چه شخصیت والایی معرفی نموده است، خدمتی که هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.

اندکی پس از تشریفات معمول از او خواستم که مرا در منزل آیت‌الله اصفهانی هدایت نماید تا وجوه را به او بپردازم؛ اما او از سخن من بسیار تعجب کرد و پس از اندکی تأمل گفت: سید اصفهانی رهبر و مرجع مردم است و هرگز نمی‌توان با او حیله کرد. او است که مسئولیت توزیع و تقسیم این وجوهات و اموال را دارد، و با این کار مسئولیت سنگینی-مسئولیت عهده‌دار شدن-امور حوزه و طلاب برعهده او قرار دارد؛ بنابراین روش تقسیم وجوه را او بهتر می‌داند.

آقای کوشانپور چنین می‌گوید: من تحت تأثیر سخنان او قرار گرفتم؛ ولی با نگاهی به اتاق ایشان و حصیری که به‌عنوان زیرانداز از آن استفاده می‌نمود، همچنین نان خشکی که به‌عنوان غذا از آن می‌خورد و من با او همغذا شدم، نان خشك بازمانده‌ای که روی آن را گردوخاك گرفته بود و سالمندی چون او با زحمت آن را می‌جوید و می‌خورد، به او گفتم: بخشی از این وجوه و اموال متعلق به خود من است، و شما می‌توانید مقداری از آن را

برداشته و برای بهبود معیشت خود استفاده نمائید. ناگهان دست خود را به‌طرف دهان من دراز کرد و اشاره نمود که سخن بس است. سپس گفت: تا زمانی که چیزی در بساط نداریم به همین اندك اکتفا می‌کنیم؛ ولی زمانی که مال و پول نزدمان زیاد شد، آن‌وقت است که نفس اماره شروع به مکر و حیله می‌نماید و سعی می‌کند بر ما چیره شده و ما را راضی کند که ما نیازمند این وجوه و اموال هستیم، و چه‌بسا تا مرز اسراف پیشروی کنیم. مثلا می‌گوید: تو سالمندی و لازم است برای عبادت خود را تقویت نمایی و نسبت به خانه خود، در صورت امکان، تسهیلاتی فراهم نمایی و. . . و انسان در برابر این تسویلات نفسانی چقدر ضعیف است.

بازرگان نامبرده چنین ادامه داد که سید علی درحالی‌که از من جدا می‌شد و خداحافظی می‌کرد این جملات را بر زبان آورد: عده طلاب در نجف بسیاراند و

وجوهی که به ایشان می‌رسد اندك است و برای نیازهای ضروری زندگی نیز کافی نیست و شما لازم است این نکات را همیشه در مورد زندگی پیشوای مذهبی مد نظر داشته باشید. شیخ آملی می‌گوید وقتی که این ماجرا را شنیدم آرزو می‌کردم که سوراخی در دیوار باز شود و من در آن فرورروم. ذکر این مطلب هم در اینجا بی‌مناسبت نیست که از سید احمد حائری کربلائی نقل شده است:

هنگامی که آیت‌الله مجاهد میرزا محمد تقی شیرازی مسائل (احتیاط) را خواست به او واگذار کند ایشان از پذیرفتن این مسئولیت شانه خالی کرد و آن را برای خود زیاد دانست و از میرزای شیرازی درخواست می‌کرد که او را از این مسئولیت معاف بدارد؛ درحالی‌که معمول چنین است که زمانی که مرجع تقلید امور (احتیاط) را به کسی واگذار کند این به‌معنای آن است که می‌خواهد او را داوطلب (کاندیدا) زعامت و مرجعیت کند؛ یا، بهتر بگوییم، می‌خواهد او را به‌عنوان جانشین خود تعیین کند؛ اما از آنجایی که سید آمادگی این منصب را نداشت آن را شدیدا رد کرد و اظهار تعجب و تنفر نمود. گفته نشود که: این به‌معنای عدم قیام به وظایفی است که خداوند بر علما واجب نموده، که در هر حال علما

نباید در ارشاد مردم، در هر حال، دریغ ورزند. زیرا در اینجا مسئله دریغ ورزیدن و بخل مطرح نیست، بلکه امور و مسائل دیگری مطرح است که جنبه نفسانی دارد؛ از آن جمله می‌توان مسئله تواضع، و پراهمیت شمردن مسئله فتوی دادن یا قضاوت در امور شرعیه و قبول مسئولیتهای بسیار سنگین زعامت را نام برد، که ایشان خود را شایسته این مقام نمی‌دانسته است، بلکه خود را جزء گروهی می‌دانسته است که باید هنوز هم به تحقیق و تفحص و تزکیه نفس بپردازند؛ و همهٔ این امور، چه‌بسا، به روحیه تواضعی که در روح و روان این بزرگان ریشه دوانده است برمی‌گردد.

شهید سعید و علامه فاضل آقا شیخ مرتضی مطهری می‌فرماید: فلسفه را دورانهای مختلفی است، و هر دوره و عصر را شخصیت‌ها و بزرگانی است بی‌نظیر، عالمانی که این دانش را از پیشینیان می‌گرفتند و به روشن کردن نکات مبهم آن پرداخته سپس آن را تدریس می‌کردند، یا بهتر بگوییم، پس از تنقیح و رفع ابهامات، تا آنجایی که می‌توانستند، آن را به نسل بعد تحویل می‌دادند؛ تا اینکه این تجدیدنظرها و تعمق‌ها

ادامه یافته و شاگردان و بزرگان دیگری این حلقه بهم پیوسته را ادامه بدهند و آن را متکامل و متعالی سازند. گاهی این کوششها و مجاهدتها جزئی و زمانی بسیار چشمگیر و جالب توجه بوده است؛ چیزی که دارای اهمیت است این است که این حلقه‌های بهم پیوسته همچنان ادامه داشته و پیوسته بوده است. در عصر حاضر این تحقیقات پیوسته و مستمر به عهدهٔ شیخ محمد تقی آملی، هم از جهت تحقیق و هم از جهت تدریس، بوده است. او، هم برای تدریس و هم برای تحقیق و تدوین و توضیح مطالب مبهمی که از چشم بسیاری پنهان مانده است، شخصیتی منحصربه‌فرد به شمار می‌آمد. نامبرده در تمام مدتی که پس از بازگشت از نجف در تهران بود تا زمان مرگش به تدریس در منزل خود مشغول بود، و شاگردان بسیاری را تربیب نمود؛ همچنین حاشیه‌ای بر منظومه نوشته است که بارها در تهران به چاپ رسیده است، و این کتاب در حال حاضر هم مورد توجه طلاب و علمای اعلام قرار دارد. نامبرده، باوجود مرتبت عالی‌ای که در مسائل علمی فقه و اصول و فلسفه داشتند و تألیفات ارزشمند ایشان شاهد این مدعا

است، و نیز با وجود موقعیت ممتازی که در جامعه داشتند، بسیار از مصاحبت و مجالست با مردم دوری می‌کردند.

مسئله شاگردی شیخ محمد تقی آملی نزد آقای قاضی (قدس سره) بدون سند و مدرك نیست؛ چنانکه علامه شهید آقا شیخ مرتضی مطهری گفته‌اند که شیخ (آملی) در دروس اخلاق و عرفان شاگرد قاضی بوده است؛ و ما می‌دانیم که سخن علامه شهید بدون سند و دقت کافی نمی‌باشد. خداوند همه ایشان را در رحمت واسعه خود جای دهد.

اخیرا شرح حال ایشان (شیخ محمد تقی آملی) را به قلم خود ایشان به زبان فارسی و شرح حال دیگری به قلم پدر بزرگوارش به زبان عربی را مطالعه می‌کردم که در آن مراحل تحصیل، و رنج و محنتهایی که از مردم روزگار خود، بخصوص پس از وفات والدشان، که از بزرگان اهل علم بود، تحمل نموده است، و نیز دفع حکم اعدامی که در زندان برای او در نظر گرفته بودند، به تفصیل شرح داده است. و همان‌طور که می‌دانیم حکم اعدام را در مورد آیت‌الله نوری به اجرا درآوردند، اما به خاطر سرزنشی که مردم از قبل نسبت به این اقدام اظهار می‌کردند از اجرای این حکم در مورد شیخ دست

کشیدند. در این نوشته‌ها شیخ آملی یادآور می‌شود که چگونه بی‌مهری برادران و مردمان روزگار خود هیچ‌گونه تأثیری بر او نگذاشت، مگر پافشاری و استقامت و ادامه راه در جهت آموزش. او همچنان به نقل اتفاقاتی که در این راه برایش رخ می‌دهد می‌پردازد تا اینکه روزگار سرنوشت او را در نجف اشرف رقم می‌زند، یعنی جایی که درس و بحث خود را در کمال رشادت و برتری اندیشه و نظر نزد بزرگان اهل علم به کمال می‌رساند؛ اما گویی در اینجا است که او تازه درمی‌یابد که هنوز در نیمه‌های راه است، اگرچه مراحلی را پیموده است.

او نزد خود چنین می‌اندیشید: آخر که چه. . . اکنون آن همه کوشش و فراگیری آن همه مطالب و نظرهای گوناگون-که هر نظری بسی دارای رأی مخالف است-و این همه معارف

و علومی که آموخته‌ام چیزی جز تکثری از معارف گوناگون، که دل آدمی را آزرده می‌سازد و چون سایه‌ای بس تاریك که بر عقل آدمی سنگینی می‌کند، نیست.

آری او در این اندیشه‌ها غوطه‌ور بود که ناگهان با شخصی ژنده‌پوش و همچون فردی بی‌کس‌وکار که دارای لباسهایی ژولیده و کهنه است و غم و اندوه مشقت‌بار سر تا پا وجودش را فراگرفته است برخورد می‌کند (در اینجا خوب است متذکر شوم که هرگاه شیخ آملی را می‌دیدم دارای لباس و سر و وضعی مرتب بود) . آری چندین ساعت و به دفعات، در صحن حضرت علی و جاهایی دیگر، با این شخص نشست و برخاست داشت و برای از هر دری سخن می‌گفت و به شرح نظریات و توجیهات خود می‌پرداخت. شیخ می‌گوید: اما او نتوانست آرزوهای بلندبالای مرا برآورده کند، و خلوت‌گاههای خالی جان مرا پر کند.

بالاخره این‌بار با شخص دیگری روبرو و هم‌سخن شدم که هیبت او مرا اسیر خود کرد، و در چشم و جان من جای گرفت؛ در برابر او تسلیم شدم، و اطمینان همه وجودم را فراگرفت. شیخ از این شخص دوم بسیار تجلیل و تعظیم می‌کند. یکی از بزرگان، که شرح حال را از شیخ گرفته بود و پس از رونویسی آن را برگرداند، می‌گوید: از شیخ به هنگام پس دادن نسخه پرسیدم که آن شخص اول که بود؟ جوابی نداد و فقط برایش آرزوی رحمت و غفران نمود، ولی از شخص دوم پس از تعظیم و تجلیل فراوان گفت که حاج میرزا علی آقا قاضی است.

۲۹۳
آری سخن از شیخ آملی گفتن نیازمند حاشیه‌نویسی بسیاری است تا شاید بتوان همه مراتب کمالات او را، در زمینه‌های مختلف عملی و فلسفی و فقاهت و عرفان و اخلاق اسلامی متعالی، به تحریر درآورد؛ چرا که این وضعیت با آنچه ما خود را بدان ملزم دانسته‌ایم-در زمینه مختصر نوشتن و کوتاه سخن گفتن-مباینت دارد. ولی در جای جای این خلاصه‌نویسی‌ها-احتمالا در جلد چهارم-شما با نام کسانی که درباره شرح حال ایشان مطالبی نوشته‌اند برخورد خواهید کرد، ان‌شاءالله. الله ولی التوفیق.

آقا میرزا ابراهیم شریفی

دیگر از این ناموران یکی آقا میرزا ابراهیم شریفی سیستانی است، که مقدمات را در شهر مشهد مقدس امام رضا علیه السلام آموخت و از محضر درس ادیب نیشابوری، شخصیت برجسته خطه خراسان، بهره برد و زمانی که حکومت پهلوی عرصه را بر علمای دین تنگ نمود به شهر مقدس قم هجرت کرده در آنجا رحل اقامت افکند و در محضر درس بسیاری از علما حضور یافت.

زمانی که خاندان سلطنتی در شب تحویل سال نو در قم گرد هم آمده و در صحن شریف حضرت معصومه، سلام الله علیها، حضور یافته بودند و با رفتار زشت و ارتکاب اعمالی دون شأن این مکان مقدس، شخصیت مورد بحث را سخت رنجانده بودند، او و عده‌ای دیگر از جمله کسانی بودند که مردم را به قیام و انجام تظاهرات دعوت نموده و به صحن مطهر حمله‌ور شدند و پرچمها را آتش زده و جشن را مختل نمودند. آنگاه پاسبانها، درحالی‌که در رأس آنها پهلوی قرار داشت، به مردم حمله‌ور شدند و مردم و علی الخصوص طلاب را مورد شکنجه و آزار قرار دادند؛ تعداد زیادی مضروب و عده‌ای مقتول گشتند؛ سپس برای آنها دادگاه تشکیل داده و آنها را مورد نکوهش قرار دادند، که از جمله ایشان یکی هم «شریفی» بود. اما پیش از آنکه او را بازداشت نمایند او توانست فرار کند و به نجف اشرف عزیمت نماید.

در نجف اشرف از جمله علما استفاده نمود و از شاگردان برجسته جناب شیخ آقا ضیاء الدین عراقی، اصول‌شناسی معروف، شد.

پدر او در شهر «زابل» و از اشخاص بانفوذ و از زمین‌داران بزرگ بود. او بیمار

می‌شود و به دنبال فرزند خود می‌فرستد تا جانشین او شود و احیانا زمینها بدون صاحب نماند. اما زمانی که فرزند به آنجا رسید همه دانستند که این فرزند کسی نیست که بتواند جانشین پدر شود؛ او را بیشتر در مسجد و محراب می‌دیدند و او در سراسر منطقه به عنوان خطیبی شایسته معروف گردید؛ همچنین موقعیت ممتازی را در بین روحانیت و مسائل دینی به دست آورد، و مورد پذیرش عمومی و بخصوص اهل سنت قرار گرفت.

حکومت نیز سعی می‌نمود که او را بسمت خود متمایل گرداند، همچنان‌که بسیاری از افراد خانواده را به‌طرف خود متمایل کرده بود، به‌طوری‌که عده‌ای از ایشان را نماینده مجلس کرد و به عده‌ای دیگر مناصب قضایی داد؛ اما او هرگز سمتی را نپذیرفت و حتی در برابر اقدامات دولت به مخالفت پرداخت، اقداماتی که برخلاف دین یا سنتهای مردم بود. اتفاقا یکی از درباریان در آنجا به قتل رسید و او در معرض اتهام قرار گرفت، و چه بسا دستهایی از اهل سنت هم در این کار سهیم بودند؛ به‌همین‌جهت او را دست بسته به تهران آوردند و با گروهی دیگر زندانی نمودند و او چند ماهی در زندان بود.

در یکی از دیدارهایی که شاه برای گمراه کردن مردم از شخصیت‌های دینی انجام می‌داد و این‌بار می‌خواست که از آیت‌الله العظمی آقای بروجردی دیدار کند، حضرت آیت‌الله اظهار ناراحتی و سرماخوردگی نمودند. به هنگام احوالپرسی شاه از او چنین پاسخ دادند که چگونه می‌توان آسوده‌خاطر بود درحالی‌که شخصی مانند «شریفی» در زندان باشد و حال آنکه او داماد «قاضی» ، شخصیت معروف عرفانی قرن و از بزرگان تبریز-که آنها را خوب می‌شناسید-است. پس از استفسار و تحقیق مقرر می‌شود که او بشرط ضمانت و تکفل آزاد شود. اما او پس از آزادی دریافت که کلیه ما یملك او را مصادره نموده‌اند و به علت شکنجه و آزار بیمار گشته است. او بالاخره در سال ۱۳۶۸ هـ. ق. دار فانی را وداع گفت.

این بود همه مطالبی که درباره زندگی ایشان، و دوره‌هایی که در مشهد و قم و نجف اشرف گذرانده است، و بازگشت دوباره او به ایران و اقامت در زابل، برای وعظ و ارشاد، می‌دانیم.

هنگامی که به ایران آمدم، یعنی حدود سال ۱۳۹۱ ه‍. ق. ، بستگان ایشان مقداری از باقیماندهٔ آثار خطی ایشان را به من تحویل دادند. زیرا دژخیمان شاه وارد خانه او شده و

کتابخانه او را به یغما برده بودند و هرآنچه بود یا سوزانده یا پاره و نابود کرده بودند.

زیرا با دیدن رساله عملی امام خمینی و مقداری از تقریرات ایشان تصور نموده بودند که ممکن است مطالب دیگری هم در میان آنها وجود داشته باشد. در هر حال، آنچه که اکنون در اختیار من قرار دارد نسخه خطی ایشان از کتاب «المحاکمات بین العلمین» به نام «توحید علمی و عینی» است، که اخیرا با تحقیق آیت‌الله علامه سید محمد حسین طهرانی منتشر شده است؛ و یك کتاب شعر در مدح امام علی علیه السلام، با شرحی با «روش ذهبیه» ، و مختصری از مجالس درس و بحث او در یکی از مساجد زابل پس از اقامه نماز، و مطالب پراکنده دیگر. از نوشته‌های او چنین برمی‌آید که با علوم غریبه هم آشنایی کلی داشته است؛ زیرا جداولی مربوط به علم حساب و حروف ابجدی با اندکی شرح دربارهٔ خواص هریك و روش استفاده از آنها و امور دیگری را مشاهده کردم که فعلا جای شرح و بسط آنها نیست و امیدوارم که در جای دیگری از همین کتاب به آنها بپردازم؛ چنانکه ارتباط ایشان با سید مهدی قاضی، که زندگی خود را سراسر در این راه گذاشته است، این موضوع را به اثبات می‌رساند؛ و در پاره‌ای از نوشته‌های او چنین آمده است: «استادم آقا سید مهدی قاضی» در هر حال بهتر است وارد این مباحث نشویم. و فقط اشاره‌ای کوتاه به نامه‌ای می‌کنیم که احتمال می‌دهیم از طرف استاد او قاضی قدس سره برای او فرستاده شده باشد و با این پیش درآمد آغاز می‌گردد: نامه رسید و یاران بشارت داده شدند.

اکنون این مسئله باقی است که به اعمال عبادی و ریاضتهای شرعی او اشاره‌ای بکنیم. منظور ما از «ریاضت» همان معنای مصطلح نزد ایشان است، که شامل شب‌زنده‌داری و روزه‌داری بسیار و پیاده به مساجد کوفه و سهله و کربلای معلی رفتن است. . . همراه با تعهد فراوان بر حضور در مجالس دروس فقه و اصول استادان بزرگوار، و نیز تعهد شدید بر انجام مستحبات و ترك مکروهات، که در این زمینه بر همه کسانی که در مجلس او حضور

می‌یافتند پیشی داشت، و انجام اعمال «ام داود» در هر ماه (قبلا اشاره شد که این اعمال را هر سال در یك ماه انجام می‌داد) . او روزهای متوالی روزه می‌گرفت اما هیچ‌گونه نشانه‌ای از ضعف و ناتوانی بر چهره او دیده نمی‌شد، و این در حالی بود که از افطار کردن به موقع هم خودداری می‌کرد، و چه‌بسا ساعتهایی از شب را خارج از منزل

بود و برای تناول افطار به خانه نمی‌آمد، تا اینکه بالاخره از او تعهد گرفته شد که دیگر این کار را نکند. او با اینکه از نظر علمی در مرحله‌ای بالا بود تدریس مرا پذیرفت.

حضور ذهن او در مطالب مقدماتی، که معمولا از خاطر محو می‌شوند، برای من بسیار جالب بود و مطالب مربوط به علوم عربی و منطق را با روشنی هرچه تمامتر برای من بازگو می‌کرد؛ من همواره خود را مدیون او احساس می‌کنم و تسلط استادی او همیشه بر سر من سایه می‌افکند.

به این مناسبت بد نیست یادآور شوم که مجلس درس قاضی شامل گروهی از اهل صفا و دوستی بود، و «شریفی» جز حلقه‌ای برای وصل دادن این حلقه به یکدیگر نبود؛ همیشه برای حضور در جلسه از دیگران سبقت می‌گرفت و آنچه را که از چای و قهوه و چیزهای دیگر مورد نیاز بود آماده می‌کرد؛ از واردین با گشاده‌رویی استقبال می‌نمود تا اینکه استاد حضور بهم می‌رسانید، بخصوص در شبهای ماه مبارك.

زمانی که آقای شریفی نجف اشرف را ترك نمودند مجلس مزبور هم رو به ازهم‌پاشیدگی گذاشت و هرکدام به طرفی پراکنده شدند، البته به منظور قیام به آموزش و ارشاد. آقای سید احمد به بنارس (کشمیر) ، آقای جمارانی به تهران، علامه طباطبائی و برادرش آقا سید محمد حسن الهی به تبریز، و نیز دیگران که در این لحظه نام آنها را به یاد نمی‌آورم به جاهایی دیگر رفتند؛ اما دلیل آن نامه‌ای است که آقای شریفی به استاد خود می‌فرستند و ضمن آن از فراق استاد اظهار ناراحتی و تحمل رنج می‌نمایند. خود استاد هم در پنج شش سال آخر حیات شریفشان از سلامت برخوردار نبودند، و حالت عمومی

ایشان رو به ضعف و سستی گذاشت و در نتیجه خانه‌نشین شدند و به ندرت یا برای زیارت اهل قبور برای کارهای ضروری از خانه بیرون می‌رفتند.

آقای شریفی استاد خود را بسیار دوست می‌داشت و همواره سعی می‌کرد تا جایی که به او اجازه داده می‌شد در محضر استاد باشد و بیشتر کارها و مشکلات استاد را او حل و فصل می‌کرد. آن‌طور که به یاد دارم یك‌بار از او خواست که کتاب «بحر المعارف» را برای استاد تهیه نماید. کتاب مزبور کمیاب و از تألیفات شیخ عبد الصمد همدانی بود، اما ایشان بسرعت آن را تهیه و در اختیار استاد گذاشت، و از من خواست که وقتی را برای

قرائت آن برای پدر اختصاص دهم، زیرا قرائت کتاب بدون عینك برای ایشان مشکل بود، و لذا آن را، از اول تا به آخر، در مدت کوتاهی برای پدر خواندم. فراموش نمی‌کنم که آقای شریفی، به سبب آنکه زیاد به خانه ما می‌آمد، هرگاه از راه می‌رسید و می‌دید که ما مشغول قرائت کتاب هستیم، تا جایی که امکان داشت در کناری نشسته و سخن نمی‌گفت. عادت پدر بر این بود که وقتی غرق در تأمل و تفکر می‌شد کف دستش را باز کرده و نگاه خود را به انگشتان و ناخنهای خود می‌دوخت و با دقت به آنها نگاه می‌کرد. آری من می‌خواندم و او مشغول «ورد» خود بود و هرگاه اشتباهی در قرائت رخ می‌داد آن را تصحیح می‌نمود و اجازه نمی‌دادند که نادیده گرفته شود، بخصوص در متون عربی. و چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که پس از خواندن «اوراد» سجده می‌کرد اما من همچنان به خواندن ادامه می‌دادم؛ سجده‌هایی بس طولانی؛ اما پس از سجده غلطهای مرا تصحیح می‌نمود. گاهی هم اتفاق می‌افتاد کلماتی که در کتاب غلط چاپ شده بود صحیح آنها را بر من املاء می‌کرد تا آنها را تصحیح نمایم. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که غذایی می‌طلبید و مشغول به خوردن می‌شدند و من به خواندن خود ادامه می‌دادم، اما در هر حال هرگز دقت و هوشیاری ایشان کم نمی‌شد تا بالاخره قرائت و رسیدگی به کتاب به پایان رسید.

شیخ عبد الصمد همدانی از حکما و علمای بنام و عارف و فقیه و اصولی‌ای است که حاج آقا بزرگ طهرانی و سید خوانساری در «روضات الجنات» در مورد شخصیت بزرگوار ایشان

سخنان بسیاری گفته‌اند. اگر هم کسانی یافت شوند که بخاطر آنچه در کتاب «بحر المعارف» ایشان آمده است بر او خرده گرفته‌اند، اما آثار ایشان بهترین دلیل بر بزرگواری ایشان است.

پدر، قدس سره، می‌گفت که او توسط حنابله وهابی در اثنای دومین حمله وهابی‌ها به کربلای معلّی کشته شد. قابل ذکر است که نامبرده از ضایع شدن کتاب خود «بحر المعارف» نگران بود و ازاین‌روی به دنبال یکی از شاگردان خود فرستاد و به او سفارش کرد:

»امروز یا فردا به خانه من می‌آیی و می‌بینی که یکی از دیوارهای خانه‌ام خراب شده است؛ خرابه‌های دیوار را عقب بزن تا امانتی را که آنجا پنهان نموده‌ام ببینی؛ این کار را

حتما انجام بده! و حالا برو» . شاگرد از محضر استاد مرخص می‌شود اما در بازگشت مشاهده می‌کند که استاد توسط وهابی‌ها کشته شده است و دیوار هم خراب گشته است، همچنان‌که استاد گفته بود. پس خرابه‌ها را کنار می‌زند و کتاب را در آنجا می‌یابد. از جمله چیزهایی که در وصیت‌نامه خود به او نوشته بود یکی هم این بود که با خانواده خود به ایران برود و اینکه مدت چهارده سال به منصب وزارت خواهد رسید. بنابراین شاگرد دستور استاد را اجرا کرده و با خانواده به ایران می‌آید، و این زمانی بود که ارتش ایران و شاید ارتش عثمانی به آنجا می‌رسد و وهابی‌های آدم دزد فرار می‌کنند. شاید علت حمله و قتل او به سبب تحریك مردم جهت ایستادگی در برابر وهابی‌ها بوده باشد.

شاید هم در یکی از کوچه‌های خلوت او را گرفته و به قتل رسانده باشند. جای شگفتی این است که وهابی‌ها در نزدیکی منزل او به او رسیده و او را به قتل رساندند، بدون اینکه متوجه شوند که او در کنار خانه خود ایستاده است. و اگر این را می‌دانستند چه بسا به خانه او حمله‌ور شده و به خانواده‌اش آسیب می‌رساندند.

اینان بدترین کارها را در این شهر مقدس انجام دادند؛ داخل خانه‌ها شده و داروندار مردم را چاپیدند، زنان و اطفال را کشته و با اسبهایشان وارد حرم حسینی شده و از چوب مقبره امام آتش درست کرده و قهوه فراهم نمودند. بعدها شرح مفصل این کارها به دستور عثمانیها در کتب تاریخ درباره اعمال وهابی‌ها به نگارش درآمده است.

وهابی‌ها اموال و تحفه‌های گران‌قیمت و هدایای بی‌نظیری که برای امام حسین (ع) آورده شده بود؛ شمشیرها، چلچراغها، جواهرآلات، زینت‌آلات، فرشهای گران‌قیمت و غیره؛ همه و همه را به غارت بردند.

***از اموری دیگر که باید در حاشیه ذکر کتاب «بحر المعارف» به آن اشاره نمود یکی هم این است که من نسبت به پاره‌ای از مسائل، بخصوص هنگام قرائت خطبه منسوب به حضرت امام علی (ع) به نام «البیان» و همچنین خطبه «التطنجیه» ، اعتراض می‌نمودم. زیرا محتوی و عبارات آن مبهم بودند و مطالبی بودند که برای ذهن من عجیب و غریب بنظر می‌آمد. اما هرگاه توقف می‌کردم یا اعتراض می‌نمودم با دست به من اشاره می‌نمود که اعتراض نکنم و به قرائتم ادامه دهم؛ اما یك‌بار از فرصت استفاده نموده به جناب

»شریفی» نگاهی انداختم و دیدم انگشت سبابه خود را به‌طرف خود نشانه گرفته و به من می‌فهماند که بعدها نکات مبهم را برایم توضیح خواهد داد.

در یکی از جلسات درسی که با او (شریفی) داشتم از او خواستم که به وعده خود وفا کند و او چنین گفت: نخست اینکه باید بدانی که هنوز مراحل اولیه تحصیل را می‌گذرانی و بسیاری از مطالب را باید در اثنای درس واقف شوی و در حال حاضر شرح آنها برای تو ممکن نیست؛ دیگر اینکه مسائل غیر عادی و غریبی وجود دارند که درك آنها برای تو مشکل است، مانند اتفاقاتی که قرار است در آخر الزمان اتفاق افتد و بر زبان ائمه معصومین علیهم السلام جاری شده است و لو اینکه در حال حاضر شرح و تفسیر آنها صحیح نیست. سپس شروع کرد به آوردن نمونه‌هایی از آنها، مانند نزدیك شدن صداهای

دور به ما، و اینکه مردم در آخر الزمان صدای همدیگر را از دور خواهند شنید، و چه‌بسا صاحبان صدا را هم ببینند درحالی‌که مشغول کار خود در خانه یا محل کار خود هستند؛ و اینکه سکنه دیگر ستارگان از اینکه بیگانگان وارد سرزمین و خانه آنها شده‌اند فریاد می‌زنند. این‌ها گوشه‌هایی از آن امور بود و ان‌شاءالله در نوشته‌های آتی باز هم به آنها اشاره خواهم کرد. قابل ذکر است که در آن زمان هیچ‌یك از وسایل ارتباطی از قبیل تلفن یا رادیو یا تلویزیون وجود نداشت. سپس چنین افزود: امثال همین مطالب غیر عادی را در قرآن می‌یابی، مانند فرموده حق‌تعالی »:فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ «یا» بَلىٰ قٰادِرِينَ عَلىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنٰانَهُ «یا («و جعلنا الریاح لواقح) یا» خَلَقَ اَلْإِنْسٰانَ مِنْ عَلَقٍ «، و آیات بسیار دیگری که شارحان و مفسران آنها را توضیح داده‌اند اما ناکام مانده‌اند؛ نمی‌گویم اشتباه کرده‌اند، زیرا گذشت زمان آنها را شرح و تفسیر خواهد نمود نه این حدس و گمانهایی که ایشان زده‌اند. این احادیث، یا آنچه از این حدیث‌ها به دست ما رسیده است، همچنین آیات کریمه در این مورد را ان‌شاءالله در جایی دیگر از این رساله بیان خواهیم کرد، البته بدون اشاره به مواردی که روشن شده است یا هنوز روشن نشده است؛ آری فقط محل آنها را در کتب توضیح خواهیم داد. نتیجه آنکه ایشان در پایان سخنان خود چنین اظهار داشتند: آری احادیث مشکل زیاد است، چون بار آنها مشکل است، لذا حق نداریم که آنها را به‌طور کلی نفی کنیم، بلکه باید آنها را به حال خود گذاشت تا شاید هرگاه خواست خدا فراهم شد و زمان و مکان آنها فراهم گردید سرّ آنها

فاش گردد.

اکنون این سؤال اعتراض‌آمیز پیش می‌آید که علت ذکر آنها در زمانهای گذشته و هنگامی که اذهان مردم از درك معانی آنها دور بود چه بوده است، و این در حالی است که، همان‌طور که می‌دانیم، مفهوم آنها بسیار مشکل و غامض است. پاسخ این سؤال را در جایی دیگر از این رساله توضیح خواهیم داد.

و درباره آقا شیخ عبد الصمد همدانی، این عالم جلیل القدر و حکیم فقیه که در زمان خود یکی از شخصیت‌های برجسته دینی به شمار می‌آمد، باید بگویم که او شاگرد استاد

برجسته آقا باقر معروف به «وحید بهبهانی» بود. بنا بر نوشته کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند، او در کربلای معلی، در سال ۱۲۶۱ ه. روز ۱۸ ذی‌الحجة الحرام، توسط وهابی‌های جنایتکار شهید شد و در ایوان شریف حسینی مدفون گردید. خداوند او را مشمول رحمت بی‌پایان خود بگرداند.

آری طلاب این دو روز را در کنار رودخانه و شب را در مسجد کوفه یا سهله می‌گذراندند، و یك‌بار اتفاق افتاد که من در گروهی که جناب شریفی هم در آن بود قرار گرفتم. یکی از حضار پیشنهاد مشاعره در ابیات و اشعار حافظ را نمود، بدین ترتیب که به برنده جایزه‌ای داده شود. شریفی در این مسابقه شرکت ننمود، اما به‌عنوان مستمع آزاد حضور داشت. در هفته اول مسابقه به نتیجه نهایی نرسیدند و برنده‌ای تعیین نگردید؛ لذا قرار گذاشتند هفته بعد مسابقه ادامه پیدا کند، مشروط بر آنکه نفر بعدی بتواند بیت بعد از بیت گفته شده یا قبل از آن را بگوید؛ این مسابقه بدین ترتیب بسیار دشوار گردید. عجیب آنکه این‌بار شریفی هم در مسابقه شرکت نموده و هم برنده مسابقه اعلام گردید. از او پرسیدم که موضوع از چه قرار بوده است؟ و او در عین ناباوری من پاسخ داد که در طول هفته دیوان حافظ را با خود داشته و در فرصتهای معین آن را مطالعه می‌کردم. گفتنی است که مکان مسابقه در جای معینی بود، و زمان مسابقه در طول روز انجام می‌گردید. من ماجرا را برای پدر تعریف کردم و او گفت: این یکی از آثار مواظبت (استمرار) بر قرائت آیة الکرسی و دو «معوّذه» است.

شریفی دارای مجموعه کتب خطی است که برخلاف سایر آثار او از دستبرد و پاره شدن به دست حاکمان رژیم سابق در امان مانده است.
۳۰۳
در اینجا قسمتی از شرح حال نامبرده را به قلم جناب آقای شیخ علی شریفی-فرزند ایشان-به نگارش درآمده است تکمیل مطالب دربارهٔ زندگی اجتماعی، علمی و سیاسی ایشان می‌آوریم:
او در سال ۱۲۸۲ شمسی در شهر «زابل» از توابع سیستان متولد شد. پدر او شیخ محمد علی، معروف به «آقا حاجی» ، از علمای جلیل القدر بود. همچنین جدّ او شیخ

اسماعیل از بزرگان اهل علم و از مخالفان نفوذ انگلیسی‌ها در دوره قاجاریه در ایران بود؛ مبارزات طاقت‌فرسای او معروف است. مقدمات را نزد پدر خود فراگرفت، سپس برای تکمیل تحصیلات حوزوی به مشهد مقدس امام رضا علیه السلام رفت؛ در آنجا ادبیات و فقه و اصول و فلسفه را نزد بزرگان زمانه (ادیب نیشابوری، حاج محقق قوچانی، ملا عباس علی فاضل، حاج میرزا مهدی خراسانی، معروف به «آقازاده بزرگ» ، فرزند آیت‌الله العظمی شیخ ملا کاظم خراسانی آخوند) فراگرفت. آنگاه جهت حضور در درس فلسفه استادان اصفهان به آن شهر رفت، و از آنجا جهت حضور در درس آیت‌الله العظمی شیخ عبد الکریم حائری و آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی به قم رفت. سپس جهت حضور در درس آیات عظام آقا سید ابو الحسن اصفهانی، میرزای نائینی، و شیخ آقا ضیاء عراقی به نجف اشرف رفت، و در درس اخلاق و عرفان آیت‌الله سید میرزا علی آقا قاضی طباطبائی، که تأثیر بسزایی در سلوك و اخلاق و نبوغ او گذاشت، حضور یافت. در اواخر حکومت پهلوی اول درحالی‌که گواهی‌های متعدد اجتهاد را از بزرگان اهل علم به همراه داشت به موطن خود «زابل» بازگشت.

در زابل امامت مسجد حسین‌آباد را، که جدّ او آن را بنا نهاده بود، به عهده گرفت، ولی به کسی اجازه نمی‌داد که در آنجا به منبر رود. او ارشادات و وعظ خود را برای شاگردان برگزیده خود القا می‌نمود، ولی همین‌قدر هم برای سرسپردگان حکومت قابل تحمل نبود. به‌همین‌جهت او را به خاطر منبر رفتن در جایی که مطلقا این کار ممنوع بود چند روزی بازداشت نمودند و سپس آزاد کردند.

هنگامی که حکومت پهلوی اول از بین رفت و تا حدی آزادی‌ها فراهم شد شیخ بلافاصله فعالیتهای اجتماعی و دینی خود را آغاز نمود و به بازسازی مسجد و حسینیه، در زمینهای اجداد خود، پرداخت. در کنار مسجد، مدرسه‌ای هم جهت استفاده طلاب

بنا نمود. در این مدرسه طلاب دینی به تحصیل پرداختند. مجالس عزا و ارشاد هم در طول سال، و بخصوص در ماههای محرم و صفر، در مسجد و حسینیه بر پا می‌گردید.

علی‌رغم فشارهای حکومت و دست‌نشاندگان آنها، خانهای «قاینات» هم، یعنی عشایری که حکومت بر آنها تکیه داشت، از این مانع می‌شدند که حتی مردم به مدارس بروند، از ترس آنکه مبادا با کسب آگاهی و پی بردن به حقایق امور از زیر بار سلطه نفوذ آنها خارج شوند، و بیشتر برای اینکه مردم را استثمار نمایند ترجیح می‌دادند مردم در جهل و نادانی و بیماری بسر برند. اما شیخ با این وضع مخالفت می‌ورزید و مردم را به مقاومت در برابر کاندیداهای دولتی در انتخابات تشویق می‌نمود، و لذا خانه او همواره پناهگاه مستضعفان و خواستاران آزادی بود. آنان همواره از دولت می‌خواستند که به وضعیت فرهنگی، بهداشتی و اجتماعی منطقه برسد، اما کو گوش شنوا.

در انتخابات مجلس شورای دورهٔ ۱۹، با راهنمائی آیت‌الله آقا سید ابو القاسم کاشانی، جهت نمایندگی منطقه خود در مجلس، از طرف توده مردم کاندیدا شد.

دست‌نشاندگان شاه فرد دیگری را کاندیدا نمودند و از همان آغاز کار جهت به دست آوردن آراء بیشتر مردم به نفع کاندیدای خود به تقلب و حیله دست زدند؛ تا جایی که خشم مردم برانگیخته شد و سبب آشوب و برخورد بین دو طرف گردید؛ عده‌ای از دو طرف کشته شدند، حکومت نظامی اعلام گردید، و شیخ و عده‌ای از طرفدارانش روانه زندان و دادگاههای ساختگی شدند؛ همهٔ مسئولیت آشوب را به گردن او گذاشتند و در نتیجه، با جمعی از طرفداران، با اعدام محکوم شد. ولی به علت مداخله «دکتر مصدق» از اجرای حکم خودداری شد و او که در این هنگام رئیس دولت بود دستور داد محکومان به اعدام به تهران منتقل شوند.

در زندان تهران آیت‌الله کاشانی از او دیدن کرد و از ماجرای و توطئه آگاه گردید و دریافت که پرونده ایشان در دست مقامات نظامی است. او از وزیر دادگستری «دکتر لطفی» خواست که هرچه زودتر به مسئله رسیدگی کند و تصمیمات مقتضی را اتخاذ نماید. وزیر اظهار داشت که در پرونده او مطلبی که او را محکوم کند یافت نمی‌شود، اما دربار اصرار دارد که او در زندان باشد. آیت‌الله از این پاسخ برآشفته شد و بر سر او فریاد کشید و به او گفت اگر قادر نیستی و عرضه نداری اقدامی جدی در این مورد بنمایی

بهتر است استعفا دهی!
از طرفی آیت‌الله العظمی بروجردی با دربار تماس می‌گیرند و در این خصوص با شاه صحبت می‌کنند و این‌طور مطرح می‌کنند که اگر شیخ گناهی دارد آن را اعلام نمائید و در غیر این صورت او را از زندان آزاد کنید؛ من اجازه نمی‌دهم که شخصیتی روحانی بدین صورت مورد اهانت قرار گیرد و بدون محاکمه زندانی شود. او بدین‌وسیله آزاد گردید.

از زندان که آزاد شدند گروهی از موجهین از او خواستند که در تهران اقامت کنند، ولی بزودی از طرف آیت‌الله العظمی بروجردی دستور صادر شد که فورا به زابل بازگردد و به کار خود ادامه دهد. دوران زندانی بودنش بر او فشار زیادی آورده بود، بخصوص به علت شکنجه‌هائی که بر او روا داشته بودند از ناراحتیهای قلبی و عصبی رنج می‌برد.

ازاین‌روی در تاریخ ۱۳۴۸/۱۰/۱۷ هجری شمسی به علت سکته شدید قلبی دار فانی را رها کرده و به ندای خدای خود لبیك گفت، پیشامدی که منطقه را در سوگ و اندوه او فروبرد. از آنجا که مسجد و حسینیه و مدرسه علمیه مورد بحث در زابل میراث جدّ ایشان، یعنی حاج شیخ اسماعیل بود تولیت آن بعد از ایشان (آقا میرزا ابراهیم شریفی) باید به عهده فرزند ارشد ایشان که لباس روحانی به تن داشته باشد می‌بود. پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی و نوسازی آن مرکز و نامگذاری آن به نام «مدرسه امام صادق علیه السلام» مقتضی است که تولیت مرکز مذکور و اداره شئون آن به عهده فرزند ارشد ایشان، یعنی شیخ علی شریفی، حفظه الله، قرار گیرد.

از حکایات نادری که لازم است در پایان این بخش به آن اشاره شود خاطره‌ای است که ایشان از دوران زندان برایم نقل کردند: هنگامی که نزدیك بود یأس و ناامیدی در مورد آزادیم از زندان بر من چیره شود در خواب سیدی، را در لباس روحانی دیدم (نامش را به من نگفت) ؛ او به من گفت که فردا آزاد خواهم شد و بر من تأکید نمود که فلان علویه را فراموش نکن؛ علویه‌ای که در نجف اشرف است. فردای آن شب یکی از دوستان از من در زندان دیدن کرد و به من اطلاع داد که به نجف خواهد رفت؛ به او مقداری وجه دادم تا به

علویه مورد بحث که می‌شناختم بدهد و برای من یقین حاصل شد که آزاد خواهم شد؛ لذا از جای برخاستم و به جمع‌آوری اثاثیه خود پرداختم و در انتظار زندانبان نشستم که بیاید و خبر آزاد شدن مرا به من بدهد. اما زمانی که نزد من آمد
۳۰۶
سردرگم و مدهوش شد که چگونه از این خبر آگاه بودم و منتظر آمدن او بودم. اثاثیه خود را بسته و مهیای خروج بودم.

خداوند او را در دریای رحمتش فروبرد. او استاد دوره مقدماتی من بود و به من چگونگی بحث و تحقیق علمی و مراقبتهای آداب و رسم و رسومات مذهبی را آموخت. خداوند راه صحیح را به ما بنمایاند؛ او یاور ما است.
۳۰۷

سید محسن طباطبایی حکیم

از جمله کسانی که به تناسب نام و یاد از شاگردان آقای قاضی ذکر می‌شوند آیت‌الله العظمی، فقیه طائفه، سید محسن طباطبایی حکیم است (خداوند او را در رحمت و رضوان خود قرار دهد) . این بزرگوار از زمان نوجوانی در رکاب آیت حق و عرفان و بیان، سید محمد سعید حبوبی، که خود او از برجسته‌ترین شاگردان آیت حق، ملا حسین قلی همدانی، بود حرکت می‌کرد و بعد از او ملتزم مجلس شیخ باقر قاموسی، که از افاضل شاگردان «حائری» می‌باشد، شد. قصهٔ زندگانی این آقای «قاموسی» و تغییر مسیر او از سلك یك مرد بازاری و عامی، به سمتی که در نهایت خودش را وقف تحصیل معارف اسلامی و سیر و سلوك عرفانی کرد مجالی دیگر لازم دارد که این مختصر برای بیان آن کافی نیست.

آیت‌الله حکیم در اول جوانی در مجالس سلوك دو نفر حاضر می‌شد (در محضر حبوبی و قاموسی) که هر دوی این‌ها از پیشگامان این راه هستند. مرحوم حکیم در عرفان و سلوك، نظرات خاص و مسلك معینی دارد که در پاره‌ای موارد با نظرات افراد دیگری از اهل

طریقت و سلوك متفاوت می‌باشد (اکنون پرداختن به این مسئله و بحث و بررسی جوانب آن در حوصله این مقاله نیست. (

و می‌گویند که ایشان، شاعر بلندآوازه، سید محمد جمال هاشمی، را مکلف ساخت که مجموعه «مثنوی ملای رومی» را به شعر عربی برگرداند. این آقای هاشمی استاد ما بود و می‌گفت: هروقت که آیت‌الله حکیم را ملاقات می‌کردم به این درخواست تأکید می‌نمود، و من هم فعلا شروع کرده‌ام و ایشان به بخش اعظم آن گوش داده و در برخی موارد تصحیح و تغییراتی در سروده‌های من انجام داده است. . .

۳۰۸

در دفتر آیت‌الله حکیم افراد برجسته‌ای حضور داشتند که صاحب فضائل اخلاقی و صفات پسندیده بودند، مثل سید مهدی قاضی که امور مالی و شهریه طلاب و بخش مرتبط به مسائل معیشتی آنها را اداره می‌کرد. سید مهدی قاضی (برادر ما) موارد شگفت‌آوری از رفتار ایشان با طلبه‌ها و شدت اهتمام به رعایت حال آنان و زحمت و بیداری او برای رسیدگی به آنها را نقل می‌کرد. طلبه‌ها در زمان زعامت و مرجعیت آیت‌الله حکیم از هیبت و احترام خاصی نزد افراد دولتی در عراق برخوردار بود.

برادر ما، سید مهدی قاضی نقل می‌کرد که: بین من و یکی از طلبه‌ها (و شاید صحیح‌تر آن باشد که بگویم یکی از افراد در لباس طلبه) در حضور یکی از فرزندان آیت‌الله حکیم مشاجره‌ای رخ داد؛ فرزند آیت‌الله حکیم متوجه شد که این طلبه از اصول ادب خارج شده و بی‌ادبی کرده است؛ بر او عتاب کرد و او را از این کار برحذر داشت، لیکن او خودداری نکرد، بلکه ادامه داد تا اینکه پسر آیت‌الله حکیم مجبور شد برای جلوگیری از ادامه جسارت و بی‌ادبی او مأمور خبر کند که مأموران آمدند و آن طلبه جری را دستگیر و توقیف کردند . . .

سید مهدی می‌گفت که: من از این عمل ناراحت شدم و پیش آیت‌الله حکیم شکایت کردم و او را در جریان ماجرا قرار دادم. آیت‌الله حکیم بلافاصله فرستادند و پسرش را حاضر کردند و دستور دادند که شخصا به اداره پلیس برود و طلبه را آزاد کند و تأکید نمودند که به

هیچ عنوان نباید در امور مربوط به طلبه‌ها دخالت کند و اضافه کردند که «تأدیب طلبه به ما موکول شده است نه به مأموران دولتی و آنها نباید در شئون طلبه دخالت کنند. خود ما، راه تأدیب آنها را بهتر می‌دانیم. «

آیت‌الله حکیم چهره‌ای برجسته و بلندمرتبه و از بزرگان شیعه و از ارکان بزرگ آن است. در عظمت او، اثر جاودانه ایشان در فقه (مستمسك العروة الوثقی) کافی است، که طرق استدلالی تمام مسائل شرعی را خلاصه کرده است، به‌طوری که مطالعه آن انسان را از بیشتر کتب تفضیلی بی‌نیاز می‌کند.

و به مناسبت ذکر نام مبارك آیت‌الله حکیم به همراه اسم آقای قاضی، ذکر حکایت زیر، که از افراد موثق منقول است و دلیل بر شدت احترام و تکریم متقابل آنها به

یکدیگر بوده و نشان می‌دهد که چگونه رفتار ظاهری می‌تواند آینه‌ای برای انعکاس نیتهای صادقانهٔ باطنی باشد، مناسب می‌نماید.

نقل کرده‌اند که: یکی از زنان محترم آل اعسم فوت شده بود (آل اعسم خانواده‌ای عربی نجفی بوده و به اخلاص و ارادت نسبت به خاندان قاضی معروفند و در این خانواده افراد خیّر ممتازی وجود دارند) . اتفاقا آقای حکیم در کنار آقای قاضی در صحن شریف حیدری نشسته بودند. وقتی که جنازه را آوردند، آقای حکیم به قاضی اشاره می‌کند و می‌گوید: بفرمایید برای نماز. . . آقای قاضی جواب می‌دهند که: شما بفرمایید، زیرا این جمع حاضر، شما را بیشتر از من می‌شناسند، اگر شما پیش بروید عده زیادی به شما اقتدا می‌کنند و با این کار ثواب بیشتری عاید میت خواهد شد. . . بنابراین آقای حکیم پیش می‌رود و آقای قاضی پشت سر او می‌ایستند با مشاهده این وضع همه حاضران در صف‌های طولانی در نماز شرکت می‌کنند.

ناقل حکایت می‌گوید: از این جریان فهمیدم که مراعات امور حقیقی و واقعی اثری عظیم در مسائل اجتماعی ما دارد، و اگر محبت و علاقه متقابل آنها نسبت به هم نبود به این نتیجه صحیح نمی‌رسیدند.

مؤلف گوید: هر چیز را فراموش بکنم، شدت التزام و حضور ایشان در منزل آقای قاضی را فراموش نمی‌کنم. فراموش نمی‌کنم که چگونه در ساعات آخر جمعه در منزل قاضی در جلسه قرائت «دعای سمات» که توسط آقای قاضی با حالت خاصی از گریه و زاری و توجه و انقطاع، قرائت می‌شد شرکت می‌جست، و گاهی می‌دیدم در حالی در مجلس حاضر می‌شود که بدنش عرق کرده است و معلوم می‌شد که از جایی دور و با عجله آمده است. در انتهای مجلس روبه‌قبله می‌نشست و راضی نمی‌شد کسی برای احترام او بلند شود یا برای او جایی معین کنند.

سید مهدی قاضی، برادر ما، نقل می‌کرد که آقای حکیم برای خواص خود می‌فرمود که: اموالی زیاد در دست ماست، مستحقین را برای ما نشان دهید تا برای آنها مصرف شود و از اسراف دوری کنید.
آن مرحوم دائما شب بیدار و متفکر بود و نسبت به امور طلبه‌ها و مسائل مالی و منزل و بهداشت آنها اهمیت بیشتری می‌داد.
۳۱۰
خداوند متعال او را غریق رحمت و رضوان خود قرار دهد و بر ستمکارانی که روزهای آخر زندگی را بر ایشان تنگ ساختند، به‌طوری که آن مرحوم را خانه‌نشین ساختند و عالم اسلامی از فیض وجودی ایشان محروم گردید، لعنت و نفرین کند.

او در سال ۱۳۹۰ ق. در کاظمین فوت شد و پیکرش بر دستان مردم به نجف اشرف حمل شده و در جوار جد بزرگوارش دفن گردید.

علامه طباطبایی (حاج بیوگ آقا(

علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، در شرح حال علامه طباطبایی می‌فرماید: قبلا در جلد اول (کرام البررة) ، از این خاندان شریف و از سید محمد تقی قاضی تبریزی، جدّ أعلی این‌ها، یاد کردیم و وعده دادیم که هریك از دانشمندان بزرگ این خاندان را در لابلای کتاب در محل خود ذکر کنیم.

سپس می‌فرماید که: علامه طباطبایی، با توجه به محرومیت از عنایت پدر که در سال ۱۳۲۰ ق. فوت شد، به دست افاضل و بزرگان خانواده‌اش تربیت یافت؛ او تعالیم ابتدایی و مقدمات علوم را در تبریز فراگرفت، سپس به نجف اشرف مهاجرت کرد و در درس فقه و اصول و فلسفه علمای دینی و مدرسین بزرگ حاضر شد و از این رهگذر بهره‌های فراوانی حاصل کرد.

سپس به قم آمد و در آنجا به تدریس و افاده پرداخت. . . برهه‌ای از زمان گذشت که ناگهان ستاره وجودی او درخشیدن گرفت و موقعیت و منزلت سزاوارش را در بین جمع پیدا کرد و طلبه‌ها او را احاطه کردند. . . و امروزه او یکی از مدرسین برجسته و از ارکان حوزه علمیه قم می‌باشد. . . جمع زیادی از طلاب مختلف در محضر درس او حاضر می‌شوند و از دانش او بهره‌مند می‌گردند. . . ایشان فقه و اصول و فلسفه تدریس می‌نماید.

او آثار ارزشمندی دارد که مهم‌ترین و برجسته‌ترین آنها «المیزان فی تفسیر القرآن» است؛ با اسلوبی متین و روش فلسفی، که در واقع دایرة المعارف بزرگی بالغ بر بیست جلد می‌باشد. من بخشی از آن را دیدم و از حقیقت آن طلب شفا کردم و با دقت نظر خواندم؛ به غایت شگفت‌زده شدم. آن تنها تفسیر نیست، بلکه بحثهایی از فلسفه و تاریخ

اجتماعی و. . . را شامل می‌شود.

مرحوم آیت‌الله سید محمد حسین تهرانی، در کتاب «مهر تابان» می‌گوید که استادش علامه طباطبایی (که امروزه لقب «علامه» به ایشان اختصاص یافته است) دهها سال از عمر خود را در نجف گذرانید و در آن مدت از علوم اساتید خود بهره‌مند شد و سپس به سبب مسائل مادی به تبریز (شادآباد) رفت و تقریبا مدت ده سال دیگر در آنجا ماند و از آنجا به قم آمد و باقی عمر خود را به‌عنوان استاد و مربی و معلّم اخلاق در قم ساکن شد.

در بین افراد زیادی که دربارهٔ علامه طباطبایی نوشته‌اند، به گمان بنده آیت‌الله تهرانی، به جهت مصاحبت طولانی با او و نزدیکی روحی و اخلاقی که باهم داشته‌اند، بهترین مجموعه را در مورد ایشان نوشته است و به شرح آرا و نظرات فلسفی و تاریخی علامه و همین‌طور نظرات ایشان در تفسیر و علم حدیث، عنایت خاص داشته است.

او همین‌طور به علاقه و ارتباط این شاگرد (علامه) با استاد اخلاق و عرفان خود (حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی طباطبایی) عنایت و توجه خاصی داشته است و از این دو خاطره‌ها و حکایت‌های جالبی در خصوص علاقه و محبت متقابل آنها نسبت به یکدیگر بیان کرده و سلسله نسب (شجره‌نامه سیادت) آنها را به صورت مفصل آورده است.

نسب و شجره‌نامه و ثبت و ضبط آن پیش سادات از امور مهمی است که عنایت و توجه خاصی به آن مبذول می‌دارند. می‌شنیدم که ما از سادات «قریه زوار» اصفهان که اکثر اهالی آن از سادات حسینی هستند و الآن هم وجود دارند هستیم. . . و در این مورد تحقیق مخصوصی دارم که ان شاء ا. . . در مکان مناسب بیان می‌کنم.

آقای تهرانی موارد جالبی از تقارب سنّی مرحوم قاضی با علامه طباطبایی را بیان کرده است؛ مدت عمر آنها یکی بوده و هر دو ۸۱ سال عمر کرده‌اند. او همین‌طور به تشابه در فشارها و سخت‌گیری‌هایی که هر دوی این‌ها از مراجع زمان خود متحمل شده‌اند اشاره می‌کند. علامه از مرجع وقت حوزه (آیت‌الله العظمی بروجردی) سختی‌هایی را دید که او را از تدریس فلسفه منع می‌نمود؛ همین‌طور استادش در اخلاق و عرفان در نجف اشرف از

مرجعیت حاکم در زمان خود (آیت‌الله سید ابو الحسن اصفهانی) سختی‌ها و فشارهای غیر منتظره‌ای را شاهد بود، به‌طوری که آیت‌الله اصفهانی از مرحوم قاضی می‌خواست، به صورت ظاهر هم که شده، در مجلس درس عمومی او همراه دیگر طلبه‌ها حاضر شود، تا اینکه (به نظر آقای اصفهانی) وحدت کلمه حاصل آید و نتیجه آرا و نظریات فقهی جدید روشن گردد.

مرحوم قاضی از این کار ابا نداشتند، جز آنکه می‌فرمود: امروز درس فقه شما، برای مرکز زعامت و حوزه مبارك بوده و در واقع اعلام مرکزیّت اجتماعی شماست که اعلی و ادنی بر سر شما جمع می‌شوند. . . بدون آنکه شما و اطرافیان شما چیزی از آن برداشت کنید و نتیجه‌ای داشته باشد. . . و من صحیح نمی‌دانم که در هیاهو و سروصدا داخل شوم و الاّ، مگر ما برای مباحثه مسائل فقهی در مدرسه قوام حاضر نمی‌شدیم؟

این مخالفت‌ها به نهایت درجهٔ خود رسید تا جایی که گفته‌اند آیت‌الله اصفهانی ایشان را در منزل خود محبوس کرد. . . و اجازه نداد که خارج از منزل به اقامه نماز جماعت بپردازد، علاوه بر اینکه هرکس در مجلس مرحوم قاضی حاضر می‌شد از تمام امکاناتی که آقای اصفهانی به طلاب می‌داد محروم می‌شد.

این‌گونه حکایت‌ها، در خصوص مخالفت‌های موجود بین علمای دینی در دوران اخیر، فراوان است، مثلا به‌رغم علاقه و دوستی متقابل بین دانشمندان بزرگ «شیخ انصاری و شیخ حسین‌قلی همدانی» و بین «سید احمد کربلایی حایری» و زعیم مجاهد «میرزا محمد تقی شیرازی» و همین‌طور بین سه تن از بزرگان معروف فقه و تقوی و عرفان؛ یعنی، «شیخ محمد حسن صاحب جواهر» در فقه و «شیخ حسن طه نجف» در تقوی و «سید مهدی بحر العلوم» در عرفان، که زبانزد خاص و عام بود؛ اختلافاتی هم وجود داشت.

و حق آنست که چنین تضادی بین مراجع دینی که، در مقام مرجع و مسئول، دغدغهٔ حفظ مرکزیّت و مرجعیت را دارند و بین افراد دیگر که در حاشیه جامعه، شخص مرجع را زیر نظر گرفته و به فکر نکات ضعف و خورده‌گیری هستند و لغزش‌های او را شمارش می‌کنند و او

را می‌پایند، وجود دارد. همین تضاد و تخالف است که مرجع دینی شیعه یا هر رهبر و مرجع دیگر را وادار می‌کند که به احتیاط رفتار کند و در اعمال و رفتار خود دقت بیشتری بنماید؛ و شاید هم سخن رسول مکرم اسلام (ص) در این راستا باشد که فرموده‌اند: اختلاف امّت من موجب رحمت است.

۳۱۴

از سویی دیگر. . . آزاد گذاشتن طلاب در حوزه‌های دینی برای تحصیل علوم و معارف عقلی، بخصوص موارد آمیخته با مسائل عرفانی و ذوقی و تخیّلات عاطفی آن، سبب می‌شود هدف اصلی‌ای که به خاطر آن به حوزه آمده‌اند، به دست فراموشی سپرده شود. هدف اساسی از ورود به حوزه، همانا حل مسائل فقهی قدیم و جدید و مشکلاتی است که جامعه با آن مواجه بوده و با آن ارتباط شدیدی دارد. و این به دلیل فرمایش خداوند متعال است که فرمود: . . . تا در دین آگاهی کسب کنند و به سوی قوم خود برگردند و آنها را انذار-و ارشاد-بنمایند.

مرجع دینی از ترس اینکه مبادا در امر تفقه کوتاهی کنند یا بعد از فراگرفتن فقه برای ارشاد مردم مراجعت نکنند، برای هدایت این حرکت به سمت هدفی که به خاطر آن مرجعیّت را پذیرفته است اقدام می‌کند تا امانتی را که به او محول شده است حفظ نموده و مصلحت عمومی را رعایت کرده باشد. این مخالفت‌ها، در بیشتر مواقع، با احترام و تکریم شایسته‌ای که مرجع نسبت به مخالفان خود از این طبقه ابراز می‌کند، منافاتی ندارد.

آیت‌الله تهرانی و دیگران گفته‌اند که علامه طباطبایی نجف اشرف را به دلیل مشکل مادی ترك کردند. زیرا بعد از مهاجرت علامه به نجف، کارگران و کشاورزان شادآباد تبریز، که علامه از عایدات آن امرار معاش می‌کرد، در جمع محصول و پرداخت سهم مالکین کوتاهی می‌کردند و این سبب شد علامه و برادرش به ترك نجف و مسافرت به تبریز مجبور شوند تا امور کشاورزی روستای خود را اداره کنند و یا مواردی مشابه این.

آری، این‌طور نقل کرده‌اند و این درست است، ولی این بدان معنی نیست که آنها تحصیلات خود را ناتمام گذاشتند و امور مادی و معیشتی را به مسائل معنوی ترجیح دادند. زیرا آنها وقتی وارد نجف شدند که دروس ابتدایی مقدمات و منطق و بخش اعظم کتب سطوح را به‌طور کامل فراگرفته بودند و در نجف اشرف به تکمیل دوره‌های اصول و فقه و فلسفه پرداختند.

برای مردی سخت‌کوش مثل علامه که از تحصیل خسته نمی‌شود و لحظه‌ای از اوقات شبانه‌روزش را به هدر نمی‌دهد و روز و شب ملازم اساتید خود می‌باشد و تمام گفتگوهای متداول بین طلبه‌ها را مانند یك غریب و بیگانه، که زندگی خاص خودش را

دارد، ترك می‌کند و حتی ملاقات‌ها و عیادت رفتن‌ها و تعارف و قبول را رها می‌کند و با تمام وجود به تحصیل و بحث و تدریس می‌پردازد مدت ده سال بیشتر یا کمتر برای تکمیل تحصیل و احراز درجه اجتهاد و تخصص کفایت می‌کند.

و در واقع حضور علامه در روستای «شادآباد» تبریز، سومین دوره از دوره‌های تحصیل علامه بود؛ یعنی، دوران فراغت و مطالعه و تنظیم و طبقه‌بندی معلوماتی که به اندازه کافی از اساتید و استوانه‌های علمی در نجف اشرف فراگرفته بود؛ همان بزرگانی که علامه از محضر آنها بیشترین بهره‌های علمی را برد و در علوم تخصصی خودآرا و نظرات تازه‌ای پدید آورد. همچنان‌که سعی و تلاش ایشان در راه «سیر و سلوك» آخرین مورد از فعالیت اوست که به استناد نامه‌های رد و بدل شده بین علامه و استاد و یا اساتید ایشان نه کم شد و نه تغییر یافت.

و بعد از این دوره‌های سه‌گانه، نوبت دوران چهارم می‌رسد و آن زمانی است که شاگردانش به محضر او می‌رسند و برای استفاده از او دور او حلقه می‌زنند؛ استفاده از محضر مردی که دوران فعالیت سه‌گانه علمی شخصیّت او را تکمیل کرده و جوانب مختلف و وجوه علم و معرفت و استنباط را در وجود او رشد داده و او را به حد تخصص رسانده است و به او چنان قدرت علمی داده است که می‌تواند به بررسی و تصحیح آرا و نظرات

دیگران بپردازد و آنها را مانند میوه‌های رسیده و تازه در اختیار علاقه‌مندان بهره‌گیری از محضرش قرار دهد.

جز اینکه (همان‌طور که می‌گویند) در اینجا ملاحظات و دقت نظرهایی وجود دارد که شایسته نیست کسی که می‌خواهد جوانب موضوع را نسبت به این شخصیّت علمی برجسته به‌طور کامل بیان کند به آن بی‌توجه باشد و چشم و گوش بسته از کنار آنها بگذرد؛ و آن اینکه: چرا این دو برادر نجف اشرف را ترك کردند، درحالی‌که شاید علاقه‌مند بودند مدتی دیگر نیز در آنجا بمانند و همچنان در محضر کسی زانو بزنند که تمام آرزو و آمال خود را در استفاده از او دیده‌اند.

این ملاحظه‌هاست که سعی و تلاش ما را بر می‌انگیزد و ما را وادار به سؤال می‌کند که چرا؟ . . . به راستی چرا این‌ها با عجله بار سفر بستند و مرکز علم و علما، نجف اشرف، را ترك کردند؟

آری این به خاطر آن است که، همان‌طوری که قبلا به این مسئله اشاره کردیم، وضع نجف در ایام یگانه مرجع دینی، سید ابو الحسن اصفهانی، خالی از ابهام و غموض نبود.
آنچه اینجا بیان می‌شود خلاصه و توضیح مطالب قبلی است و آن اینکه: در واقع کسی که همسو و هم‌جهت با مرجع و زعیم حرکت نکند (هر مرجع و رهبری که می‌خواهد باشد) به زودی از تمام امکانات و حتی از حوایج ضروری محروم خواهد شد. زیرا در چنین مواقع افراد نازل به خاطر مقاصدی-مادی-دور مرجع می‌چرخند. حالا به این مطلب اضافه کنم که اگر طلبه‌ای در مرتبهٔ معین و بالایی از عفّت نفس و طبع بلند قرار داشته باشد معلوم است که در یك چنین حالتی همراه شدن با مرجع برای چنین فردی-با این خصوصیات-جز اتلاف وقت و کاستن از ارزش خود چیز دیگری نخواهد بود.

بیان این سخن، با همهٔ خشونتی که در آن وجود دارد و خارج از ادب مجادله با بزرگان دینی است، در هر حال لازم بود تا در اینجا برای تاریخ ثبت و ضبط شود و شاید در گذشته

یا در آینده کسی باشد که بخواهد از آن دوران بنویسد و آنگاه مباحثی مطرح بکند که مخالف این مطالب باشد. این کلمات کوتاه، در واقع خلاصه و لب کلام بود و مشروح آن را در محلی دیگر می‌یابی. . . و در حقیقت زعامت در نجف در آن دوران به اسم فرد زعیم قایم بود، بدون آنکه هیئت‌هایی برای تدبیر امور زعامت وجود داشته باشند و برای تنظیم خواسته‌های طلاب، از قبیل میزان شهریه و ثبت و شناسایی نیازهای آنان و ضرورت‌های لازم برای ماندن و یا مسافرت آنها و چگونگی گذران امور معیشتی آنها، اقدامی کرده باشند.

خدای متعال را سپاسگزاریم (برای رهبران اصلاحات تحصیلی در نجف، یعنی شیخ محمد مظفر و شیخ الشریعة، هم طلب مغفرت و رضوان الهی می‌کنیم) که این موارد در حوزه‌ها به نوعی در نظم و ترتیب افتاده و می‌رود تا در دانشگاهها و حوزه‌های مردان علم و دین در قم و مشهد و در نجف که شهر امام علی و مدرسه شیخ طایفه طوسی است (هزاران سلام و درود خداوند بر آن شهر و بر کسی که به وجود او و نام مبارك او این شهر مقدس تجلی و شرافت یافته است) به نیکوترین و کامل‌ترین شکل خود درآید.

این. . . و این بحث را در رساله‌ای که در مورد حرکات اصلاحی در نجف اشرف در خلال شرح حالی که برای استاد شیخ محمد رضا مظفر و شیخ محمد شریعه نوشته‌ام به

طور کامل و مبسوط آورده‌ام.

و در حقیقت زندگی این مرد-علامه طباطبایی-طوماری است پیچیده به آثار و خاطرات ارزشمندی که ذکر همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد. من شخصیت ایشان را اینجا مطرح کردم تا یادی از ایشان در مجموعه شاگردان «قاضی کبیر» بشود و نباید نگارنده را به خاطر خلاصه‌گویی در مورد ایشان و همین‌طور نسبت به شخصیّت‌های دیگر مورد انتقاد قرار دهند. زیرا دربارهٔ شخصیّت امثال این بزرگان مجلدات پی‌درپی می‌توان نوشت بدون آنکه بتوان اندکی از آثار فراوان آنها را ادراك کرد (خداوند همه را غریق رحمت و رضوان خود قرار دهد. (

این. . . و من بعد از اشاره به کتاب «مهر تابان» ، که در شرح حال علامه نگاشته شده و به تمام جوانب و نقد و شرح و بسط حیات ایشان پرداخته است، چاره‌ای ندارم جز آنکه در پیشگاه جلال و عظمت این مرد خاضعانه سر فرود آورم، و وجودم از هیبت و عظمت و تکریم و شگفت نسبت به این شخصیت بزرگوار، که تمام استعدادها و زمینه‌های عظمت و جلال در آن جمع شده است، پر شود.

این «علامه طباطبایی» است که مانند خورشید تابنده ظاهر می‌شود و مکان والایی از دلهای عارفان فضل خویش و جرعه‌نوشان چشمه شیرینش را از دانش و اخلاق و شرف خانوادگی و خدمت به مردم و غفلت از خود سرشار و لبریز می‌نماید.

و بسیار برایم جالب و شیرین بود اگر می‌توانستم قسمتی از کتاب «مهر تابان» را انتخاب کنم و در ضمن این کتاب قرار دهم تا برای خواننده جاذبه داشته باشد و کمبود نوشته‌ام را جبران کند. ولی نتوانستم انتخاب کنم، زیرا تمام مطالبی که در «مهر تابان» وجود دارد (به نظر من) در نهایت دقت و وجاهت و صحت قرار دارد. و همین‌طور دیدم که اگر چیزی به‌عنوان پاورقی و تعلیقه به صورت موافق یا مخالف بر کتاب «مهر تابان» بیفزایم، مطلب اضافی خواهد بود.

ولی نه به‌عنوان تعلیقه و پاورقی، بلکه به رسم مثلی که می‌گوید: حرف حرف می‌آورد، برخی از مواردی را که در اثنای سفر اول خود به تبریز (ایام حمله متفقین به هیتلر نازی) و حضورم در منزل این‌ها، در ولیمه‌ای که بانو علویه برای ما تدارك دید،

شاهد بودم، نقل می‌کنم. من در آنجا از اسباب و اثاث بسیار سادهٔ این دو برادر شگفتی‌ها دیدم. . . در اتاقی که در آنجا از ما استقبال کردند وسیلهٔ گرمازا نبود و عمویم (سید احمد آقا قاضی) ، که من در خدمت ایشان بودم و او سالخورده و پیرمرد بود و از شدت سرما فریادش بلند شده بود، اخوان طباطبایی را مجبور ساخت که به من اشاره کنند تا به سایر اتاقها سر بزنم و از وضع آنها نیز باخبر شوم. دیدم تمام منزل به همین

کیفیّت است و حتی خود علویه خانم-همسر علامه-با تمام لباس‌های زمستانی در اتاقها رفت و آمد می‌کند.

من و عمویم از دیدن این صحنه به شدت وحشت‌زده شدیم و صبر و تحمل آنها به این اندازه از کمترین امکانات مادی ما را شگفت‌زده نمود.

و خود منزل، هرچند بزرگ و موروثی بود، ولی در حال انهدام بود و به تعمیر نیاز داشت و در بعضی موارد تعمیر سریع لازم داشت.

گفتم که کتاب «سنن النبی» و قسمت‌هایی از نوشته‌های اولیه «تفسیر المیزان» را دیدم.

همین‌طور، علامه نسب آل عبد الوهاب را، که کتابی ارزشمند بوده و به شرح حال شخصیّت‌های علمی خانواده و موقعیّت‌های اجتماعی آنها می‌پرداخت، به من ارائه داد. در آن کتاب، انتساب و رابطه افراد خانواده را توضیح می‌داد و تاریخ انتقال جدّ أعلی این خاندان از زواره اصفهان به تبریز و. . . را بیان می‌کرد.

و نیز کتاب سید محمد حسن الهی را که در موسیقی و تأثیر غمانگیز و شادی‌آفرین آن بر انسان نوشته بود دیدم. . . در آن کتاب به قضیّه «سماع» موجود در پیش فرقه‌ای از صوفیه و دراویش (که الآن هم هستند) اشاره می‌کرد و برخی سؤالاتی را برای خواننده مطرح می‌نمود و نیز بعضی «نت‌های موسیقی» را ضبط کرده بود. . . که البته من آن روز به این موارد آشنایی نداشتم و چیزی از این‌ها نمی‌فهمیدم (و حتی الآن هم چیزی نمی‌دانم) ؛ همین‌طور، چیزهایی در آن کتاب بود که اینجا گنجایش شرح و بسط آن را ندارد.

و از جمله چیزهایی که علامه در این سفر به من ارائه داد قصیده‌ای در رثای حضرت علی اکبر (ع) بود که مرحوم پدرم آن را به نظم آورده بود. آن زمان آن را با عجله نسخه‌برداری

کردم و چون برخی مضامین و کلمات آن را نمی‌پسندیدم، یا به تعبیر صحیح‌تر به معانی دقیق آن دست نیافتم، شرح و تعلیقه بر آن را رها کردم و آن قصیده را از جمله آثار منسوب به آقای قاضی قرار دادم. . .

۳۱۹

در روزهای اخیر که برحسب اتفاق با عده‌ای از دوستان «آیت‌الله حسن‌زاده آملی» را در قم و در منزل ایشان زیارت می‌کردم، ایشان گفتند که علامه به او قول داده بود که این قصیده را که در اختیار علامه بود به ایشان بدهد، ولی فرصت دست نداده است که آقای حسن‌زاده آملی به منزل علامه برود و از نوشته‌های علامه رونویسی کند یا موانعی از این قبیل.

و در جایی دیگر از همین کتاب، گفتم که آیت‌الله حسن‌زاده آملی، در فوت برادر ما (سید مهدی قاضی) چه اندازه ناراحت و متأثر بودند و به‌رغم شکایت از ضعف مزاج و ناتوانی از حرکت، در تشییع جنازه او شرکت کردند.

سید مهدی موارد عجیبی را از تسلط ایشان بر مسائل ریاضی و آشنایی او به جداول (صد درصد) ، که خداوند برای بنده راهی برای فهم این‌ها قرار نداده است، ذکر می‌کرد. در مناسبتی از ایشان از علت عدم تظاهر به این علوم یا تعلیم آن به دیگری پرسیدم.

گفت که: آن، کمال روحی و نفسی خالص می‌باشد و شاید در به کارگیری آن در موارد ضروری و در بعضی مواقع، حالت‌های شبیه (بی‌هوشی و بی‌خودی) وجود دارد که به نظر برخی از بزرگان مخالف موازین شرعی می‌باشد (این‌طور به من گفت. (

سید محمد حسین طباطبایی (علامه) ، فیلسوف و حکیم و محدث و مفسر قرآن کریم است، و بر چهرهٔ علمی او هیچ غباری نمی‌نشیند؛ آثار و شاگردان و خواص فراوان او بر این امر دلالت دارند.

امروزه بعد از علامه طباطبایی، انتساب افتخارآمیز به شاگردی ایشان، به صورت خصیصهٔ علما درآمده است، و هرکسی سعی می‌کند خود را شاگرد او معرفی کند.

نمی‌گویم که این به دلیل بلوغ علمی و درخشش آن بزرگوار است، بلکه به جهت توجه کامل ایشان به تدریس و تهذیب و دستگیری از شاگردان و هدایت بر راه مستقیم سلوك مردان دین و معارفی است که لازم است از منابع اصلی و حقیقی آن (قرآن و عترة) دریافت شود، به همراه اخلاق والای انسانی و کرامت روحی کم‌نظیر و گشاده‌رویی در سخن گفتن و گفتگو با شاگردان و شنوندگان خود، با روحیّه انسانی بلند که در دیگر اساتید کمتر دیده می‌شود.

لذا شاگرد او قبل از هر چیز دوست و صدیق او بود، و دوستی و محبتش را به او

خالص گردانیده بود.
به یاد دارم زمانی که از شاگرد سعادتمند و شهیدش (مطهری) سخن می‌گفت نتوانست خود را نگهدارد و گریست و شانه‌هایش به لرزه افتاد. به یاد عزیزترین دوست خود افتاد که حوادث روزگار او را از ایشان جدا ساخته بود و او از ته دل بر او گریه کرد.

شاگرد او در مرتبهٔ والایی از تقوی قرار داشت و علامه با التماس و اصرار پشت سرش نماز می‌خواند. این را خودم در ایامی که در حلقه مسجد هندی در نجف بودم مشاهده کردم. امام جماعت مسجد در آن زمان آیت‌الله شیخ علی قمی بود که به علم و تقوی مشهور بود. گاهی که ایشان نمی‌آمدند، علامه به یکی از شاگردانش اشاره می‌کرد که پیش برود و امامت کند. در این حال، بین شاگردان اختلاف به وجود می‌آمد که کدام یك مقدم بشود. زیرا فرض بر این بود که خود علامه به هیچ وجه جلو نمی‌رود و در عین حال تأکید دارد که نماز اول وقت فوت نشود.

با اساتید خود در عالی‌ترین درجه ادب و احترام و تواضع و آرامش بود. چه‌بسا سرش را بلند نمی‌کرد و به روی استاد چشم نمی‌دوخت. گاهی خندیدن در محضر استاد بر ایشان سخت بود، حتی اگر استاد حکایت طنزآمیزی هم بیان می‌کرد.

به خاطر می‌آورم که مرحوم پدر اشعار زیادی را از استادش حجة السلام «نیّر» تبریزی از حفظ داشت، و قصیدهٔ معروف او را که در نهایت لطافت و ظرافت و طنزآمیز سروده شده حفظ کرده بود. این قصیده به سه زبان ترکی و فارسی و عربی است و علامه و برادرش بهتر از دیگران به لغات هر سه زبان آشنا بودند. مرحوم قاضی در برخی مواقع قسمت‌هایی از این قصیده را قرائت می‌کرد و برای استاد خود طلب مغفرت و رحمت می‌نمود. قرائت این قصیده باعث می‌شد که حضار با صدای بلند بخندند؛ هرچند که نمی‌خواستند آشکار کنند، ولی خوشحالی و شادی می‌کردند؛ اما این دو برادر در مجلس نمی‌خندیدند، بلکه به سرعت از اتاق خارج می‌شدند و در گوشه‌ای می‌ایستادند و هرچه می‌خواستند می‌خندیدند و آنگاه چشمان خود را پاك می‌کردند و در نهایت ادب و وقار به مجلس برمی‌گشتند.

و این از آداب و حسن معاشرت ایشان با یاران قدیم و جدید بود که تا زمانی که شخصا از خود او سؤال نمی‌شد هیچ‌گاه لب به سخن باز نمی‌کرد و چه‌بسا اهل مجلس

گمان می‌کردند که او مردی معمولی و از عامه مردم است، بخصوص زمانی که متوجه شکل لباس و عمامه او می‌شدند که از پوشش متوسط هم پایین‌تر بود. البته ممکن است این مسئله محل نقد و ایراد باشد مخصوصا زمانی که انسان در جمعی حاضر شود که کسی او را نشناسد و از قدر و منزلت علمی او باخبر نباشد. آری این درست است، ولی اگر تواضع انسان فطری و ذاتی باشد نه ساختگی و ظاهری، در آن صورت، چنین شخصی حتما به این شکل ظاهر خواهد شد، و چاره‌ای نیست و ایرادی هم ندارد.

و به علت همین تواضع و شدت احترامی که برای برادرش-الهی-قائل بود و در مجالس او را بر خود مقدم می‌داشت برخی گمان می‌کردند که علامه برادر کوچکتر است، درحالی‌که اسم معروف ایشان در خانواده «حاج بیوگ آقا» بود، یعنی برادر بزرگتر.

در خصوص رفتار اجتماعی و احترام و ادب خاص نسبت به اساتید و شدت احترام به آنها، حکایتی جالب‌تر از این وجود ندارد که علامه طهرانی آورده‌اند که: بعد از وفات استادش آقای قاضی، هیچ‌گاه عطر استعمال نمی‌کرد، ولی هدیه هیچ‌کس را هم بر نمی‌گردانید، بلکه می‌گرفت و در جیب خود می‌گذاشت و به آن ارج می‌نهاد.

اهل علم در قم وقتی او را شناختند که نام او به‌عنوان دانشمند و استاد، مشهور شده بود. . . و ما او را در نجف زمانی که خود طلبه بود و از محضر استادی به محضر استاد دیگر می‌رفت با چشمان خود دیدیم که با یاران و همنشینان خود در مجالس درس و غیره. . . چه اندازه با تواضع و ادب رفتار می‌کرد تا جایی که برایم نقل شده که یکی از اساتید علامه به ایشان گفته بود که: یا باید با ما بیایی و در جایی که شایسته و مناسب است کنار ما بنشینی یا رابطه خود را با ما قطع کنی و به مجلس نیایی، زیرا برای ما سخت است که می‌بینیم در ردیف آخر و پشت سر ما می‌نشینی.

زیرا علامه حاضر نمی‌شد که در مجلس وارد شود و به احترام او از جا بلند شوند و برای او جا باز کنند و شاید هم این استاد با این سخنان به منظور دیگری کنایه می‌زد.
و بعد. . . این علامه طباطبایی است، مرد علم و تقوا و اخلاق فاضله. . . و چون من در ایامی که در نجف اشرف بودم محضر ایشان را درك کردم و در سالهای اخیر موفق به محضر ایشان نشدم و بین این دو تاریخ سالها فاصله افتاده بود بیشتر از این در مورد

ایشان سخن نمی‌گویم و سخن از ایشان را به افرادی که در دوران اخیر در قم در مجلس ایشان بوده‌اند و با ایشان مصاحبت کرده‌اند حواله می‌دهم.

و مواردی که از حاضران محضر علامه و بهره‌مندان فیض معارف ایشان و شیفتگان اخلاق نیکو و خصال پسندیده و مقام بلند او در بین برادران دین و علم و فضل و ادب شنیده‌ام، این مجموعه گنجایش آنها را ندارد.

در بزرگداشت مقام علامه، کنگره‌های مخصوصی بر پا شده و با گذشت سالهایی از وفات ایشان برگزاری این محافل همچنان ادامه دارد؛ این محافل، بحث از شخصیت بزرگوار علامه و آثار انبوه ایشان و بررسی مزایای اخلاقی و نقطه نظرات علمی و آرای جدید او را برعهده گرفته‌اند. هر روز در مورد علامه مطالب تازه‌ای برای ما ارائه می‌دهند که خداوند همه را برای خدمت به علم و دین و فضیلت موفق گرداند. در اینجا قصیده‌ی مرحوم قاضی در رثای حضرت علی اکبر (ع) را می‌آوریم، که اشاره کردم علامه فاضل آیت‌الله آقای حسن‌زاده آملی باعث یادآوری آن گردید.

این قصیده را از روی نسخه‌ای نقل می‌کنم که بیش از پنجاه سال بر آن گذشته است و در آن بعضی کلمات پیچیده و نامناسبی وجود دارد که من به اصلاح آنها موفق نشدم. . .

آن را بدون شرح و پاورقی نقل می‌کنم به امید آنکه نسخه دومی بیابم که صحیح‌تر از نسخه موجود در پیش من باشد. در آن صورت ان‌شاءالله برای بار دوم به تصحیح آن می‌پردازیم.

كليني لهذا الغم يا أم عاصم//فليس يخلّي الوجد مني عزائمي

ای (ام عاصم ([1]مرا با این غم و غصه بحال خودم رها کن. وجد و غم من بالاتر از عزم و همت من است.

كليني و هذا الغم لا شكّ قاتلي//و إني ارى ذا القتل خير المواسم
مرا رها کن، که بی‌تردید این غصه مرا خواهد کشت. و این مرگ برای من بهتر است.

و عين هطول بالدموع و لا أرى//متى تنسلي غني لباس الملاوم
چشمی است با اشك پیاپی. و من نمی‌دانم چه وقت این لباس ملامت را پاره خواهم

۱- (مخاطب و غمخوار فرضی. (م(

۳۲۳کرد.

و تاقت له نفسي فأورثني الهوى//هوامع دمع من عيون كلائم
دلم مشتاقش شد و مرا کشت. اشك خروشانی که از چشمان مجروح جاری می‌شد.

لعمري إني للهوى ابن امه//و يصرم أغصاني بمثل الصيارم
بجانم قسم که من، برادر عشق و عشق‌ورزی هستم-از يك مادریم.

أرحني فإني لا أرى الموت وصمة//لطالب حب في جميع العوالم
شاد کن مرا، زیرا کسی که عاشق باشد و با همان عشق بمیرد مرگ او را عیب نمی‌دانم.

الا إنّني لا أبتغي بعد بعدكم//من العيش قرا في ديار الأعاجم
آگاه باشید، من بعد از دوری شما در دیار عجم (تبریز) زندگی آرامی نخواهم داشت.

فإن كان جسمي مبعدا عن جنابكم//فأعجب بروحي عند أهلي الأكارم
هرچند که جسم من از ساحت شما دور است، ولی شگفتا به روحام که همراه اهل کرامت است.

و هب عشت بعد اليوم عمرا فإنني//أجرّع كاسات الهموم الهوازم
اگر هم بعد از این عمری داشته باشم کاسه‌های غم و غصه کشنده را سر خواهم کشید.

أبيت ضجيع الحزن نضوا و أغتدي//بقلب كئيب جارع السم هائم
بیمار و ناله‌کنان می‌خوابم و با قلبی پر از اندوه و غصه صبح می‌کنم، درحالی‌که سم حیرت و بی‌خودی را جرعه‌جرعه سر می‌کشم.

و جسم ضعيف ليس يرجى بقاؤه//و عين سكوب لم تفق باللوائم

بدنی است ناتوان که امیدی برای بقایش نیست و چشمی است گریان که توجهی به ملامت‌کننده ندارد.

و لو شمأل أنهاك عني بليّتي//عطفت و لكن ما الشمال براحمي

اگر نسیمی تو را از حال و روزگار من باخبر می‌ساخت به سوی او می‌شتافتم، ولی او این کار را نمی‌کند و به من رحم نمی‌کند.

فلطفا فقد أفنى شبابي هواكم//و رفقا فلا تشمت عليّ لوائمي

پس به من لطف کنید که جوانی خودم را در راه عشق و هوای شما فنا سازم، و با من مهربان باشید تا ملامتگران مرا شماتت نکنند.

۳۲۴فمن مبلغ عنى الوكا لحضرة ال//امام المطاع المصطفى ذي المكارم

چه کسی از من پیکی به محضر امام مطاع مصطفی صاحب کرامت می‌رساند.

إلى حضرة القرم الهمام و مرتجى//أسير هموم سائل الدمع نادم

به حضرت شجاع همام، امید امیدواران برساند که: اسیر غم و غصه، و اشك‌ریزان و پشیمانم.

جواد بهيّ ماجد يستهزّه//إلى المجد أعراق الجدود الأكارم

اهل بیت جواد و برجستگان بزرگوار که سرشت بزرگی و کرامت آنها را به بزرگواری سوق می‌دهد.

و ما في الورى من مكرمات سوى التي//يريد بها تعويدهم بالكرائم

دیگران هیچ نصیبی از نیکی و کرامت ندارند، مگر آنچه که این‌ها عطا کرده‌اند.

و ما هي الا قطرة عمت الورى//سوى رشحة من سيب تلك الغمائم

و آن نیست مگر قطره‌ای و رشحه‌ای از سیلان این ابر رحمت.

و هل تبتغي للعز مرمى ترومه//إلى غيره تنميه أو كلّ رائم

آیا این‌ها-اهل بیت-برای عزت و کرامت چیزی باقی گذاشته‌اند؟ و آیا پیش دیگران چیزی از عزت و کرامت یافت می‌شود.

مآثر مجد لا ترى عند غيره//مسوى صلف يقتاده بالمحاطم

مجد و بزرگواری در دیگران یافت نمی‌شود، جز جسارت و گستاخی که سرانجام آنها را به آتش دوزخ می‌کشاند.

بنى اللّه بيتا في الورى لم تسامهرفيع السموات الرفيع الدعائم

خداوند مکان و مرتبتی برای این‌ها مقرر کرده است که بلندی آسمانها به بلندای آن نمی‌رسد.

و ما الغيث الا قطرة من سماحهم//تبلّ فمنها ماج كل العيالم

باران، قطره‌ای از فضای بیکران آنهاست که همه جا را سیراب می‌کند، و دریاها حاصل همان قطره‌اند.

و ما الشمس الا راحة من أكفّهم//تضيء ترى أنوارها في المعالم

و اما آفتاب، سفیدی دست آنهاست که روشنی می‌دهد و در عالم پرتو افشانی

می‌کند.

تدور متى ما غاب منهم مشرّق//يبادره بدر الليالي الأهايم

هرگاه یکی از این‌ها غروب کند، خورشید دیگری طلوع می‌نماید و تاریکی‌ها را از بین می‌برد.

تحقّق قلبي حب آل محمّد//و عترته الأطياب من آل هاشم

حبّ و عشق آل محمد و خاندان پاك او (از آل هاشم) به دل‌وجان من چنگ زد.

أحب لحب المصطفى أهل بيته//أعزة قوم في بيوت المكارم

به عشق و علاقه محمد مصطفی (ع) ، اهل بیت او را نیز دوست دارم.

شبيه النبي المصطفى و ابن بنته//و مهجة قلب المرتضى و الفواطم

شبیه نبی مصطفی و جگرگوشه فرزندش را، و پارهٔ تن علی مرتضی و فاطمه-اهل بیت - را دوست دارم.

ضجيع حسين في الثّرى قرب رمسه//لينبئ فيه عن امور عظائم

همآغوش حسین، که در کنار خاك او خفته و خبر از حوادث عظیم می‌دهد.

لينبئ أن لم يشف منه فؤاده//ليرحمه كل القلوب الرحائم

خبر می‌دهد که دلش همچنان زخمدار است.

و كان إذا اشتاق الحسين لجده//شفى نظرا في وجهه غير باسم

همان کسی که وقتی حسین (ع) تشنهٔ دیدار جد بزرگوارش می‌شد نظری بدون تبسم به سیمای او کافی بود.

يظنّ بأنّ الموت يأتيه ظاميا//قتيلا على أيدي عبيد الدراهم

می‌دانست که مرگ تشنه به سراغش خواهد آمد و به دست بندگان درهم و دینار کشته خواهد شد.

فأن يتّقوا تضريبه أوّل الوغى//فقد قطّعوه آخرا بالصوارم

هرچند که در اول درگیری از ضربه زدن به او ترسیدند، ولی در آخر با شمشیر قطعه قطعه‌اش کردند.

إلى اللّه أشكو ما لقي آل أحمد//من النّفر السوء القليلي المحارم

به خداوند شکوه و شکایت می‌کنم از آنچه که آل احمد از گروه اندك بی‌حرمت

متحمل شدند.

فما كان أجرا للرسالة ما أتوا//به آل سفيان كثير الجرائم

آن اجر رسالتی که قرآن از مردم خواسته است، این نبود که آل سفیان جنایتکار مرتکب شدند.

فما زادهم الا الفخار صريعهم//ببيض الظبى و السمر أو بالأداهم

در خون غلطیدن آنها، با شمشیر و نیزه، جز فزونی افتخار و شرافت چیز دیگری نبود.

و ان حلّئوك الماء يا بن محمد//فقد علّ فيهم حد أبيض قاضم

ای پسر پیامبر، هرچند که آب را از تو دریغ کردند، ولی شمشیر تو هم کوتاه نیامد و خون آنها را آشامید و آنها را درو کرد.

ثنى نحوهم خطا و سيفا مقرضبا//يزيل الأعادي من مقر القوائم

بار دوم بر دشمن هجوم آورد و با تیر و شمشیر برّنده دشمنان را از پشت اسبها به زیر افکند.

يطيح من الأبدان رأسا و أرجلا//يبين الأعادي من محيط المعاصم

سر و گردن-و دست و پای-دشمنان را درحالی‌که بر پشت اسب خود چسبیده بودند از بدن‌ها جدا می‌کرد.

أبا حسن أنت المعوّل إنني//لأرجوك للحدثان عند التقاسم

یا علی (ع) تو امید منی، و در گرفتاریهای دنیا و آخرت-روز و شب-امید من به توست.

و كم قد كشفت الهمّ عنّا و إنني//تعوّدت منك الفضل يا ذا المكارم

چه بسیار غم و غصه‌ای که از ما دفع کرده‌ای و من عادت دارم که هر روز فضل و کرامت تازه‌ای از شما دریافت کنم و هر روز به در خانهٔ شما بیایم.

در اینجا قصیدهٔ مرحوم پدر در رثای حضرت علی اکبر (ع) پایان می‌پذیرد. از متن آن معلوم می‌شود که آن را در وطن خود در تبریز به نظم آورده است. پیش من يك نسخه از آن وجود دارد و همان‌طور که گفتم از خط علامه طباطبایی نقل شده است.

و در هر حال امیدوارم این شعر مشمول این فرمایش ائمه هدی باشد که فرموده‌اند:

۳۲۷

هرکس يك بيت شعر در شأن و منزلت ما بسراید خداوند او را در بیتی در بهشت ساکن گرداند (امام رضا (ع. ((

در اینجا به همین مقدار از شرح حال علامه طباطبایی اکتفا می‌کنیم و به توفیق الهی حواله می‌دهیم که شامل حال ارباب قلم و اصحاب تراجم می‌شود و دوباره به این موضوع بپردازند (و خداوند متعال به صواب موفق می‌گرداند. (

۳۲۹

سید محمد حسن الهی طباطبایی

بخط شریف خود مرحوم الهی دیدم که:

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و. . . می‌گوید سید محمد حسن طباطبایی معروف به (الهی) که: این برخی فوائد و مقالات متفرقه‌ای است که در قالب تحریر به نظم آورده‌ام. امید آنکه برای من و دیگر برادرانم مفید و سودمند باشد.

مقاله‌ای است در نسب مؤلف و مختصری از شرح حال او: محمد حسن بن مرحوم میرزا محمد بن میرزا محمد حسین بن میرزا علی اصغر، شیخ الاسلام در آذربایجان، بن میرزا محمد تقی قاضی. . . تا می‌رسد به ابراهیم غمر [1] و مادر او فاطمه دختر امام حسین (ع) و ابراهیم بن حسن مثنی بن امام حسن، فرزند امام علی بن ابی طالب علیهم السلام.

در سال ۱۳۲۵ از هجرت نبوی در شهر تبریز از شهرهای آذربایجان متولد شدم و در آنجا رشد و نمو یافتم. هیجده‌ماهه بودم که مادرم فوت شد (خداوند جانها را در وقت مرگ دریافت می‌کند) و پنج‌ساله بودم که پدرم از دنیا رفت. لذا با برادرم (که خدا عمر او را دراز گرداند) به تعلیم نوشتن و قرآن و علوم ادبی و دینی پرداختم، تا اینکه سال ۴۴ شد و ما برای تحصیل علوم دینی به بارگاه غروی-نجف اشرف-مسافرت کردیم. آنجا مدت ده سال و چند ماهی توقف کردیم. . . ، و سپس در مجلس شیخ حسین حاضر شدم (که خداوند عمر او را طولانی کند) و نزد او قسمتی از رسایل را خواندم.

در محضر سرورم استاد سید محمد حجت (دام ظله) حاضر شدم و بقیه کتاب «برائت و

۱- (غمر: بسیار بخشنده. (م(

ظن» را تا آخر کتاب مزبور و بیشتر کتاب «الخیارات» از «مکاسب» شیخ انصاری و اندکی از کتاب «کفایه» خراسانی را پیش ایشان خواندم. و زمانی که از متن فارغ شدم در محضر استاد حاج میرزا علی ایروانی حاضر شدم و کتاب «طهارت» و «صوم» و «اعتکاف» را پیش او خواندم.

و همین‌طور در بحث شیخ استاد میرزا حسین نائینی حاضر شدم و تمام مباحث اصول و نیز بیشتر کتاب «صلاة» و «بیع» را پیش ایشان خواندم.

و همچنین در بحث سید ابو الحسن اصفهانی حاضر شدم و بخشی از کتاب «طهارت» را خواندم.
و من در خلال این مدت برای تحصیل علوم عقلی به محضر استاد سید حسن بادکوبی حکیم، رفت و آمد می‌کردم و پیش ایشان «طبیعیات» و «الهیات» از «منظومه سبزواری» و «کتاب شفا» شیخ ابو علی سینا و کتاب «مشاعر» و «عرشیه» آخوند صدر الدین

شیرازی و بخشی از کتاب «اسفار» و کتاب «طهارة الاعراق» ابن مسکویه در اخلاق را خواندم.

و سید حسن بادکوبی در مرتبهٔ والایی از زهد و تقوی و توان روحی قرار داشت که شاید شرح حال ایشان در بین نوشتهٔ ما بیاید.

و در عرفان و اخلاق و ریاضت‌های روحی ملتزم خدمت سیدمان حاج میرزا علی قاضی طباطبایی بودم (که خداوند سایه او را مستدام گرداند و ما را از دانش او بهره‌مند فرماید. (و من در خلال این اشتغالات، علومی را که به آنها نیاز داشتم از ریاضیات و حساب و هندسه پیش برادرم حضرت حاج میرزا محمد حسین طباطبایی می‌خواندم و در مواردی که فهم آن برایم مشکل بود از ایشان کمك می‌گرفتم تا اینکه بحمد الله از تحصیل فارغ شدم و زمان حرکت به سوی شهر ما فرارسید و ما در سال ۵۴ به تبریز بازگشتیم و من اکنون که سال ۶۵ می‌باشد در این شهر ساکن هستم. امر از آن خداست که به انجام می‌رساند و شاید خدای متعال بعد از این امری را اراده فرماید و سپاس پروردگار عالمیان را.

***در مورد شرح حال مرحوم الهی، غیر از این چند سطری که در نزد فرزند ارشد ایشان یافتم، مطلب بیشتری ندارم. و بیشتر از این‌ها ارتباط روحی و معنوی آقای الهی و برادرش

علامه طباطبایی با مرحوم قاضی است که در درجه والایی از صفا و نهایت حب و علاقه بوده و مکاتبه آنها ادامه داشته است.

و معلوم می‌شود که این ارتباط، نه تنها در ایام حیات آقای قاضی، بلکه حتی بعد از فوت ایشان نیز برقرار بوده است. به این خاطر، حکایتی را که برای ما نقل کرده‌اند، جهت اثبات این مدعی و بیان درجهٔ این اتصال و ارتباط روحی و معنوی می‌آوریم:
علامه طباطبایی، در مناسبت‌های مختلف، زمانی که از استادش مرحوم قاضی یاد می‌کرد (که بنده خودم شنیدم و افراد موثق بارها نقل کرده‌اند) می‌فرمود که: ما هرچه

داریم از آقای قاضی داریم. چه آنهایی که شفاهی و حضورا در ایامی که در نجف اشرف بودیم از ایشان اخذ کردیم و چه مواردی که بطریق خاص خود، از ایشان بهره‌مند شدیم. .
. این طریق خاص چیست؟ او چه می‌گوید! ؟

و همین‌طور می‌فرمود وقتی به تألیف تفسیر المیزان شروع کردم در شادآباد تبریز نگارش آن را آغاز کرده بودم و زمانی که به قم مهاجرت نمودم با جدیّت تمام آن را ادامه دادم.
برادرم سید حسن الهی به من نوشت که: استادمان آقای قاضی می‌فرماید که پدر از شما راضی نیست، زیرا شما او را در ثواب تفسیر المیزان شرکت نداده‌اید. علامه گوید: در پیش خود تصمیم گرفتم و با خدا عهد بستم که اگر به اتمام این کار (تألیف تفسیر) موفق بشوم و این کار اجر و ثوابی پیش خداوند داشته باشد، تمام آن را به پدرم اهدا می‌کنم. .
. بعد از آنکه این نیّت را کردم نامه‌ای از تبریز و از برادرم الهی رسید که می‌گفت: آقای قاضی می‌فرماید که پدر از شما راضی شدند و از تصمیم شما خوشحال و خرسند هستند. چه کاری انجام داده‌ای و چه نیّتی کرده‌ای؟ مرا هم خبر کن!

سبحان الله! این چه حرفی است؟ اگر نبود که افراد معتمد و موثق این‌گونه حکایت‌ها را برای ما نقل کرده‌اند، هرآینه، انکار می‌کردیم و آنها را به دیوار می‌زدیم!

آری سید محمد حسن الهی شعله فروزانی است از فضیلت و ذکاوت، و چراغ روشنی است از تقوی و صفای نفس؛ افرادی که در محضر ایشان بوده و سجایای اخلاقی و روحی بلند ایشان را شناخته‌اند، از او سخن می‌گویند، و جای شگفت نیست مطالبی از ایشان نقل شود که با رفتار اجتماعی ما سازگار نباشد.
چندی قبل، برحسب اتفاق، در مجلسی خاص، یکی از بزرگان مدرسین حوزه علمیه

قم را ملاقات کردم (که می‌ترسم برای ذکر نام او مجاز نباشم) . ایشان مرا به جوانی معرفی کرد که بیست سال بیشتر نداشت و گفت: این جوان گمان می‌کند که تعلیمات خود را مستقیما از آقای قاضی دریافت می‌کند. آیا می‌خواهی بواسطهٔ این جوان متقی با

پدرت ارتباط داشته باشی؟ جواب من منفی بود. زیرا دوست ندارم دایرهٔ تکالیفم از آنچه که فعلا هست بیشتر بشود! آنچه دارم مرا کفایت می‌کند، بلکه زیادتر هم هست.

آیت‌الله علامه فاضل، آقای حسن‌زاده آملی، که در بزرگداشت صدمین سالگرد ارتحال آیت‌الله ملا حسین قلی همدانی سخنرانی می‌کرد، حکایت زیر را بیان کرد (آملی دانشمند معتمدی است که به ضبط و ثبت حوادث و استشهاد به آن توسط ایشان هیچ شك و تردیدی وارد نیست) . او، که در مورد یکی از بزرگان علم و عرفان صحبت می‌کرد، گفت که سالی به آمل می‌رود تا استراحت تابستانی را در آنجا سپری کند. در آنجا به انجام تکالیف جدیدی از قبیل اقامه نماز جماعت در مسجد. . . می‌پرداخته و با عده‌ای از اخوان اهل صفا به بحث و درس مشغول می‌شده است. روزی برحسب اتفاق خسته می‌شود و شدیدا محتاج به استراحت می‌شود. به منزل می‌رود و در خانه با بازی بچه‌ها و سروصدای آنها مواجه می‌گردد. عصبانی می‌شود و با اهل‌وعیال به قیل و قال و دعوا می‌پردازد. می‌فرماید: به اتاق خود رفتم که استراحت کنم. وقتی آرام گرفتم فهمیدم که با خانواده بد کردم و شایسته نبود که این‌طور رفتار کنم. لذا برخاستم و به بازار رفتم و مقداری شیرینی خریدم تا با آن دل بچه‌ها و خانواده را به دست آورم. . . ولی به جهت تاریکی‌هایی که بر جانم مسلط شده بود باز دلم آرام نگرفت و دیدم که نمی‌توانم بمانم. تصمیم گرفتم به تبریز بروم و آقای الهی را که تازه از بیمارستان خارج شده بود و من موفق به عیادت او نشده بودم زیارت کنم.

همین‌که به محضرش وارد شدم و سلام و احوالپرسی کردم فرمود: تصمیم گرفته بودم نامه‌ای به قم یا آمل بنویسم. زیرا شما از من خواسته بودید که از آقای قاضی بخواهم لطف و عنایتی در حق شما داشته باشد، ولی ایشان از شما ناراحت و ناراضی هستند! و می‌فرمایند: کسی که بخواهد در این راه-سلوك و طریقت-قدم بردارد چگونه به خود اجازه می‌دهد که اهل‌وعیال و اطفال را از خود برنجاند؟ زیرا که رضایت آنها را به آسانی نمی‌توان به دست آورد.

آقای آملی می‌فرماید: با شنیدن این سخنان تمام بدنم از خجالت سرخ شد و اشکم جاری گردید و نزدیك بود که. . . و بعد از اندکی استراحت، آقای الهی از علت بدرفتاری‌ام با خانواده پرسید که قضیّه را برایش شرح کردم. مرا دلداری داد و خانواده را برایم سفارش کرد.

می‌فرماید وقتی که به قم آمدم این حکایت را برای علامه طباطبایی نقل کردم. ایشان مدتی سرش را به زیر انداخت و سپس سر خود را بلند کرد و فرمود: آقای قاضی مردی از مردان بزرگ بود.
آقای آملی می‌گوید پیش خود گفتم وقتی امثال آقای قاضی که خادم اهل بیت هستند در این درجه باشند، مقام و مرتبه معصومین چگونه خواهد بود؟

***آری، گفتم که: معلوم می‌شود مسائل زیادی وجود دارد که برای ما پوشیده است و ما چیزی از آنها نمی‌فهمیم. به راستی چگونه حجاب زمان و مکان از پیش دیدگان این بزرگان ابرار برداشته می‌شود؟ (خداوند آنها را غریق رحمت و رضوان خویش گرداند. (

به مناسبت شرح حال آقای قاضی، ضروری می‌نمود به این مسئله اشاره کنیم که: در گوشه و کنار جامعه ما افرادی وجود دارند که دیدگاه آنها و جهت‌گیری روحی و طرز اندیشهٔ آنها با ما متفاوت بوده و سلوك و کیفیّت زندگی آنان با سلوك و رفتار ما فرق می‌کند. این رأی ما را تعدّد نقل از موثقین و تأکید آنها تأیید می‌نماید؛ گذشته از همه این‌ها، ما از رمز و راز ارتباط اشیا بی‌خبریم و از خیلی چیزها در این عالم آگاهی نداریم.

آقای الهی در نامه‌ای به آقای قاضی می‌نویسد که: اگر چیز تازه‌ای از مسائل عرفان عالی دارید برای من بنویسید. . . وگرنه من منتظر جواب نیستم که جواب می‌رسد. (البته این‌گونه سخن گفتن جز بین دو دوست و صدیق با صفا رد و بدل نمی‌شود) و این‌طور حرف زدن، از صفای نفس ملکوتی شما سرچشمه می‌گیرد. . . و می‌دانید که مسائل عرفان عالی، جز به‌طور حضوری و شفاهی و یا در ضمن مسائل دیگر و به نحو اشاره و کنایه بیان نمی‌شود!

و در نهایت، نوشتن از آقای الهی به فرصت دیگر و وقت زیادی نیاز دارد که برای شناخت هرچه بیشتر ایشان و معرفی برخی آثار علمی و سجایای اخلاقی و مقام بلند
۳۳۴
عرفانی او کافی باشد و تمام آثار خطی ایشان که در نزد بازماندگانش وجود دارد به دست آید.

اما آنچه از آقای الهی نقل کردیم جای تعجّب و شگفتی نیست، زیرا صفای نفس و پاکی درون، انسان را به مرتبه‌ای می‌رساند که خداوند می‌فرماید: نورشان از پیش روی آنها می‌درخشد (حدید/۱۲) . و به‌وسیله این نور است که انسان فراسوی زمان و مکان را در دنیا و آخرت مشاهده می‌کند.

فرزند بزرگوارش نقل کردند که وفات پدرشان آقای الهی در ۱۳ ربیع الاول سال ۱۳۸۷ ق. بوده و در قم در مقبره «ابو حسین» دفن شدند؛ مرقد ایشان در آنجا معروف است.
(خداوند او را غریق رحمت و رضوان خویش گرداند(.
۳۳۵

شیخ علی قسام

شیخ علی قسام، ادیب و دانشمند و فقیه، ملازم حلقه آیت‌الله سید محسن حکیم صاحب «مستمسك العرة الوثقی» بود؛ کمتر با مردم می‌آمیخت و اغلب در خلوت به سکوت سپری می‌کرد و بیشتر به عبادت اشتغال داشت.

هرچند، به گفته خودش، کتب فلسفه را به روش مرسوم آن زمان در نجف اشرف (از منطق منظومه سبزواری، شرح اشارات، اسفار، و بعضی کتب فلاسفه اشراقی، مانند فصوص الحکم و شرح آن یا کتاب شیخ اشراق) نخوانده بود، ولی با سید حسن مسقطی اصفهانی و بعد از او با علامه طباطبایی و بعد از ایشان با شیخ حسین محدث خراسانی

ملازم بود و در مصاحبت با این‌ها پیوسته به بحث و مناقشه و سؤال و جواب می‌پرداخت، و همه رفقا از او تجلیل می‌کردند و به او احترام می‌گذاشتند.

او از خاندان اصیل عربی در نجف اشرف بود و زبان فارسی را هم از هم‌نشین‌ها و دوستان خود که اوقات بیشتری را با آنها می‌گذرانید فراگرفته بود.

زمانی که در سفر اخیرم به تهران با علامه طباطبایی ملاقات کردم قبل از هرکسی از «قسام» پرسید و با علاقه و اشتیاق از حال او جویا شد. و او قبل از آن تاریخ، یعنی قبل از سال ۱۳۹۰ ق. ، چند سالی بود که فوت شده بود.

من در محضر او قسمت‌هایی از (لمعه) را خواندم. هرگاه که تدریس تمام می‌شد، از من می‌خواست که چند صفحه‌ای از کتاب «صلاة» حاج آقا رضا همدانی را قرائت کنم تا با اسلوب نگارش فقها و چگونگی طرح مسائل و مناقشه آنها آشنا شوم و می‌فرمود: این همدانی، به عربی شیرین می‌نویسد که غالبا عرب زبان‌های معاصر نمی‌توانند آن‌طور

بنویسند.
برای مرحوم آیت‌الله حکیم سخت بود که ببیند او در منزل خود مشغول است و جز برای حاجت‌های ضروری از منزل خارج نمی‌شود و اگر طلبه‌ای تقاضای تدریس می‌کرد و اصرار می‌نمود. . . مرحوم قسام، برخلاف عادت فضلا که تدریس در اماکن عمومی، مانند صحن حیدری یا مسجد جامع هندی یا مدرسه طوسی و دیگر مدارس آن زمان را که از ازدحام طلبه‌ها پر می‌شد ترجیح می‌دادند از او می‌خواست به منزلش بیاید.

در هر حال، آیت‌الله حکیم از ایشان خواست که به مسیب (از شهرهای زیبا و پرجمعیّت عراق در ۳۰ کیلومتری کربلا) برود و آنجا به ارشاد و اقامه نماز جماعت بپردازد. هرچند این کار بر ایشان سخت بود ولی به اکراه آن را پذیرفت.

او را در آنجا زیارت کردم و دیدم که در منزل کوچکی زندگی می‌کند و طبق عادت قبلی کمتر از خانه خارج می‌شود و شدیدا به خودش مشغول است و جز برای نمازهای واجب از منزل بیرون نمی‌رود و بعد از نماز ساعتی با مردم می‌نشیند. لذا از ایشان پرسیدم که چرا بیرون نمی‌روید؟ پاسخ داد که: اذیّتم می‌کنند! و بعد از سؤال و بررسی فهمیدم که وقتی از منزل بیرون می‌شود مردم به سوی او می‌شتابند و عبایش را تبرك می‌کنند و دست او را می‌بوسند و او به این خاطر با مردم روبرو نمی‌شود و از این کار مردم به «اذیّت» تعبیر می‌کند.

در مناسبتی از علت و کیفیّت ارتباط و برخوردش با حلقه شاگردان مرحوم پدر پرسیدم. فرمود: من در مدرسه هندی در طبقه اول و در سمت چپ ساکن بودم و می‌دیدم که در ضلع جنوبی سیدی است ایرانی که جمعی از طلبه‌ها در محضر او حاضر می‌شوند و همه به ترکی و فارسی حرف می‌زنند. حلقه درس و مجلس مخصوص دارند و به شکل دوره‌ای در خانه‌ها دور هم جمع می‌شوند. چیزی از رفتار آنها مرا به خود جلب نکرد، بخصوص که همه ترکی صحبت می‌کردند و من عرب بودم.

اتفاقا روزی در کنار حوض وسط مدرسه برای وضو نشسته بودم که این سید را دیدم. آخرین شخصی بود که برای وضو گرفتن آمد. ظرف آبی را در دست خود داشت و مشغول وضو گرفتن شد. . . سید بدون آنکه از آب حوض استفاده کند (آن زمان در نجف آب لوله‌کشی و بهداشتی و قابل شرب معمول نبود آب آشامیدنی از کوفه و با

سختی به نجف حمل می‌شد و آبهای زمینی که شور بودند برای مواردی غیر از آشامیدن مصرف می‌شدند) از من پرسید: آیا در حجره آب آشامیدنی نداری؟ گفتم: چرا دارم.

گفت: چرا برای وضو از آن آب استفاده نمی‌کنی؟ گفتم: آب حوض تمیز است و اشکالی برای وضو ندارد. گفت: آری، ولی آبی که در حجره برای آشامیدن نگهداری می‌کنی تمیزتر است. . . از این اعتراض خجالت‌زده شدم، شروع کردم به وضو گرفتن و سعی می‌کردم خوب وضو بگیرم و دعاهای وارد در حال وضو را با صدای بلند بخوانم تا خجالتم را کتمان کنم. کمی با صدای بلند می‌خواندم به‌طوری که او بشنود: «اللهم بیض وجهی یوم تبیّض فیه الوجوه و تسودّ فیه الوجوه. . .» ؛ سید قرائت مرا رد کرد و این‌طور قرائت کرد: «یوم تبیضّ فیه وجوه و تسودّ فیه وجوه» ؛ وضویم را تمام کردم. . . از این رفتار و اعتراض سید ایرانی، در مقابل شخصی مثل من که کاملا به عربی آشنا هستم، تعصّب وجودم را فراگرفت شروع کردم به بحث و مناقشه و استدلال برای توجیه قرائت خودم. . . یك لحظه خود را در برابر عالمی دیدم که به تمام جوانب بحث مسلط است و به راحتی به عربی فصیح صحبت می‌کند و من مجبورم نظر او را بپذیرم!

درحالی‌که مشغول صحبت بودم خشم و ناراحتی من آرام گرفت اجازه خواستم که در مجلس و محضر او حاضر شوم و عرض کردم: من عرب هستم و شما فارسی صحبت می‌کنید. فرمود: برای تو اشکالی ندارد با تو عربی حرف می‌زنیم و تو ایراد و اشکال ما را مشخص می‌کنی!

سپس سید حسن مسقطی اصفهانی را برای من توصیه نمود که در اولین جلسه، به دلیل گشاده‌رویی و محبّتی که از او دیدم، با تمام وجود مجذوب او شدم؛ مثل اینکه چند سالی است باهم دوست و آشنا هستیم. . . و بعد از آنکه او به مسقط مسافرت کرد، با علامه طباطبایی آشنا شدم. . . و سپس با دیگر یاران آن مجلس همراه شدم. . . گفتم که:

شیخ علی قسام از خانواده اصیل نجفی است. برادرش شیخ محمد جواد قسام را هم دیده بودم؛ ادیب و خطیب منبری بود و در دانشکدهٔ فقه، نثر عربی و ادوار و اطوار آن را برای ما تدریس می‌کرد.

و همین‌طور شیخ جعفر قسام، که برغم موقعیت علمی و فضیلتی که داشت، تکایا و هیئت‌ها و دستجات عزاداری حسینی را در کوفه و اطراف آن سرپرستی می‌کرد.

۳۳۸
همچنین شیخ موسی قسام، که عالم منطقه «حی» بود و اهل «حی» از ایشان حرف شنوی داشتند. او دارای مقامی بلند و از رجال انقلاب عراق بود.

همه این‌ها از فرزندان شیخ قاسم بن حمود بن خلیل خفاجی، مشهور به «قسام» ، بودند و همه به استعداد نیکو و وسعت فهم و ادراك و پاکی سیرت، معروف بودند.

از بین این خانواده، خطیب معروف شیخ علی قسام، که رئیس دانشکده خطبای حسینی بود، مشهور شد. نام و یاد ایشان در «حرکات اصلاحی در نجف اشرف» گذشت.

آری. . . شیخ موسی قسام عالم منطقه (استان) کوت بود و مردم در حل و فصل دعاوی در امور شرعی و مذهبی به او مراجعه می‌کردند. . . و او باوجود پیری به نحو احسن وظیفهٔ دینی خود را انجام می‌داد و در بین مردم آنجا مقام و شخصیّتی معتمد و محترم داشت. آرا و نظر او را می‌پذیرفتند و حکم او نافذ بود.

و اما شیخ جعفر قسام، اهل کوفه و مردم اطراف آن را در دسته‌های عزاداری و هیئت‌ها و تشکل‌های مذهبی رهبری می‌کرد؛ در تمام مناسبت‌ها می‌دیدی که گروهی از محترمین شهر، هاله‌وار او را احاطه کرده‌اند؛ به مقام او احترام می‌گذارند و از او حرف می‌شنوند و در انجام اهداف او می‌کوشند.

و بعد از این دو، شیخ محمد جواد قسام است. . . او آخرین فردی بود که در مهم‌ترین حرکت اصلاحی که در نجف اشرف به رهبری دانشمند بزرگ شیخ محمد رضا مظفر بر پا شد شرکت نمود، گذشته از شرکت در تعدادی از انجمن‌های ادبی و مشارکت در مهم‌ترین اجتماعات و محافل ادبی و جشن و شادی و عزا. . . که در اکثر این مناسبت‌ها

سخنرانی کرده و شعر خوانده است و بیاناتی دارد که روزنامه‌ها و مجلات و بعدها کتب تراجم آنها را نقل کرده‌اند.

اما برادر چهارم که شیخ علی قسام باشد. . .
تعجب‌آور است که در ضمن سه برادر دیگر، اسمی از او برده نشده است، مثل اینکه از آنها نیست. . . برغم اعتراف همه به افضلیت و اقدمیت او. . .
و فراموش نمی‌کنم که آیت‌الله حکیم (سید محسن) ، که مرجعیت عمومی به او محول شد، متن «عروة الوثقی» را بحث می‌کرد، و گمان می‌کنم کتاب «مستمسك» را می‌نوشت، زیرا کتابی خطی می‌دیدم که پیرامون بخش‌هایی از آن بحث و مناقشه

می‌کرد. بعد از مدتی قسمت‌هایی از کتابش را خواندم و دیدم همان موضوعی است که آن روز در همان کتاب در مقابل ایشان دیده بودم. . . آری در مقبرهٔ «سید محمد سعید حبوبی» ، روبروی باب قبله در صحن شریف، به مباحثه می‌پرداخت و من بیرون از حجره از نزدیك مراقب آنها بودم؛ در بین آن جمع، عدهٔ کمی-مورد توجه آقای حکیم هستند-را مشاهده می‌کردم که وقتی آنها صحبت می‌کردند سید دستش را بلند می‌کند و جمع حاضر را به سکوت دعوت می‌کرد تا حرف آنها را بهتر بفهمد! باوجود بیش از صد نفر جمع حاضر در آنجا. . . آیا توجه سید به این عدهٔ کم نشانگر آن نبود که این‌ها منزلت و احترامی در نظر سید داشتند که دیگران از آن مقام برخوردار نبودند؟

و در بین این عدهٔ اندك، که سید علاقه‌مند بود حرف آنها را بشنود، شیخ علی قسام حضور داشت. و گاهی این عمل در یك درس تکرار می‌شد.

گفتم که اسم شیخ علی قسام در کتابهایی که دربارهٔ سه برادر دیگر او نوشته شده، ذکر نشده است؛ و در کتبی که به ترجمه رجال علم و اندیشه و ادب آن زمان پرداخته شده، از شرح حال ایشان فروگذاشته شده است. . . و او در مسیب از دنیا رفت. . .

***در سالهای اخیر حکیم الهی، علامه کبیر «محمد تقی جعفری» ، با انبوه تألیفات سودمند و سخنرانی‌های بلیغ به فارسی، و مقالات متنوع در موارد مختلف فلسفی و اجتماعی، در روزنامه‌ها و مجلات مهم ایرانی، مانند ستاره‌ای درخشان ظاهر شد. این مرد والامقام با آرا و افکاری جدید در مورد عارف و عرفان ظهور کرد و آن را به دو قسمت منفی و مثبت تقسیم نمود.

در نظر او عرفان منفی همان نوعی است که شخص عارف را به خارج از جامعه می‌راند و او را به خودش وامی‌گذارد، بدون آنکه اجازه دهد به محیط خود نظر کند و به اعمال مفید به حال اطرافیان یا نسبت به خودش بپردازد. چنین شخصی زندگی را از دید منفی می‌بیند و به چیزی از دنیا توجه ندارد و حتی برای لحظه‌ای هم اشتغال به دنیا را بازماندن از حق و طریق مرسوم برای سلوك می‌داند و به‌عنوان تقصیر در قبال تکالیف واجب محسوب می‌کند. . .

و همین‌طور نسبت به امور شخصی، مانند خوراك و پوشاك و مسکن، بی‌توجه

است و مردم و اشتغال آنان به حطام زودگذر دنیا و بازیچه‌ها و علایق فانی آن را کوچك می‌شمارد. . . که دنیا لاشه‌ای است که طالبان آن سگانند. . . و کسی که دنبال چنین چیزی بدود پست‌تر و حقیرتر از آن خواهد بود. . . و آنچه نزد خداست بهتر و ماندگارتر است. . . تا آخر. این عقاید و نظرگاه گروهی اندك است که در تاریخ اسلامی تحت صفات ملاکهایی خاص و شخصیّت‌های معروف خود، شناخته شده هستند.

ما بدون آنکه یکی از این گروه را نام ببریم، می‌گوییم که: در هر حال، این‌ها هم درجاتی از صلاح و نیکی را دارا هستند؛ شایسته نیست به اشخاص آنها به دیدهٔ حقارت بنگریم و نام آنها را به بدی یاد کنیم. هستند کسانی که آنها را می‌شناسند و سلوك آنها را بزرگ می‌شمارند و ای بسا الگو و مقتدای فرد نمونهٔ دین و صلاح و عرفان را در وجود آنها یافته‌اند و مقام والایی را برای آنها قایل هستند. لذا ممکن است که ذکر نام آنها اسائه ادب به مقام بلند آنان بشود.

در هر صورت، امثال این افراد با این صفات اشاره شده، اگرچه از عرفا و صلحای والامقام بودند، عرفان آنها، یا می‌خواهی بگو، تصوّف آنها از نوع منفی است و سودی به حال دیگران ندارد؛ هرچند (در برخی موارد خاص) این حرکت‌ها برای عده‌ای از این‌ها که این‌چنین تبذل و خروج از حد مرسوم در سیره و طریقه دیگر مردان دینی و مرشدان و معلمان با کفایت و اهل خیر و صلاح را برای خودشان نمی‌پسندند سبب نفرت هم نمی‌شود.

و اگر در این نوع از عرفان، سود و فایده‌ای باشد مخصوص خود شخص عارف بوده و وابسته به خود افراد اهل سلوك خواهد بود. و این، حد اقل بهره و نتیجه‌ای است که از امثال این گروه می‌توان انتظار داشت. زیرا درجات آنها کمتر و پائین‌تر از کسانی است که عرفان آنها در خدمت مردم می‌باشد، خدمتی از قبیل دستگیری از مظلوم و مظلومان و کمك به مساعدت تهیدستان و بیچارگان و هدایت گمراهان و آگاه ساختن کسانی که در شئون دنیوی غرق شده و با اعمال خوارکننده و معاصی مهلك خویشتن خویش را فراموش کرده‌اند.

و قطعا این‌چنین اعمال و رفتار از کسی که مردم را ترك گفته و در صومعه خویش به خود مشغول شده و از دیگران چشم پوشیده است ساخته نیست. چنین شخصی نه از

گرفتاری دنیوی و اخروی مردم ناراحت می‌شود و نه وجدانش از ورطه‌ای که مردم در آن افتاده‌اند و گردابی که تا گردن در آن فرورفته‌اند خدشه‌دار می‌گردد.

با این وصف، عارف حق کسی است که خود را فراموش کند و برای یاری دیگران آستین همت بالا بزند و خویش را در وسط معرکه اندازد تا دیگران را نجات دهد و تدارك گذشته نماید، البته به اندازه قدرت و توان و استعدادی که دارد.

و همه این سعی و تلاشها نزد خداوند دارای اجر و ثواب عظیمی است، و شاید عارف و سالك این راه است که رحمت و برکات و رضوان الهی نصیب او می‌گردد و حجاب‌ها و

پرده‌ها از برابر دیدگانش کنار می‌رود و قلب و جانش با نور رحمان پر می‌شود و جذبات رحمانی و الطاف الهی را بیشتر از آنچه که در اشتغال به خود و عبادت در انزوا و پرداختن به ذکر و ورد خویش ممکن بود که به دست آورد تحصیل می‌کند.

در همه این بحثها، استاد جعفری به فرمایش ائمه معصوم استدلال می‌کند، مانند بیان علی (ع) به مصاحب و یا یکی از یاران خود که، بدون دستور خدا، اهل و عیالش را ترك گفته و خود را فراموش کرده بود و باتمام وجود به عبادت می‌پرداخت. . . علی (ع) خطاب به او گفت: ای دشمن نفس خود. . . و سپس به این فرمایش خدا استناد فرمود که: بگو چه کسی زینت‌هایی را که خدا برای بندگانش از زمین رویانیده است و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟

همین‌طور، استاد جعفری به بیان یکی از معصومین در خطاب به یکی دیگر از یارانش که خود را وقف عبادت کرده و خودش و کار و تلاش برای معاش را فراموش کرده بود استدلال می‌کند. . . حضرت پرسید: از کجا می‌خورید و چگونه امرار معاش می‌کنید؟ جواب داد: برادری دارم که از مال و کسب خود برای من هزینه می‌کند. امام فرمود: در این صورت برادرت عابدتر از توست. امثال این‌ها زیاد است و این رساله که در آن ایجاز و اختصار مراعات شده و به اشارهٔ گذرا به کتب و مقالات مبسوط اکتفا می‌شود گنجایش آن را ندارد.

با همه تجلیل و احترام ما نسبت به استاد جعفری، ظاهرا این سخن استاد چیز قابل توجهی نیست، یا حد اقل، این بیان ایشان از آن سخنانی نیست که چنگی به دل بزند و در دل نشیند، با تمام تقسیم‌بندی و شرح و تنوعی که استاد در توضیح و تبیین آن بیان

کرده‌اند. . . و شواهد شعری و نثری زیادی که در جهت استدلال به‌عنوان سند و تأیید نظر خود بیان داشته‌اند (خداوند سایه‌اش را مستدام گرداند. (

به جهت آنکه در درجه اول از ما خواسته شده است که بدانیم عرفان چیست؟ و چه انتظاری از شخص عارف داریم؟ و کدام صفت است که بایستی عارف به آنها دست یابد؟ در چنین حالتی و بعد از حصول چنین معرفت و شناختی راهی برای مناقشه و بحث و بررسی در مورد عارف باقی نمی‌ماند. . . با این توضیح و تقریب، بسیاری از مدعیان، که عرفان را وسیله شهرت ساخته و از سلوك طریق صحیح در غفلت مانده‌اند، از دایره بحث خارج می‌شوند. ما دنبال این و آن می‌دویم که فرد کامل را پیدا کنیم. و آنچه از سیره عرفا و سالکین نقل می‌کنیم یا برای ما نقل می‌کنند و ما با گوش جان می‌شنویم و با دل‌وجان می‌پذیریم و در بیشتر موارد کرامات و اطلاع آنها از غیب و تأکید بر صحت روایت این‌ها و غیره. . . که کتب زیادی پر از اینهاست همه و همه به خاطر آن است که به آن فرد اکمل که می‌تواند محل احترام و عنایت و توجه ما در اخلاق و سلوك باشد و الگوی رفتار و کردار ما قرار گیرد، دست یابیم. . . و زمانی که شخص جوینده، چنین فردی را یافت، یا می‌خواهی بگو، به شناخت او رهنمون شد. در چنین حالتی، شخص طالب در پیش او کوله‌بار تکاپو و جستجو را بر زمین می‌نهد و از قیل و قال دست می‌کشد.

***و بعد. . . شیخ علی قسام از جملهٔ آن معدود افرادی است که ما در روزگار کمتر امثال آن را به خود می‌بینند.

و شایسته است در بین صدها و هزاران نفر از رجال دین، به جستجوی این‌گونه افراد پرداخته شود و زمانی که به آنها دسترسی پیدا شد و آنها را یافتیم، واجب است که به دامن آنان چنگ بزنیم و به نصایح و راهنمایی آنان گوش دهیم تا از ما دستگیری کنند و ما را از دوزخی که با اشتغال به امور دنیوی و تلاش به دنبال خواهش‌های آن از مال و جاه و شهرت و مقام. . . در آن سقوط کرده‌ایم نجات دهند.

خدا رحمت کند شیخ علی قسام را که اهل «مسیب» در سوگ او اشك سوزان ریختند

و مقام و منزلت او را گرامی داشتند، گو اینکه در وجود او الگوی یك مرد دین و علم و تقوا را یافته بودند. . . یکی از آنها نقل کرد که اهالی شهر «مسیب» اجتماع و اجلالی که برای شخصیت بزرگوار او داشتند به هیچ‌کس دیگر قائل نبودند.

و از خواص ایشان نقل است که آن مرحوم رساله‌هایی در «تجری» و «فروع علم اجمالی» و رساله‌های دیگر عرفانی و فلسفی و ارشادی و اخلاقی. . . دارد. به من قول داده بودند که همه را برای من بفرستد، ولی ایام و روزهای سختی که بر شهرها-در عراق-گذشت غیر از این را رقم زد.

نفرین و لعنت خدا بر آنهایی که چهره تاریخ را در عراق محبوب ما، سیاه کردند. ما کمتر به شرح حال استاد بزرگوارمان شیخ قسام پرداختیم، درحالی‌که شایسته بود هرچه بیشتر به شخصیت بزرگوار ایشان بپردازیم و وقت زیادی بگذاریم و مزایای اخلاقی والا و سعۀ صدر او با شاگردان و حاضران در درس و بحث علمی او را بیشتر شرح و بسط دهیم؛ نیز از اهتمام شدید او به عبادت و التزام ایشان نسبت به حضور در مشاهد مقدس و مساجد بزرگ سخن بگوییم.

خود من به واسطه ایشان و برادرش شیخ محمد جواد قسام با آیت‌الله «شیخ محمد رضا مظفر» آشنا شدم و سالهایی را در خدمتش بودم، سالهای درازی که بهترین و مفیدترین سالها بود و در خدمت او سپری کردم.

گفتم که موفق نشدم همه این موارد را شرح و بسط دهم و این به دلیل دوری از نجف اشرف و عدم دسترسی به مجموعه مذاکرات و نوشته‌هایم بود. بدین جهت سالها انتظار کشیدم تا اینکه کاملا ناامید شدم و از دسترسی به آن منابع تقریبا مأیوس گردیدم. لذا در حدی که میسور و ممکن بود به نگارش آنها مبادرت کردم و شرح و تفصیل را رها نمودم. شاید خداوند سبحان بعد از سختی آسانی قرار دهد و بعد از تنگی و شدت گشایشی عنایت فرماید، که بهترین یاریگر است.

سید ابو القاسم موسوی خوئی

آیت‌الله العظمی خویی، زعیم حوزه علمیه در نجف اشرف و استاد فقها و اصولی‌ها در ربع اخیر قرن حاضر می‌باشد.

سخن از این شخصیّت علمی و مرجع و استاد را با نوشته شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «طبقات اعلام الشیعة (نقباء البشر)» آغاز می‌کنیم. آن مرحوم می‌فرماید:

او سید ابو القاسم بن علی اکبر بن میر هاشم موسوی خوئی نجفی. . . یکی از مراجع عصر در نجف اشرف، در شهر «خوی» از توابع آذربایجان در ۱۵ رجب ۱۳۱۷ ق. متولد شد و به دست پدرش علامه (که شرح حال او می‌آید) به خوبی تربیت یافت و حوالی سال ۱۳۳۱ ق. پدرش او را همراه خود به نجف اشرف آورد و در راه تحصیل قرار داد. او در آن زمان به برتری در استعداد و هوش خود از دیگران ممتاز بود. لذا مراحل تحصیل را سپری کرد و مقدمات را تکمیل نمود. در محضر اساتید زمانش، مثل: علامه شهیر میرزا محمد حسین نائینی و دو عالم بزرگوار شیخ محمد حسین کمپانی و شیخ آقا ضیاء الدین عراقی، حاضر شد و تقریرات آنها را در فقه و اصول نوشت. اکثر این تقریرات مثل «اجود التقریرات» در اصول و «تقریرات الفقه» و نیز «الفقه الاستدلالی» و «حاشیة علی العروة» چاپ شده است.

همچنین ایشان در تفسیر دستی توانا داشته و تصانیف دیگری دارد؛ از جمله:

»نفحات الاعجاز» و رساله «اللباس المشکوك» و رساله «الغروب» و رساله «قاعدة التجاوز» و رساله «ارث الزوج قبل الدخول» و غیره. . .

امروزه ایشان از مشاهیر مدرسین در نجف هستند و حلقه درس و بحث او به دهها

نفر می‌رسد. خداوند عمرش را دراز گرداند و برای دیگران سودمند قرار دهد.

چاپ دوم این جلد از «طبقات اعلام الشیعة» ، مخصوصا آن قسمی که (نقباء البشر) نام دارد، در ۱۳۷۳ ق. است و ما تاریخ نگارش این شرح حال مختصر مربوط به آیت‌الله خوئی را ندانستیم. این شرح حال باوجود اختصاری که دارد، بسیاری از نکات مهم را در برداشته و تاریخ ولادت و تاریخ هجرت ایشان به نجف اشرف و مشهورترین اساتید فقه و اصول و برخی از کتابهای چاپ‌شدهٔ ایشان در آن تاریخ را شامل می‌شود.

این شرح حال، همین‌طور مهارت ایشان در علم تفسیر «البیان» هنوز منتشر نشده بود. در همین منبع از پدر ایشان سید علی اکبر خوئی سخن می‌گوید؛ در محضر مولی محمد شربیانی و شیخ محمد حسین مامقانی تلمذ کرده و در نجف در شب سه‌شنبه ۱۸ شعبان ۱۳۷۱ ق.

فوت شده و در ایوان مقبره شیخ شریعة اصفهانی دفن شده است.
شیخ آقا بزرگ طهرانی از دایرة المعارف ایشان (معجم الرجال) که اخیرا در بیش از بیست جلد چاپ شده است نام نبرده است، زیرا که چاپ این دایرة المعارف بزرگ در سالهای اخیر پایان پذیرفته است.
و جناب استاد سید مرتضی حکمی در مقدمه کتاب «البیان فی تفسیر القرآن» در مورد شخصیّت مؤلف مطالبی را آورده است.

» ***بیان» کتاب تفسیر باعظمتی است که حتی همین يك جلد آن بسیاری از مسائل شایان تقدیس و تجلیل مربوط به قرآن کریم را در بر گرفته است و شاید مؤلف بار دیگر تأکید می‌کند و ذهن‌ها را متوجه می‌سازد که قرآن از هرگونه تحریف و دستبردی مصون است، همان امری که شیعه امامی پشت در پشت به آن معتقد بوده و در هیچ عصری از اعصار قرآنی، هیچ تغییر و تحولی در این رأی و نظر راه نیافته است و آنچه در برخی کتب خوانده می‌شود (که قرآن تحریف شده) هیچ ارزش و اعتباری ندارد و از جانب طبقات مختلف شیعه از قدیم الایام تا به امروز شایستهٔ هیچ گوش شنوایی نبوده است.

علاوه بر این‌ها، تفسیر «بیان» دارای اسلوبی جدید و ابتکاری در تفسیر است که همان تفسیر قرآن به قرآن می‌باشد؛ علامه طباطبایی در تفسیر خود (المیزان) این روش را به

کار برده است. و بر ما معلوم نشد که کدامیك از این دو (علامه و آیت‌الله خوئی) از دیگری متأثر شده است؛ با آگاهی از اینکه، هر دوی این تفسیرها، یا هر دوی این اسلوب‌ها، در یك زمان تقریبا نزدیك بهم به عرصه وجود آمده‌اند. . . البته تفسیر جد ما (سید محمد حسین قاضی) مقدم بر این دو بوده و سالهای طولانی بر این‌ها سبقت دارد.

در مجلس مرحوم پدر چه بسیار بحث‌هایی طولانی در خصوص ارائه نمونه و صورتی از این روش تفسیر-قرآن به قرآن-ارائه می‌شد. مرحوم پدر به مواردی از تفسیر پدرش استشهاد می‌کرد و بسیاری از بزرگان، مثل شیخ محمد تقی آملی و شیخ محمد علی بروجردی و علامه طباطبایی و سید ابو القاسم خوئی. . . ، عده‌ای دیگر از اعلام که شرح حال آنهایی را که برای ما ممکن بود در این مجموعه آورده‌ایم، در این مناقشه حاضر می‌شدند.
قبل از آنکه از سلسله سخن خارج شویم برمی‌گردیم به. . .

گفتم که سید معتمد سید مرتضی حکمی در مقدمه‌ای که برای چاپ دوم تفسیر «البیان» نوشته است می‌گوید:

اما سخن از عظمت کتاب «بیان» و شخصیّت مؤلف آن، در حدی که شایسته و متناسب موقعیت ایشان باشد، امری است که ناتوانی و خویشاوندی من، مرا از آن باز می‌دارد. لذا بهتر آن است دانشمندی که به کفایت علمی و رجحان رأی شناخته شده است این مورد را به‌طور کافی بیان بکند و او همان علامه مجاهد داعی حق «شیخ محمد جواد مغنیة» است که این‌گونه داد سخن می‌دهد:

او مانند خورشیدی است که پرتوهای آن به هر مکان و زمان می‌رسد. . . او استاد من و استاد علما در نجف اشرف است. . . او قطبی است که حرکت علمی به دور او می‌چرخد

و حوزه نجف خود را، در کمال قدردانی و ارادت و شناخت از خدمات ایشان، به او مدیون است.

اگر وجود او و تعداد کمی از اهل تحقیق و تدقیق نبود عصر طلایی نجف اشرف رو به افول می‌گذاشت (که خدا نکند) . منظورم از عهد طلایی، زمان شیخ انصاری و شیخ کاظم خراسانی و شاگردان آنهاست.

استاد حکمی در ادامه گوید: اما نام «کبیر» که «آقای خوئی» . . . شایسته آن نام است؛ و اما توصیف او، که او دانشمندی است که علم و دانش با گوشت و خون او آمیخته

است. . . دانشمندی که به یك رشته از رشته‌های علم و اندیشه بسنده نکرد. . . بلکه آنچه را دریافت محکم و استوار درك کرد. . . و هرچه بیشتر دریافت به شریف‌ترین و عظیم‌ترین بخش دانش احاطه پیدا کرد. . . تا اینکه به صورت چهره‌ای برجسته و مثال زدنی و شایسته الگو و تقلید درآمد. . . نزدیك هفتاد سال است که در نجف اقامت گزیده است. او خود آموخته است و به دیگران یاد می‌دهد و علما را تربیت می‌کند و با دانشمندان قدیم و جدید به مناقشه و مباحثه می‌پردازد.

اما روش او در بحث و جدل، همان روش سقراط است. ابتدا چنان می‌نماید که در مقابل طرف، تسلیم شده است. . . آنگاه اشکالات و تردیدهایی در سخن طرف ایجاد می‌نماید و سؤالاتی مطرح می‌کند بی‌آنکه راهنمایی بکند. . . آن‌چنان‌که در شأن طلبه و شاگرد است. . . تا اینکه طرف مقابل عاجزانه به پاسخ ساده می‌پردازد. . . اینجاست که تناقض استدلال او را معلوم می‌دارد و او را به حقایقی متوجه می‌سازد که لازمهٔ گفتارش بوده و راه گریزی از آن ندارد. . . و بطور ناخودآگاه او را در تناقض می‌افکند. . . و ناچار وادارش می‌نماید که به خطا و نادانی خود اعتراف کند.

اما تعداد دقیق کسانی را که به دست او تربیت شده‌اند جز خداوند یگانه کسی نمی‌داند. . . به‌طور یقین عدهٔ آنها به صدها نفر می‌رسد. . . تعداد آنها دانشگاه بزرگی را پر می‌کند

که پیوسته در حال افزایش است. . . همراکنون صدها تن پای منبر او حاضر می‌شوند. . . که در بین آنها پیر و جوان و استاد و طلبه وجود دارد. . . و اکثر آنها به تجزیه و تحلیل افکار و آرای او می‌پردازند، بلکه با اشتیاق تمام آن را می‌پذیرند.

و اما شکل و ظاهر و باطن کتاب «بیان» ؛ . . . استاد ما سررشته زبان و لغت عربی را در دست دارد و هروقت اراده کند ترکیب و کلمات آن را به سخن در می‌آورد. . . و کلمات و لغات عربی را-بطور جسته گریخته-از اینجا و آنجا انتخاب نمی‌کند. . . لذا جای شگفتی نیست که ترکیب گفتارش رسا باشد و با معانی کلمات سازگار و هماهنگ درآید. . . و اگرچه کتاب «بیان» در موضوع خود منحصر بفرد نیست، ولی وجهه نظر مؤلف را برای خواننده روشن می‌کند، همان مؤلفی که او را شناختی و دانستی که مکانت و منزلت علمی او کدام است؟

همچنین خودبخود انسان را به این باور می‌رساند که طبیعت اسلام از علم و عقل و

اندیشه جداشدنی نیست، و اینجاست که ارزش کتاب و فایده علمی و عملی آن روشن می‌گردد.

)پایان سخن استاد حکمی(

مؤلف گوید: علت اینکه سخن استاد فاضل حکمی را از بین انبوه کسانی که از آقای خوئی نوشته‌اند برگزیدم این بود که: در کلام ایشان اختصار رعایت شده است و او به جوانب موضوع و بیان شعب و اطراف آن، به همراه الفاظ فصیح و رسا و اسلوبی عالی، پرداخته است.

و برای معرفی هرچه بیشتر این تفسیر نمونه، که فنون مختلفی از بحث‌های قرآنی ارزشمند را بسط داده است، نقل کامل این مقدمه، بدون اندك کم و کاستی، شایسته می‌نماید:

»حضرت ایشان شخصیّت برجسته‌ای است که ابعاد و آفاق مختلف و متنوعی دارد. او دانشمند و مفسر قرآن کریم است. از طرف دیگر، یکی از اساتید فقه و اصول در ربع قرن اخیر می‌باشد، و تعداد کثیری از اساتید، که به صدها نفر می‌رسند، از مدرسه او بیرون آمده‌اند و وظیفهٔ تدریس و توجیه و طرح آرای جدید و مطرح در اصول (به معنی اصطلاحی) آن و فقه و مسالك جدید آن در استدلال و اقامه برهان در مهمّات مسائل علمی را بعهده دارند.

و معروف است که وقتی برای تدریس بالای منبر می‌روند مسلسل‌وار و پی‌درپی حدود یك ساعت صحبت می‌کنند، چیزی که اندیشمندان را متحیّر می‌سازد و صاحب نظران اهل فن از تسلط ایشان به تدریس و سخنرانی‌های علمی شگفت‌زده می‌شوند.

هیچ‌یك از این‌ها چندان مهم نیست، چه اینکه در این‌باره بسیار نوشته‌اند و روش تدریس و تبحر و احاطه ایشان به فنون مختلف اعم اصول و فقه، به اضافه مهارت ایشان در رشته‌های معارف اسلامی، مثل تفسیر و درایت و حدیث، و تحصیلات عالی در ادبیات عربی و ادبی را بیان کرده‌اند، و قبلا نیز، از طریق بزرگان معاصر ایشان، به این موارد اشاره شد. . . آنچه بعد از همه این‌ها مهم است اینکه به تهذیب و سلوك اخلاقی ایشان از اوائل جوانی و به مرشد و راهنمایی او اشاره شود، مرشدی که در پیشگاه او زانو زد تا فنون اخلاق و تزکیه و تهذیب را فراگیرد.

۳۵۰

و بیشتر اعلام و بزرگان ذکر کرده‌اند که ایشان به دست علمای اخلاق طراز اول تهذیب یافت و سالها ملتزم مجلس آنها شد و به دستورات خواسته شده، از ریاضت و عبادت، که او را مستعد و آمادهٔ مقامات عالی می‌نمود، مبادرت کرد. بعضی از این بزرگان اخلاق در حق ایشان توصیه کردند که: شما برای کار دیگری منظور نظر هستید و لازم است برای این مسئولیت-یعنی مرجعیت-آماده و مهیّا شوید. لذا به خویشتن پرداخت و بعد از آنکه

کرسی تدریس عالی را به او محول کردند به تکالیف مخصوص خود در پی‌گیری تحصیل و تهذیب طلاب و پرورش علمی آنها پرداخت«.

)پایان مقدمه استاد حکمی(
در محل دیگری در این مورد-اشاره به آینده ایشان و مرجعیّت او-توضیحات بیشتری داده شده است، و کسانی را که این پیشگویی را در مورد شخصیّت بزرگوار او انجام داده‌اند نام برده‌اند، به‌طوری که نجف اشرف در زمانی که سیاه‌ترین دوره‌ها و شدیدترین آنها را، از لحاظ سختی و تنگی و پراکندگی طلاب، می‌گذرانید با مرجعیت ایشان برجستگی علمی و اجتماعی خود را بازیافت.

بعدها قدرتهای حکومتی بدترین رفتارها را با او کردند و سخت‌ترین جنایات را در مورد ایشان مرتکب شدند، که سبب قتل تعدادی از فرزندان و نوادگان او و شخصیّت‌های اهل فتوی مجلس او گردید. تعداد زیادی از آنها کشته و تبعید و آواره شدند. ولی، با همه این بلایا، او در راه خدا صبور و بردبار بود، امور خود را به خداوند أعلی و قدیر واگذار کرده بود. چنین مقاومت و ایستادگی میسر نمی‌شود مگر برای کسی که دل به سوی علاّم غیوب و خدای علیّ قدیر، که ذره‌ای در آسمانها و زمین بر او پوشیده نیست، داشته باشد (و کسانی که ستم کرده‌اند بزودی خواهند فهمید که به کجا برمی‌گردند و عاقبت از آن پرهیزکاران است. قرآن. (

و از ایشان نقل شده است که سالهای آخر زندگانی‌اش را در عالم کشف و شهود سپری کرده است، همچنان‌که از بستگانش نقل است که او مسموم از دنیا رفت. بزودی در جای دیگر به این مسئله اشاره خواهد شد (خداوند او را غریق رحمت و رضوان خویش قرار دهد. (

سید علی نوری

و از کسانی که به مجلس هفتگی عصر جمعه می‌آمدند جناب سید علی نوری بود. . . و فراموش نمی‌کنم که قبل از دیگران در مجلس حاضر می‌شد و تمام همتش آن بود که قبل از پر شدن مجلس و اجتماع دیگران، زمانی را با آقای قاضی خلوت کند. . . گفتگو میان آن دو آرام و به صورت خصوصی بود. . . و زمانی که کم‌کم دیگران حاضر می‌شدند گفتگو را قطع می‌کردند. . . و برای بار دیگر به اجتماع می‌پرداختند.

این سید بزرگوار را همیشه پیش چشم خود مجسّم می‌کنم؛ میان قد، خوش‌سیما، با اندکی مو در دو طرف پیشانی، چهار شانه، چاق و مایل به کوتاهی که در موقع راه رفتن متمایل می‌شد. . . و وقتی سخن می‌گفت خندهٔ شیرین بر لبانش ظاهر می‌گردید

.

رسایل و مکاسب را، که به اصطلاح حوزه «سطوح» نامیده می‌شوند، در مسجد خلیلی (در انتهای بازار عمارة) تدریس می‌کرد و تعداد زیادی از اهل فضل در حضور او حاضر می‌شدند. صدای بحث و گفتگوی آنها بلند می‌شد و استاد با سعهٔ صدر و سیمای خندان به آنها گوش می‌داد و سؤالات آنان را پاسخ می‌گفت و مشکلات کتاب را با اطمینان و اعتماد کامل و تسلط بر مسائل کتاب حل می‌کرد. در این مجلس تدریس، غیر از فضلا، افراد دیگری حاضر نمی‌شدند. . . زیرا، بدلیل کوچکی مکان و کثرت حضور مبرزین، جایی برای دیگران نبود.

شیخ آقا بزرگ تهرانی شرح حال این سید بزرگوار را نوشته است. او می‌گوید: جناب ایشان، فضیلتی ناشناخته و علم کافی به دست آورده بود، رفتاری پسندیده و سیرتی نیکو داشت، که سبب رفعت مقام او در نظر آشنایان شده بود. از هیکل زیبا و اخلاق نیکو

برخوردار بود. بزرگ‌منش و وارسته و متقی بود. در اموری که به او مربوط نمی‌شد دخالت نمی‌کرد. از کسی بدنامی نمی‌نمود و با همتای خود آیت‌الله سید عبد الهادی شیرازی، و دیگر همپایه‌های اهل فقاهت و دیانت، بیشتر افت‌وخیز داشت. . . در جوامع دینی و علمی از احترام کافی و مرتبه‌ای بلند برخوردار بود. . .

حکمت را نزد شیخ علی محمد نجف‌آبادی تحصیل کرده و در تهذیب و اخلاق در محضر شیخ آقا رضا تبریزی و دیگران بوده است. استاد او در فقه و اصول شیخ محمد کاظم خراسانی و شیخ الشریعة اصفهانی است. در سال ۱۳۸۱ ق. وفات یافت (خداوند او را در رحمت و رضوان خود جای دهد. (

اینکه فرمود: «در اموری که به او مربوط نمی‌شد دخالت نمی‌کرد» ، معنایی بلند دارد. زیرا خودداری از دخالت در امور دیگران و پرداختن هرچه بیشتر به امور روحی خویشتن، معنای وسیع و والایی دارد که جز برای اندك مردان نمونه، میسّر نمی‌گردد.

در حال حاضر فرزند ایشان سید محمد نوری در محافل دینی به علم و فضیلت و تقوی معروف است (خدا او را حفظ کند) . مقدمات و سطوح را در نجف اشرف باهم خواندیم. او از دوستان قدیمی ماست، و دو برادر دیگر نیز دارد که در مرتبه والایی از تقوی و فضیلت قرار دارند.

سید جمال الدین گلپایگانی

و از اصحابی که نام او همراه نام مرحوم قاضی ذکر می‌شود آیت‌الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی است. که زعامت و مرجعیّت به مدّت کوتاهی به ایشان محول شد. . . شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند «طبقات اعلام الشیعة» در مورد ایشان می‌گوید:

»او سید جمال الدین بن سید حسن موسوی. . . یکی از مراجع عصر در نجف اشرف می‌باشد.

در روستای «سعیدآباد» در یك فرسخی «گلپایگان» به سال ۱۲۹۵ ق. متولد شد. مقدمات را در شهر خود یاد گرفت. سپس به اصفهان مهاجرت کرد و «سطوح» را از بعضی علمای آنجا تحصیل کرد. آنگاه در سال ۱۳۱۹ ق. به نجف مهاجرت نمود.

بین من و ایشان محبت خالص و رفاقت صمیمی برقرار بود. آن زمان در محضر مولی شیخ محمد کاظم خراسانی و شیخ آقا رضا همدانی حاضر می‌شد. سپس مدتی در سامرا در محضر میرزا محمد تقی شیرازی حاضر گردید. در آخر، تنها به محضر میرزا محمد حسین نائینی بسنده کرد و بیشتر تقریرات او را نوشت. در سال ۱۳۷۷ ق. وفات یافت«.

این سید بزرگوار و عظیم الشأن، با آن سن زیاد و کثرت مشاغل، در مناسبت‌های خاص از مرحوم قاضی دیدن می‌کرد و معمولا از قاضی درخواست می‌کرد که برای ملاقات، وقت قبلی مشخص کند. آقای قاضی خود را برای این ملاقات مهیا می‌کرد و آنچه را که مناسب مقام ملاقات‌کننده بود از چای و چپق و میوه حاضر و آماده می‌ساخت. و من ندیدم که برای ملاقات کسی قبلا آماده و مهیا بشود، اما عادت ایشان استقبال و مشایعت بود و با همه ملاقات‌کننده‌ها چنین می‌کردند. ولی آمادگی قبلی برای

ملاقات را فقط در مورد آقای سید جمال الدین گلپایگانی انجام می‌دادند. همین‌طور به دست خود کفش‌های او را جفت می‌کرد و گاهی با گوشهٔ عبای خود آن را تمیز می‌کرد. و از مجموعه خواص. . . آیت‌الله سید محمد حسین تهرانی از شیخ عباس قوچانی (وصی آقای قاضی) نقل می‌کند که فرمود:

بر حسب اتفاق استاد ما آقای قاضی به زیارت سید جمال گلپایگانی رفت. . . که معمولا این‌گونه ملاقات‌ها کمتر اتفاق می‌افتاد و در مناسبت‌های خاص و با اطلاع قبلی صورت می‌گرفت. . . در اثنای صحبت آقای گلپایگانی از قاضی درخواست (نصیحت و موعظه)

نمود. آقای قاضی جواب داد که شما بحمد الله جامع کمالات هستید. . . بنده چیزی ندارم که به شما تحفه بدهم. . . سید اصرار کرد آقای قاضی فرمود: من چیزی نمی‌دانم و چیزی ندارم جز آنکه بگویم: قبل از تشرف ما به این مجلس، کتابی خوانده می‌شد که در آن، شرح حال برخی از سالکان و عارفان ذکر شده بود. در آن کتاب از یکی از عرفا نقل می‌کرد که وقتی می‌خواست بخوابد هیچ‌چیزی در خانه برای خود باقی نمی‌گذاشت، از تکه نان گرفته تا آب آشامیدنی، مگر آنکه همه را در راه خدا انفاق می‌کرد.

وقتی سید این سخن را شنید بلند شد و آقای قاضی را وداع کرد و رفت.
و به این مناسبت حکایت‌های عجیب و غریب از سید نقل می‌شود. . . بعضی اهل سلوك نقل می‌کنند که وقتی قبور وادی السلام را زیارت می‌کرد، گاهی برحسب اتفاق می‌دید بعضی از اموات ناله و فریاد می‌کنند. . . و یك بار در مورد قبری دقت می‌کند و می‌بیند که قبر تازه است و بعد از جستجو می‌شناسد که قبر فلانی است. . . و بعد از تحقیق از متوفی معلوم می‌شود که آن شخص به عده‌ای ایتام بدهکار است و فرزندانش به فکر ادای دین و برائت ذمّه او نیستند. . . سید به آنها متوسل می‌شود که قرض او را ادا کنند . . .
مثل اینکه آنها می‌پذیرند و قرض او را می‌پردازند که سید دوباره برمی‌گردد و دیگر آن ناله و فریاد را نمی‌شنود!
موارد دیگری از این‌گونه حکایات به ایشان نسبت می‌دهند که اینجا گنجایش نقل آنها را ندارد.
مؤلف گوید: هدف ما از ذکر این‌گونه حکایت‌های نادر، در هر مناسبتی، به همراه

ذکر افراد منتسب به این حکایت‌ها، اثبات این مطلب است که در مجموع این عالم، عجایبی از غیب وجود دارند که اذهان عامی طاقت آن را نداشته و عقول آنها تحمل ادراك آن را ندارند لذا آن را در پردهٔ کتمان نگهداشته‌اند و جز برای خواص بیان نکرده‌اند. کثرت این حکایت‌ها و نقل متواتر آنها از طرق متفاوت و از افراد مختلف سبب اطمینان به صحّت آنها می‌شود و منکران را از میدان خارج می‌کند.

ما چاره‌ای نداریم جز آنکه، چشم دل و عقل خود را باز کنیم و از فراسوی ظاهر طلب شفا بنماییم و از پشت این حجابها مصرانه حقایق را تمنا بکنیم، اگرچه نمی‌توانیم با تمام وجود به سوی این حقایق توجه بنماییم، جز آنکه پرتوی از نور آنها سبب اطمینان نفس ما و تحریض عواطف ما و بیداری قلب و عقل ما خواهد شد. خداوند ما را از آنهایی قرار دهد که می‌شنوند و بیدار می‌شوند.

و از سخنان طیّب و پاکی که حس عظمت روحی و اخلاقی را در انسان بیدار می‌کند و فطرت آدمی را برای انقطاع الی الله و توجه و عنایت به خواسته‌های روح و گرایش به سوی الگوی عالی در دین و عقیده و راز و نیاز و لزوم استاد برمی‌انگیزد مطلب زیر است، که از افرادی که در محضر آنها حاضر می‌شدیم و با مجالس آنها انس گرفتیم از این سید بزرگوار نقل می‌کنند، که فرمود: من در درس اخلاق و تهذیب در محضر آقای شیخ علی محمد نجف‌آبادی حاضر می‌شدم که از ثقات و از شاگردان سید احمد کربلایی حایری بود . . .
مؤلف گوید: از این سخن معلوم می‌شود که اکثر بزرگان برای تحصیل اخلاق و تهذیب نزد استاد خاصی، غیر از استادشان در علوم و معارف اسلامی، حاضر می‌شدند. . .

شیخ آقا بزرگ طهرانی معمولا در اثنای شرح حال هریك از علما در «طبقات اعلام الشیعة» استاد خاص هریك از آنها را در اخلاق و عرفان ذکر می‌کند و او را معرفی می‌نماید و نام می‌برد. در شرح حال سید علی نوری، که اخیرا ذکر او گذشت، دیدیم که گفت: حکمت را نزد علی محمد نجف‌آبادی (۱۳۳۲) فراگرفته و به دست آقا رضا تبریزی (۱۳۳۱) تهذیب یافته است. و از این شیخ ربانی (آقا رضا) نقل می‌کند که:

او علاوه بر منزلت علمی، از مختصان و ملازمان علامه فقیه، مربی سالکان، مولی حسین قلی همدانی بود. . . تا اینکه در تقوی و تذکر و تفکر و دیگر مراتب مراقبه و سیر و

سلوك یگانه زمان گردید، علاوه بر اینکه جلالت قدر و مهارت و دقت نظری که در فقه و اصول داشت، به‌طوری که وقتی شروع به موعظه و نصیحت می‌کرد بر احساسات مردم

مستولی می‌شد و دلها را به تصرف خود در می‌آورد، و این بدان جهت بود که خودش موعظه‌پذیر بود و به آنچه که دیگران را امر می‌کرد عمل می‌نمود.

یك‌بار من مجلس او را مورد دقت قرار دادم و دیدم که اصحابش ستاره‌وار اطراف او را گرفته‌اند، درحالی‌که موجی از نور و روشنایی آنها را احاطه کرده و نشانه‌های خشوع و خضوع و خشیت و توبه و انابه در وجود آنها ظاهر شده است. (خداوند آن روزگاران و آن ابدال را رحمت کند و بارشی از رحمت و رضوان خود را بر اجساد آنها سرازیر کند. (

برمی‌گردیم به سخن آیت‌الله گلپایگانی؛ بعد از ذکر آنکه در اخلاق و تهذیب شاگرد شیخ علی محمد نجف‌آبادی بود؛ فرمود: عادت من بود که حد اقل هفته‌ای یك‌بار برای تهجد شبانه به مسجد سهله می‌رفتم. وقتی که نماز مغرب و عشا را تمام می‌کردم اندکی غذا می‌خوردم که مختصری نان و سبزی بود. سپس کمی می‌خوابیدم. آنگاه برای تهجد و نماز برمی‌خاستم و تا طلوع فجر به عبادت می‌پرداختم. و هنگام برآمدن آفتاب به نجف اشرف برمی‌گشتم تا از درسهایم نمانم.

در یکی از شبها بعد از آنکه اعمال شبانه‌ام از ادای فریضه و اعمال مربوط به تحیت مسجد. . . را تمام کردم حدود دو ساعت از شب گذشته بود که دستمالم را باز کردم تا کمی غذا بخورم. همین‌که دست به غذا بردم صدایی حزین و آه و ناله‌ای شنیدم که از آخر مسجد و ضلع شمالی آن می‌آمد. . . ظلمت شب همه جای مسجد را فراگرفته بود و گمان می‌کردم که غیر از من کسی در مسجد نیست. . . این صدا جاذبهٔ خاصی داشت و با سوز و اندوهی که در مناجات خود با شعر فارسی و عربی و برخی مضامین دعاهای وارده از معصومین بهم می‌آمیخت همراه می‌شد، به‌طوری که تمام توجه مرا به خود جلب کرد و مرا بی‌تاب کرد تا جایی که نتوانستم غذا بخورم و از خواب و استراحت ماندم. این صدا چنان بر حواس من مستولی شد که مرا از وظایف شبانه و از نوافل و اذکار و اورادی که برای من واجب بود باز داشت. صاحب این صدا با صوت بلند مناجات می‌کرد، سپس کم‌کم آهنگ صدای خود را پائین می‌آورد که شنیده نمی‌شد، آنگاه مجددا صدایش را بلند می‌کرد، به‌طوری‌که سخنانش به خوبی شنیده می‌شد. . . بعد مجددا

صدایش را پائین می‌آورد و همین‌طور. . . ناگهان توجهم به شبحی افتاد که به سوی مقام منسوب به حضرت مهدی (عج) پیش می‌آمد، با گام‌های آهسته می‌آمد و هروقت که دو سه قدم بر می‌داشت اندکی آرام می‌گرفت و می‌نشست، سپس بلند می‌شد و دنباله قرائت و مناجات را می‌گرفت. این حالت تا نزدیکی‌های فجر و نماز صبح ادامه یافت تا اینکه تقریبا به مقام مهدی (عج) نزدیك شد. آنجا دیدم که غزلی از دیوان حافظ شیرازی را می‌خواند:

ما به این در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم//از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم//تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزهٔ خط تو دیدیم و ز بستان بهشت//به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین//به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست//که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار//که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما//از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

مؤلف گوید: «شرح این ابیات در جای دیگر این مجموعه گذشت و خلاصه آن این است که گوید: آمدن ما به این درگاه نه برای طلب جاه و مقام است، بلکه بدی حادثه ما را بر آن داشت که به اینجا پناه آوریم (شاید منظورش سرگذشت پدر ما آدم باشد. (
از عدم تا به عرصه وجود آمده‌ایم. . . این راه دراز را به عشق ازلی در راه رسیدن به محبوب پیموده‌ایم. . . شیفته (سبزی) جمال زیبایت شدیم. . . و بهشت را پشت‌سر انداختیم و بدنبال تو آمدیم که طبیب شفابخش دردها و زخم‌های ما باشی. . .
اگرچه گنجینه‌ای داریم که روح الامین نگهبان آن است، با این حال، به درگاه پادشاه آمده‌ایم و به او متوسل شده‌ایم، زیرا او مالك همه چیز است. . . (و شاید منظور شاعر از گنجینه، همان قرآن کریم یا روح قدسی باشد(
لنگرگاه کشتی صبر و کرمت کجاست؟ نزدیك است که گناهان و خطاها ما را در پیش دریای کرمت غرق کند.

ای باران رحمت بر ما ببار، قبل از آنکه آبروی ما برود. ما به دیوان محاسبه تو با کارنامه‌ای سیاه و خالی از حسنات آمده‌ایم.

۳۵۸

حافظ! خرقه صوفیان خود را بینداز و برو (نیازی به آن نیست) ما قافله را با آتش برخاسته از اندوه و حسرت دنبال کرده‌ایم«. . .

با قرائت این ابیات به مقام منسوب به امام مهدی (عج) رسید. . . درحالی‌که نماز صبح نزدیك شده بود و شروع کرد به اقامهٔ نافله و نماز مستحبی. . . تا اینکه وقت نماز صبح شد؛ بلند شد فریضه صبح را بجا آورد و به دنبال آن نافله را خواند تا نزدیك طلوع خورشید؛ آنگاه از مسجد خارج شد. . .

آیت‌الله گلپایگانی گوید از مشاهده او و شنیدن صدای او از خود بی‌خود شدم؛ هول و هراس وجودم را فراگرفت؛ او را دنبال کردم و از خادم مسجد پرسیدم که او کیست؟ گفت: او «سید احمد کربلایی» است، شبهایی که مسجد از زوّار خالی است می‌آید. . . و این حال اوست که در طول شب شاهد بودی! و به نجف برگشت.

سپس به نزد استادم رفتم و آنچه را که دیده بودم با جزئیات و تفصیل برای او شرح دادم. فرمود: بلی او فلانی است؛ آنگاه دست مرا گرفت و به منزل سید احمد کربلایی آورد و گفت: از امروز استاد تو ایشان است و باید تعلیمات و دستورات را از او اخذ کنی. . .

مؤلف گوید: تفصیل امثال این حکایت را، به دفعات از تعدادی از بزرگان عرفان و سلوك شنیده‌ام و نص مذکور در اینجا از آیة الله سید محمد حسین طهرانی. . . نقل شده است و معلوم می‌شود که تنها آیة الله گلپایگانی نبوده که شاهد کیفیّت تهجد «آقای حایری کربلایی» در مسجد سهله بوده است، بلکه دیگران نیز مشاهدات خود را همین‌گونه نقل می‌کنند. . . و نمونه‌هایی از اشعار عربی و فارسی و دعاهای رسیده از معصومین را که در مناجات و خلوت خود در مسجد سهله یا در اماکن دیگر می‌خوانده از او حفظ کرده‌اند؛ ما برای ارائه فهرستی از آن موارد دلیل و انگیزه‌ای نیافتیم لذا به همین یك مورد اکتفا کردیم. . .

آری این حکایت با منقولات و مطالب دیگری موافقت دارد که اشاره به آنها اشکالی ندارد:
۱-او در شبهای تاریك، معمولا آخر ماه، به مسجد می‌آمد. در این موقع از هر ماه، رفت و آمد مردم به مسجد کمتر می‌شد. زیرا اغلب پیاده می‌رفتند و پیاده برمی‌گشتند، که در شبهای مهتابی (اواسط ماه) ، به خاطر روشنایی ماه، واردین مسجد

بیشتر می‌شدند (تا زمانی که ما دیدیم این‌طور بود(
۲-آن مرحوم، در آخر ضلع شمالی، محلی برای عبادت خود انتخاب می‌کرد که در سمت راست داخل مسجد بود. مقام مهدی (عج) در ضلع مخالف آن قرار داشت.
بنابراین مسافت بین این دو زاویه از مسجد سهله-ضلع شمالی و جنوبی-طولانی‌ترین مسافت داخل مسجد محسوب می‌شد.

۳-او این مسافت را به‌عنوان مسیر حرکت خود در طول یك شب عبادت انتخاب می‌کرد. . . یعنی بعد از هر دو یا سه قدم برای مناجات و نافله و نماز می‌نشست، سپس بلند می‌شد و گامهای دیگری برمی‌داشت و جلو می‌رفت، تا ظهور اوائل صبح. . . صدایش زیبا و دارای جاذبیّت خاصی بود.

۴-به این ترتیب، وقتی به آخر شب می‌رسید و به صبح نزدیك می‌شد به نزدیك‌ترین نقطهٔ مقام مهدی (عج) می‌رسید، که در این نقطه به ادای باقی نوافل شب و نماز صبح می‌پرداخت.

۵-و بر این حالت باقی می‌ماند و تا نزدیك طلوع خورشید نماز نافله می‌خواند (یکی برای من نقل کرد که آن مرحوم در این فرصت سجده می‌کرد) ؛ آنگاه به سرعت از مسجد خارج می‌شد تا همراه شاگردان در جمع طلاب و اساتید در نجف اشرف حاضر شود. ایشان اعمالی نیز در تهجد شبانه در کربلا دارد که شبیه همین اعمال ایشان در مسجد سهله می‌باشد، و در طی آن به حائر-ضریح حسینی (ع) -می‌رسید.

۶-سید احمد کربلایی از چهره‌های برجستهٔ تقوی و علم و فضیلت بود، و در نزد تمام افاضل علم و اهل سیر و سلوك معروف است.

۷-از ایشان دعاها و اذکار و اشعار عربی و فارسی زیادی محفوظ است که در مناجات با پروردگار خود در چنین شبهایی قرائت می‌کرده است. این مجموعه گنجایش ذکر آنها را ندارد. خداوند او را در رحمت و رضوان خود جای دهد.
گفته می‌شود که. . . برای آیت‌الله العظمی گلپایگانی مجلس و محضر درس اخلاق و سلوك مشاهده نشده است. . . جز آنکه به افراد معیّنی در زوایا و گوشه‌های صحن شریف حیدری مجالسی اختصاص می‌داده است. از فرزند ارشد ایشان، استاد هاشمی، از چگونگی این جلسات پرسیدم؛ جوابی نداد غیر از آنکه گفت: این مجالس خصوصی
۳۶۰
بود و گفتگو در آن به آرامی و سری بین او و خواصش رد و بدل می‌شد و به کسی اجازه نمی‌داد در آن حالت به نزد آنها برود و چه‌بسا این مجالس ساعت‌ها بطول می‌انجامید. . . ولی مجالس درس عمومی ایشان در فقه و اصول بود و تصانیف و تألیفات ارزشمند زیادی دارد که بطور مشروح در «طبقات أعلام الشیعة» ذکر شده است.
۳۶۱

سید محمد جمال هاشمی

شاعر بلندآوازه و نوآور

بعد از آیت‌الله سید جمال گلپایگانی، فرزند ایشان سید محمد جمال هاشمی ذکر می‌شود. . .

ادیبی که با اشعار خود مشهور شد و افراد دور و نزدیك او را شناختند و دوست و دشمن او را ستودند و نام و آثار ادبی او (در زمان ما) روزنامه‌ها و مجلات را پر کرد.

استاد کبیر شیخ محمد رضا مظفر او را به‌عنوان استاد ادبیات عربی در دانشکده فقه نجف اشرف معیّن کرد و او به بهترین شکل این وظیفه را انجام داد و اعجاب همه را برانگیخت تا جایی که به خاطر صدای خوش و لحن و بیان شیرین و قدرت خطابه و قریحهٔ شعری که داشت دانشکده فقه، برای جلوگیری از نابودی آثار او، اقدام به ضبط سخنان ایشان در نوارهای کاست نمود.

استاد خاقانی در کتاب «شعراء الغری» گوید:

او ابو حسن سید محمد بن سید جمال موسوی، معروف به هاشمی، است؛ عالمی بزرگوار و نویسنده‌ای توانا و شاعری نوآور است. . .

و در ادامه می‌گوید: از میان دوستانم، هاشمی، با توجه به برخورداری از موهبت ملاطفت و اخلاق خوش و دوستان زیاد و بهرهٔ فراوانی که از این دوستی‌ها حاصل کرده بود، لطیف‌ترین روح و پاك‌ترین قلب‌ها را داشت. . . با خوشحالی و شجاعت به استقبال حوادث می‌رفت. . . و در تمام این‌ها هیچ‌گاه اصالت خود را از دست نداد و از عقیدهٔ خود دست برنداشت و از شخصیّت درونی خود تهی نشد. این قابلیت نمونه، سبب شد که تعداد بیشتری به او علاقه‌مند شوند و به این وسیله توانست بر محبّت و دوستی عدهٔ

بیشتری از دوستانش که بر سر محبت و تکریم او باهم کشمکش داشتند، نایل شود. دیوان چهارگانهٔ اشعار او مملوّ از عواطف و احساسات درخشانی است که به مجموعهٔ دوستانش و شیفتگان روح و سلوك و علم و ادب خویش قدیم می‌کند. آقای قاضی به من خبر داد که او در عرفان و اخلاق شاگرد «قاضی کبیر» بوده است. (پایان کلام صاحب شعراء الغری(

مؤلف گوید: اشعارش و خصوصا اشعار ذوقی او را لطائف عرفانی صوفیانه فراگرفته است و زمانی که مظاهر آفرینش و عجایب طبیعت، عواطف و احساسات بلند او را شعله‌ور می‌کند و آنگاه که گمشده‌اش در میان عوالمی که او را احاطه کرده است هویدا می‌گردد. . .

به این قصیده با عنوان (الله) نگاه کنید که این‌چنین آغاز می‌کند:
قطره با دریا درآمیخت. . . آنگاه به ساحل دریا افکنده شد درحالی‌که خاطرات پاك خود را با این نغمه‌های گریان بیان می‌کرد:

مبدأ الكون لك الكون و ما فيه يعود//أنت-ما أنت-وجود منه قد فاض الوجود
تنطوي في نشر معناك رسوم و حدود//و لآلائك في العالم ألطاف وجود
حيث لولاها لما اخضرّ من التكوين عود//و لما قام لهذا الفلك السامي عمود
منهل ما زال بالرحمة و اللطف يجود//و نظام فيه روح العدل و الحق يسود
أيّها الرمة من تاه بمعناه الخلود//في سماواتك للفكر نزول و نهود
و لألحانك في الذكر اضطراب و همود//نورك الظاهر عن ظاهره النور يذود
هو معنى جل أن يدركه الوهم الشّرود//إنك اللّه و ما للّه غيب و شهود
صمد فرد قديم لا وليد لا ولود//وثب العلم لنجواك فأعياه الجمود
و سما الدين لدنياك فعاقته القيود//فنأى (آدم) بالوصل و أدناه الصدود
و التوى (صالح) بالناقة مذ زاغت ثمود//و انزوى (يونس) في البحر و مل الناس (هود (
و لـ(إبراهيم) في النار هدوء و صمود//و إلى الطور سعى (موسى) تزجّيه اليهود
و لروح اللّه في المهد بروق و رعود//و لـ(طه) في السماوات عروج و صعود
ها هو الماضي وثوب و اضطراب و ركود//و من الحاضر لا يفرعني الا الجحود
و لروحي في شواطيك صدور و ورود//فسألقاك و إن خابت بمسعاك الجدود

٣۶٣

لي من روحي وعود سالفات و عهود

ترجمه شعر

ای مبدأ هستی، آفرینش از توست و به سوی تو برمی‌گردد.

تو، تو کیستی؟ وجودی که هستی از آن تراویده است.

در معنای تو، رسم و حدود پیچیده می‌گردد و برای نعمت‌های تو در عالم، لطف‌ها و بخشش‌هایی است.

اگر آن لطف و بخشش‌ها نبود، هیچ روئیدنی از آفرینش سبز نمی‌شد و این فلك بلند سر بر نمی‌کشید و برای این سقف بلند ستونی بر پا نمی‌شد.

سرچشمه‌ای که پیوسته لطف و رحمت می‌بخشد و نظامی که در آن روح حقّ و عدالت حکم می‌کند.

ای بزرگی که جاودانگی از آن توست و برای فکر و اندیشه در آسمانهای تو فراز و نشیب‌هایی است (فکر و اندیشه در معنی تو حیران است. (

نوای یاد تو در فراز و نشیب است و نور تو هویداست و از شدت ظهور نورها را دفع می‌کند.

او معنایی است برتر از آنکه وهم آشفته او را درك کند.

تو خدایی و برای خدا پنهان و آشکار یکسان است.

بی‌نیاز یگانه و قدیم که نه زاده شده و نه می‌زاید.

علم و دانش خواست که به تو برسد ولی از جمود خود ناتوان شد.

دین آمد که به دنیا مسلط شود ولی قیدها او را کنار زد.

آدم با آنکه نزدیك بود دور شد و این دوری-صحراها-باعث نزدیکی او گردید.

و صالح وقتی که قوم ثمود کفر ورزیدند با ناقه آمد.

و یونس در دریا منزوی شد و هود از مردم بیزار گردید.

و برای ابراهیم در آتش فراز و نشیب‌ها بود.

موسی به سوی طور شتافت درحالی‌که یهود او را طرد می‌کرد.

و برای طه (پیامبر اسلام) در آسمانها عروج و صعودی هست.

آری، آن گذشته است که شتاب و اضطراب و حرکت و سکون دارد.

و اینك، بجز از جمود خود، از چیز دیگری نمی‌ترسم.
و روح من در سواحل دریای تو رفت و آمد دارد.
هرچند تلاش برای رسیدن به تو بی‌فایده است ولی من تو را ملاقات خواهم کرد.
روح من با تو عهد و پیمانی کهن دارد.
***به تدوین آنچه در مجلس می‌گذشت تأکید می‌نمود.

و گاه می‌شد که بعضی کتب را برایش قرائت می‌کردم؛ او انبساط روحی پیدا می‌کرد و از قرائت من افق‌های قلب و فکرش گشوده می‌شد و به گفتن اشعار مختلفی که در دیوان چهارگانه‌اش موجود است شروع می‌کرد.

فرزند بزرگترش، سید حسن هاشمی، به چاپ و نشر اولین مجموعه اشعار ایشان اقدام نمود، که امیدواریم به چاپ بقیه نیز موفق بشود.

من بارها از ایشان-سید جمال هاشمی-از سبب محبت و تقدیس و تکریم و احترامش نسبت به آقای قاضی سؤال کردم. گفت: به خاطر توصیهٔ پدرم. . . من به مشکلی برخورد نکردم مگر آنکه پدرم مرا به ملازمت دو نفر و خدمت در مجلس هفتگی آنها دستور می‌داد: یکی عارف متصوف شیخ مرتضی طالقانی، و دیگری عابد زاهد سید علی قاضی. و من با جان و دل و تمام وجودم وابستهٔ این‌ها هستم، اگرچه مشکلات موقت جسم مرا از آنها دور ساخته است.

او در سالهای اخیر ملتزم خدمت آیت‌الله آقای حکیم، مرجع و فقیه طایفهٔ شیعه بود.
و جالب و شگفت‌آور است که من شخصا از ایشان نقل می‌کنم که آیت‌الله حکیم به ایشان دستور داده بود که مثنوی مولوی را به شعر عربی برگرداند و او به این امر اقدام می‌نمود. او قسمتی از اوقات خود را صرف این کار می‌کرد. و اکنون جای این سؤال از فرزندان ایشان باقی است که این کار و مسیر این توجه به کجا منتهی شد؟ . . . و من تردید ندارم که آن ترجمه در مرتبه بالایی از زیبایی و دقت خواهد بود.

شیخ عباس قوچانی معروف به (هاتف(

و از جمله سخنان دلکش و دوست‌داشتنی برای من، سخن از شیخ عباس قوچانی است که همه از ایشان به «وصی مخصوص قاضی» تعبیر می‌کنند. مثل اینکه برخی ترجیح می‌دادند که «سید هاشم حداد» وصی قاضی باشد، به خاطر منزلت و مقام ناشناخته‌ای که در نزد آقای قاضی داشت و مرحوم قاضی از او بسیار تجلیل می‌نمود و، برخلاف عادت خویش با بقیه اصحاب، ساعت‌های طولانی با او خلوت می‌کرد، زیرا وقتی که قاضی- در پایان مجلس-می‌فرمود: «سبحان ربك رب العزة عما یصفون» ، جمع حاضر برمی‌خاستند و در هر حالی که بودند مجلس را خالی می‌کردند.

و من خودم شخصا شاهد بودم که بعد از گذشت ساعتی یا ساعت‌هایی از مجلس، هنوز جذبات پی‌درپی او را فرامی‌گرفت و سیاهی چشمانش در داخل حدقه می‌چرخید و او به چپ و راست متمایل می‌شد و چه‌بسا در این مواقع آب خنك می‌خواست که بنوشد و بقیه را بر سر و سینه بریزد.

اینجا بود که از اعماق جان ندا می‌زد: «سبحان ربك. . . سبحان ربك» ، که آن را به سختی در لبانش می‌چرخانید. در این حال، جمع حاضر پراکنده می‌شدند، ولی حتی در چنین حالتی نیز، در تابستان یا زمستان، آقای حداد منتظر بود که همه بروند و او نزدیك‌تر بیاید و باقی آب ظرف را به سینه خود بریزد!

همین‌طور، در حال وضو هم عادت مرحوم قاضی بر این بود و قطرات ریزان از صورت و محاسن و دستانش به زمین نمی‌ریخت، بلکه بر روی لباسش می‌افتاد، زیرا آن قطرات نورند و از وضو جدا شده‌اند.

گفتم که: برخی ترجیح می‌دادند که قاضی چنین سخنی را-در خصوص تعیین وصی- در مورد «سید هاشم حداد» می‌فرمود، ولی آن مرحوم هرگز چنین چیزی نگفت و شاید این هم از محدودیت‌های محیط بوده است. . . نه چنین نیست. . . او فقیهی است از فقهای شیعه امامیه و محدث و مفسری است که از او به‌عنوان صوفی عارف تعبیر نمی‌شود،

مگر از زبان خواص. . . و حتی این خواص هم دیدیم که چگونه از ایشان-آقای قاضی-تعبیر کردند و چگونه از سیرت و سلوك او و تقدمی که برای بعضی از اهل مجلس خود قایل بود سخن گفتند. . . بنابراین، عالم فقیه در نزد ایشان از منزلت و احترامی خاص برخوردار بود.
و شیخ عباس قوچانی عالم و فقیه و متبحر در فنون مختص این علوم است؛ با سعی و تلاشی قابل تحسین در مدت بیشتر از دهها سال به تحقیق کتاب (جواهر الکلام) پرداخته است؛ بعلاوه، بر تدوین کامل تقریرات درس بزرگان و مسائل علمی جدید و قدیم درس آنها نظارت داشت.

و او از خواص آیة الله مرجع، سید ابو القاسم خوئی بود.
علاوه بر این‌ها، شیخ عباس قوچانی چند دوره کتاب اسفار را تدرس کرد و آخرین دورهٔ آن با عمر ایشان به پایان رسید؛ یعنی، بعد از آنکه آخرین دورهٔ کامل تدریس را تمام کرد از منزل خارج نشد تا اینکه به رحمت الهی نائل شد.

او در ده سال آخر عمر مرحوم قاضی ملازم ایشان بود و هیچ‌گاه بدون آنکه جویای حال او بشود از او جدا نمی‌شد. در مجلس قاضی می‌نشست و به شرح و توجیهات او گوش می‌داد، که این توجیهات بطور عادی از راه قرائت کتاب «مثنوی» بیان می‌شد.
می‌فرمود: «جواهر مکلل به یواقیت اعظم است» . در نامه‌ای که به علامه طباطبایی نوشته است از کتاب مثنوی این‌گونه تعبیر می‌کند.

سید هاشم حداد کمتر سخن می‌گفت و دائم در سکوت بود؛ زمان طولانی به فکر و تأمل فرومی‌رفت. . . به این آسانی نمی‌شد از زبان او حرفی بیرون کشید، مگر به سختی.
استاد کبیر مرحوم قوچانی برعکس او بود. . . او خودش را در اختیار تو قرار می‌داد و اگر در مخاطب رغبتی به شنیدن و فهم و بصیرت می‌دید با تمام وجود به سوی او متوجه می‌شد و اکثر آثاری که از آقای قاضی نقل می‌شود به ایشان مستند می‌گردد.

قاضی در وجود قوچانی، عالمی بزرگوار را مشاهده می‌کرد، به اضافه که او همنشین و رفیق صمیمی قاضی بود. . . وقتی به محضرش وارد می‌شد برای استقبال او از جای خود بلند می‌شد. . . و در اواخر عمر که برخاستن و ایستادن برایش مشکل بود به خود آقای قوچانی متوسل می‌شد و دستش را دراز می‌کرد که کمك کند تا بایستد. . . و این امر برای قوچانی سخت بود. . . ولی دستور استاد بود و انجام آن واجب. . . مرحوم قاضی به قوچانی تأکید می‌کرد نسبت به تعظیم علما. . . و برحذر می‌داشت از اینکه در تعظیم آنها به خاطر کثرت افت‌وخیز با آنان کوتاهی کند و تنها به برخاستن و نشستن اکتفا نماید. . . لذا احترام علما واجب است و در هیچ حالی از احوال ساقط نمی‌شود.

برای بنده شایسته نیست که به مقام علمی او و احترام علمای معاصرش نسبت به او اشاره کنم، بلکه این‌ها اشاره‌ای گذرا است. . .
من قسمتی از مکاسب شیخ انصاری را در خدمت ایشان خواندم. . . سپس از محضر ایشان به خدمت آیت‌الله سید مرتضی خلخالی منتقل شدم (همان که اخیرا در زندان صدامیان مفقود شد و تا امروز که ۲۴/ج ۱۴۱۳/۱ ق. است از سرنوشت او خبری نیست) . در محضر این‌ها متوجه شدم که هر دو این‌ها بیشتر متون فقهی را از حفظ می‌دانند و نیازی به مراجعه به متن کتاب ندارند.

سید مرتضی خلخالی از معتمدین آیت‌الله خویی می‌باشد؛ آقای خوئی، مجلس فتوای خود در منزلش را به ایشان محول کرده بود. خداوند همه این‌ها را رحمت کند و از اسلام برای آنها جزای خیر عنایت نماید.

آری، شیخ عباس قوچانی، عالم عظیم الشأن و بلند مرتبه‌ای است که گذشت سالهایی در مصاحبت استادش او را به خوبی ساخته و پرداخته بود. استادی که به همراه او به بحث فقهی و بحث اصولی. . . و از آنجا به توضیحات عرفانی و گشت‌وگذاری در وادی سیر و سلوك و «مثنوی» (یکی از کتب مهم در این مجالس) می‌پرداخت.

شیخ عباس قوچانی می‌گفت: هیچ‌گاه به قرائت فصلی و یا دفتری از مثنوی آغاز نکردم مگر آنکه آقای قاضی قبل از آنکه من لب باز کنم ابیاتی را از حفظ می‌خواند و آهنگ صدایش در وجود من نشاط و خرسندی و حالت حماسی پدید می‌آورد.

گفتم که: قسمتی از مکاسب شیخ انصاری را پیش ایشان خواندم و سپس از محضر او

به مجلس دیگر منتقل شدم امّا چرا؟
برای اینکه اکثر کرامات و خوارق عادات، که از عرفا و اولیا نقل می‌شود، به علل مختلف با سطح آگاهی من سازگار نیست؛ و شاید مهم‌ترین علت آن، تقارن اکثر این موارد با اتفاق و تصادف باشد، و تصادف و اتفاق، در اکثر این قضایای نقل شده، بیشترین اثر را ایفا می‌کند. ولی به راستی چرا این اتفاق و تصادف نادر به فرد دیگری غیر از این عدهٔ اندك، که خود و خواسته‌های خود را وقف ارادهٔ خداوند کرده‌اند دست نمی‌دهد؟

گفتم که: خواه من از آن گروهی باشم که این‌گونه حکایت‌ها را حمل بر اتفاق و تصادف می‌کنند یا از آنهایی باشم که از نقل این آثار عجیب و غریب اولیا و صلحا شگفت‌زده می‌شوند یا از آنهایی باشم که در قبال این قضایا سکوت و توقف می‌نمایند و اندیشه می‌کنند (نمی‌گویم که منکر می‌شوند) ، در هر حال، حکایتی که الآن بیان می‌کنم و برای خود من رخ داده است از حقایقی است که هیچ شك و تردید در آن راه ندارد؛ و آن این است:

آقای قوچانی به عدم حضور من در مجلس قاضی کنایه و اشاره می‌زد و می‌فرمود:
»گوئی تو را می‌بینم که برای فوت این فرصتها تأسف می‌خوری و دست حسرت به هم می‌زنی! آن زمان است که این فرصتها از دست رفته و وقتی از تو سؤال می‌شود حیرت زده و سرگشته از پاسخ دادن باز می‌مانی. آن‌وقت است که دیگر زمان ندامت و پشیمانی سپری شده است«!

من بیشتر آنچه را که در مورد آقای قاضی ممکن و میسر بود تدوین کردم و نوشتم ولی موقعیّت‌ها و مهاجرت ناگهانی از نجف اشرف و تغییر اوضاع و احوال و طغیان و زیاده‌روی حکام عراق در گمراهی و ستمگری و اعمال فشارهای سخت بر مهاجرین. . .

از یك طرف، و از طرف دیگر، جهت‌گیری روحی که در سال‌های اخیر برایم حاصل شد و من به تحمل سنگینی این مهم و مسئولیّت تدوین شرح حال قاضی اقدام کردم و دیدم که این مسؤلیت تنها به گردن من گذاشته شده است نه کس دیگر! . . . همهٔ این‌ها مرا در موقعیّتی قرار داد که یك زمان دیدم دست حسرت و تأسف به هم می‌زنم و همان‌طوری که شیخ عباس قوچانی می‌گفت بر گذشته‌ها تأسف و حسرت می‌خورم، زیرا آنچه از

»آثار قاضی» در اختیار دارم اندك بوده و برایم ممکن نیست آن‌چنان‌که شایسته هست و جوانب مختلف موضوع طلب می‌کند به شرح و بسط بپردازم.

هرچند در این مجموعه سخن از متن و محل زندگی خودم بوده و محیطی است که در آن زندگی کرده‌ام و خود مثل یکی از افراد آن محیط هستم که استعداد و توانایی‌هایی دارد و می‌تواند در دورترین افقها و گسترده‌ترین مجامع و محافل آن نفوذ کند و کسب اطلاع نماید، با این حال، در بیشتر موارد می‌بینم که در مورد تدوین آثار قاضی قدم‌های لرزانی برمی‌دارم و به این و آن متوسل می‌شوم و از کسانی یاری می‌طلبم که خود آنها منتظر مساعدت و کمك من هستند!

و همچنان‌که گفتم اکثر آثاری که از آقای قاضی نقل می‌شود از طریق این آقای قوچانی عالم و عابد می‌باشد، به‌ویژه در سالهای آخر زندگی قاضی، زمانی که اصحاب پراکنده شدند و آن جمع از هم گسیخت و هریك در زمین پهناور خدا راه خود پیش گرفتند، درحالی‌که رسالت اخلاقی و تعلیمات و راهنمایی‌ها و عنایت باطنی استاد را به همراه داشتند، چه اینکه لازم است هر سالکی روزی به نهایت سلوك و غایت مقصد برسد. در این سالهای رنج‌آور و اوقات غم‌انگیز و تنهایی که موجب عزلت و به تعبیر قرآن فرورفتن در پست‌ترین عمرها است این شیخ عباس بود که آمد تا یگانه همنشین او و تنها یار و

یاور او باشد و به دنبال سالهایی که در جمع دوستان (که گویند دوست یار تو در راه است) و یاران بر شیخ گذشته است حالات شیخ از نزدیك توسط استاد مورد دقت و مراقبه قرار گیرد. لذا موارد زیادی از حالات و واردات قلبی شیخ نقل شده است که بیان تمام آن خاطرات و حکایت‌ها در این رساله مقدور نیست، همان‌طوری که ترك آنها و فروگذاشتن همه آنها نیز نوعی ناسپاسی و یا بدتر از آن محسوب می‌شود. . . این را از دل و جان درك می‌کنم.

و اینجا مسایلی وجود دارد که موجی از حیرت و سؤالات را بر روح من سرازیر می‌کند و آن اینکه: بعد از قوچانی، مرجع و جانشین قاضی کیست؟
و شاید هم قوچانی در این مورد-در تعیین وصی و جانشین-به رأی استاد خود عمل کرده است که فرمود: «برای من سلسله درست نکن» ، هرکس در این راه حرکت کند
۳۷۰
خداوند کسی را مقرر می‌کند که دست او را بگیرد و او را به صراط مستقیم بکشاند.
و مسایلی دیگر از این قبیل وجود دارد که آنها را ترك می‌کنم تا هریك در مناسبت خاص خود بیان شود.

***آیت‌الله تهرانی از سید هاشم حداد. . . و من از مرحوم قوچانی نقل می‌کنم که آقای قاضی در سخنان خود برای خواص می‌فرمود که: حضرت ابو الفضل العباس (ع) کعبهٔ اولیاست. و برای این تعبیر سبب مخصوصی ذکر می‌کرد.

او می‌فرمود: حصول جذبهٔ توحیدی خاص برای من به تأخیر افتاد. . . و این جذبه، لحظه‌های خاصی است که بر شخص عارف می‌گذرد و در آن لحظات است که تمام اشیا هستی از نظر شخص محو می‌شوند و نور خالص و حقیقی توحید بر دل و جانش مستولی می‌گردد، به‌طوری که چیز دیگری همراه آن مشاهده نمی‌کند و نه تنها وجود خود، بلکه تمام عوالم پیرامون خود را فراموش می‌نماید. و این حالت خاص یا جذبه توحیدی خاص است که عرفا برای رسیدن به آن هرچه بیشتر سعی و تلاش می‌کنند و برخی از آنها به اعمال و ریاضت‌های باطنی می‌پردازند تا به این مرتبه نائل شوند.

آقای قاضی می‌گفت که زمان طولانی بر من گذشت و من در انتظار وصول به این مرتبه و گشایش آفاق قلبم برای این نورانیّت توحیدی بودم، تا آنکه روزی بر حسب اتفاق در اول ورودم به شهر کربلا معلی به زیارت حرم حضرت عباس (ع) رفتم؛ همین که به حرم شریف عباسی رسیدم و به شبکه‌های ضریح مقدس چنگ زدم ناگهان خود را در وسط انوار توحید دیدم، به‌طوری که گذشته و حال و آینده و زمان و مکان و تمام عوالم در برابر من مساوی شد؛ کاملا از خود محو شدم و این جذبه درونی خاص را درك کردم که دقایقی چند با من بود و دوام داشت. . . سپس به خود آمدم و برای تشرف به زیارت مرقد امام حسین (ع) به راه افتادم؛ در نزدیکی مرقد آن حضرت، دوباره همان حالت برگشت و ساعتی دوام یافت. . . و بعدها به‌طور مستمر همراه من گردید. . . به این جهت بود که از حضرت عباس (ع) به کعبهٔ اولیا و صلحا تعبیر می‌کرد.

از نقل این حالت‌ها برای شاگرد خود معلوم می‌شود که آن شاگرد از تقرب بیشتری در نزد او برخوردار بوده است. زیرا عادت ایشان نبود که امثال این حالت‌های خاص را

برای اطرافیان خود از دوستان باوفا و اصحاب صالح خویش نقل کند، مگر آنکه قرب منزلت این شیخ سبب شده است که این حالت خاص را برای او شرح و بیان نماید و شاید هم می‌خواسته با نقل این حکایت و امثال آن برای آقای قوچانی او را از لحاظ نفسی و روحی برای پیمودن امثال این مراحل و تجلی انوار قدسی الهی بر وجودش مستعد و مهیا گرداند.

مرحوم قوچانی می‌گفت که من مراقب سخنان و کلمات آقای قاضی بودم تا مبادا چیزی از فرمایشات خاص ایشان را در مسائل عرفانی فروگذار شوم یا جمله‌ای و یا استثنایی و یا استشهادی بفرماید که غرض و هدف خاصی از آن داشته باشد و من متوجه آن نشوم و به این بی‌توجهی و بی‌دقتی خود حسرت بخورم. . . برای این مطلب موارد زیادی مثال می‌آورد که از آن حکایت‌ها نمونه ذیل را که در نوع خود منحصر بفرد می‌باشد نقل می‌کنم:

شیخ عباس قوچانی می‌گوید: حجرهٔ عروس را آماده کردند و آنچه از پرده‌ها و فرش که لازمه یك زندگی جدید است فراهم ساختند. ناگهان آقای قاضی آمد که معمولا در امثال این مناسبت‌ها از اصحاب خود تفقد می‌کرد. . . به حجره وارد شد و همه جای منزل را ملاحظه کرد و دید که همه چیز آماده است. آنگاه فرمود: آری در این خانه همه چیز برای استقبال از عروس آماده و مهیاست جز آنکه. . . و دیگر ادامه نداد و سخن خود را قطع کرد و خارج شد.

من به فکر افتادم که معنی این استثنا چیست؟ زیرا که می‌دانستم هیچ‌گاه سخنی بدون علت و دلیل نمی‌گوید و حتما به حادثه‌ای خاص یا موردی اشاره می‌نماید که برای من پنهان است.

ساعت‌ها گذشت درحالی‌که شك و تردید و اضطراب مرا فراگرفته بود؛ یك لحظه دیدم که پیکی از خانوادهٔ عروس آمد و خبر داد که یکی از زنان محترم از خاندان (آخوندی) فوت شده است؛ لذا مراسم به تأخیر می‌افتد. . . و شاید هم بیشتر از یك ماه. . .

با شنیدن این خبر به سرعت به منزل استاد رفتم. طبق عادت از من استقبال کرد، درحالی‌که خنده و تبسم بر لبانش بود. اشاره کرد که در نزدیکش بنشینم و کتاب را به من داد و از من خواست که بخوانم. . . و مثل اینکه می‌خواست بگوید که. . .

کسانی که در سیر و سلوك عنان امور خود را تسلیم استاد کرده‌اند، صورت‌های مختلفی را از آنها شاهد بودیم. آنها را با افکاری متفاوت و دارای مراتب مختلفی از شدت و ضعف اطاعت-استاد-مشاهده کردیم.

اکثر آنها انتظار دارند که در طول یك شبانه‌روز و یا حد اقل در فرصتی هرچه کمتر به مقصد برسند. تأخیر در این امر، سبب شك و تردید آنها می‌شود و گاه است که این شك و تردیدها به جاهای باریك و حساس می‌رسد. . . تا جایی که شخص از عزم و ارادهٔ خود برمی‌گردد و عدول می‌کند. . . آری این‌چنین است. . . تا اینکه صاحب عزم و ارادهٔ صادق و

رأی و عقیدهٔ راسخ و محکم معلوم گردد. . . و با همه این‌ها، من هرگز نشنیدم که استادی به شاگرد خود خبر بدهد که: نه در آیندهٔ نزدیك و نه بعد از زمانی طولانی، گشایشی برایش حاصل نخواهد شد! و شاید هم به صراحت به او بگوید که: در ایام آخر عمر، زمانی که اهل‌وعیال و اولاد، تو را ترك کردند و تو تك و تنها در نجف ماندی. . .

آری این زمان در ایام آخر عمر به هدف می‌رسید و درمی‌یابی!
روزها و سالها گذشت. اکنون شیخ عباس قوچانی پیرمردی است موقر که به عصای خود تکیه داده و خستگی و ضعف از وجودش نمایان است.

همان که در قوت بدنی و متانت و نشاط ضرب المثل بود، اکنون عینك به چشمان خود دارد. . . و شاید هم چندان از آن راضی نیست. . . سرش را به پائین انداخته و راه می‌رود. . . در شهری که او زندگی می‌کند چیزی که توجه او را به خود جلب کند و یا دل و جانش به سوی او شوق و علاقه داشته باشد وجود ندارد. . . و همین‌طور، در این شهر کسی نیست که بتواند در منزل خود با او مأنوس شود یا در کنار او آرام گیرد. . . همه رفتند. برخی تبعید شدند و برخی به زندان افتادند و بعثی‌ها آنها را با تبعید و آوارگی و پراکندگی و زندان و شکنجه دنبال کردند. . . شیخ پسری داشت. . . او آخرین فردی بود که در زندانها رهسپار مسیر نامعلوم شد. . . اینك ماهها و سالها بر او گذشته تا اینکه پسر را به فراموشی سپرده و از او قطع امید شده است. . . ولی بعد از همه این‌ها سکینه و وقار و آرامش خود را از دست نداده و آهنگ صدای گرم و لهجهٔ گیرای او تغییر نیافته است. . .

او سال‌های آخر عمر پربرکت خود را در حالی سپری می‌کند که اطمینان و رضا به تقدیر

الهی وجودش را فراگرفته است. . . و شاید همان نفخهٔ الهی که استاد سالها پیش برایش وعده کرده بود، همین است که اینك دستگیر او شده و در چنین لحظه‌ای در هجوم همّ و غم و غصه دنیا همدم و مونس او گردیده است.

بنابراین در جوهر وجود انسان و عوالم روحی آدمی، پیچ‌وخم‌هایی وجود دارد که وسیع‌تر از آسمانهاست، اگر کشف شود و پرده‌ها از آن برداشته شود انسان به زخم تیر و حرارت شمشیر الفت پیدا می‌کند و مشکلات را به راحتی تحمل می‌نماید.

***و به مناسبت ذکر استاد و شاگرد. . . گفته‌اند که استاد دست شاگردش را می‌گیرد و در حالات مختلف او را راهنمایی می‌نماید. . . زمانی که شك و تردید شاگرد را فرا می‌گیرد و بر او مستولی می‌شود تا جایی که خوف آن می‌رود که سالك را از راه منحرف بکند و به چپ و راست بکشاند اگر در چنین حالتها استاد او را در نیابد و دستگیری نکند بیم آن می‌رود که این سالك از بین برود و چه‌بسا فاسد گردد. . .

و این اوهام و وسوسه‌های شیطانی که در اوایل سلوك بر وجود سالك مستولی می‌شود امری معقول است. . . یعنی انسان در ابتدای امر در اموری شك و تردید می‌کند که امری طبیعی و معقول می‌باشد. . . ولی استمرار و ادامهٔ آن غیر عقلایی می‌باشد. . . و سبب این استمرار یا ضعف اعصاب است و یا تمرکز در نقطهٔ معینی است که از آن به «نفی خاطر» تعبیر می‌کنند، یعنی طرد تمام خطورات و تمرکز در نقطهٔ معین در اثنای ذکر و حتی در اثنای نماز. . .

و این نوع از نفی خواطر و تمرکز ذهنی نسبت به یك نقطهٔ معین بوده و در اوایل برای مدت کوتاهی است که کم‌کم رو به افزایش می‌گذارد تا به ساعت‌ها برسد. . . و در این مورد گفته‌اند که اگر ذهن در اثنای عمل تمرکز، به خارج از دایرهٔ محدود متوجه بشود، خصوصا وقتی که این توجه به سبب حصول شبحی معین باشد-مثلا-در آن صورت این خروج از دایره محدود، خطرناك خواهد بود و تنها کسی که می‌تواند شاگرد مبتدی را در مثل این حالات نادر نجات دهد همان استاد می‌باشد.

به جهت توضیح بیشتر گوییم که: برای چگونگی این تمرکز ذهنی صورتی از آن را بر روی ورقه‌ای می‌آوریم. مثلا ورقه‌ای مربعی شکل بحجم (۲۰ س*۲۰ س) رسم

می‌کنیم و در وسط آن دایره‌ای سیاه رنگ و در وسط دایره نقطهٔ سفید منظور می‌کنیم. . . و برای تمرکز ذهنی توصیه می‌کنند که ابتدا به این صفحه نگاه کند و سپس بتدریج این ورقه برداشته می‌شود و بدون استفاده از ورقه یا امثال آن تمرین می‌شود. . . و آن صورتهای مختلفی دارد.

و از کیفیّت انحراف ذهنی، برای مثال، حکایت زیر را که آقای قوچانی از خودش نقل می‌کند می‌آوریم.

او می‌گوید: به مناسبتی خاص (که آن مناسبت را ذکر نکرد) حصار نجف که بعد از قیام حکومت عربی در عراق نیازی به آن نبود و برداشته شد توجه مرا به خود جلب کرد. شیخ می‌گوید در برابر چشمانم هجوم وهابی‌ها به شهر کربلا و فجایعی که در حمله به شهر مرتکب شدند و از آنجا به نجف که آن زمان حصار نداشت هجوم بردند مجسم شد. اهل نجف از پشت حصار به دفاع پرداختند که در نتیجهٔ آن وهابیون نتوانستند به شهر وارد شوند، بلکه برعکس، بدنبال قیام شدید و کوبنده‌ای، مجبور به فرار شدند و سخت شکست‌خورده و جمع آنها در وسط صحرا از هم پاشید و پراکنده شد.

آقای قوچانی ادامه می‌دهد که: نگاه کردم دیدم که الآن نجف حصار ندارد و اگر دوباره دشمنان به این شهر تنها هجوم آوردند بالفرض که از طریق دولت سلاح به دست آوردیم آیا لازم نیست که نجفی‌ها از حکومت و دولت درخواست سلاح و آموزش نظامی بکنند؟ و همین‌طور وسوسه‌های شیطانی شروع کردند به هجوم آوردن بر من و ایجاد اضطراب به صورت دهشت‌آور. . . و البته آقای قوچانی نگفت که به‌طور دقیق کی و چگونه این فکر و یا وسوسه‌های شیطانی در او پیدا شد و نقطهٔ شروع آن کجا بود و از کجا آمد؟. . .

بهترین تعبیر و برداشت این است که. . . تمرکز ذهنی. . . و نفی خاطر چنین تمرینات فکری را برای او آسان کرده بود، به‌طوری که او می‌توانست این‌چنین عملی را حتی در حال حرکت و رفتن به مقصد معینی نیز انجام دهد. . . و هیکل قوی و تنومند شیخ که در گرداب این افکار و خواطر گرفتار آمده بود توانست روزنه‌ای بیابد و از آن خلاص گردد و چون

دربند بود به‌طور ناخودآگاه و بدون انگیزه و تحریك رها شود، به نحوی که شیخ نتوانست زمام امورش را در دست بگیرد، لذا شروع کرد به شرح و بررسی

موقعیّت‌های خاص در زمان گذشته و در موقع هجوم دشمن، درحالی‌که الآن زمان حکومت دولت عربی است و دیگر از این نگرانی‌ها خبری نیست. . . در هر حال، اضطراب بر شیخ مستولی شد، به‌طوری که آیندهٔ بدی را برای نجف پیش‌بینی نمود و این امر سبب شد که در فکر عمیق فرورود تا برای حل این مشکل به نتیجهٔ قاطع دست یابد.
در چنین حالتی از اضطراب و تشویش فکری به خدمت استاد وارد می‌شود. او که به پرتگاههای راه آگاه است بر او لازم است این کابوس‌ها را از فکر و ذهن شاگرد تازه‌وارد در طریق عرفان بیرون کند. . . واکنش استاد چیزی نیست جز استقبال با تبسمی طولانی و آمیخته به حالتی از طنز و شوخی، به‌طوری که احساس شاگرد را خدشه‌دار نکند. . .
آنگاه به سخن سبقت می‌گیرد و می‌فرماید: مثل اینکه در حال جنگ هستی یا برای جنگ آماده می‌شوی؟ . . . چرا؟ چه شده؟ . . . این‌طور نیست؟ شیخ می‌گوید با شنیدن این حکایت مثل اینکه در خواب بودم و بیدار شدم.

البته آقای قوچانی این حکایت را برای من به‌طور تفصیل توضیح داد و همراه آن برخی مطالب خاصی که در ارتباط با طول ممارست خودش به بعضی ریاضت‌ها در اثنای انجام برخی از اذکار بود ذکر کرد. . .
این سخن ایشان مختص مراقبت و همراهی استاد با شاگردانش بود که چگونه یك استاد شاگردان خود و امور مربوط به آنها را رها نمی‌کند، که مبادا قدم آنها در راه بلغزد و سبب سقوط آنها بشود و چه‌بسا خطرات دیگری که اینجا گنجایش شرح آن را ندارد. . . و در این مقام مطالعه کتاب «رساله سید بحر العلوم» و توضیح بعضی نکات آن مناسب می‌باشد.
آری ایشان به همراهی استاد با شاگردانش و پی‌گیری و تعقیب آنها توسط استاد در تمام حالات تأکید می‌کرد. . . و شاید هم در بیشتر ساعات شبانه‌روز. . .

در همین زمینه شیخ عباس قوچانی می‌گفت که سالهای اولی مصاحبت من با ایشان سپری شد بدون آنکه چیزی بفهمم. فقط در مجلس ایشان می‌آمدم و می‌رفتم و برای

جلسهٔ بعد خودم را آماده می‌کردم. . . البته به همراه مواظبت به سعی و تلاش در امر سلوك و عزم محکم برای استفاده از ایشان، بدون آنکه در اراده‌ام خللی وارد شود و کوچك‌ترین ضعفی در این اخلاص من حاصل آید و اطمینان روحی من نسبت به این

مسئله تضعیف گردد. که من بزودی از این رفت و آمدها و مصاحبت‌ها بهرهٔ فراوانی خواهم برد و شاید هم بیشتر از آنچه که توقع دارم نصیبم خواهد شد.

آقای قوچانی می‌گفت بعد از گذشت سالهای اولی و شاید هم پنج یا شش سال. . . یك زمان متوجه شدم که من در محضر استاد هستم. . . و او در طول شب و روز مراقب حرکات من است و بر من مستولی شده و در تمام احوال مرا همراهی می‌کند. با این شدت مراقبت لغزش کجا بود؟ و کوتاهی و تقصیر کجا؟

دیدم که-مثلا-معاشرت با دیگران و ادای فرائض و نوافل و یا قیام به وظایف شبانه، تمام این اعمال در حضور استاد و جلوی چشم او اتفاق می‌افتد. . . که اگر حرکتی که مناسب سالك نیست از وی سر بزند او را مؤاخذه می‌کند. وقتی که این را دریافتم، هرچه بیشتر به احتیاط و دقت خود افزودم، به‌طوری که هیچ عملی از من صادر نشد که مرا به خاطر آن مورد سؤال قرار دهند و مؤاخذه نمایند. . . مگر اندك مواردی که قابل ذکر نیست. . . و از این مراقبت و همراهی او با شاگردانش حتی در شدیدترین لحظات بیماریش نیز کاسته نشد.

در لحظات آخر عمر مبارك ایشان، روزی در محضرش بودم؛ وقتی که فرمود پدرشان سید حسین قاضی در وادی السلام مدفون است، من بسیار تأسف خوردم و عرض کردم که چرا در این مدت به ما نگفتید که در کنار تربت ایشان باشیم و کسب فیض کنیم؟ این را در حالی گفتم که ایشان در بستر بیماری بودند. در پاسخ من فرمودند: بعد از چند روزی که بیشتر از ده یا بیست روز نخواهد بود شما را به کنار قبر او در وادی السلام خواهم برد. این را گفت بدون آنکه من به مغز و معنای آن پی ببرم. چند روزی گذشت و من مدتی از محضر ایشان تأخیر کردم و نتوانستم به حضورش برسم، زیرا مهمانانی از شهر ما آمده

بودند و به مساعدت و کمك من نیاز داشتند. این مسئله باعث شد که من چند روزی از محضر ایشان تأخیر کنم.

یك روز اول صبح به همراه میهمانان برای صرف غذا نشسته بودیم؛ دو سه لقمه خورده بودیم که حزن و اندوهی مرا فراگرفت؛ از اتاق خارج شدم تا نفس آزاد بکشم و سبب این بغض و ناراحتی را بیابم، که ناگهان دیدم منادی از بالای مأذنه خبر فوت استاد را اعلام می‌کند؛ با صدای بلند گریستم و مهمانان را ترك کردم؛ بدنبال جنازه استاد
۳۷۷
دویدم؛ بعد از غسل و نماز و تجدید عهد با امام علی (ع) ، به وادی السلام رفتیم، و بعد از مراسم دفن، در بازگشت، به همراه جمعیّت، یك لحظه متوجه سنگ قبری شدم که در نزدیکی قبر استاد قرار داشت؛ نگاه کردم دیدم که قبر سید حسین قاضی پدر استاد است. . .

آن زمان تازه معنی فرمایش استاد را فهمیدم که فرمود: بعد از چند روزی شما را به کنار قبر سید حسین خواهم برد. . . و این زمان، بیشتر از ده روز نبود. . . خداوند همه را رحمت کند و از سیلان رحمت خویش بهره‌مند گرداند.
۳۷۹

شیخ علی اکبر مرندی

و از شاگردان آقای قاضی آیت‌الله شیخ علی اکبر مرندی از افاضل ناشناخته است که به سکون و آرامش و متابعت از راهنمای استاد (بدون غلبه عوارض عبادات بر او، مانند مقدس‌مآبی و انزوا و کم‌معاشرتی با مردم) در رفتار خود از دیگران ممتاز بود.

آن مرحوم تا ایام اخیر عمر خود در نجف اشرف ماندگار شد و با سید احمد کشمیری ملازم بود (که این سید بدنبال یك بیماری به هند مسافرت کرد و ما از او چیز بیشتری

نمی‌دانیم) . . . سید در حجره‌ای از ضلع غربی مدرسهٔ بزرگ آخوندی در محله موسوم به «الحویش» ساکن بود و آقای مرندی در ضلع شرقی آن بودند. هر دو در طبقهٔ بالا سکنی داشتند و دو رفیق همراه و دوست باصفا و صمیمی بودند.

مرحوم مرندی خوش‌معاشرت بود و برخوردی دوست‌داشتنی داشت که اگر لهجهٔ زیبای ترکی و نکات لطیف و ظریفی را که به‌طور طبیعی بیان می‌کرد به آن اضافه کنی آن‌وقت به‌اندازهٔ محبت و مودتی که رفقا و دوستانش از آن بهره‌مند می‌شدند پی می‌بری.

ما از سال هجرت ایشان به نجف اشرف برای تحصیل و سالی که آنجا را ترك گفته و از استاد جدا شده است اطلاع نیافتیم.

در ایام اخیر نامه‌ای به فرزند ارشد ایشان (جناب آقای جواد مرندی) نوشتم و خواستم که ما را از برخی تواریخ مطلع سازد. . . ایشان با سپاس و تقدیر جواب نوشتند که متن آن را در ضمن این مجموعه منتشر می‌کنیم. این نامه متضمن تاریخ ولادت آقای مرندی است که سال ۱۳۱۴ ق. می‌باشد و می‌نویسد که تقریبا پانزده سال در نجف اشرف مانده و

تاریخ بیرون آمدن ایشان از نجف را بیان نکرده است. ولی آنچه که من به خاطر دارم این است که ایشان حوالی وفات محدث کبیر «شیخ عباس قمی» و نزدیکی‌های مهاجرت علامه امینی از نجف اشرف به ایران، نجف را ترك کرده است.

زیرا در ایامی که اصحاب آقای قاضی پراکنده شده بودند و به ایران و غیر ایران جهت ارشاد و تبلیغ رفته بودند تنها این دو بزرگوار بودند که آقای قاضی عیادت می‌کردند. همچنان‌که علامه طباطبایی در آن زمان در روستای (شادآباد) بود.
و خلاصه هنوز نتوانستیم تاریخ مهاجرت ایشان از نجف را بدانیم. همچنان‌که معلوم است هیچ‌یك از شاگردان بدون اجازهٔ استاد نجف را ترك نمی‌کردند. . . و گاهی می‌شد که از

بعضی می‌خواست که مدت دیگری را در نجف بماند، همان‌طوری که این مورد برای شیخ محمد تقی آملی اتفاق افتاد، که در مناسبت قبلی گذشت.

آقای جواد مرندی در نامهٔ خود می‌گوید که پدر به سبب کهولت سن و بیماری قلب نمی‌تواند به سؤالات شما پاسخ دهد و اصلا مایل نیست که-در این‌گونه مجموعه‌ها- اسمی از او برده شود و این اطلاعات اندك هم که به شما ارائه می‌دهیم به احترام و اعتماد آن است که شما فرزند استاد بزرگوارش هستید و به من اجازه نمی‌دهد که بیشتر از این درباره ایشان سخن بگویم.

این نامه همان‌طوری که مشاهده می‌کنید از روح تواضع و خود فراموشی حکایت می‌کند همان چیزی که آیت‌الله مرندی با تمام وجود در مقابل آن دو تسلیم شده است و آن به این علت است که وقتی روح انسان بلندی و تعالی می‌یابد اجسام و مادیات در پیش او کوچك می‌شوند. برعکس، این اهل دغل و فریب هستند که بیشتر همت آنها جسم و جسمانیات بوده و حتی لباسی که با آن در بین مردم ظاهر می‌شوند بخش وسیعی از افکار و اندیشهٔ آنها را به خود مشغول می‌کند، چرا که به غیر از این‌ها شأن و منزلتی برای خود پیدا نمی‌کنند.

این. . . و من در سالهای اول مهاجرت و سفر ایشان از نجف به مرند، به مرند مسافرت کردم. آنجا شاهد تعظیم و احترام مردم و تقدیر و تجلیل آنها نسبت به ایشان بودم. همین طور ملاحظه کردم که خود ایشان چقدر به ارشاد و راهنمایی مردم و امور شهر اهتمام دارند.

۳۸۱

و این حالت-اشتغال به خود-مانند آن حالت انزواطلبی و در لاك خود فرو رفتن نیست که برخی دوست دارند آن را مورد نقد و انتقاد قرار دهند، بلکه همچنان‌که قبلا گفتم این حالت، همان تواضع و کوچك دیدن خود در قبال تکالیف واجبی است که در مقام یك مرد دینی بر عهدهٔ شخص گذاشته شده است.

و جالب است که ببینیم این خصلت و این تواضع در تمام افراد این مجموعه- شاگردان آقای قاضی-وجود دارد.

در مورد هریك از این‌ها که بخواهی مطالبی بنویسی، از ارائهٔ هرگونه معلومات و اطلاعات شدیدا خودداری می‌کنند؛ استاد آنها نیز همین‌طور بود. . . و به همین دلیل است که می‌بینیم اکثر کتابهایی که در مورد آنها نوشته شده است کامل نبوده و نواقصی دارد، شواهدی ناقص و خاص از زندگانی و مسیر تحصیل و کیفیّت عبور آنها از مراحل اولی و متوسط و مراحل عالی تحصیل و اینکه چگونه مراحل سلوك و عرفان به معنی خاص را پیمودند و نوع ارشاد و دستورات آنها چگونه بوده است؟ . . . جز بیانی اندك و اشاره‌ای گذرا که بر زبانها جاری بوده و در پاره‌ای نوشتجات خوانده می‌شود.

یك روز در بازار و در محل کسب و کار مخصوص خود بودم که عده‌ای از اهل «مرند» به پیش من آمدند. همین‌که از آقای مرندی یاد کردم شروع کردند به تعریف و تمجید و تعظیم و شگفتی غیر قابل توصیف از ایشان، تا جایی که برخی گفتند: شیخ از آنهایی نیست که بتوان جوانبی از شخصیّت او را شرح کرد، بلکه لازم است که او را از نزدیك ملاقات کنی و عجایب و شگفتی‌هایی در او ببینی که در دیگران پیدا نمی‌شود.

این. . . و قبلا از عالم کبیر شیخ محمد تقی آملی سخن گفتیم، با آن فضیلت و مقام علمی بلندی که در بین علمای تهران دارا بود. وقتی او را می‌دیدی گمان می‌کردی که طلبهٔ ساده‌ای در گوشه‌ای از شهر است. وقتی از منزل بیرون می‌رفت، که آن هم در مواقع خیلی ضروری بود، عبای خود را بر سرش می‌کشید؛ مثلا وقتی که جهت ادای نماز در مسجد مجد الدولة از منزل خارج می‌شد. . . سرش را به پائین می‌انداخت، مثل اینکه کسی از اهل شهر را نمی‌شناسد یا از آشنایی با آنها گریزان است. فقط مشغول وظیفه‌ای بود که بر عهدهٔ او گذاشته شده است؛ وظایفی از قبیل تدریس و تصنیف و ارشاد بعد از نماز حاضران در مسجد. و همین قدرت و ملکهٔ روحی بلند است که انسان را از خواسته‌های

جسم و مادیات فراتر می‌برد و به صورت فردی درمی‌آورد که جز به مسائل روحی اهتمام ندارد. آری انسان، به این آسانی و سادگی، به این مرحله نمی‌رسد، مگر آنکه ریاضت‌های بدنی بخصوص و سخت و مقاومت در مقابل سختی‌ها و جلوگیری از خواسته‌های نفسانی (حتی خواسته‌های مباح) او را، در مقام يك مرد متدین، تا آن مقام همراهی بکند. اگرچه بعضی از این خواسته‌ها در برخی موارد مطلوب و مشروع است و شاید هم لازم و ضروری می‌باشد. . . آری در بعضی مواقع برای رفاه نفس و اهل و عیال، تدارك این خواسته‌ها ضروری است. . . این درست. . . ولی گوش امثال این‌گونه انسانها به این اولویت‌ها و اشاره‌ها بدهکار نیست، بلکه آنها را تسویلات و اوهام شیطانی محسوب می‌کنند.

می‌دیدم که آقای مرندی در منزلی مخروبه می‌نشست که وسایل رفاهی کامل آن زمان را نداشت. درعین‌حال، می‌دیدم که مثل افراد متمکن به سایر اعمال از قبیل مساعدت به فقرا و تشویق دیگران به تعمیر مرقد (امامزاده) و ترغیب به تعمیر قبر یکی از علما و تأمین ما یحتاج آن بقعه از بنا و فرش و خادم و. . . می‌پردازد.

آری این‌طور است. . . او نسبت به نفس خود سخت‌گیر بود و نمی‌خواست لگام آن را رها بکند که به گزاف گراید و به سوی خواهش‌های خود کشیده شود؛ ولی، برعکس، برای انجام وظیفهٔ دینی و رسیدگی به امور شهر خیلی راحت و به سرعت اقدام می‌کرد، به نحوی که در انجام خدمت فانی شده و باتمام وجود به سوی وظیفهٔ روحی و اخلاقی خود جذب می‌شد. مردم که او را در این حال می‌دیدند به دنبال او حرکت می‌کردند و به اوامر و خواسته‌های او پاسخ مثبت می‌دادند.

نیازی به یادآوری نیست که بیان حالات خاص این ابدال در جلد سوم از همین کتاب در مناسبت‌های مخصوص و در ضمن تفسیر بعضی وقایع و حالات عارض شده بر آنها خواهد بود.

شیخ علی محمد بروجردی

و از جمله شاگردان آقای قاضی آیت‌الله شیخ علی محمد بروجردی است. جناب ایشان رفیق و دوست سید حسن مسقطی اصفهانی بود. به یاد دارم که این دو در یك خانه واقع در انتهای راهروی کوچك در نزدیکی مدرسهٔ هندی سکنی داشتند و همیشه همراه هم بودند و از یکدیگر جدا نمی‌شدند.

و شاید هم برخی از این‌گونه مصاحبت‌ها بین افراد این گروه، از جمله توصیه‌ها و تعلیمات استادشان بوده است.

زمانی که به سید حسن مسقطی از جانب آیت‌الله سید ابو الحسن اصفهانی امر شد که نجف را ترك کند و از طرف ایشان برای تبلیغ و ارشاد به مسقط (عمان) و بمبئی هند سفر کند، حزن و اندوه بر آقای بروجردی چیره شد و آثار گوشه‌گیری و انزوا و حواس‌پرتی در او هویدا گردید. از مردم کناره می‌گرفت و در مجالس عمومی دیده نمی‌شد و جز برای حضور در درس بعضی بزرگان از منزل بیرون نمی‌آمد و بعد از اینکه خبر فوت دوست و صدیق خود سید حسن مسقطی را شنید این حالت در او شدت یافت. بنابراین بعضی به او پیشنهاد کردند که به اماکن مقدس سفر کند. . . و بهبودی اندکی حاصل کرد. . . ولی میل به عزلت تا سالهای آخر عمرش با او بود. . . برخی به دلیل هوای سرد و لطافت آب و هوای بروجرد به ایشان توصیه کردند که به آنجا برود و در آن شهر بماند.

مسافرتهای او به بروجرد تکرار شد و آنجا با آیت‌الله العظمی سید حسین بروجردی ملاقات کرد. نقل شده است که آیت‌الله بروجردی با شناختی که از ایشان داشتند از ملاقات او شدیدا شگفت‌زده شدند و زمانی که می‌خواستند برای تصدی مرجعیّت عامه

به قم سفر کنند، غیر از شیخ محمد علی بروجردی کسی را نیافتند که بتوان در تنظیم و ادارهٔ حوزه و محافظت آن به او اعتماد کرد.

از این جهت بود که شیخ در بروجرد ساکن شد و تا ایام آخر حیاتش به اداره شئون حوزه آنجا پرداخت. و آیت‌الله العظمی بروجردی امکانات لازم را در اختیار او قرار داد.

شیخ محمد علی بروجردی به فصاحت زبان و بیان رسا از اقران خود ممتاز می‌شد.
زمانی که بعد از بازگشت از سفر به اماکن مقدس، تصمیم گرفت کتاب حج را در سطح (شرح لمعه) با توضیحات جانبی و تحقیقات اضافی برای گروهی از فضلا تدریس کند، بنده این «امتیاز و برجستگی» را در ایشان ملاحظه کردم. . . در بخش‌هایی از این درس حاضر شدم و شدیدا از بیان و توضیحات و تحقیقات ایشان و اشاره‌هایی که به انگشت سحرآمیز، طلبه و شاگردان را به خود جذب می‌کرد شگفت‌زده شدم.

گذشته از همهٔ این‌ها، شیخ عالم بزرگ و متبحر در فقه و اصول بوده و قرین و هم‌سطح سید حسن مسقطی اصفهانی در فلسفه و حکمت می‌باشد.

او تعدادی رسایل دارد که تقریرات استاد خود اصفهانی کمپانی را نوشته است، و کتاب بزرگی در اخلاق و عرفان دارند که در نجف به تألیف آن شروع کرده و به رغم کثرت اشتغال هرگاه فرصتی دست می‌داد به تنظیم ابواب و فصول آن می‌پرداخت.
آن مرحوم، باوجود اشتغال به تدریس در سطوح عالی، تنظیم حوزه و توجه به افراد طلبه و شب بیداری برای رسیدگی به امور تحصیلی و معیشتی و مسکن آنها را نیز بر عهده داشت، به‌طوری که هر طلبه‌ای را در مجموعه حوزه خود نمی‌پذیرفت، مگر با شرائط معین، از قبیل اتمام تحصیلات دبیرستانی و گواهی افراد معتمد بر حسن رفتار و التزام به وظایف شرعی و تعهد کتبی مبنی بر انجام تعهدات خود در حوزه، مانند حضور در مجالس درس و بحث به‌طور منظم.

بعد از ارائه این‌گونه گواهی‌ها، شخص طلبه در داخل مجموعه‌ای قرار می‌گرفت که آقای شیخ علی محمد بروجردی متکفل امور آنها بود؛ و آنها را تحت نظر می‌گرفت و اداره می‌کرد.
و البته بخشی از این نظم و مقررات در ایام آیت‌الله العظمی بروجردی رعایت و

پی‌گیری می‌شد، و شیخ علی محمد بروجردی ضمن حرکت در آن مسیر موارد لازم و کمبودهای آن را اضافه و جبران نمود.

و نقل می‌شود که ایشان از شدت حب و علاقه به دوست خود سید حسن مسقطی هیچ‌گاه از او صحبت نمی‌کرد و می‌گفت که سخن گفتن از او حزن و اندوه مرا برمی‌انگیزد و مرا به یاد خاطرات گذشته، که به سبب آن بیمار شده‌ام، برمی‌گرداند. . . من باب سخن از ایشان را برای همیشه بسته‌ام و هرگز به سوی آن برنمی‌گردم. . .

به‌همین‌جهت است که از شناسایی برخی جنبه‌های مجهول شخصیّت سید حسن از لحاظ خلقی و روحی و مقام علمی و دلایلی که باعث اخراج و یا تبعید او از نجف شده بود محروم مانده‌ایم.

ایشان پسری داشتند بنام «شیخ مرتضی بروجردی» که از جملهٔ تابعان آیت‌الله خویی بود و مدارج کمال را همراه ایشان پیمود تا به مرحله‌ای رسید که می‌توانست از افراد مطرح برای زعامت و مرجعیّت و فتوی باشد.

بنابراین، شیخ علی محمد بروجردی عالم و فقیه و مدیر حوزه و مدرس اخلاق و عارف به معنی خاص آن است، که با اهتمام به شب بیداری و عنایت هرچه بیشتر خود به تربیت صحیح و التزام‌آور فرزندان، سه فرزند فاضل بجا گذاشت که انگشت‌نما هستند.

او خدمات آشکاری به جامعه طلاّب در بروجرد داشت. همه از رفتار نیك و تجربه و تواضع و احترام و تجلیل او حتی نسبت به کوچك‌ترین طلبه‌ها یاد می‌کنند.

وقتی که فوت شد شهر به تشییع جنازهٔ او برخاست و بازارها و اماکن تجاری و ادارات دولتی تعطیل شد و هیئت‌ها و دسته‌های عزا و نوحه‌سرایی به راه افتاد. . . زیرا همه او

را می‌شناختند و از مقام و منزلت علمی و موقعیّت اجتماعی او و اعتماد آیت‌الله العظمی بروجردی نسبت به او، در مورد طلبه‌ها و شئون عمومی شهر بروجرد، آگاه بودند.

به مناسبت بیستمین سال درگذشت ایشان (شعبان ۱۴۱۵ ق.) شرح حالی را به قلم یکی از نویسندگان با عنوان «نگاهی به زندگانی آیت‌الله العظمی شیخ علی محمد بروجردی و تلاش ایشان در راه کسب معارف اسلامی» خواندم و از اطلاع خوب نویسندهٔ آن نسبت به سیرهٔ بزرگان متعجب شدم. لذا بخشی از آن را که مورد نیاز می‌باشد اقتباس کرده و برای

تکمیل نوشتهٔ خود در این رساله می‌آورم.

این نویسندهٔ فاضل می‌گوید: آیت‌الله شیخ علی محمد بروجردی به سال ۱۳۱۵ ق. در بروجرد متولد شد. پدرش از روحانیان فاضل می‌باشد و برای طلب علم از روستای «ونائی» مهاجرت کرده بود. از جمله مواردی که از پدر فاضل ایشان نقل می‌شود این است که آن مرحوم به رغم آنکه در بروجرد ساکن بود وصیّت کرده بود که او را در «ونائی» دفن کنند، زیرا حدس می‌زد که به زودی مقابر بروجرد منهدم خواهد شد و اثری از آنها باقی نخواهد ماند. همان‌طوری که ایشان حدس می‌زد شهرداری بروجرد به انهدام مقابر پرداخت و محل آن را به صورت پارك ملی درآورد.

در سه سالگی مادر خود را از دست داد و پدر متکفل او شد. هفت‌ساله بود که پدر نیز فوت شد و خواهرش (که از زنان اهل فضل بود) تربیت و هدایت او را برعهده گرفت و او را برای طلب علم تشویق نمود تا آنکه به چهارده سالگی رسید. در این زمان بود که شیخ برای سفر به نجف و کسب علم و تکمیل تحصیل خود اشتیاق پیدا کرد، اما این خواهر از شدت محبت و علاقه‌ای که به او داشت مانع سفر ایشان می‌شد. . .

در نهایت، از یکی از علمای بروجرد می‌خواهد که او را نصیحت کند و از سفر به نجف منصرف نماید. شیخ به نزد این عالم می‌رود و از او می‌شنود که از نجف تا بروجرد راه

زیادی است؛ به اضافه، شهر نجف، خاکی خشك و هوایی گرم و آبی شور دارد و مردم آنجا در حال فقر و نداری زندگی می‌کنند؛ برای تو مشکل است که بتوانی در آن شهر زندگی کنی. . . این بود که شیخ محمد بروجردی از این عالم سه مورد استخاره برای سه منظور درخواست می‌کند:۱-به نجف نرود ۲-برود و مدت کوتاهی بماند و برگردد و ۳-برود و مدت طولانی-هر چقدر که خدا بخواهد-در آنجا بماند.

استخاره، برای مورد سوم امر می‌کرد. لذا، این‌بار، خود این عالم که از او می‌خواستند مانع سفر او بشود به تشویق شیخ برای سفر به نجف می‌پردازد و می‌گوید که: به حرف خواهرت اعتنا نکن و برای طلب علم به نجف برو. . . بنابراین، شیخ عزم به سفر می‌کند و با اندك توشه‌ای که تمام آن عبارت از مقداری نان و رختخواب ساده و مقدار کمی پول نقد بوده است سوار الاغی می‌شود و به یکی از قافله‌ها می‌رسد.

سرانجام این مسافر کوچك بعد از بیست روز آنچه را که از سختی و مشکلات باید

می‌دید می‌بیند و از راه نهاوند، کرمانشاه و قصر شیرین به کاظمین و از آنجا به کربلا و نجف می‌رسد و در مدرسهٔ «قزوینی» ساکن می‌شود و به تحصیل مقدمات می‌پردازد. . . سپس به تحصیل دوره‌های علوم دیگر از مراحل عالی فقه و اصول و فلسفه می‌پیوندد و از خواص آیات عظام شیخ ضیاء عراقی و نائینی و آیت‌الله کمپانی اصفهانی محسوب می‌شود، تا اینکه ستارهٔ وجودی او در آن محافل و مجامع شروع به درخشش می‌کند و در شمار افاضل مجهول القدر و انگشت‌نما در می‌آید، تا جایی که آیت‌الله کمپانی اصفهانی وقتی که تعدادی از سادات و بزرگان بروجرد به زیارتش می‌روند در جمع انبوهی از افاضل می‌فرماید که: کار جناب شیخ علی محمد بروجردی در نجف تمام‌شده است، او را با خود ببرید تا دیگران از فیض وجود او بهره‌مند شوند.

شیخ محمد علی بروجردی مدت بیست و پنج سال در نجف اشرف می‌ماند و مورد تجلیل و احترام بزرگان قرار می‌گیرد و به حضور ذهن و نطق قوی و بیان فصیح شناخته می‌شود.

معروف است وقتی که درس استاد تمام می‌شد ایشان در جای استاد می‌نشست تا برای بعضی طلبه‌ها که در برخی مباحث درس اشکال داشتند مجددا درس را تکرار کند، آن هم با منطق فصیح و دلایل کافی. در سالهای اخیر حضور خود در نجف، آیت‌الله خوئی و آیت‌الله آقای میلانی دوستان صدیق او بودند.

اما این نویسندهٔ فاضل راجع به آنچه به شاگردی و حضور ایشان در مجلس مرحوم قاضی کبیر مربوط می‌شود می‌گوید که به تحقیق نمی‌داند کی و چگونه به این مجموعه پیوسته است، جز آنکه معروف است که ایشان بعد از پیوستن به این مجموعه به‌طور کلی منقلب شده و به صورت انسانی آرام درآمده است و به رغم شهرتی که در قدرت مباحثه و بیان و استدلال داشت در مجاملات و مباحث علمی شرکت نمی‌جست. . . و همیشه غرق در تفکر و اندیشه دیده می‌شد، به‌طوری که نزدیك بود خود را فراموش کند. . . این حالت تأمل و تفکر عمیق در او تشدید شده و در اواخر عمر بر او مستولی گردید، به نحوی که از مردم و جمع اطرافیان خود کناره می‌گرفت و به مکانی دور از مردم در وسط مقابر می‌رفت و کسی نمی‌دانست که در آن حالت چه چیزی بر فکر و اندیشهٔ او مسلط شده است؛ بعدها هم همه متوجه شدند که او در قبرستان قبری برای

خود درست می‌کرده که از نظر مقدار و شکل و اندازه با دیگر قبرها فرق ندارد.
مؤلف کتاب گوید: معروف است که ایشان به‌واسطهٔ دوست صمیمی خود سید حسن مسقطی (که هر دو در یك منزل زندگی می‌کردند) به مجلس آقای قاضی پیوست.

سید حسن مسقطی شعلهٔ فروزانی در فلسفه و عرفان است و کسی نیست که از شناسایی و یافتن افرادی مثل آقای قاضی و اطلاع از شهرت او در مسائل اخلاق و عرفان و همین طور نسبت به تشویق و ترغیب برادران خود برای حضور در این مجلس و استفاده از این استاد و شیخ متبحر در مسائل عرفان نظری و عملی غفلت بکند.

او بعد از بیست و پنج سال به همراه فرزند بزرگ خود (محمد ابراهیم بروجردی) به وطن خود برگشت و در محضر آیت‌الله العظمی بروجردی حاضر شد. آقای بروجردی او را برای

ماندن در بروجرد ترغیب می‌کرد، ولی شیخ علی محمد مراجعت به نجف و پی‌گیری تحقیقات علمی را ترجیح داد.

در سال ۱۳۷۵ ق. آیت‌الله العظمی بروجردی از او خواست که به بروجرد برود و از طرف ایشان تنظیم حوزه علمیه آنجا را که بعد از آمدن آقای بروجردی به قم در حال پراکندگی بود به عهده بگیرد. شیخ علی محمد بروجردی این مسؤلیت را پذیرفت و به بهترین شکل به انجام آن پرداخت، و به تدریس و اقامهٔ نماز در منزل مسکونی و استیجاری خود شروع کرد.

سپس از جانب آقای بروجردی (مرجع) این دستور رسید که به مسجد جامع بزرگ شهر منتقل شود و مسئولیت مدرسه را برعهده بگیرد. . . فعالیت شیخ در این حد متوقف نشد، بلکه تعدادی مدارس دیگر و محل‌های عمومی و صندوق قرض‌الحسنه‌ای هم برای مساعدت به افراد نیازمند احداث کرد.

در سفر ایشان، به مناسبت اقامه مجلس سوگواری در اربعین وفات آیت‌الله العظمی بروجردی از جانب تعداد زیادی افاضل، به دلیل شناختی که از فضیلت و علم و تقوی او داشتند زعامت و مرجعیّت عمومی به ایشان پیشنهاد شد، ولی او نپذیرفت و سر باززد و ترجیح داد که به بروجرد برگردد و به کار خود مشغول شود. او در ۱۵ محرم ۱۳۹۵ ق. در بروجرد ندای پروردگارش را لبیك گفت، و جنازه‌اش در جمع انبوهی از اهل شهر و فضلایی که واقف منزلت و مقام علمی و زهد و تقوای او بودند تشییع شد.

از اخلاق نیك ایشان اینکه، تا آخر عمر در منزل اجاره‌ای ساکن بود و می‌فرمود که:
برای علی محمد بروجردی مقدّر نیست که خانه‌ای به نام خود داشته باشد.
بعد از رحلتش، فرزند بزرگ او جناب شیخ محمد ابراهیم بروجردی به ادارهٔ امور طلبه‌ها در بروجرد پرداخت. او که تحصیلات خود را در نجف به پایان برده بود و در ایام حیات پدر خویش

در مجامع و محافل علمی شناخته شده بود مسئولیت‌های مهم پدرش را به عهده گرفت و به بهترین شکل از عهدهٔ آن برآمد. او در سال ۱۳۷۰ ش.
برابر با ۱۴۱۳ ق. وفات یافت.

مؤلف گوید: فراموش نشود که بگویم بعد از سفر آخر به ایران به دلیل بعضی موقعیّت‌های سختی که در آن سالهای اول ورود به ایران مرا احاطه کرده بود نتوانستم به زیارت شیخ علی محمد بروجردی نایل شوم؛ هرچند که ارتباط محکم ما با او و تعدادی از فرزندان بزرگوار ایشان برقرار بود، و هیچ‌وقت حق استادی و تدریس او و رفتارهای نیك و فضائل پسندیدهٔ اخلاقی او را از خاطر نمی‌برم. خداوند او را غریق رحمت و رضوان خود گرداند و ما را از برکات تربتش بهره‌مند سازد.

شیخ علی محمد بروجردی، بیش از فضیلت علمی، به ذوق عرفانی خاصی که داشت شناخته شده است. برای خواص شاگردانش جلسه تشکیل می‌داد و در بین بیانات و تعلیمات خود بخش‌هایی از اشعار «ملای رومی» و «لسان الغیب حافظ شیرازی» را قرائت می‌کرد و به نکات عرفانی و اخلاقی و سلوکی آنها اشاره می‌نمود. زمانی که برای حاضران سخن می‌گفت، آن‌چنان جذبه‌های عرفانی او را در بر می‌گرفت که اثر و علائم آن در چهره و آهنگ صدایش هویدا می‌گردید. امتناع و خودداری ایشان از قبول زعامت و مرجعیت عامه بعد از فوت آیت‌الله العظمی بروجردی چیزی نبود جز پرتوی از همین افاضات الهی که از اساتید اخلاق و سلوك خود کسب کرده بود.

سید هاشم رضوی کشمیری

از جمله شاگردان مرحوم قاضی، سید موثق و دانشمند معتمد، سید هاشم رضوی کشمیری است. در مورد ایشان در ضمیمهٔ کتاب، که به‌عنوان «خارج از اصل [1]» نوشته شده است، مطالبی به نقل از حضرت آیت‌الله سید محمد حسین حسینی طهرانی آمده است. البته آقای طهرانی قبول ندارند که ایشان در جمع مدرسه عرفان و سلوك به روش

آقای قاضی باشند، بلکه معتقدند که او در بیشتر آرا و افکار خود به نظر «سید عبد الغفار مازندرانی» گرایش داشته است، که او هم از کسانی است که به بعضی آرای «شیخ احسائی» . . . که در حب و دوستی اهل بیت (ع) زیاده‌روی می‌کنند دلبستگی دارد، البته، نه به اعتبار اینکه آنها را واسطه و راه معرفت خداوند بدانند، بلکه معتقدند که خود آنها مقصد و هدف هستند. . . زیرا وصول به معرفت خداوند به دلیل عدم وجود رابطه و واسطه بین ممکن و واجب غیرممکن بوده و میسّر نیست، وگرنه ممکن واجب می‌شد که آن هم محال است (آنها این‌طور عقیده دارند. (

و شاید هم تعداد بیشتری از بزرگان به این رأی معتقدند، بدون آنکه به آن تصریح کنند، یا اینکه حرف و رأی آنها هم در نهایت به این رأی و عقیده منتهی می‌شود، بدون آنکه خود توجه داشته باشند؛ و شاید هم برخی بیانات و مضامین وارد در زیارت

۱- (مؤلف می‌فرمایند: بخشی از آثار منقول از آقای قاضی را، که در درجهٔ دوم اهمیّت می‌دانستم و غیر مستقیم به ایشان منتسب بود، تحت عنوان «خارج از اصل و متن» قرار دادم که البته مرحوم آیت‌الله سید محمد حسین حسینی طهرانی بعد از ملاحظه آنها این تقسیم‌بندی مرا قبول نکرد و اظهار داشت که همه این آثار صحیح است و باید جزو اصل و متن کتاب محسوب گردد. (م(

»جامعه» اثر مهمی در بنای این رأی و عقیده داشته است؛ و همین‌طور روایتی که از اهل بیت (ع) نقل شده است که: ما دست‌پرورده خداوند هستیم و مردم دست‌پروردهٔ ما هستند. امثال این‌ها زیاد بوده و در کلام و سخنان ائمهٔ هدی شایع است.

ما به قلم خود اجازه نمی‌دهیم که در امثال این بحث‌ها آن هم در این مختصر وارد شود، زیرا که این‌گونه بحث‌ها از مباحث حساس بوده و جایی است که قدم‌ها در آنجا می‌لغزد.

در فصول صدگانهٔ اول، از ضمیمهٔ موسوم به «خارج از اصل» ، اشاره‌ای خاص به این مسئله شده است. در فصول صدگانهٔ دوم، توضیحات کامل و واضحی برای آرای دو طرف آمده است.

این از این جهت. . . و ما شاهد بودیم که سید هاشم هندی به نارسی، سالها ملازم مجلس آقای قاضی بود و هیچ‌گونه سخن اعتراض‌آمیز از ایشان نسبت به استاد و شاگردان او (که همه از علمای بزرگ و برجسته بودند) نشنیدیم. . . همهٔ اهل مجلس او را محترم می‌داشتند و مقام علمی و تحقیقات او را در بیشتر مسائل مطرح‌شده برای بحث و مناقشه، بزرگ می‌شمردند.

او در نزدیکی‌های وفاتش مریض شد و در شهر کربلا ساکن گردید و از آنجا به ایران مهاجرت نمود. ما دیگر از ایشان خبر نداشتیم و در سال‌های ۹۰ قمری وقتی که به تهران مهاجرت کردم بارها با او برخورد کردم و بین ما صحبت و گفتگوهای مختلفی صورت گرفت. در همه این موارد دیدم که به اقوال استاد خود (قاضی) استناد و استشهاد می‌نماید، به‌طوری که گویا آن اقوال را از مسلمات غیر قابل مناقشه می‌داند.

دیگر در ذهن من چیز بیشتری از سید هاشم نمانده است، مگر اینکه بگویم یکی از شاگردان و هدایت‌شدگان به دست او بود، و برخی آرا و افکار نادری داشت. . . که من این‌ها را به شخص این شاگرد که خود او کسب کرده و به فهم و تحقیق نارسای خود به آنها رسیده بود مربوط می‌دانم.

سید شب عید قربان درحالی‌که عمرش به صد سال می‌رسید فوت شد و در ری، در امامزاده ابراهیم (ع) ، مقابل مرقد علی بن جعفر، به سال ۱۴۱۲ ق. دفن شد. خداوند او را در رحمت و رضوان خود جای دهد.

شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی

از جمله شاگردان آقای قاضی آیت‌الله شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی است.

حضرت آیت‌الله سید محمد حسین حسینی تهرانی می‌گوید آن‌کس که او را با مرحوم قاضی آشنا کرد علامه طباطبایی بود و آغاز ورود آیت‌الله بهجت به نجف برای تحصیل با همین آشنایی بوده است.

آقای بهجت از ایام جوانی شخصی صالح و متقی و ملتزم به انجام مستحبات و نوافل و دعاهای مأثور از ائمه بود و زیاد به زیارت مرقد امام علی (ع) مشرف می‌شد.

آن زمان کتاب «معالم الاصول» را شروع کرده بود و شاید علامه طباطبایی آن را تدریس می‌کرد. به مناسبت این مصاحبت و مجالست بود که علامه او را با مجلس قاضی آشنا کرد، و به اقتضای میل روحی و خلق عمومی او بود که به قداست و زهد و ریاضت و التزام به زیارت مشاهد مقدس و مساجد معظم و کم‌معاشرتی با دیگر طلبه‌ها و خودداری از ورود در بحث و گفتگوی خارج از حدود وظایف طلبه در حوزه. . . میل داشت. به مجلس قاضی کشیده شد. . . آری به این مناسبت و شاید دلایل دیگری باشد که شیخ را به مجلس قاضی جذب کرده و او را از اعضای پایبند و ملتزم مجلس در آورده است، که اگر غیبت می‌کرد اصحاب از حال او جویا می‌شدند و هرگاه که حاضر می‌شد از رفت و آمدها و درس او و چگونگی معاش و مسکن او پرسش می‌کردند. او اتاقی در مدرسهٔ سید کاظم یزدی در طبقهٔ بالا در ضلع شمالی داشت که اتاقی بسیار کوچك بود.

ایشان را در آن حجره چه بسیار زیارت کردم و از نظم و نظافت و پاکیزگی ظروف و وسایل پخت و پز و چای، وی شگفت‌زده شدم. شاگردانی داشت که در آن حجره به

حضورش می‌آمدند. رفتار و ارتباط این شاگردان با یکدیگر در مجلس استاد مانند رفتار یاران صمیمی و باصفا و دوستان گرم و باوفا بود.

آقای تهرانی می‌گوید: گروهی از طلبه‌ها که، به تبعیّت از هوای نفس، اتّهام زدن پیش آنها کاری آسان بوده و خود را مجاز به دخالت و فضولی در امور دیگران می‌دانند به پدر شیخ نوشتند که پسر تو تحصیل را رها کرده و به بعضی مجالس دراویش و صوفیه پیوسته است و ماندن او در نجف صلاح نیست. . . این بود که پدر نوشت که سریعا برگردد و در غیر این صورت. . .

این. . . از جمله موارد اعجاب‌انگیز برای دوستان، شدت التزام ایشان به درسهایش و حضور در مجلس اساتیدش بود.
نقل کرده‌اند که ایشان، به جهت ضعف مزاج و شب بیداری‌ها و کمی تغذیه، وقتی از درس برمی‌گشت در بستر خود به پشت می‌خوابید تا استراحت کند. چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که در آن حالت به خواب می‌رفت. در این حال برخی از دوستانش می‌آمدند. . . و از او در مورد درس استاد یا مطالبی که در جلسهٔ درس مطرح بوده و این‌ها فراموش کرده بودند سؤال می‌کردند. آقای بهجت از آنچه در مجلس درس استاد گذشته بود سخن می‌گفت و حتی رأی و برداشت خود را هم به تفصیل در مورد آن مسئله بیان می‌کرد. زمانی که بیدار می‌شد و به او می‌گفتند که در خواب برای آنها سخن می‌گفت او انکار می‌کرد که چنین چیزی نیست و چیزی در این مورد نمی‌داند.

هدف آقای تهرانی از این سخن این است که شیخ اوامر پدر را پذیرفت و اطاعت کرد، درحالی‌که در آن موقع هنوز مراحلی را که باید بگذراند تکمیل نکرده بود. . . با اینکه استاد، او را در برخی خصوصیات اخلاقی و وسعت فکر و اندیشه و التزام به تکالیف بر دیگران ترجیح می‌داد، شاید هم گذر از برزخ و صور مثالی (مثلا) و تساوی حالات خواب و بیداری و اشتغال به خود، زودتر از دیگران برای او حاصل شده بود و این همان امری است که عبور

از مراحل سلوکی دیگر را با سهولت و در مدت زمان اندك برایش امکان‌پذیر می‌ساخت. و قبلا از مرحوم قاضی نقل شد که استعدادهای اشخاص اختلاف فاحشی باهم دارند.

مثلا او که کمتر با مردم افت‌وخیز داشت و تمایل به تنهایی و اختیار عزلت از خود

نشان می‌داد، چنین حالتی در مراحل اول سلوك او را کمك می‌کند و یاری می‌دهد، زیرا، معاشرت و آمیختن با مردم، فکر انسان را مشغول می‌نماید و آدمی را به اضطراب‌های روحی و افکار و سخنانی پراکنده و بیهوده که برای انسان سالك جز سرگرمی و مشغولیّت و تشدید ظلمت و تاریکی فایده‌ای ندارد می‌کشاند.

این در حالی است که انسان نیازمند صفا و آرامش روحی است تا تجلیات و نفحات قدسی را دریابد و بر صفحهٔ جانش که مانند صفحهٔ آب صافی، به راحتی و استقرار رسیده است انعکاس یابد.

مثلا میل انسان و کشش او به آداب و ریاضت‌های شرعی نیز این‌چنین است. هرچند که در ابتدای امر به ریاضت و عادت دادن نفس نیاز دارد. . . ولی مردم در این قضیه متفاوت هستند. . . برخی به سرعت و آسانی و راحتی حرکت می‌کنند و برخی زحمت و مشقت زیادی را متحمل می‌شوند، تا اینکه نفس مطیع و منقاد گردد. البتّه من مضمون سخن آیت‌الله تهرانی را نقل کردم نه عین متن آن را.

کار این شیخ شگفت‌انگیز است؛ او به مرتبه‌ای از کمال نفسی و خلقی رسید که امثال آقای علامه طباطبایی به ایشان اعتماد می‌کردند. در مراسمی علامه از من خواست که او را به حال خود بگذاریم تا چند قدمی پشت سر شیخ حرکت کند. . . تفصیل این حکایت در جریان وفات برادرمان سید مهدی قاضی گذشت.

کسی گمان نکند که این حالت انقطاع و وله و ابتهال و اشتغال دائمی به ذکر خدا حالتی است که در ایام پیری بر ایشان عارض شده است. . . نه، بلکه من ایشان را در نجف اشرف در ایام جوانی که در درس بزرگان حاضر می‌شد دیده‌ام، آن زمان که جوانی با محاسن کم بود، با این مشخصه از دیگران ممتاز می‌شد که به ذکر خدا عادت کرده بود . . .
اگر از او سؤال می‌شد تسبیح خود را به زمین می‌گذاشت و به پاسخ می‌پرداخت، و زمانی که حرفش تمام می‌شد بلافاصله تسبیح را برمی‌داشت و به ورد خود مشغول می‌شد.

این. . . در ایام اخیر ایشان را در شهر قم زیارت کردم و از ایشان خواستم که اجازه دهد تا مشاهدات خود را از او بنویسم، ولی او خودداری نمود و شدیدا انکار کرد، با آنکه می‌داند من در نقل‌ها و روایت‌هایی که از این مجموعه دارم شدیدا جانب احتیاط را مراعات می‌کنم.

استدلالش بر این امتناع این بود که در زندگانی او خصوصیات قابل ذکری وجود ندارد که مایه عبرت و اندرز دیگران باشد.

به ایشان عرض کردم: شما به محض اشارهٔ علامه طباطبایی برای اقامه نماز بر پیکر برادرمان سید مهدی درخواست او را قبول کردی، درحالی‌که مرسوم علما در چنین مواردی بر رد و اظهار عذر می‌باشد. . . فرمود: رأی استاد مطاع است و به محض اشاره انجام آن واجب می‌شود.

و از اینجا فهمیدم که هنوز برای علامه طباطبایی حق استادی قایل هستند، زیرا که درس «معالم الاصول» و به‌طور کلی مقدمات علم اصول و فقه را نزد علامه خوانده است.
او امروزه در شهر مقدس قم از اقدم اساتید مورد توجه می‌باشد، و از مرکزیت و موقعیّت اجتماعی بالایی بهره‌مند است. او به جهت تبحرش در فقه و وسعت اطلاعی که در

معارف اسلامی دارد و تقوی و توجه خاصی که برای رعایت حال طلبه در حوزه مبذول می‌کند شایسته احراز مرتبه زعامت عامه شیعه امامیه است.

با توجه به اکثر جهات علمی خاصی که داراست، به رغم آنکه به خویش مشغول است و طبع و همت او برتر از این حرفهاست، برای زعامت عامه و مرجعیت تقلید مطرح شد.

او را در بیت شریفش زیارت کردم، تا صحبتی با ایشان داشته باشم و آنچه را که در مورد ایشان می‌نویسم به آن ملاقات استناد دهم. ولی انبوه مراجعین و حاضران مجلس مانع این کار شد. لذا به این اشارهٔ گذرا در مورد ایشان اکتفا می‌کنم تا زمانی که فرصت دیگری دست دهد. خداوند عمرش را زیاد گرداند و ما را از برکات وجود ایشان بهره‌مند سازد.

در آخر اضافه می‌کنم که نگاهی گذرا به شخصیت بزرگوار ایشان، از درجهٔ اشتغال به نفس و راز و نیاز و انقطاع به پروردگار او خبر می‌دهد. پروردگارا دلهای خاشعان، به سوی جمال تو واله و حیران است (وله به معنی حیرت و سرگردانی و اشتغال به امور برتر و ارزشمندتر می‌باشد) . خداوند متعال ما را از خطا و لغزش باز دارد. و السلام.

۳۹۷

سید عبد الأعلی سبزواری

و از جمله کسانی که در این مجموعه نام او همراه نام آقای قاضی ذکر می‌شود و تجلیل و تعظیم مقام علمی او لازم می‌باشد سید عبد الاعلی سبزواری است، که مدت کوتاهی زعامت به او محول شد، اما ایادی جنایتکار عمر او را کوتاه کردند.

آری، نام این دانشمند و درجهٔ علمی او در بین برجستگانی ذکر می‌شود که نجف بعد از سالها رنج و مشقت آنان را بیرون داده و تقدیم جوامع شیعی مغفول در عالم اسلامی کرده است. . .

من می‌دیدم که به رغم شب بیداری پی‌درپی و التزام شدید به آماده ساختن درسها و بحث‌های مختلف از فقه و اصول و فلسفه، ملتزم حضور در اکثر اجتماعات است. . .

جناب شیخ محمد حسین انصاری در مقاله‌ای که دربارهٔ ایشان نوشته است آورده است که:

او در اخلاق و عرفان به دست «سید علی قاضی» تربیت یافت.

او در سجده‌های طولانی بعد از نماز صبح ملتزم ذکر یونسی بود، ذکری که از علامات و بشارت‌هایی است که این جماعت-شاگردان قاضی-به‌وسیله آن از دیگران تمایز پیدا می‌کنند.

شرح حال او را در مجموعه‌های متعدد آورده‌اند و از تألیفات ارزشمند او در زمینه‌های مختلف، در فنون و معارف اسلامی، از فقه و اصول و تفسیر، تجلیل کرده‌اند.

خداوند او را غریق رحمت و رضوان خود گرداند. وفات او در ۲۸/صفر/۱۴۱۴ ق.

بود و در نجف دفن شد. خداوند مقام او را بلند و درجاتش را در علیین متعالی گرداند.

شیخ محمد رضا مظفر

شیخ بزرگوار استاد معظم آیت‌الله شیخ محمد رضا مظفر هم در زمرهٔ این جماعت است. در مورد ایشان رساله‌ای مستقل و پیوستی در کتاب «صفحاتی از حرکت‌های اصلاحی در

نجف» آورده‌ام و نیازی به تکرار آن نیست. می‌ماند مسأله‌ای که در اینجا باید به آن اشاره کنیم و آن اینکه او (خدا او را غریق رحمت و رضوان خود گرداند) می‌فرمود: کسی که او را به آقای قاضی معرفی کرده استاد بزرگش شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی بود.

مرحوم مظفر محبت و دوستی و فنای خود در این حب و دوستی نسبت به استادش کمپانی را کتمان نمی‌کرد. همچنان‌که سید میرزا حسن بجنوردی داماد آیت‌الله العظمی اصفهانی هم این‌طور بود. آقای مظفر می‌گفت بخشی از کتب فلاسفه اشراق، مثل فصوص و حکمة اشراق و. . . را پیش بجنوردی خوانده است.

آری، می‌گفت که آقای بجنوردی به من توصیه می‌کرد که برای فهم برخی مباحث علمی مشکل و توضیح بیشتر آنها به آقای قاضی رجوع کنم و من با آقای قاضی ملاقات‌های خاصی را برای توضیح برخی مسائل داشتم. . . و او در پایان هر مطلبی تأکید می‌کرد که فهم دقیق بیشتر این مباحث امکان‌پذیر نیست مگر از راه. . .

آن زمان مشاغل زیادی از هر طرف مرا احاطه کرده بود.

آقای مظفر می‌گوید: وقتی که دیدم «آقا» در مسجد منسوب به «آل طریحی» نزدیك منزل ما نماز می‌خواند بسیار خوشحال شدم و از همسایه‌ها خواستم که سیمی برای مسجد بکشند و برای روشنایی در وقت نماز در آنجا حد اقل یك چراغ قرار دهند که همسایه‌ها هم از این پیشنهاد خرسند شدند. و زمانی که اتفاقی افتاد (من به صورت کامل

به کنه آن نرسیدم) و آقای قاضی دیگر به مسجد نرفت. او را در راه دیدم و خواستم که از اتفاق پیش‌آمده پوزش بخواهم یا مثلا تأسف خودم را از این ماجرا اظهار کنم. او انگشت خود را به نشانهٔ سکوت بر لبها گذاشت و به سکوت اشاره کرد. سالها گذشت و من در

پیش خود به چگونگی این قضیه فکر می‌کردم و بعضی مواقع خود را ملامت می‌نمودم که نکند من کوتاهی کردم. تا اینکه برای من روشن شد که، خیر و صلاح در آن بوده است که اتفاق افتاد، و سکوت و گذشت بهترین روش مقابله با امثال این قضایاست و تفرقه و دشمنی بدترین چیزی است که این امت به آن مبتلا و آزمایش شده‌اند.

مرحوم مظفر کتاب خود «احلام الیقظة» را نوشت و بعضی بخشهای آن در مجلات عربی منتشر شد. ولی برادر بزرگترش آیت‌الله شیخ محمد حسن مظفر مؤلف کتاب «دلائل الصدق» او را از ادامهٔ انتشار بخشهای دیگر کتاب باز داشت، با این استدلال که امثال این مباحث برای عامهٔ مردم قابل فهم نبوده و سروصدایی را بر علیه تو برمی‌انگیزد، قبل از آنکه آمادگی روحی و اخلاقی لازم برای برخورد با آن را داشته باشی.

»احلام الیقظة» کتابی است که در آن به بیشتر مسائل فلسفی و عرفانی اشاره می‌کند.
بخش اعظم آن شرح زندگانی «صدر المتألهین شیرازی» -با اسلوب قصه‌پردازی و رمان-و توضیح نظریه‌های مخصوص خود مظفر و نقد برخی آرای فلسفی دیگر است. و باعث تأسف است که این کتاب مفقود شده است و در دسترس نیست و تا زمانی که من در عراق بودم اثری از آن نیافتم.
یکی از دانشجویان ادعا می‌کرد که نسخه‌ای از آن را در پاریس به خط خود آقای مظفر در دست یکی از دانشجویان دیده است.

استاد معظم آقای مظفر پیوند و رابطهٔ محکمی با «شیخ باقر قاموسی» داشت و او، به‌طوری که شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «طبقات أعلام الشیعة» گفته‌اند، از شاگردان «ملا حسین قلی همدانی» و از جماعت «آقا میرزا جواد آقا ملکی» است و چه بسیار که برای ما از زندگانی این جماعت اهل تقوی و صلاح حکایت‌هایی نقل می‌کرد.

شیخ قاموسی در سال ۱۳۱۲ ق. فوت شد و شاید او آخرین فرد این جماعت بود که محاضر همدانی را درك نموده و پیش او شاگردی کرده بودند و از فیوضات انفاس

قدسی او بهره‌مند شده بودند.

ارتباط و پیوند استاد مظفر با این دانشمند بزرگ و التزام به حضور در مجالس ارشادی او، در اوائل حیات علمی و تهذیبی‌اش، اثر مهمی در هدایت و رشد افکار و اندیشه او داشته است.

و از «قاموسی» نقل کرده‌اند که فرائض را در منزل خود به همراه جماعت خواص خود اقامه می‌کرد. تدریس او در فقه و اصول-او از جمله مراجع خواص در امر تدریس بود-هم همین‌طور بود. . . و در زهد و پرهیزگاری و تقوی در مرتبه‌ای قرار داشت که افراد متقی و ابرار معروف به ایشان اقتدا می‌کردند.

من مجالس پسرش «شیخ صادق قاموسی» را، که در تقوی و پرهیزگاری در مرتبه‌ای غیر قابل توصیف قرار داشت، درك کردم. خداوند گذشتگان آنها را غریق رحمت و رضوان خود گرداند.

من برای استاد آقای مظفر رساله‌ای مخصوص تدوین کرده‌ام که آنجا با تفصیل بیشتر در مورد ایشان نوشته‌ام. این رساله را در پیوست کتاب «تاریخ حرکات اصلاحی» آورده‌ام. بنابراین در اینجا به همین مقدار در مورد ایشان اکتفا می‌کنیم.

شیخ موسی دبستانی

از جمله این‌ها، شیخ موسی دبستانی و حاج محمد تقی لاری است (رحمت و رضوان خدا بر هر دوی آنها باد) . از وقتی که چشم باز کردم و پیرامون خود را فهمیدم این دو را دوست صمیمی می‌دیدم و این‌ها را کسانی یافتم که واجب است نسبت به آنها بزرگی و تعظیم قایل شوم.

اولی را بزرگ می‌شمارم، به خاطر آنکه نزد او خواندن و نوشتن را یاد گرفتم، درحالی‌که چهار سال بیشتر نداشتم. در چشمانش عزم و جدّیت می‌دیدم و در وجود او نشاط و تلاشی بی‌نظیر و تحمل و صبر بر تعلیم بچه‌ها و مقابله با شیطنت و شلوغ آنها را ملاحظه می‌کردم.

بزرگان سرشناس در نجف اشرف بچه‌های خود را به او می‌سپردند. اگر او تعلیم شاگردی را به راحتی قبول می‌کرد، بخاطر اعتماد و وثوق و علاقه‌ای که به او داشتند و به دلیل سخت‌گیری و تندخویی‌ای که در تعلیم بچه‌ها اعمال می‌کرد و در مقابل کوتاهی بچه‌ها گاهی خشونت و شدت و عدم اغماض داشت، که گاهی این شدت برخورد به تنبیه با عصا و زدن سیلی بر صورت منتهی می‌شد-همان چیزی که باعث شد پدر به پیش او برود و از او بخواهد که از اعمال خشونت‌آمیز خود دست بردارد-صدها شاگرد در مکتب او جمع می‌شدند. . . پدرم با بچه‌ها خیلی مهربان بود و اشتیاق زیادی داشت که بچه‌هایش بزرگ‌منش تربیت شوند و از جانب هیچ‌کسی مورد تحقیر قرار نگیرند، حتی استاد و معلم. . .

دبستانی با شنیدن سخنان پدرم شروع کرد به توجیه خشونت و شدت خود با اطفال و

اینکه خشونت در بعضی موارد ضرورت دارد و بدون آن بچه‌ها خودسر تربیت می‌شوند و به دستورات معلم اهمیت نمی‌دهند و حرفهای طولانی از این قبیل. . . آقای قاضی ساکت بودند و جواب نمی‌دادند وقتی که سخنان دبستانی تمام شد جواب دادند که: حتی اگر این حرف تو صحیح هم باشد باز من به کسی اجازه نمی‌دهم که عصای خود را بر سر فرزند من بلند کند. . . دبستانی ساکت شد آقای قاضی از سکوت او فهمید که هنوز بر عقیدهٔ خود پافشاری می‌کند. . . لذا از رفتن من به مکتب او جلوگیری کرد و من در منزل همراه پدر بودم و پیش او می‌خواندم و بعضی حروفات را می‌نوشتم. . . مدت کوتاهی نگذشت که «دبستانی» به منزل ما آمد و از پدر پوزش خواست و تعهد داد که خواستهٔ او را عملی کند. . . من دوباره برای تکمیل خواندن و نوشتن و مقدار کمی از ریاضیات به پیش او برگشتم.

به همین مناسبت، گفته می‌شود که دولت ایران برای فرزندان ایرانیها مدرسه‌ای با تعلیمات جدید در نجف افتتاح کرده بود و دو برادر من، سید محمد تقی و سید مهدی، در آن مدرسه درس خوانده بودند، ولی خود من. . . نه. . .

گفتم که: این سالها مانند ابر تندرو بر ما گذشت و جز تصاویری آشفته و پریشان، که قابل تشخیص نیست، یا مطالبی که اهمیّتی در نقل و نگارش آنها نیست چیزی در ذهن و خاطر من باقی نماند. . .

بعد از سالها. . . چشمانم را بر مقدمات علوم باز کردم و بخشهایی از آن را به‌طور کامل فراگرفتم. . . آن زمان تازه آقای دبستانی را از نو شناختم و دیدم که ادیب مهذب و شاعر و نویسنده‌ای است که با اشعار و مقالات خود در بیشتر مناسبت‌های عمومی شرکت می‌کند و بحث‌های داغی را پیرامون برخی نوشته‌های ادبی و اوزان شعری جدید و ابتکاری خود، مثل موشحات و مخمس‌ها و جملات کوتاه، مطرح می‌کند؛ جملات کوتاه متجانس پیش، که نزد نجفی‌ها «بند» و نزد ایرانی‌ها «بحر طویل» نامیده می‌شود.

در دفتر خودم مجموعه‌ای از اشعار و نثر او را در وزنها و بحرهای مختلف، که با ذوقی سلیم شروع می‌کند و با تخصص و تبحر در آنها تصرف می‌کند، گردآوری کرده‌ام. آن زمان فهمیدم که اغلب اشعاری که شاگردان را به حفظ آن دستور می‌داد و از آن امتحان می‌گرفت و مقصر را مؤاخذه می‌کرد از سروده‌های خودش بوده است. . . او

»نجاسات شرعی» را در قالب شعر به نظم درآورده بود؛ همین‌طور مثلا «مطهرات» و «ارکان نماز و اجزای آن» و از این قبیل مسائل فقهی را به شکل نظم درمی‌آورد، تا حفظ آنها برای بچه‌ها آسان شود؛ من هنوز هم مقداری از آن اشعار را حفظ کرده‌ام. . .

اینجا بود که دبستانی در چشم من بزرگ نمود و فهمیدم که او والاتر از معلم بچه‌هاست و ذوق و سلیقهٔ او در سرودن اشعار از حد یك ادیب متوسط که فقط مبادی صرف و نحو و علوم بلاغت را یاد گرفته بالاتر است.

گفتگوی ایشان با من، در مورد برخی مسائل عرفانی، به صورت جنبی صورت می‌گرفت. آری، سخن ایشان خالی از اشاره‌ها و کنایه‌های عرفانی نبود و شاید هم جهل و نادانی من نسبت به این موارد باعث می‌شد که از ورود در این‌گونه مسائل خودداری کند. از ایشان سخنان دیگری نقل شده است که در مناسبت خاص خودش می‌آورم.

و از مواردی که مرا بر آن داشت تا اسم ایشان را در ضمن این مجموعه بیاورم این که، خودش به من نقل کرد که: من کم‌کم با آقای قاضی آشنا می‌گشتم و به او نزدیك می‌شدم که یکی از مخالفان مرا دید و گفت: این سید درویش است! -مواظب باش. . .- اتفاقا آقای قاضی مرا دید؛ درحالی‌که این مخالف سعی می‌کرد از من کناره بگیرد گفت: «او درویش است و«. . .

مؤلف گوید بعد از این واقعه، رفتارم با او تغییر یافت، تا اینکه از خواص شاگردان آقای قاضی گردید. شرح کامل این حکایت در جلد سوم آمده است.

۴۰۷

حاج محمد تقی لاری

او از جمله اخیاری است که در طول ده سال آخر حیات مرحوم قاضی ملازم مجلس ایشان بود. قبلا از ایشان نقل شد (و مشروح آن در جلد سوم می‌آید) که آقای قاضی مبلغی از ایشان قرض کرد تا بدهی خود را بپردازد یا به تعبیر خودش «تا بارم سبك‌تر بشود» . آقای لاری با کمال میل مبلغ را تقدیم داشت، که آن زمان برای هر دوی آنها مبلغ قابل توجهی بود.

آقای لاری در «بازار المشراق» نجف ملکی داشت که از طریق آن امرار معاش می‌کرد. آن را فروخت و پول آن را به آقای قاضی تقدیم داشت. از این کار بسیار خرسند بود که توانسته است حاجت استادش را در زمان تنگدستی و نیاز برآورده سازد.

اما استاد نیز در شهر «کوفه» خانه‌ای داشت که محل استراحت هفتگی او بود. آن را فروخت و از هزینه آن بدهی خود را به آقای لاری پرداخت.

آقای لاری در سال‌های آخر زندگی خود به ایران مسافرت کرد و در همدان مقیم شد و با همان مبلغ خانهٔ بزرگی خرید. عده‌ای از فقرا (به معنی مصطلح در پیش آنها) و افراد نیازمند و بی‌چیز اطراف او را گرفتند. جمعی از افراد خیّر شهر نیز از این حرکت او استقبال کردند و او را در این عمل یاری دادند.

مرحوم لاری محل نظر صلحا و اخیار اهالی «همدان» بود، و از ایشان حکایاتی نقل کرده‌اند که به بخشی از آن در جلد سوم اشاره کرده‌ایم.

گفته می‌شود که ایام بر او به تنگی و سختی گذشت. . . اما توکل و صبر و انقطاع الی الله در وجود او در حل مشکلات و گرفتاری‌های مالی تأثیر مهم و روشن و ارزشمندی

داشته است که در کمتر کسی از امثال او یافت می‌شود. در تمام این احوال، هیچ‌گاه حتی در شدیدترین لحظات بیماری که با همان مرض از دنیا رفت تبسم و لبخند از لبانش جدا نمی‌شد.

این. . . او تا لحظات آخر همراه استاد خود بود و استاد از او تکریم می‌کرد و او را بزرگ می‌داشت و در کنار خود می‌نشانید. استادش نامه یا دستورالعمل‌ها و وصایای خاصی

برای او نوشته بود که اگر نسخه‌ای از آن را در نزد بازماندگانش به دست آوردیم متن اصلی آنها را ثبت می‌کنیم.

فرزندان او بی‌هیچ حرفی همه از اخیار و صلحا بوده و به حسن سیرت و سلوك معروف هستند.
آقای لاری دوستی صمیمی داشت که همان شیخ فاضل، شیخ موسی دبستانی، استاد اول ما بود.

در بیشتر اوقات این دو باهم بودند و از هم جدا نمی‌شدند. هریك از این‌ها از دیگری در خصوص حسن رفتار و پیوند با برادران و وفاداری نسبت به آنها و پاکی سیرت و رفتار حکایاتی اخلاقی نقل می‌کنند.

و نقل می‌شود که ایشان مغازهٔ توتون‌فروشی داشت. وقتی با استاد خود آشنا شد آن را رها کرد.
شاید این موضوع در زندگی او زیاد جای تعجب نداشته باشد که محل کسب خود را رها کند و به عبادت و ابتهال بپردازد، و شاید هم خانواده‌اش در تنگی و فشار قرار می‌گرفتند (برخلاف شیخ دبستانی) . اما اینجا نکته‌ای وجود دارد که نباید برای شخص متأمل و صاحب بصیرت در سیرهٔ امثال این ابرار مخفی بماند و آن اینکه ترك محل کسب و رها کردن محل درآمد، هرچند که به اراده و تصمیم خود آقای لاری صورت می‌گرفت و خانواده حق داشتند او را در این اقدام مورد عتاب و اعتراض قرار دهند، ولی امثال این‌گونه انسانها را چنان جذبه‌های عرفانی فرا می‌گیرد و چنان بر رفتار و افکار آنها مستولی می‌شود که اساسا نمی‌توانند به کار دیگری مشغول شوند و دنیا و امور معیشتی در برابر آنها امری حقیر و بی‌فایده جلوه می‌کند، بخصوص در لحظاتی که افق‌های تازه‌ای در برابر آنها گسترده می‌شود. . .
۴۰۹
دنیای مادی و نیازهای آن در نظر آنها کوچك و حقیر می‌شود و آنها با تمام وجود به عوالم دیگری متوجه می‌شوند. بنابراین اگر خللی در امور معیشتی آنها پدید آید معذور هستند.

برعکس، دیگران چشم خود را به روی زرق و برق فریبندهٔ دنیا می‌گشایند و با تمام وجود به دنبال آن می‌دوند و یك لحظه چشم باز می‌کنند و می‌بینند که چقدر از قافله عقب مانده‌اند و همه چیز را از دست داده‌اند و زمان پشیمانی گذشته است.

این به معنی آن نیست که اعتدالی در کار نیست، بلکه، بعد از مراحل اولی، انسان به درجه‌ای از استقرار و آرامش می‌رسد. در آن‌وقت است که به تعدیل سلوك و رفتار خود اقدام می‌کند (اقدامی هرچند اندك) و به امور معیشتی خود و به اهل‌وعیال می‌پردازد و هیچ‌گاه این فرمایش امام عارفان علی (ع) را فراموش نمی‌کند که: اولیای الهی با بدنهایشان در بین مردم هستند، ولی با دل‌وجان از آنها جدایند.

ما ملتزم شدیم که از ورود به این‌گونه مباحث پرهیز کنیم، زیرا می‌ترسیم که نتوانیم حق مطلب را از لحاظ شرح و بیان و توضیح کافی ادا کنیم. لذا این‌ها فقط اشاره‌هایی گذرا و کنایه‌هایی اندکی هستند. و به نظر من برای کسی که در سیرهٔ صلحا و اتقیا تأمل می‌کند اشاره‌ها و کنایه‌ها کافی است. . . زیرا همین اشاره‌ها و حکایات است که در وجود انسان اثر اندکی پدید می‌آورد که هرچند کوچك و ناچیز هست همین تکان و ضربهٔ اندك سبب آگاهی و بیداری انسان از خواب غفلت می‌گردد. خداوند متعال هادی به صراط مستقیم است و از اوست آسانی و توفیق.

و قبل از آنکه سخن از آقای لاری را به پایان ببریم به این جملهٔ کوتاه اشاره می‌کنیم که بسیار اتفاق می‌افتاد که من در محضر آقای قاضی و یا در پیش شاگردان و مریدان ایشان نسبت به این حالات-اولیا و عرفا-اعتراض می‌کردم، ولی آنها جوابی جز قرائت این شعر نداشتند که:

آتش بگیر تا که بدانی چه می‌کشم//احساس سوختن به تماشا نمی‌شود

در اشعار عربی معادلی برای این شعر نیافتم.

)آتش را از کسی که وجودش آتش گرفته بپرس) -این مصراع از قصیدهٔ ازریه می‌باشد-او به سال () فوت شد. خدا غریق رحمتش گرداند.

حکایاتی از اخلاق و سرگذشت او در جلد سوم این مجموعه می‌آید.

۴۱۱

شیخ محمد شریعت

جناب استاد، شیخ بزرگوار، شیخ محمد شریعت، فرزند آیت‌الله العظمی شیخ الشریعة اصفهانی است که از اکابر برجستهٔ علمای شیعه بود و جانشین میرزا محمد تقی شیرازی در مرجعیّت و رهبری انقلاب عراق در سال ۱۳۳۹ ق. گردید.

شیخ محمد شریعت، داماد آیت‌الله العظمی شیخ آقا ضیای عراقی است که محضر درس علم اصول فقه در عصر خود به او منتهی شد و تعداد زیادی از بزرگان از مدرسهٔ او بیرون آمدند.

شیخ محمد شریعت، عالم روحانی کبیر و مدیر برجسته، دوست علامه مجدد «شیخ محمد رضا مظفر» و ملازم ایشان در سفر و حضر و شب و روز بود.

روزنامه‌نگار بزرگ، استاد جعفر خلیلی می‌گوید: بیشتر افکار مظفر از افکار این دوست او سرچشمه می‌گرفت. . . ادامهٔ تلاش آقای مظفر در راه اصلاح حرکت علمی در نجف بارها عملا متوقف می‌شد، ولی آقای شریعت او را به ادامهٔ حرکت تشویق و ترغیب می‌کرد و برای حرکت و قیام دوباره دست او را می‌گرفت، تا در برابر تندبادهای مخالف از جانب برخی مقدس‌مآب‌ها و متوسلین به افکار قدیمی بایستد. همان کسانی که به افکار قدیمی از آن جهت که قدیمی است تمسك می‌جستند، بدون آنکه به نقش مؤثر زمان در سیر حوادث و تغییر احوال و آرا و افکار و تکامل مسایلی که به تکامل زندگی و علم و جامعه می‌انجامد اعتراف کنند.

مناسب بود که از این شیخ و استاد بزرگوار در بخش حرکات اصلاحی در نجف اشرف، سخن می‌گفتیم. . . که البته آنجا از ایشان صحبت شد. . . ولی نتوانستیم به تمام

جوانب شخصیّت خاص و برجسته ایشان در فهم قضایا و نبوغ کم‌نظیر او در اداره و تنظیم امور طلبه‌ها و حوزه و پیشبرد آن به سوی کمال و ذوق مخصوص او در فهم قضایای عرفانی و نظرات خاص او در مورد فلسفهٔ اشراقی بپردازیم.

گذشته از همهٔ این‌ها، علاقه و محبت خاص او به «امام خمینی» بنیانگذار انقلاب ایران و رهبر آن تا پیروزی نهایی، و فنای او در این حبّ و مودّت در حدی بود که نقل شده است بعد از آنکه در کراچی پاکستان مقیم شد و جمعیّت موسوم به «هیئت امامیه» را تأسیس کرد و عده‌ای از بزرگان شهر و بعضی از فرهنگیان و روشن‌فکران شیعه اطراف او را گرفتند، حاضر نشد غیر از «امام خمینی» عکس کس دیگری را در مؤسسه نصب کند، علی‌رغم وجود آیت‌الله العظمی فقیه طایفه (لقبی که جامعه با توجه به تبحر و مهارت و برجستگی کم‌نظیر آیة الله در فقه جعفری به او داده بود) آیت‌الله سید محسن حکیم و آیت‌الله خوئی و نیز باوجود بزرگان موجود در شهر قم که در آستانهٔ زعامت قرار داشتند و اگر آیت‌الله بروجردی نبود بالفعل شایستهٔ مرجعیّت بودند.

به رغم آنکه دستور دادند به پاکستان سفر کند (که در واقع او را از محل زندگی خود تبعید کردند) وقتی که آیت‌الله بروجردی از اجتماع مردم در اطراف او و احترام و تکریم آنها نسبت به او و اطاعت آنها از اوامر او مطلع شد به تجلیل از مقام ایشان شروع کرد.

گفتم که. . . شایسته بود صحبت از ایشان در جای دیگری غیر از اینجا آورده شود، ولی اموری مانع این امر شد و ما در اینجا از ایشان یاد کردیم. مهم‌ترین آن امور این‌ها هستند: ۱-شدت اخلاص و محبّت و اعتماد او نسبت به آقای قاضی. زیرا او در بیشتر قضایا که به او محول می‌شد به قاضی مراجعه می‌کرد و از ایشان اجازه می‌خواست و رأی و نظر او را نظر صائب می‌دانست و فکر می‌کرد که لازم است به آن ملتزم باشد و به مقتضای آن حرکت نماید.

و از اموری که به این مناسبت به خاطر دارم این است که او در تمام اعمال و مشارکت‌ها ملازم آقای مظفر بود، ولی نه به صورت رسمی. لذا مرحوم مظفر به او پیشنهاد کرد که ریاست «دانشکدهٔ فقه» را به صورت رسمی بپذیرد، تا اینکه مظفر به امور

دیگر، مانند «مجمع فرهنگی» و امور مجله و مدارس دیگری که لازم بود خود مظفر شخصا به آنها اقدام کند، بپردازد.

از جمله کسانی که به او اصرار می‌کردند که این پیشنهاد را قبول کند استاد کبیر علامه سید محمد تقی حکیم و شیخ عبد المهدی مطر و شیخ علی ثامر بود. . . که بعد از اصرار فراوان، آیت‌الله حکیم از آنها خواست که چند روزی به او فرصت بدهند تا فکر کند و مشورت بنماید.

در این فرصت، شیخ محمد شریعت از من خواست که برای ملاقات با آقای قاضی و خلوت با او از ایشان اجازه بخواهم. . . مرحوم قاضی اجازه دادند. . . با اینکه من از آنها دور بودم و آن دو به صورت خصوصی باهم صحبت می‌کردند وقتی که چای می‌دادم به نزدیك آنها رفتم و شنیدم که آقای قاضی به او می‌گوید که «اگر لابدی خود را خیلی آلوده نکن» . این جمله فارسی به این معنی است که به آرامی با مردم به کار مشغول شود، ولی زیاد داخل کار نشود و مسئولیت امور را به صورت علنی و رسمی قبول نکند تا از بعضی حوادث و مشکلات در امان باشد.

و این‌چنین بود. . . اصرار دوستان او را وادار کرد که هرچه بیشتر در امور دانشکده وارد شود و به صورت رسمی ریاست آن را برعهده بگیرد.

و زمانی که حملهٔ مخالفان بر علیه «دانشکده خطبا» و به دنبال آن بر «دانشکده فقه» و انجمن و هیئت‌های وابسته به آنها شروع شد، شیخ شریعت که از سر تا پا در آن وارد شده بود چاره‌ای جز استعفای صادقانه و اعتراف ضمنی به ارتکاب برخی اشتباهات و پوزش از آنها نداشت.

مخالفان به این اندازه اکتفا نکردند، بلکه از آیت‌الله العظمی اصفهانی تبعید او را از نجف به سامرا خواستار شدند. . . در سامرا سید کاظم مرعشی که نمایندهٔ آیت‌الله اصفهانی بود، بدون آنکه از سبب تبعید شیخ به این نقطه دوردست چیزی بداند، باوجود شناختی که از مقام علمی و اجتماعی او داشت، عهده‌دار شد که منزلی برای شیخ تدارك کند و به امور معاش او برسد و این کار را به بهترین شکل انجام داد.

سه سال پشت‌سرهم گذشت و شیخ بین کاظمین و سامرا در رفت و آمد بود، بدون آنکه اجازهٔ بازگشت به نجف را داشته باشد.
۴۱۴
یأس و ناامیدی و پشیمانی یارانش را فراگرفت، اوضاع بهم خورد، وضع تحصیل در دانشکده تغییر کرد و همه متوجه شدند که چقدر در حق شیخ کوتاهی کرده‌اند و چه اندازه ایشان را مورد اجحاف قرار داده‌اند و از این کوتاهی و جفا چه ضرری متوجه شیخ شده است و چگونه او را تسلیم هجوم مخالفتها کردند و تنهایش گذاشتند و تمام پی‌آمدها را به گردن او انداختند و در دفاع از او کوتاه آمدند و او را به تنهایی رها کردند تا عوام هرطور که می‌خواهند با او رفتار کنند.

در سالهای آخر از زندگانی آیت‌الله اصفهانی، شیخ در نجف بود؛ با انتقال زعامت به آیت‌الله العظمی بروجردی، به ایران مهاجرت کرد.
این. . . بعد از آنکه یأس و ناامیدی بر مظفر مستولی شده بود و نزدیك بود که برنامه‌های اصلاحی او از بین برود توانست بر مخالفان خود پیروز شود.

در این جریان شیخ شریعت نیز در کنار او بود، البته بدون آنکه سمت رسمی در عرصهٔ عمل داشته باشد. . . همان امری که به آن استدلال می‌شود که قومیّت از رسوباتی بود که برخی شیوخ را تحریك می‌کرد و سبب دوستی و یا دشمنی آنها می‌شد، مگر آنکه طرفداران اصلاحات به سختی وارد عمل می‌شدند و از آنها سلب اختیار می‌کردند؛ با آن (که بعضی کسانی که دربارهٔ نجف نوشته‌اند این‌طور گمان می‌کنند) که روش عمومی در

حوزهٔ نجف و در بین جماعت طلبه‌ها از تعصب‌های قومی بدور بود و ظاهرا چنان می‌نمود که از آن متنفر هستند.

و این قضیه از مهم‌ترین حوادث زندگانی شیخ محسوب می‌شود؛ زیرا او خود را همیشه ملامت می‌کرد که چرا از وصیّت استادش سرپیچی کرد، تا اینکه دچار سختی و ظلم و اجحاف گردید، به‌طوری که در مسیر زندگی او و رفتار او را به‌عنوان مردی با ارادهٔ قوی و رأیی نافذ و معتمد در شئون اداری تغییر داد. . . استاد و مدیری که محبوب تمام طلبه‌ها بود، عالم متبحری که هیچ غبار شك و تردید در عرصهٔ مباحث و مناقشات علمی و فلسفی بر دامن او نمی‌نشست و استادش علامه کبیر «شیخ عبد الحسین رشتی» از هوش و استعداد او تعجّب می‌کرد و او را بر بیشتر شاگردان خود مقدم می‌داشت. علامه رشتی به افکار و آرای اصلاحی مترقی خود معروف است. برای این منظور نگاه کنید به طبقات اعلام الشیعة، شمارهٔ ۱۵۷۳.

۴۱۵

گفتم که، بعد از این واقعه، شیخ به مردی سست اراده و بدون تلاش و جدیّت، که جز در بین کتب و اوراق به‌همریختهٔ کتابخانه و محافل درس و بحث دیده نمی‌شد، تبدیل شد. فعالیت اداری خود را ترك کرد، علاقه به گوشه‌گیری و انزوا بر او مستولی شد و به زندگی در محیطی جدید با افکاری جدید که با افکار و اندیشهٔ سابق او به کلی متفاوت بود شروع کرد.

و این‌چنین مناسب دیدم که در ضمن این مجموعه بنویسم که سلوك و رفتار آنان، در نوعی از انصراف و انقطاع از مردم و توجه هرچه بیشتر به امور معنوی، با دیگران تفاوت پیدا می‌کند و هرگاه که شائبهٔ تظاهر و در افتادن با دیگران در بین باشد شوق و علاقهٔ به عمل در دل آنها از بین می‌رود، مثل‌این‌که با تمام وجود و احساسات و عواطف انسانی به سویی حرکت می‌کنند که به صورت الگویی در زمینه‌ای منفی درآمده و از جانب مردم قابل انتقاد می‌شوند و پیش اغلب انسانها کم‌ارزش و به‌طور کلی طرد شده می‌نمایند.

و امثال این‌ها هستند که امید می‌رود بتوانند مراحل سلوك و عرفان را طی کنند، همچنان‌که کسی که در خط سیر سید قریش و سید احمد حائری و امثال آنها حرکت می‌نماید این را می‌خواهد. . . و ما درصدد مناقشهٔ این رأی و سلوك یا انتقاد و اعتراض به گروهی نیستیم. . . بلکه هدف ما اشاره‌ای است هرچند گذرا به اینکه علما در سلوك خود به دو خط و دو مسیر متفاوت تقسیم می‌شوند، و هریك از این دو خط سیر، در دلائل و علائم و نشانه‌های خود از سیر و سلوك دیگری متمایز می‌باشد، و این نخستین انگیزه‌ای است که ما را بر آن داشت تا در این مجموعه و در این رسالهٔ بخصوص در مورد شیخ محمد شریعت بنویسیم.

۲-اما سبب دوم اینکه: شیخ با صفات خاص و همین‌طور با آرای خاص خود از دیگران متمایز می‌شد، و مناسب دیدیم که این آرا و صفات را در ضمن این رساله که به این موضوع اختصاص داده‌ایم بحث و بررسی کنیم و شاید به شرح هرچند پاره‌ای از دیدگاههای تعدادی از بزرگان معتقد یا غیر معتقد به سلوك عرفا و دستورات و راهنمایی‌های خاص آنها که گاهی در افراد غیر معتقد به طریق تهذیبی عرفا نیز یافت می‌شود موفق شویم.

۴۱۶

»شیخ عبد الحسین رشتی» از پیشگامان معتقد به راه‌اندازی حرکت اصلاحی در حوزه و در نظام تحصیلی آن است.
جناب ایشان شعلهٔ فروزانی از ذکاوت و استعداد بود. ذکر و یاد او در خاطرات «آقای مظفر» تکرار شد. . . و از اقدام شاگردان او «شیخ محمد شریعت» است که در مقام استادی و کسی که شیخ پیش او فقه خوانده و از او گواهی اجتهاد گرفته بود (همان‌طوری که نقل شده است) برای او احترامی در حد احترام پدر قایل بود. و شیخ شریعت چیزی از او کم نداشت، مگر آنکه رشتی استاد او و از لحاظ سن مقدم بر او بود.

آقای رشتی تا آخر عمر خود، که به سبب عوارض پیری خانه‌نشین شد، همچنان وفادار و پایبند افکار و آرا و برنامه‌های اصلاحی خود بود. درحالی‌که شیخ محمد شریعت، در اواخر

ایام حضور در نجف، به صورت دیگری فکر می‌کرد و می‌توان گفت که او مسیر تفکر و موضع‌گیری اصلاحی خود را از اصلاح جمعی به اصلاح فردی تغییر داده بود. شاید هم این تعبیر برای بیان هدف او چندان رسا نباشد.

مهم این است که استادش رشتی می‌گفت که باید به اصلاح فرد در ضمن اصلاح جمع پرداخت، درحالی‌که «آقای شریعت» معتقد بود که افراد و مسئولان امر و کسانی که سرپرستی حرکت «اصلاحی» را برعهده دارند خود آنها قبل از هر اقدامی نیازمند اصلاح و تهذیب هستند و به هیچ وجه تنها گذرانیدن مدتی در نجف و قرار گرفتن در زمرهٔ بزرگان کافی نیست.

شاید هم این فکر از موقعیّت‌هایی سخت و تجربیاتی الهام می‌گرفت که در ایام ریاست دانشکده و مسئولیّت تنظیم امور آن و در زمان تلاش و کوشش برای مصالح طلبه به دست آورده بود.

به‌طوری‌که در شهری مانند نجف، دانشکده‌ها پابه‌پای سایر مراکز بزرگ حرکت می‌کرد. . . و از جانب عموم اهل فن و آگاه به امور دانشکده‌ها و نظم و ترتیب آنها تأیید و تحسین می‌شد، ولی آقای شریعت همه این تلاش‌های خسته‌کننده را عادی تلقی می‌کرد. . . حتی نسبت به نزدیك‌ترین دوستانش، زیرا آنها. . .

این. . . اما سن و سال من مناسب نبود که با ایشان در مورد بیشتر آرا و افکارش مناقشه کنم، جز آنکه طول مصاحبت و مجالست اجازه می‌داد که به‌طور گذرا و غیر مستقیم

سؤالاتی بکنم و اعتراض بنمایم تا از رأی خاص او مطلع شوم. . . لذا او با اعتماد و اطمینان هرچه بیشتر به صحّت رأی خود، پاسخ می‌داد که: «آیا وقتی با بی‌وفایی و جفای برادرانم مواجه شدم، پیش خود احساس نمی‌کردم که لازم است از دشمنانم انتقام بگیرم؟«

این خصلت برای کسی که خواهان اصلاح و رهبری و قیادت دیگران است شایسته نیست. موارد دیگری است که این رساله گنجایش شرح و بسط آن را ندارد. هرچند که این سخن ایشان را به خوبی و دقیق نفهمیدم، ولی خودم چنین دریافتم که برای مرد دین لازم است که از نظر اخلاق در افق بالاتری از اخلاق عامهٔ مردم باشد.

با مرور سالها، عمق و اهمیت مسئله و هدفی را که رجال اخلاقی دنبال می‌کنند و متولیان تهذیب خلق و روح متعهد آن هستند درك کردم و دریافتم که بایستی افراد را در مقامی که شایسته آنها هستند قرار دهند و دست آنها را بگیرند و به مدارج کمال خلقی و انسانی به معنی صحیح آن ببرند.

شیخ محمد شریعت به قضایا با نظری خاص و کاوشگرانه که مانند آن را در بین اساتید و معلمان خود کمتر دیده‌ام نگاه می‌کرد. مثلا وقتی که دیگران برای حل بسیاری از قضایا و مشکلات به راه حل موقت معتقد بودند او همواره به حل اساسی و بنیادی نظر می‌کرد و دنبال علل و اسباب ریشه‌دار می‌گشت و در مقایسه با دیگران به چشم‌اندازهای دورتری نظر می‌دوخت.

در حرکت تحریك‌آمیزی که سروصدایی را بر علیه «دانشکده خطبا» برانگیخت شیخ شریعت هیچ‌یك از عاملان آن را هدف قرار نداد. آنها برخی خطبای ناوارد و کم‌بهره از علم و معرفت و بصیرت به عواقب امور بودند، که از انحطاط روحی‌ای که به سبب هجوم فرهنگ غربی نزدیك بود شهر به آن مبتلا شود و همین‌طور از حیله و شرّی که در پشت دروازهٔ شهر به کمین نشسته بود آگاهی نداشتند. زیرا کوتاه‌فکری این‌ها- بخصوص جوانان این‌ها-پیامدهای فکری‌ای که بر مردم ارائه می‌دادند متناسب با موقعیّت‌ها و شرائط حاکم بر محیط نبود.

گفتم. . . با همه این‌ها. . . مرحوم شیخ شریعت هیچ‌یك از آنها را به خاطر اسائهٔ ادب و انحطاط اخلاقی که از خود نشان دادند مؤاخذه نکرد، بلکه انتقاد آتشین خود را متوجه

به سوی. . . می‌ساخت.

۳-اما انگیزه سوم اینکه: این مرد به دنبال کسی می‌گشت که دردهای اجتماعی ما را می‌شناسد و از بی‌نظمی حاکم در حوزه‌های علمیه در نجف و همین‌طور در سایر اماکن مقدس به سبب کنار بودن برجستگان سیاسی شهر سخن می‌گوید و از این طرز تفکر نادرست سخن می‌گوید که برخی معتقدند: در حوزه‌ها نظم در لانظمی است و کسی که امور حوزه و دخل و تصرف در آن به دست اوست پاسخ‌گو نبوده و از خطا و اشتباه مصون است؛ نمی‌توان به او نزدیك شد و رد او و سؤال از تصرفات او جائز نبوده و بحث از اشتباه او مسموع نیست؛ ای بسا در برخی موارد، رد و انکار شخص واجب الاطاعة از طرف خداوند خواهد بود.

و امثال این توهمات بود که عقب ماندن حوزه را در پی داشت و سبب شد افرادی عهده‌دار مسئولیّت‌های بزرگی شوند که در حد مسئولیّت‌هایی که برعهده گرفته بودند نبودند و سطح آگاهی و شناخت آنها از حوادث پیرامون خود و مشکلاتی که آنها را احاطه کرده و تندبادهایی که هم‌اکنون تا در خانه‌ها رسیده بود آن‌چنان عقب مانده و ضعیف و خشك بود که به آنها اجازه نمی‌داد به صورت جدی و درست در مورد قضایا بیندیشند و یا به دیگران اجازه دهند که آنها به فکر چاره باشند و گام بردارند. . . بلکه برعکس به حربه‌ای که به سبب موقعیّت اجتماعی و مسئولیّت خود به دست آورده بودند، یعنی متهم کردن اصلاح‌طلبان، متوسل می‌شدند و به سعی و تلاش در کوبیدن دشمنان فرضی خود می‌پرداختند و اعمال و رفتار آنان را به دیدهٔ نقد و شك و تردید می‌نگریستند.

همچنان‌که پیشتر گفتم: شیخ محمد شریعت سه سال را به دور از نجف سپری کرد و وقتی که برگشت اندك زمانی نگذشت که آیت‌الله اصفهانی از دنیا رفت و مرجعیّت به آیت‌الله بروجردی، که در عالم اسلام طیفی از قداست و عظمت و شهرت او را فراگرفته بود محول شد. . . و همین‌طور تخصص و جاافتادگی و مقبولیت و بصیرت به امور حوزه‌ها و آگاهی از مسائل تنظیم مسیر تحصیل و کتب متداول در بین طلبه که لازمه یك مرجع جدید است در ایشان وجود داشت.

علاوه بر این، بر اقران خود که در نجف و قم و مشهد امام رضا (ع) فراوان بودند از
۴۱۹
نظر علمی برتری و تفوق داشت.

آری برتری ایشان بر همه مسلم بود و تمام سررشته امور زعامت، به خاطر تفوق علمی و فقهی و بصیرت خاص او نسبت به امور حوزه‌ها، با رضایت و تقدیر به ایشان تسلیم شد. . .
علاوه بر این‌ها، او شخصا از تصرف در وجوه شرعی، که به زعیم تقدیم می‌شود، مستغنی بود. زیرا ایشان هرگز از آن وجوهات برای استفاده شخصی مصرف نمی‌کردند. زیرا در اطراف او از نواده‌ها و فرزندان، که در قبال افراد دیگر حوزه برای خود حقی قایل شوند، وجود نداشت. در این زمان بود که شیخ محمد شریعت متوجه ایران شد. . . یار و دوستش در ایران-آن‌طور که من به خاطر دارم-سید کاظم عصار، عالم و فقیه و فیلسوف، بود. او از جهت جامعیّت در معارف اسلامی و تبحر در بیشتر علوم و بصیرت خاص و فعالیّت فکری تا لحظات آخر عمر از نوادر روزگار بود. شیخ شریعت، به اعتبار اینکه آقای عصار از بقایای شاگردان پدرش (شیخ الشریعة کبیر) است، با ایشان مرتبط شد. دومین دوست او در ایران «شیخ حسین علی راشد» بود، خطیب الهی جاافتاده و فصیحی که همه به فضیلت و برتری علمی او بر اقران خود معترف بودند.

او همین‌طور با «شیخ عبد الحسین زاهد» ، که از اوتاد و اخیار معروف بود، و همچنین با تعدادی از امثال این‌ها ارتباط پیدا نمود، که البته سید کاظم عصار او را با خود به مجالس می‌برد و آنان را معرفی می‌کرد.
ولی گمان می‌کنم که به جهت شدت تبحر و جرأتی که ایشان در مباحث علمی داشتند این دوستان بر او سخت گرفتند و رفتار خوبی با او نداشتند. . . سیاست دایر بین تعدادی از بزرگان، مخصوصا در آن زمان، بر این بود که با وضع موجود بسازند و با موقعیّت حاکم کنار بیایند.

و بعد از گذشت مدتی که بیشتر از سه سال نشد. . . مسافرت شیخ به قم تکرار می‌شد تا جایی که این رفت و آمدها و زیارت‌های مکرر برای یارانش محل سؤال گردید، به طوری که خانواده هم از او اظهار ناراحتی کردند.

کمتر کسی می‌دانست که او سنگینی روحی خود را کجا خالی می‌کند و درمان دل ۴۲۰
زخم خورده‌اش را کجا یافته و چگونه برای این روح ناآرام و پرتحرك، سکون و آرامش حاصل شده است؟. . .
همزمان با آنکه همه به دنبال زاویهٔ شیخ در قم یا غیر آن می‌گشتند دستوراتی از جانب آیت‌الله العظمی بروجردی صادر شد که به پاکستان سفر کند. بعد از این تبعید اخیر دیگر از او خبر نداشتیم و کسی از حال و اوضاع او چیزی نمی‌دانست، مگر مواردی خیلی اندك. . . تا اینکه نزدیك‌های انقلاب ایران، حوالی سالی که رهبر انقلاب ایران تصمیم به ترك عراق گرفت، او رحلت کرد، درحالی‌که عمرش به هشتاد رسیده بود.

و به خاطر رفع ابهام از برخی حوادث زندگانی شیخ استاد در ایران، حکایت زیر را که در نوع خود منحصربه‌فرد است تقدیم می‌کنیم:
شیخ شریعت دختری داشت که به عللی او را بیشتر از دیگران عزیز می‌داشت. . . یکی از شاگردان خواستار ازدواج با ایشان بود. . . که شیخ بعد از امتناع و مخالفت آن را با شروطی پذیرفت. . . با فوت شیخ شوهر به اقامه دعوی علیه همسر خود پرداخت.
نزدیك بود که محاکم قضایی پاکستان بر علیه زوجه حکم کنند که او به ایران فرار کرد. . . شوهرش به دنبال او به ایران آمد و در محاکم ایران علیه همسرش اقامه دعوا نمود.
در آخرین جلسه دادگاه که نزدیك بود قاضی بر علیه زوجه حکم کند از دختر شیخ می‌پرسد که به‌عنوان آخرین دفاع مدرکی داری که مدعای شوهرت را باطل کند؟ او جواب می‌دهد که: ورقه‌ای به خط پدرم دارم. . .

قاضی آن را می‌طلبد. به محض ملاحظه دستخط شیخ، قاضی و حاضران جلسه از بازرسان و. . . متعجب و مبهوت می‌شوند. قاضی فورا دستور می‌دهد که داماد شیخ تا صدور حکم بازداشت شود.
هیئت حاکمه به خدمت «امام خمینی» می‌رسند و دستخط شیخ را نشان می‌دهند و، طبق معمول در محاکم، صحّت امضا و خط را از امام می‌پرسند. امام تصدیق می‌نماید که خط شیخ است. او خط شیخ را می‌شناسد و شروط موجود در آن صحیح است.
مراسلات بین ایشان و شیخ تا آخر حیات او برقرار بوده است. . . آن‌گاه از حکم مقتضی
۴۲۱
می‌پرسند. امام جواب می‌دهد که همسر را رها کنید و از او بخواهید که زنش را طلاق دهد. تمام.

و به مناسبت اعطای لقب «امام» به بنیانگذار انقلاب ایران و رهبر بزرگ آن، گوییم که: اگر قرار بر این می‌شد که شیعه امامیه به کس دیگری غیر از معصومین این لقب را بدهد، همهٔ علما از عامه و خاصه بر این متفق می‌شدند که به خاطر شرائط و استعدادهایی که در وجود خمینی جمع بود و دیگران آنها را نداشتند لقب «امام» را به او بدهند.
این حکایت را از این جهت خلاصه‌وار آوردم که بیشتر جوانب آن متناسب هدف ما در شرح حال شیخ نبود.

و بعد. . . به خاطر خصوصیات زیر (و امور دیگری که اینجا محل ذکر آن نیست) شرح حال شیخ را در ضمن این مجموعه، مجموعه شاگردان قاضی و یاران بزرگوار او، آوردیم.
۱-به جهت اینکه مرحوم شیخ به هیچ کاری اقدام نمی‌کرد مگر آنکه با آقای قاضی مشورت می‌کرد و حتی اگر فرصت ملاقات و خلوت دست نمی‌داد به استخارهٔ او اکتفا می‌کرد؛ در بین راه یا هر محل دیگری آقای قاضی را دنبال می‌کرد و طلب استخاره می‌نمود. ایشان از قاضی نقل می‌کند که وقتی می‌خواست برای کسی استخاره کند قبل از آنکه شمارش دانه‌های تسبیح تمام شود به شخص خبر می‌داد که نیّت او چیست و نیك و بد آن چگونه است؟

۲-او از ادارهٔ «دانشکده فقه» به صورت رسمی کناره گرفت. زیرا همه، تمامی پیامدها را بر گردن او انداختند و او به تنهایی پاسخ‌گوی مردم معترض بر دانشکدهٔ خطبا بود. بعد از آنکه همه از برخورد نابجا با ایشان پشیمان شدند تنها از راهنمائی‌ها و مشورت خصوصی با او استفاده می‌کردند.

او در این فرصت دورهٔ کامل اصول، یعنی تقریرات استادش آیت‌الله شیخ آقا ضیای عراقی، را که به صورت سخنرانی بر شاگردان بیان می‌کرد نوشت. آخرین شاگرد شیخ آقا ضیا، آقای مظفر بود، چه اینکه او طبق روش استادش آیت‌الله کمپانی حرکت می‌کرد.
همین‌طور، دیگر رسایل و سخنرانی‌هایی را که برای مجمع فرهنگی، در موارد مختلف، ایراد می‌کرد نوشت. همه این‌ها تا روزهای آخری که ما در عراق بودیم در قفسهٔ
۴۲۲
کتابخانهٔ دانشکده فقه موجود بود.

آرا و نظر عرفانی او ناظر به مدرسه و مکتب خاصی بود. او به «ذکر و ورد» و انزوا و خلوت و عزلت نمی‌پرداخت، بلکه مکتب عرفانی او همان انجام فرائض و سنت و عمل جدی به آنها و همراهی با مردم است. به نظر او، عارف به‌وسیله آن شخصیّت خود را می‌سازد و فیوضات الهی را ادراك می‌کند، اگر که نیت خود را خالص و سعی در خدمات نماید.
۳-او در روزهای آخر حضور خود در ایران، گمشدهٔ خود را در وجود شخصی عارف و اصل و عالم فقیه ماهر و چهرهٔ شناخته شده‌ای در سیاست پیدا کرد که نه تنها درد جامعهٔ خود را می‌شناخت بلکه درد آشنای تمام اقطار عالم اسلامی بود. . . و رنج‌ها و آرزوهای ملت خود را احساس می‌کرد و با توجه به اینکه خود مرحوم شیخ شریعت با سکوت و ترس و سازش آشنایی نداشت، بلکه با صراحت حرف می‌زد و با تمام قدرت انتقاد می‌کرد، تصمیم گرفتند او را از ایران تبعید کنند و او خود پاکستان را انتخاب کرد.

می‌شود گفت که او این عارف واصل (امام خمینی) را، به تعبیر خودش، مهم‌ترین یافتهٔ خود می‌دانست. زیرا همان‌طوری که اشاره شد او قبل از دستور به انجام هرگونه عمل اصلاحی به اصلاح فرد معتقد بود. . . به جهت اینکه نفوس بشری با صفات خود که اعمال

او را پوشش می‌دهند شناخته می‌شوند و آدمی در زیر زبان خلق و خوی روحی خود پنهان است به همان مسیر می‌رود و بر طبق آن نظر می‌دهد. لذا از ما خواسته شده است قبل از شناخت اهل حق و طرفداران آن و هواخواهان و شعار دهندگان آن و حمایت‌کنندگان آن، خود حق را بشناسیم. . . چه‌بسا کلمات حق که به وسیلهٔ آن، هدفی باطل دنبال می‌شود. چه‌بسا مدعیان حق که حق از آنها بیزار است.

این. . . و از اموری که به تکوین و شکل‌گیری اخلاق و سلوك خاص یاران آقای قاضی مربوط می‌شود این است که ایشان نسبت به شاگردان تنها به ملازمت و دوستی راضی نمی‌شد. چه بسیار به صراحت می‌فرمود که: من وقت کافی برای دوستی‌ها و مصاحبت‌ها ندارم؛ من، علاوه بر تکالیف خانه، اعمال خاصی دارم که وقت زیادی لازم دارد و فرصت فکری مرا اشغال می‌کند.
آری، مرحوم قاضی مصاحبت و همراهی با شاگردانش را به شرطی می‌پذیرفت که
۴۲۳
طرف مقداری از وقت خود را-هرچند اندك، مثلا یك ساعت یا بیشتر و کمتر-در طول شبانه‌روز در اختیار استاد قرار دهد، و چگونگی استفاده از این فرصت خاص را به استاد واگذار نماید. آنگاه او خود دستوراتی را که لازم بود شخص در آن فرصت به آن دستورات و اعمال مشغول شود، بیان می‌کرد.

و از بیشتر شاگردان قاضی شنیده شده است و خود من نیز شنیده‌ام که می‌گفتند: مرحوم قاضی، در این فرصت خاص، ما را همچون سایه می‌پایید و همراه ما بود، مثل اینکه در کنار ما نشسته و مراقب اعمال و رفتاری است که بر آن مکلف شده‌ایم.

این مراقبت، راه سلوك را برای شاگردان او آسان می‌کرد. در بین این‌ها، افرادی بودند که به مرحله‌ای می‌رسیدند که مراقبت استاد بر اوقات فراغت آنها به صورت دائمی صورت می‌گرفت، همچنان‌که در شرح حال آیت‌الله قوچانی به این مورد اشاره شد.

بر این مطلب اضافه می‌شود که، با توجه به شرائط دشوار مصاحبت و شاگردی مرحوم قاضی، شیخ شریعت چگونه مدعی مصاحبت و شاگردی ایشان بود؟
برای بیشتر مردم، که وقت آنها را تحصیل و مطالعه و رسیدگی به آنها و تکالیف خانه و وظایف نسبت به دوستان و آشنایان اشغال می‌کند، پذیرش این شرائط سخت میسر نیست. هریك از ما با ضیق وقت مواجه هستیم (وقت کم می‌آوریم) ، به‌طوری که مجبوریم انجام برخی اعمال را به امروز و فردا بیندازیم و بعضی کارها را به روزهای دیگر واگذار کنیم، تا وقت کافی برای انجام آن دست دهد.

این. . . و یکی از دوستان شریعت برای من تعریف کرد که او مجبور شده بود مدتی دور از انظار عمومی بوده و از دولت مخفی شود؛ هیچ‌یك از دوستان و رفقا حاضر نمی‌شوند، به جهت دشواری قضیه و مسئولیت آن، او را بپذیرند؛ ولی شیخ شریعت او را می‌پذیرد (او احترام زیادی پیش شریعت داشته است) . تا جایی که بخاطر دارم این حکایت مربوط می‌شود به زمانی بعد از استعفای ایشان از سمت ریاست دانشکده، که بر شجاعت و جرأت والای او در دفاع از برادران خود دلالت می‌کند. آری، شیخ می‌پذیرد که دوستش در منزل او مخفی شود؛ مدت آن طولانی می‌شود و شاید هم به سه ماه یا بیشتر می‌رسد، تا اینکه اتهام رفع می‌شود و بی‌گناه بودن شخص ثابت می‌گردد و او در بین مردم ظاهر می‌شود. این شخص، ضمن سپاس و تقدیر از این خدمت بزرگ شیخ،

می‌گفت که: شیخ مراقب وقت معینی بود، وقتی که موعد مقرر فرا می‌رسید از دیده‌ها پنهان می‌شد و هیچ‌کس نمی‌دانست که کجا می‌رود. . . در غیاب ایشان، تا زمانی که برگردد، وسوسه مرا فرا می‌گرفت و هر لحظه با هر صدای کوبیدن درب منزل می‌ترسیدم که کسی وارد شود. . . اما اوقاتی که شیخ در خانه بود مطمئن و آسوده‌خاطر بودم.

این است شیخ محمد شریعت، فرزند آیت‌الله العظمی شیخ فتح الله شریعت، از رهبران انقلاب عراق و بنیانگذار سنگ استقلال در سرزمین بین دجله و فرات، یعنی همان عراق. . . و این هم فرزند اوست که پایه‌گذار سنگ اصلی نظم حوزه‌های علمیه می‌باشد. این

مطلب را با تفصیل بیشتر و گسترده‌تر در کتاب «صفحاتی از تاریخ حرکت‌های اصلاحی در نجف اشرف» در جلد چهارم آن می‌خوانید. ان شاء الله. . .

۴۲۵

خاتمه

می‌ماند اینکه خلاصه‌ای از آنچه در فصول گذشته ذکر شده بیان شود:

۱-او مولی سید علی، پسر سید حسین، پسر میرزا احمد قاضی، پسر میرزا رحیم قاضی، پسر میرزا تقی قاضی، پسر میرزا محمد قاضی، پسر میرزا محمد علی قاضی، پسر میرزا صدر الدین محمد، پسر میرزا یوسف نقیب الاشراف، پسر میرزا صدر الدین محمد، پسر مجد الدین، پسر سید اسماعیل، پسر امیر علی اکبر، پسر امیر عبد الوهاب، پسر امیر عبد الغفار، پسر سید عماد الدین امیر الحاج، پسر فخر الدین حسن، پسر کمال الدین محمد، پسر سید حسن، پسر شهاب الدین علی، پسر عماد الدین علی، پسر سید احمد، پسر سید عماد، پسر ابی الحسن علی، پسر ابی الحسن محمد، پسر ابی عبد الله احمد، پسر محمد اصغر (معروف به ابن الخزاعیة) ، پسر ابی عبد الله احمد، پسر ابراهیم طباطبا، پسر اسماعیل دیباج، پسر ابراهیم غمر، پسر حسن مثنّی، پسر ابی محمد امام حسن مجتبی، پسر امام همام علی بن ابی طالب (علیهم السلام) است.

فاطمه دختر سیدالشهدا حسین بن علی (علیهم الصلاة و السلام) ، مادر ابراهیم پسر حسن مثنی است. خداوند گذشتگان آنها را بیامرزد و ما را با آنها در زمرهٔ صالحان قرار دهد.

این صفحه درخشان در نسب این سلسلهٔ حسنی حسینی را در آخر کتاب «ارشاد» شیخ اجل شیخ مفید دیدم، که به هزینه مرحوم قاضی در اواخر اقامت او در تبریز چاپ شده بود.

همین‌طور بزرگان این خانواده مکرم را ملاحظه کردم که نسخه‌ای از این نسب‌نامه را در خانه‌های خود نگهداری می‌کردند. عمویم سید احمد قاضی (صاحب مقامات و کرامات) را دیدم که نسخه‌ای از آن را نگهداری می‌کرد، با خط روشن نوشته و در

۴۲۶

پارچه‌های زیبا در اتاق خود آویزان کرده بود. فرزند ایشان سید حسین قاضی را نیز دیدم که نسخه‌ای از آن را محفوظ می‌داشت. همین‌طور آیت‌الله حاج میرزا باقر آقا قاضی و اولاد و احفاد این خانواده نسخه‌هایی از این شجره‌نامه را در خانه خود برای دوام خیر و برکت و دفع شیاطین (به اذن خدا) نگهداری می‌کردند. زیرا این نسب‌نامه محتوی اسمای تعداد بیشتری از بزرگان و صلحا، که شیاطین از آنها گریزان بوده و به شدت از آنها ترس و وحشت دارند، است.

حاج میرزا باقر آقا قاضی (متوفی ۱۳۶۶ ق.) را در تبریز زیارت کردم. شیخ رازی در مورد ایشان چنین می‌گوید: خاندان قاضی، خانواده قدیمی علم و فضیلت و تقوی در تبریز هستند. رجال این خاندان شیخ الاسلام شهر بوده‌اند و جد اعلی این‌ها به جهت تصدی مسند قضاوت به «قاضی» ملقب شده‌اند. در این خانواده نوابغ بزرگی رشد یافته‌اند که از جمله آنها «سید باقر آقا» است که در سال ۱۲۸۵ ق. متولد شده و به عتبات مقدس مشرف گردید و در محضر شیخ حبیب الله رشتی و سید کاظم یزدی و شیخ الشریعة اصفهانی و دیگران حضور یافت و با اجازه اجتهاد بزرگان نجف به وطن برگشت و مرجع بزرگ و پناهگاه اهالی آذربایجان گردید (ایشان پدر شهید سعید عالم متقی فاضل، میرزا محمد علی قاضی می‌باشند. (

مؤلف گوید: این عالم (حاج میرزا باقر) را در تبریز زیارت کردم و ایشان این نسب‌نامه را به من ارائه کرد. گمان می‌رود علامه طباطبایی (که داماد اوست) در کتابی که در شرح حال طباطبایی‌ها (آل عبد الوهاب) تألیف کرده به نوشته سید باقر استناد کرده و بر آن اعتماد نموده است. زیرا که مرحوم سید باقر شرح حال بیشتر افرادی را که نام آنها در این سلسله برده شده آورده است.

جد ما سید حسین قاضی از بزرگان تبریز می‌باشد. نقل کرده‌اند عالمی متبحر در تفسیر بوده و حلقهٔ ذکر و فکر و مریدانی در طریقت و اخلاق داشته است (۱۳۱۴ ق(.

عموی ما سید احمد قاضی، که به زهد و عزلت از دنیا معروف است. . . (و من در مدتی که در تبریز بودم ندیدم که بستر خوابی برای ایشان بگسترانند) ، آخرین فرد این سلسله است و در فهم و تفسیر قرآن کریم دارای برجستگی خاصی است. علامه طباطبایی ملتزم مجلس تفسیر ایشان، که صبح هر دوشنبه برگزار می‌شد و تا نزدیکی‌های ظهر ادامه

می‌یافت، بود؛ با آنکه علامه بیشتر روزها را در روستای «شادآباد» که محل امرار معاش ایشان بود اقامت داشت ولی از این مجلس که در تبریز بود غیبت نمی‌کرد.

معروف است که «سید احمد قاضی» حادثه‌ای را در تبریز قبل از وقوع آن خبر داده بود- حادثهٔ دموکرات و پیشه‌وری-و افراد خانواده را آگاه کرده بود که لازم است از شهر خارج شوند. هرکس که به حرف ایشان گوش داد و شهر را ترك کرد نجات یافت؛ ولی آنهایی که ماندند از گسترش جریان کمونیستها صدمات و خسارت‌هایی را متحمل شدند؛ برخی کشته شدند و اموال آنها غارت شد؛ هرچند که جدا بعید بنظر می‌رسید که آنها بتوانند مسلط شوند.

و از موارد قابل ذکر به این مناسبت اینکه: این گروه کمونیستها (که از یاران شیاطین بودند) به جستجوی بیشتر منازل پرداختند و هرچه از کتب خطی و چاپی به دستشان می‌رسید آوردند و در بزرگ‌ترین میدان شهر جمع کردند، به‌طوری‌که تل عظیمی تشکیل شد، و آنگاه همه را آتش زدند و سوزانیدند. اینجا جای شرح و تفصیل این واقعه نیست و در مکان مناسب خود ذکر شده است.

سید احمد قاضی وقوع این غائله را خبر داده بود و خانواده را تشویق کرده بود که از شهر دور شوند. ولی معلوم می‌شود که حب جاه و مقام و اموال بر برخی غلبه کرده بودند؛ آنان ماندند و شهر را ترك نکردند؛ لذا آنچه از صدمات و خسارت باید می‌دیدند دیدند. و معلوم است که دشمنان-کمونیستها-افراد صاحب جاه و مقام و علم و فضیلت را هدف قرار می‌دادند و با آنها کار داشتند و دیگر مردم را به حال خود رها می‌کردند.

فرزند ایشان سید حسین قاضی از اهل علم و فضیلت و تقوی بود. مردم برای استجابت دعا به ایشان مراجعه می‌کردند. این را خطیب توانا سید عبد الله فاطمی به نقل از یکی از نوادگان «امام خمینی» ، بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران، بیان می‌کرد. (خداوند او را در رحمت و رضوان خود قرار دهد(.

خلاصه هریك از شیوخ و بزرگان این خاندان، که ما محضرش را درك کردیم و همه از علمای اهل ورع و معروف به سبقت و تقدم بودند، همه به این نسخه از این سلسله نسب شریف اعتماد می‌کردند.

۴۲۸
۲-در فصل دوم مناسب دیدم که مختصری از عبادت و راز و نیاز مرحوم قاضی را بیان کنم و سعی نمایم که از تکرار سخن بپرهیزم.

اما در مورد فرائض، رفتار ایشان مثل روش عموم فقهای بزرگ ما بود. نمازهای فریضه را از وقت فضیلت-اول وقت-در هیچ حالی از احوال تأخیر نمی‌انداختند. وقتی به نماز شروع می‌کردند مثل اینکه هیچ مشغله‌ای در دنیا غیر از نماز ندارند. نسبت به نوافل و دعاهای وارد از معصوم (ع) هم همین‌طور بودند.

در مناسبت‌های مختلف از ایشان شنیدم که می‌فرمود: چهار ساعت خواب برای من کافی است، یك ساعت یا بیشتر در روز و سه ساعت در شب، البته به طریقی که ساعات شب و روز به صورتی تقسیم شود که با تهجد وارد موافق درآید.

و از بیانات منقول از ایشان در مورد «خواب» این است که: خواب عموم مردم سه مرحله دارد: مرحلۀ شروع خوابیدن، بعد از آنکه شخص سر بر بستر می‌گذارد تا زمانی که به دورترین نقطه عالم خواب فرومی‌رود؛ این یك مرحله از خواب است. بعد از آن زمان، خواب عمیق است که برحسب مزاج اشخاص فرق می‌کند؛ مدت طولانی یا زمان کوتاهی را

شامل می‌شود که سن افراد نیز در آن دخیل است. سپس برگشت از این خواب عمیق است. که مرحله بیداری می‌باشد تا اینکه به حالت بیداری کامل برسد و شخص بستر را ترك کند و به کار دیگر مشغول شود.

بنابراین اگر انسان بتواند از آن دو مرحله با تمارین و ریاضت‌هایی که برای این هدف منظور شده است بی‌نیاز شود به خواب حقیقی که به بیشتر از چهار یا پنج ساعت نمی‌رسد دست می‌یابد.

اما کسانی که مدت خواب را هفت یا هشت ساعت تعیین کرده‌اند. در واقع آن دو مرحلهٔ اول و آخر را هم منظور داشته‌اند.

بعضی از مردم هستند که وقتی سر بر بالش می‌گذارند به خواب عمیق می‌روند و زمانی که چشم باز می‌کنند بلافاصله برمی‌خیزند، مثل اینکه اصلا زمان خوابی بر آنها نگذشته است و نخوابیده‌اند.

اگر بخواهیم به نقل شواهد زیادی که در تاریخ در این مورد از بزرگان نقل شده است بپردازیم سخن به درازا می‌کشد. کسانی بوده‌اند که بر پشت اسب خود می‌خوابیدند و

وقتی‌که بیدار می‌شدند مثل آن بود که اصلا خوابی به چشم آنها نرفته است.

آیت‌الله آقا میرزا جواد ملکی تبریزی که از خواص عارف الهی ملا حسین قلی همدانی بود در مورد خواب بیانی مخصوص دارد. او مثل‌این‌که خواب را از مراحل اولی کمال محسوب می‌کرد، وقتی‌که انسان بتواند آن را درك کند و در مغز و جوهرهٔ آن تعمق و اندیشه کند و به عوالم و احوال آن مسلط شود.

در واقع، در نظر ایشان «خواب» مرحلهٔ اول از مراحل «کشف» یا راه رسیدن به کشف است.

قبلا به این سخن اشاره کردیم و زمانی عمق این سخن فهمیده می‌شود که بدانیم گویندهٔ آن از برجسته‌ترین بزرگان، یعنی آیت‌الله العظمی اصفهانی، معروف به (کمپانی) که بی‌نیاز از توصیف و تکریم می‌باشند، هستند.

گفتم مقصود این است که خواب (حقیقی) چهار ساعت در طول شبانه‌روز امر عجیب و غریبی نیست (و شاید هم این سخن در اینجا خارج از موضوع باشد. (
مرحوم قاضی می‌فرمود که: اما در حائر حسینی-کنار مرقد امام حسین (ع) -واجب است که خواب خود را برای موقع برگشت به وطن خود نگهداری. . . و به همین خاطر بهتر است که زیارت‌ها کوتاه و مختصر باشد تا زائر بتواند در آن مکان مقدس دائما در حال حضور و بیداری باشد.

این. . . و قبلا به این سخن ایشان اشاره شد که در ضمن یکی از نامه‌ها فرمودند: هرکس بخواهد به مرتبه‌ای از کمال برسد نباید شب را بخوابد.

در این مورد حکایتی دارند که اشکال ندارد به آن اشاره شود: آورده‌اند معشوقی به عاشق خود وعده داد که شبی به دیدارش بیاید و ساعت دقیق را معین نکرد. عاشق مدت‌ها منتظر شد تا اینکه به خواب رفت. معشوق آمد و دید که عاشق در خواب است. نامه‌ای نوشت و در بالای سر او گذاشت که: آمدیم و تو در خواب بودی.

عاشق بیدار شد و به ناله و زاری شروع کرد و خواهش کرد که دوباره به دیدار او بیاید. . . این‌بار چاقویی برداشت و انگشت خود را زخمی کرد و اندکی نمك بر آن پاشید. . . بعد از انتظار طولانی معشوق نیامد، عاشق او را مورد عتاب قرار داد و به او خبر داد که با انگشت خود چه کرده است. . . معشوق جواب داد که به همین خاطر نیامدم. . .
۴۳۰
اگر تو آتش اشتیاق و غم انتظار داشتی، نیازی به بریدن دست و نمك نبود. . .
خلاصه هرکس سوز دل و آتش شوق داشته باشد، خواب به چشمانش نمی‌رود.

حکایات مختلفی از چگونگی عبادت و راز و نیاز مرحوم قاضی و شب‌زنده‌داری و سجده‌های ایشان در مجموعه خواص خوانده و شنیده‌ام، که از بیان آنها صرف‌نظر می‌کنم و به یك مورد اکتفا می‌نمایم:

شخصی که از خواص آقای قاضی بود نقل کرد که شبی در مسجد کوفه با ایشان بودم. وقتی که نماز مغرب و عشا را به نحو معهود تمام کرد (که تفصیل آن را در جایی دیگر می‌خوانی) مقدار کمی برنج و آب و کمی روغن را باهم مخلوط کرد؛ سپس اندکی نان خشك بر آن افزود که به‌اندازهٔ غذای دو شب می‌رسید. . . بعد از زمانی کوتاه. . . آن را بین ما تقسیم کرد که سهم من از همه بیشتر شد. . . بعد از صرف آن به‌اندازهٔ دو ساعت در بستر خود استراحت نمود؛ سپس برخاست و، بعد از تجدید وضو، در وسط مسجد از چشم من پنهان شد. . . ابتدا نخواستم او را دنبال کنم، ولی علاقه به اطلاع از چگونگی عبادت او مرا وادار کرد که برخیزم. . . به جستجوی ایشان شروع کردم؛ دیدم که در نزدیکی مقام منسوب به امام علی (ع) (یا محلی که شاید مصلی حضرت بوده است) لباس بر تن ایستاده و دستان خود را زیر چانه گرفته و روی خود را به آسمان می‌چرخاند، مانند سائلی که منتظر جواب است؛ حرکت نمی‌کند مگر به اندازه‌ای که باد شدید در آن شب زمستانی تاریك اطراف لباسش را حرکت می‌دهد؛ مدتی منتظر شدم. . .

سپس به بستر خود برگشتم. . . بعد ناگهان بیدار شدم؛ کنجکاوی برای یافتن ایشان مرا به حرکت واداشت. . . او را گشتم. . . در آن مکان نبود؛ گوشه و کنار مسجد را جستجو کردم، دیدم در مقام و محلی دیگر مشغول نمازهای نافله است. . . وقت نماز صبح نزدیك شده بود. . . نماز صبح را بجا آورد و اندکی نافله خواند؛ سپس تا نزدیکی طلوع خورشید به سجده رفت. . . آنگاه به حجرهٔ خود برگشت و بعد از خوردن صبحانه‌ای اندك مرا ترك کرد و به دنبال کار خود رفت.

این نویسنده بعد از بیان مشاهدات خود می‌گوید: این توجه و ابتهال و شب‌زنده‌داری و دوام مواظبت و حضور، ناگزیر از انگیزهٔ روحی قوی و سوز درونی منشأ گرفته است

که این‌چنین استقرار و آرامش را از او سلب کرده و بر احساسات او مستولی شده است و او را به نقطهٔ دیگری متوجه ساخته است که از جنس مشاهدات ما در عالم محسوس نیست.

و حتما او طعم مناجات با پروردگارش را چشیده است و این همان است که از او انسانی ساخته که با تمام وجود به خود و خدای خود متوجه شده است. . . و شاید بهتر آن باشد که این‌گونه حالات این‌چنین انسانها تفسیر شود به اینکه: آنها چیز دیگری یافته‌اند که با آنچه در نزد مردم از همّت بر امور دنیوی و اکتساب آن و شئون مادی پیچیده به زوال و فنا وجود دارد قابل قیاس نیست. می‌بینی که چگونه می‌توان تفسیر کرد؛ آیا می‌توان تفسیر نمود؟

بزرگانی از ارباب سلوك فرموده‌اند که: توجه به خدا و عبادت به صورت عموم، باب گسترده‌ایست از ابواب معرفت و تقرّب. و بدون آنها، وصول به کمالات روحی عالی، که برای سالکان منظور شده است، میسّر نمی‌شود. این همان هدف نهایی است که هدفهای دیگر و خواهش‌های پست دنیوی در قبال آن کم‌ارزش می‌گردند.

البته نماز و تقرب به خدا، به‌وسیله طاعت‌ها، به‌طور کلی با میل نفس (نفس اماره به بدی) و خواسته‌های آن معمولا سازگار نیست، و چه‌بسا با برخی سختی و مشقتها (در اثر فریب‌کاری‌های نفس) همراه است و در مواردی، مانند روزه، به خاطر تنافی با خواسته‌های نفسانی، نفس آدمی از آن به زحمت می‌افتد. ولی چیزی که هست این طاعت‌ها بعد از آنکه انسان مدتی نفس خود را به این اعمال وادار کند (که البته به اذن خدای متعال زمان اندکی خواهد بود) پیش نفس دوست‌داشتنی و مطلوب می‌گردد.

بخصوص اگر توفیق یابد و شیرینی آن عبادت‌ها و طاعت‌ها را بچشد و در دل و جانش تابش انوار آن ظاهر گردد. در این هنگام می‌بینی که شخص منتظر و مراقب اوقات عبادت است. . . لذا آنچه که در مرحله اول از سالك خواسته شده است صدق اراده و تصمیم و

خلوص نیّت برای انجام این اعمال به نحو احسن است. . . و مراحل بعدی از جانب خدا و به حسن توفیق او و روشنی راه سالك به دنبال این مراحل به آسانی ادامه پیدا می‌کند.
از سید هاشم رضوی نقل است که مرحوم قاضی هر شب برای عبادت آماده می‌شد و

مواد لازم را فراهم می‌کرد تا بتواند به راحتی به عبادت و تهجد و نماز بپردازد. روش او در هر شب همین بود و چه‌بسا که میل به نوشیدن چای یا قهوه یا چیز دیگر از این قبیل پیدا می‌کرد و به تدارك آن اقدام می‌کرد و می‌فرمود: این از وسوسه و بهانه‌های نفس است و من می‌خواهم با این کار جلوی بهانه‌جویی نفس را بگیرم. و انجام برخی خواسته‌های مجاز نفس که از جانب شرع مباح دانسته شده است ضرری ندارد و مانعی نخواهد داشت.

قبلا از ایشان نقل کردم که در قهوه‌خانه‌ای در کربلا برای خوردن یك استکان چای نشسته بود؛ بعضی‌ها امثال این حالات را حمل بر خروج ایشان از عادات و رسوم معمول محیط می‌کنند و بر او ایراد می‌گیرند، در حالی که هرگز این‌طور نیست، بلکه ایشان در مرتبهٔ بالایی از التزام به آداب و رسوم اجتماعی بوده‌اند.

مؤلف گوید: این سید بزرگوار-سید هاشم رضوی-نقل می‌کند که من بارها در مسجد کوفه و سهله او را دنبال کردم و مواردی از تهجد و تلاوت قرآن و سجده‌های طولانی و تفکر و تأمل عمیق و خیره شدن‌ها و بهت‌زدگی‌های او (و برگشت دوباره او به حالت اولی، بعد از انتظار و تأمل دراز) را که شگفت‌انگیز و دهشت‌آور بود مشاهده کردم.

از سید هاشم حداد که از والهان و شیفتگان بود نقل است که مرحوم قاضی در یکی از زوایای صحن شریف حسینی عبایش را بر سر می‌کشید و تا طلوع فجر همان‌طور می‌ماند، مثل اینکه به نقطهٔ معینی از بقعهٔ مقدس نظر دوخته است و با تمام وجود متوجه آنجاست.

هروقت که قاضی برای زیارت به کربلا می‌آمد سید هاشم حداد میزبان ایشان بود. و از ایشان پذیرایی می‌کرد. از او نقل است که قاضی در اکثر زوایای صحن شریف شب‌ها را بیدار می‌ماند و عبادت می‌کرد.

کیفیت نماز ایشان حتی در سخت‌ترین سالهای بیماری آخر عمرش تغییر نکرد، حتی در سال آخر عمر نیز روزه می‌گرفت. پزشك مخصوص ایشان، آقای میرزا ابو الحسن شفائی (شاگرد طبیب معروف مسیح) ، از او دیدار کرد و گفت که: من به اعتبار اینکه پزشك تو و محل اعتماد تو هستم تجویز می‌کنم که حد اقل در روز در حالی که روزه هستی دو بار آب بنوشی. ولی آقای قاضی از این سخن او تبسم کرد و جوابی نداد و ما

ندیدیم که به این دستور عمل کند. بیماری ایشان «استسقا» ، یعنی احساس تشنگی مداوم بود.

او سجده‌های طولانی بعد از نماز صبح (بین الطلوعین) را هیچ‌گاه ترك نمی‌کرد. زیرا نزدیك‌ترین حالت بنده به خداوند متعال زمانی است که در حال سجده باشد. بنده در سیر و سلوك خود از تکبیرة الاحرام شروع می‌کند و به سجده که آخرین مراتب سیر و سلوك است می‌رسد؛ در آن حال، تمام تعیّنات را رها می‌کند و به مرتبهٔ فنای مطلق در عبودیّت می‌رسد.

انسان وقتی‌که کثرت التزام ایشان به تلاوت قرآن و دعاهای وارده را می‌خواند شاید باورش نشود یا حد اقل چنین تصور کند که حتما شخصی بوده که تمام کارها و وظایف اجتماعی یا خانوادگی خود را رها کرده بود تا بر انجام این التزامات بسیار قادر شده بود، در حالی که مشاهدات عملی غیر از این را حکایت می‌کند. او تمام اوقات فراغت را به قرائت و تلاوت مشغول بود، حتی در حال راه رفتن یا ایستاده یا زمانی که منتظر دوستی می‌شد یا در نزد فروشنده‌ها در بازار. . . وقتی‌که برای پاسخ‌گویی به کسی از قرائت باز می‌ایستاد دوباره از جایی که مانده بود ادامه می‌داد.

می‌رسیم به ذکر اصحاب و یاران و مریدان آقای قاضی. آنها چه کم یا زیاد باشند شاگردان مدرسه‌ای هستند که گمان می‌کنم از دیگر مدارس عرفان و «تصوف» جدا باشد.

ممکن است این سخن شگفت‌انگیز باشد که برای عرفان مدارس متعدد و مختلفی در نظر بگیریم. . . آری این‌چنین است. زیرا عرفان، در نظر این‌ها، تهذیب نفسی و اخلاقی برای فقیهی است که می‌خواهد اسوه و الگوی دیگران باشد و در نظر این‌ها فقیه به این مرحله نمی‌رسد مگر آنکه بمیرد و حب جاه و مقام و نام و شهرت را از وجود خود محو گرداند. انسان به این مرتبه نمی‌رسد مگر با مداومت بر ریاضت‌ها و ابتهال و طلب از خداوند متعال با عزم و اراده. . . و چه‌بسا مرحوم قاضی بعضی را توصیه می‌کردند که مدتی را، که برحسب اختلاف حالات افراد و استعداد روحی و اخلاقی آنان فرق می‌کرد، عزلت کامل اختیار کند تا صاف و خالص شود و به حقیقت آنچه که از او خواسته شده است که همان تسلیم مطلق در برابر ارادهٔ خداوند متعال است برسد.

اصحاب و شاگردان قاضی، که در بین آنها کسانی بودند که کم یا زیاد به مرتبه

زعامت عامه رسیدند، این‌ها هستند. آنان قبل از آنکه با عرفانشان شناخته شوند یا از عرفان سخن بگویند خودشان را فقیه محسوب می‌داشتند. و از این‌ها، کسانی هم که به مقام زعامت نرسید ریاست کرسی تدریس فلسفه عالی را عهده‌دار شد و گروهی-دور از جمع از بزرگان علم و فضیلت و معرفت شدند یا در سطح عالی حوزه ظاهر شدند. آنان استاد تفسیر یا احیاگر مدرسه و مکتب جدید شدند که دارای معارف و اصول و قواعد مخصوص خود بودند و تألیف یا تألیفات آنان مدار و محور بحث و مناقشه دانشمندان مسلمان در تمام اقطار عالم گردید. گویی که امروزه سخن از عرفان و بعضی مسائل ذوقی فقط مختص قاضی و شاگردان مخصوص او و حافظان اسرار او شده است.

این. . . و از برخی از شاگردان ایشان اشعار خوبی را دیدم که می‌تواند همگام قریحهٔ معاصران خود باشد، جز آنکه از ابراز آن خودداری می‌کردند و نمی‌خواستند که به آن شناخته شوند.

از یکی از این‌ها، آثار قلمی ایشان-قاضی-را خواستار شدم؛ مجموعه‌ای از تقریرات فقهی و اصولی ایشان را برای من فرستاد و زمانی که منظورم را به صراحت گفتم و آنچه را که می‌خواستم به صراحت بیان کردم-یعنی آثار عرفانی-در جواب من اظهار داشت که: مگر خود شما از آثار شعری و عرفانی و نامه‌های خاص ایشان به شاگردانش با همه کثرت و تنوع آنها، چقدر حفظ کرده‌ای؟

و این سخن، همان‌طوری که می‌بینید، جواب ردی است که ردی بالاتر از آن متصور نیست. من در قبال او جز تسلیم چاره‌ای نداشتم.
در گذشته خواندیم که برخی، از نگهداری کتاب «مثنوی مولوی» در نجف امتناع می‌کردند، به این استدلال که وقت آنان صرف جهات خاصی بوده و اجازه تحصیل چیزی خارج از این محدوده را نمی‌دهد.

آنچه که از مجموعه آثار ایشان و شاگردان او دستگیر من شد چیزی است که در این جمله کوتاه که در یکی از نامه‌های خاص او وارد است آمده است: «مقصود فی‌الجمله ارائهٔ طریق بود که آن هم بحمد الله تعالی حاصل شد. . .» ، یا این سخن ایشان در نامه‌ای دیگر آمده است که: «طریقه همان طریقه علما و فقها است. . . بصدق و صفا. . .» ، یا در این بیان ایشان آمده است که: «ما را با دراویش کاری نیست. . . برای من سلسله درست نکن. . .» ، که منظورش این

است که از خودت (یا از من) کسانی را که می‌خواهند خودشان را با اوصافی خاص از دیگران متمایز کنند و با شکل و شمائل و علائم و اوصاف مخصوص و غریبی در جامعه ظاهر شوند دوری کن، چرا که اصحاب شریعت (از بزرگان و رهبران آن) از آن‌گونه اعمال ابا دارند. . . و اگر هم سخن خاصی بوده باشد به‌طور خصوصی در بین ما رد و بدل می‌شود.
این اندازه از بیان و توضیح مرا کفایت می‌کند. مقصود را بیان کردم و به هدف رسیدم.
الحمد لله.

ذکر برخی دیگر از آقایان

با عنایت باری تعالی و توفیق او شرح حال تعدادی دیگر از این‌ها گذشت و در مجلدات آینده هرگاه فرصتی دست دهد و معلومات و اطلاعات لازم فراهم شود به شرح حال این گروه از ابرار می‌پردازیم، مانند:

شیخ بزرگوار شیخ علی نجابت شیرازی، که عالم فاضل سید محسن ابطحی مرا به او معرفی کرد. آقای ابطحی را از افرادی کم‌نظیر در اشتغال به شئون سلوکی و تهذیبی و توجه با تمام وجود برای نیل به کمالات روحی عالی شناختم.

شیخ محمد سرابی، که علاوه بر منزلت علمی و فضیلت عالی از اتقیا و ابرار بود.

او داماد آقای قاضی است و به ارشاد و مشورت او به مشهد رفت و سرپرستی مجموعه آذربایجانی‌های مجاور مشهد رضوی را بر عهده گرفت و به تنظیم مجموعه و مسجد و امور خیریه آنان پرداخت، همان‌طوری که تهذیب تعداد بیشتری از آنها را نیز عهده‌دار شد. او در حوادث «مسجد گوهرشاد» ، در زمان اعلان کشف حجاب از طرف حکومت پهلوی، در اثنای این حوادث به سبب ناراحتی حاصل از آلام روحی و تحمل شکنجه بدنی از جلادان شاه معدوم فوت شد.

شیخ علی اکبر همدانی، صاحب علوم غریبه. . . که به دنبال مرض سلّ به سوریه سفر کرد و لوازم حجره خود و کتابخانه‌اش را به مرحوم پدر داد. برخی از این کتب به سید مهدی، برادر بزرگتر ما، اعطا شد؛ بعد از فوت ایشان، تنها ورثه‌اش از طرف مادر «سید تقی مکی

قاضی» بود که او هم در زمان خود آنها را به کتابخانه آیت‌الله مرعشی وقف کرد. . . من چندین شبانه‌روز در این کتب نظر کردم، ولی چون احاطه فکری و نفسی و اخلاقی‌ام به

این مسائل پیچیده و سخت نمی‌رسید آنها را به صاحبش برگردانیدم، بدون آنکه چشم داشتی در آنها داشته باشم.

***حاج جاسم اعسم، که شخصیّتی برجسته و مورد احترام خانواده اصیل نجفی‌اش بود.
باغ‌ها و املاکی در نزدیکی مسجد سهله (در سمت راست وارد شونده از مسجد کوفه) داشت. این شخص از ملازمان آقای قاضی و در خدمت ایشان و محبّ و مخلص و فانی در این محبت و اخلاص بود.

هروقت که آقای قاضی به مسجد کوفه و سهله می‌رفت در اکثر مناسبت‌ها این شخص همراه قاضی بود. او می‌گفت: مرحوم قاضی در مواقع بسیاری از من می‌خواست که اتاق مخصوصم در باغ را برای او خالی کنم تا مدتی در آنجا بماند؛ از این زاویه بر عجایبی از شخصیّت او واقف شدم و بر رموزی از اخلاق و کرامات و الهامات او پی بردم.
این شیخ از سالخوردگان بود و در محضر سید مرتضی کشمیری (جمال السالکین) و بعد از او در محضر سید احمد تهرانی (اسوۀ عارفان و سالکان) و عده‌ای دیگر از امثال این ابرار و صلحا خدمت کرده بود.

***حاج سلمان مسقطی، که از شاگردان سید حسن مسقطی اصفهانی و به دست ایشان دستگیری شده بود. بعد از وفات سید حسن، خانواده و تجارت و املاك خود را رها کرد تا در نجف ساکن شود.

او ادیب و شاعر بود و دروس ابتدایی را در وطن خود نزد برخی طلبه‌ها خوانده بود و مقداری از فلسفه را از محضر سید حسن بهره‌مند شده بود؛ او استعدادی شگفت‌انگیز و حافظه‌ای کم‌نظیر داشت، هرچه بر او می‌خواندند بار اول حفظ می‌کرد. . .

او در اجتماع طلبه‌هایی که در پیش او حاضر می‌شدند به صراحت از حالاتی که از استادش سید حسن مشاهده کرده بود و نیز از ارتباط شگفت‌آور او با «رجال غیب و

ابدال» سخن می‌گفت.

مرحوم قاضی به شدّت ایشان را از این کار منع می‌کرد. ولی او نمی‌پذیرفت و استدلالش این بود که اشاعه این امور برای تقویت ایمان شنوندگان به اسرار و عجایب عالم غیب ضروری است. امّا این استدلال آقای قاضی را قانع نمی‌کرد و شدیدا او را منع می‌نمود و به سکوت و اشتغال به اعمال و وظایف مخصوص از بحث و درس و. . . تأکید می‌کرد و می‌فرمود که این حالت و این‌گونه رفتار منافی با التزامی است که نسبت به کتمان و عدم افشای اسرار، متعهد آن شده‌ایم.

سید سلمان در سال سوم ورود به نجف دچار سرماخوردگی شدید شد و به بیماری سینه پهلو مبتلا گردید و فوت شد. خدا رحمتش کند.

***سید ابراهیم میانجی، که محقق فاضل و پاك‌سرشت و ملازم مجلس قاضی بود و در این جمع به وقار و آرامش و ملازمت سکوت ممتاز می‌شد.

شاید هم به خاطر کم‌سن‌وسال بودنش در آن سالها، مرحوم قاضی او را در کنار خود می‌نشانید و اگر غیبت می‌کرد از حال او جویا می‌گردید.

ایام آخر زندگی را در تهران ساکن شد و به‌عنوان امام جماعت در یکی از مساجد بازار بزرگ اقامه وظیفه نمود.

او در اقدام به کارهای تحقیقی کوتاهی نمی‌کرد؛ کتاب «منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة» سید حبیب الله خوئی و بخش‌هایی از کتاب «بحار الأنوار» علامه مجلسی را تحقیق کرد و آنها را به بهترین وجه و به همراه ملاحظاتی ارزشمند عرضه داشت. او در سال (۱۴۱۰ ق.) با عمری مشحون از اعمال سودمند فوت شد.

***شیخ فاضل متقی، شیخ ابو الفضل اصفهانی، که آقای قاضی از ایشان خواست تا قصیده «هائیة» شیخ کاظم ازری را شرح کند. . . او ساعت‌ها با مرحوم قاضی خلوت می‌کرد و ملاحظات و شرح خود را بر این قصیده می‌نوشت. شرح و تعلیقه بر این قصیده را به قلم خود تکمیل کرد و به صورت کتابی ارزشمند و گران‌قیمت درآورد. . . سپس به دنبال یك بیماری به ایران سفر کرد و از آن به بعد از ایشان خبری نداشتیم.

۴۴۱

منزل علما منبر می‌رفت و مردم با خشوع و خضوع به سخنانش دل می‌سپردند.

او می‌گفت: پدرم بر آنچه در منبرها می‌خواندم مواظب من بود. اگر خطا و اشتباه می‌کردم مرا آگاه می‌نمود. و برای این مورد شواهد زیادی نقل می‌کرد از جمله می‌گفت:

در مجلسی «فی بیوت أذن الله أن ترفع و. . . یسبّح له» را با فتح «با» و به صورت مجهول خواندم. . . و شاید هم به خاطر قطع جمله این‌طور قرائت کردم. پدر مرا دید و حال آنکه ناراحت و منفعل بود؛ به قرآنی که پیش رویش بود اشاره کرد؛ قرآن را باز کردم و خواندم «یسبّح» با کسر «ب» . یعنی می‌خواست به این امر اشاره کند که هیچ تغییری در الفاظ قرآن در هیچ حالی از احوال حتی در نقل و قطع و استشهاد واقع نمی‌شود.

همین‌طور نقل می‌کرد که می‌خواست از خانواده‌ای زن بگیرد، ولی آقای قاضی مخالفت می‌کرد. . . او (بعد از وفات قاضی) اصرار می‌کند و آقای قاضی [1]می‌پذیرد به شرط آنکه کاملا از خانوادهٔ آن زن دور باشد. . . به این استدلال که بزرگ آن خانواده مخلصانه به مقابله مسلحانه با برخی طغیانگران استعمار می‌پردازد و ممکن است در هر فرصت از افراد خانوادهٔ او و اولاد و احفادش به شدت انتقام بگیرند.

اما قاضی و خانواده‌اش به این امور کاری نداشتند؛ به این دلیل و به دلایلی دیگر، زندگی آنها از این‌گونه مشکلات که زندگانی دیگران را احاطه می‌کرد خالی بود.

وظیفه‌ای که برعهده این خاندان گذاشته شده بود از نوع دیگر بود. این خاندان وظیفه‌ای خاص داشته و مسلك آنها با خط مشی دیگران متفاوت می‌باشد.

خلاصه، در زندگانی (برادرم) سید کاظم مسایلی وجود دارد که تلخیص آنها در این مختصر از انصاف به دور است و به تدوین بحثی خاص و فراغت بیشتر نیاز دارد.

***آیت‌الله سید نصر الله مستنبط (متوفی سال ۱۴۰۴ ق.) ، که از بزرگان مبرز و از برجسته‌ترین شاگردان شیخ ضیاء عراقی و از معتمدین آیت‌الله اصفهانی و سید ابو القاسم خوئی می‌باشد.

۱- (مؤلف بزرگوار فرمایند که: بعد از فوت مرحوم قاضی، آقای سید کاظم فوق الذکر در مکاشفه‌ای که برایش رخ می‌دهد نظر مرحوم قاضی را جلب می‌کند. (م(

او از ملازمان مجلس مرحوم قاضی بود و به اخلاق متین و معاشرت محبّت‌آمیز و احترام و تقدیر هرچه بیشتر از جانب دوستانش ممتاز می‌گشت.

وقتی شروع به سخن گفتن می‌کرد جمع حاضر ساکت می‌شدند و به او گوش می‌دادند. زیرا می‌دانستند که او در بحثی که به تمام جوانب آن احاطه نداشته باشد وارد نمی‌شود (با توجه به اینکه مناقشه و مجادله در مباحث برای رسیدن به حقیقت و روشن شدن رأی

دیگران از عادت طلبه «در نجف» بود و چه‌بسا که سروصدای آنها در مجالس و حتی گذرگاه‌ها بلند می‌شد تا جایی که پیش مردم عامی به صورت ضرب المثل شده بودند) . و چه بسیار مواقع که سکوت اختیار می‌کرد و در موضوعی که بحث و بررسی آن را کامل نکرده بود لب از لب باز نمی‌کرد و سخن نمی‌گفت و به استماع اکتفا می‌نمود. . . و گاهی جواب را به فرصتی دیگر حواله می‌داد و زمانی که شروع به تکلم می‌کرد خرسندی و نشاط در چهره‌اش هویدا می‌شد، مثل‌این‌که می‌خواهد در نهایت خوشحالی بخندد و این از جمله عواملی بود که او را محبوب همگان می‌گردانید.

قضایای زیادی به ایشان نسبت داده شده است که در مناسبت خود از آنها سخن خواهیم گفت. در مجموعه‌ای که از آیت‌الله خوئی و شاگردان و فرزندان و دامادهای ایشان نوشته‌اند خواندم که مرحوم مستنبط تألیفاتی دارد که «اجتهاد و تقلید» و «قاعدهٔ من ادرك» و «قاعدهٔ تجاوز و فراغ» و بحث‌های ارزشمند دیگر از جمله آنهاست.

در ملاقاتی کوتاه و کریمانه با آیت‌الله سید محمد حسین تهرانی در مشهد امام رضا (ع) سخن از شاگردان و کسانی که از آقای قاضی استفاده کرده‌اند به میان آمد و از مراتب کمالی که هریك از آنها به آن نایل شده‌اند سؤال شد. ایشان (که خداوند رحمتشان کند) فرمودند:

همه آنها اهل کمال بودند و هریك از آنها مرتبه‌ای از مراتب تهذیب خلقی و نفسی را درك کردند؛ زیرا مرحوم قاضی کسی را که از حال او آگاه می‌شد-و او را دارای لیاقت و استعداد می‌دید-رها نمی‌کرد، مثل وصی خود شیخ عباس قوچانی.

ولی چیزی که هست اینکه تعداد کمی از آنها واصل شدند. زیرا که وصول. . . در این راه امر سختی است که برای بیشتر طالبان دست نمی‌دهد، مگر برای برجستگان کم‌نظیر که خداوند موهبت خاص و نیروی تمییزدهنده‌ای برای انصراف از خویشتن و فراموشی

خود و توجه تمام به هدف و پرداختن به عمل مداوم و پیوسته به آنها اعطا کرده است؛ همان‌طوری که شأن و مشخصه وصول به هر درجه از درجات کمال مادی هم همین‌طور است.

زیرا رسیدن به هدف، محتاج ممارست پیوسته و صبر و تحمل طولانی در قبال سختی‌ها و مشکلات راه می‌باشد. هر انسانی در وجود خود رغبت و علاقه‌ای برای نیل به امور معنوی را احساس می‌کند و وقتی که تصمیم به حرکت در این راه می‌گیرد گمان می‌کند که پیش پای خود راهی هموار و پر از آسایش و آرامش خواهد دید و آنچه نصیبش خواهد شد دلخواه و مطلوب او خواهد بود. . . درحالی‌که قضیه این‌طور نیست. برای ترس از اینکه نکند با کشف سری از اسرار غیب گرفتار غرور و تکبّر بشود یا پرده از جلوی چشمانش برداشته شود و هنگامه سهمگین-قیامت او-پدید آید-به خاطر این اسباب و دلایل دیگر- وقتی که اولین قدمها را در این راه برداشت احساس تلخی و سختی می‌نماید. . . تا قدمهای اولی اختیاری را با موفقیّت بگذارد و اطمینان کامل به صدق عزم و نیّت خود و توان کامل خود، برای رویارویی با آنچه پیش رویش متجلی خواهد شد، پیدا بکند. . . بنابراین، این‌طور نیست که هرکس قدمهای اولی را برداشت بتواند به غایت و هدف برسد.

آیت‌الله سید محمد حسین طهرانی از بهترین کسانی است که در این موضوع-سیر و سلوك -به تحقیق پرداخته و احوال مردان آن را در سالهای اخیر مورد بررسی قرار داده است.

با ایشان (خدا رحمتش کند) در مورد شخص معینی از شاگردان قاضی صحبت شد. گفتند که من نیز در این مورد از شیخ عباس قوچانی (هاتف) پرسیدم که او هم در زمان خود از مرحوم قاضی در مورد این شخص پرسیده بود و قاضی فرموده بود که: «او کی از «دنیا» منصرف شد و خودی خود را فراموش کرد که بتواند در این راه حرکت کند؟«

گذشتن از گردنه‌های سخت سلوك و طریقت در مرحله اول محتاج به فراموشی خود و انصراف از خویشتن خویش و رها کردن شئون و علاقه آن است. و آنها در همه احوال به این شعر مترنم هستند که:

هرکه در این راه مقرب‌تر است// جام بلا بیشترش می‌دهند

زیرا که بلا، همچنان‌که از ائمه هدی رسیده است، موکل به انبیاست. . . سپس به اولیا و ۴۴۴

بعد از اولیا به مراتب به افراد دیگر. . .

حال خود قضاوت کن و ببین که چه تعداد از کسانی را پیدا می‌کنی که قدرت تحمل مشکلات و سختی‌های این راه را داشته باشند؟

آری بسیار هستند که آرام و آهسته در این راه قدم برمی‌دارند و امیدوارند که هرچند چیزی اندك از تهذیب نفس و اخلاق را به دست آورند و نیم‌نگاهی به اعمال بد و پرتگاههای راه باز کنند، که این اندازه از هوشیاری و آگاهی و بصیرت نسبت به امور دنیا و مظاهر غرورآور و فریبندهٔ آن نیز، خیر کثیر و فایده زیادی داشته و توشه‌ای فراوان و ذخیره‌ای برای روز آخرت خواهد بود. و خداوند متعال بهترین مولی و بهترین یاوران است.

آقای تهرانی افزودند: تهذیب خلقی و سیر شایسته در راه شرع مقدس و تسلط بر خواهش‌های نفس برای جلوگیری از سقوط در مهلکه‌ها و شبهات و تحصیل هرچند اندکی از معرفت و شناخت (خدا) از راه سلوك با راهنمایی اساتید ماهر و کارآمد و واصل میسّر است؛ آری، اگر چنین سلوکی نصیب کسی بشود لازم است که خود را ملتزم به اخذ تعالیم از این اساتید بنماید، تا مراحل اولی سلوك را با موفقیت بگذراند. ولی چیزی که در نزد بنده به تحقیق پیوسته این است که تعداد واصلین از این مجموعه (شاگردان) جدا بسیار اندك هستند، اگر نگوییم که از دو یا سه نفر تجاوز نمی‌کنند.

مؤلف در راستای برگشت به اول بحث (که در مباحثی که دارای اهمیّت بوده و فهم آن دقت لازم دارد تکرار ضرر ندارد) می‌گوید: از بحث‌های گذشته، که در آنها به لزوم مراجعه به استاد و تهذیب به دست او اشاره کردیم، معلوم می‌شود که این لزوم در مورد برخی به خاطر اهمیّتی که در شاگردی در محضر اساتید با کفایت، برای دست یافتن به استعداد لازم برای انجام اعمال اساسی به بهترین شکل، وجود دارد به حدّ وجوب و ضرورت می‌رسد.

اهمیّتی که این‌گونه تلمذ در خدمت استاد کار آمد برای عامه مردم دارد این است که آنها را بر معاشرت نیکو با دیگران و رسیدن به بهترین راه اقدامات اجتماعی دیگر در سطوح مختلف و نسبت به قشرهای مختلف مردم، عادت می‌دهد و آماده می‌کند. زیرا که جامعه محل برخورد و ارتباط مردم بوده و عرصه تضارب و تداخل مصالح می‌باشد
۴۴۵
و چه‌بسا در بیشتر موارد محل تضاد و تقابل است. لذا این شخص مهذّب است که می‌تواند نسبت به‌طرف مقابل انصاف دهد و برای او ایثار کند و خود را از ارتکاب بدیها و تضییع حقوق دیگران باز دارد. چرا که اگر روحیه گذشت و عدل در جامعه نباشد در بیشتر موارد قوانین از اصلاح زدوخوردها و اختلافات ناتوان است. . . بنابراین واجب و ضروری است که در جوامع ما استاد به نیکوترین صورت و به بیشترین تعداد وجود داشته باشد.

و روش علما از قدیم الأیام در جوامع اسلامی بر این بود که به دنبال این‌گونه اساتید با کفایت بگردند، تا مرجع و دلیل مردم باشند. این‌چنین انسانها از ابدال و انسانهای کم‌نظیری هستند که مراحلی از سختی را برای وصول به این مرتبه پشت‌سر گذاشته‌اند. به جهت انصراف همه‌جانبه از شئون مادی و انقطاع از خلق و توجه به خدای متعال و به دلیل نورانیّت و اشراق و بصیرت خاصی که بر آنها افاضه شده است مقام عظیم و پراهمیتی را در تشخیص درد مراجعه‌کنندگان خود و ارائه دستورات لازم برای رهایی از صفات رذیله و خصال ناپسند پیدا کرده‌اند.

و اگر در بین این‌ها کسانی در نهایت درجه ضعف جسمانی و بدنی باشند هیچ ضرر و اشکالی ندارد. چرا که آنها از روحیه‌ای بلند و قوی و درخشنده برخوردار بوده و قدرت کافی دارند که بتوانند مراجعین در معرض سقوط را نجات دهند.

این مشایخ، خواه آنهایی که با نشان خاصی یا لباس معینی معروف شده خواه آنهایی که در بین مردم به‌طور ناشناخته زندگی می‌کنند و شأن مخصوص و علائم معین ندارند، همه آنها به اخلاق برجسته و التزام کامل و صحیح به اصول و آداب شریعت ممتاز می‌شوند؛ خداوند متعال به آنها دید نافذ نسبت به تغییرات زندگانی و ادراك صحیح نسبت به مرجع و انگیزه و اوضاع و احوال مادی عنایت کرده است.

آنها در گوشه‌ای از جامعه زندگی می‌کنند که نه زرق و برق زندگانی آنها را فریب می‌دهد و نه مناظر دنیا آنان را مشغول می‌سازد. آنان با بدنهای خود در بین مردم هستند ولی با دلها و خواسته‌هایشان از آنها جدایند. همت خود را از چشم مردم پنهان می‌دارند و جهد و تلاش خود را برای خدا و روز آخرت ذخیره می‌نمایند. . .

این‌گونه افراد را افرادی کمیاب می‌بینی که فقط در چشم کسانی دیده می‌شوند که

آنها را بجویند و همین‌طور به کسانی ظاهر می‌شوند که با جدیت و اخلاص و توکل به خدای عظیم به دنبال مردان مهذّب (تهذیب شده) بوده و آنها را جستجو می‌کنند. کسی گمان نکند که این‌ها همان (رجال و ابدال) هستند، نه، بلکه آنها از گروه دیگری بوده و تعریف و توصیف آنها (ابدال) نیازمند بیان جدیدی می‌باشد.

و بعد. . . در واقع، هدف از نگارش این کتاب اشاره‌ای مختصر به برخی شاگردان قاضی که در جلد اول اسم آنها نیامده بود، است و می‌ترسم که طول داده باشم.

خلاصه، این‌ها و تعدادی دیگر، که اسامی آنها را به یاد ندارم و به یاری خداوند در بخش‌های آتی شرح حال آنها را خواهیم آورد، هرچند که از حیث ملازمت با آقای قاضی

باهم اختلاف دارند و شاید بعضی از آنها فقط زمان اندکی در محضر او بوده‌اند، ولی در هر حال همه آنها اصحاب یك مدرسه بودند و به یکدیگر مهر و محبت و اخلاص تمام داشته‌اند و در یك مسیر حرکت کرده‌اند و بر یك راه رفته‌اند.

آنها حامیان مدرسه‌ای از مدارس عرفان هستند که در این اواخر شروع به گسترش و انتشار کرده است و برخی بزرگان مکرم را به آن مدرسه و عرفان دعوت می‌کنند.
خود هریك از این‌ها تعداد دیگری شاگرد تربیت کرده‌اند که الگو و مقتدا شده‌اند و تهذیب دیگران را با همان روش-قاضی-و با اندك اختلافی در نکته نظر خاص و مسائل جانبی که منافی اصل موضوع نیست عهده‌دار شده‌اند.

کافی است اشاره کنیم: کسانی که در مرحله دوم آمدند-شاگرد شاگردان قاضی-در فضیلت و علم و تقوی ضرب المثل شدند، به‌طوری که دیگران برای همان هدف، یعنی تهذیب اخلاق و رسیدن به مرکز حیات و تصدی امور مهم، به این‌ها روی می‌آورند و با جدیت تمام به سوی این‌ها می‌شتابند.

زیرا برای دستیابی به چنین تهذیب مطلوب (یا مرتبه‌ای از آن) فقط خواندن و مطالعه و کتب و رسایل اخلاقی کافی نیست، مگر آنکه استادی خاص انسان را همراهی بکند و دستگیری نماید و به راه دلالت کند و درد هریك از مراجعه‌کنندگان را بشناسد.

اگر این التزام شدید با دستورات استاد و مواظبت بر آن همراهی نشود هر آن انسان در معرض خطرات قرار گرفته و جولانگاه گمراهی‌ها و وسوسه‌های شیطانی و نفسانی خواهد شد و وحشت‌هایی بزرگ‌تر از این‌ها ممکن است رخ بدهد که از سقوط در آن مسیر و چسبیدن به ریسمان آن، به خداوند متعال پناه می‌بریم.
۴۴۷
با توضیح هرچه بیشتر (در نظر بنده) ، روشن شد که سلوك عرفانی در این مدرسه همان سیطره یا توجه بر عوالم روحی و صفات اخلاقی بوده و توانایی کشاندن نفس به سوی حرکت در راه مستقیمی است که مورد رضایت شارع مقدس می‌باشد و مبادی اسلامی

و ارزشهای والای انسانی خواهان آن است و انسان را از تمام خواهشهای پست نفسانی برحذر می‌دارد. این‌چنین سلوك عالی مختص مردان دینی نیست، بلکه شامل سایر افراد هم (از سطوح مختلف اجتماعی) می‌شود. آری، چیزی که هست این هدف (تهذیب اخلاق) یا به تعبیر صحیح‌تر ضرورت و لزوم این هدف برای علما و حامیان معارف اسلامی واضح‌تر و روشن‌تر می‌باشد، همان کسانی که به خاطر تحصیل و شناخت کامل حدود و قوانین الهی انتظار می‌رود که مسئولیّتی را عهده‌دار شوند.

آری، آنها اولی هستند که این‌چنین هدفی را دنبال کنند و این به سبب سختی وظائف اجتماعی و مسئولیّت‌های مهمّی است که برعهده آنها گذاشته شده است. زیرا آنها، در درجهٔ اول، نسبت به حیف و میل و تضییع امور مربوط به مردم خود و افراد تحت رهبری خویش مسئول هستند. زیرا آنها ورثهٔ انبیا هستند، و بار سنگین پیامبران و مسئولیت بزرگ و رسالت عظیم آنها را بر دوش می‌کشند. به دلیل خطر این مسئولیّت و اهمیّت آن و سختی پذیرفتن آن و ترس از ناتوانی ایفای حق آن است که بزرگان اخلاقی و کسانی که سختی و خطر این وظیفه را درك کرده بودند از آن گریزان بوده و زیر بار آن نمی‌رفتند.

زیرا کسی که آمادهٔ پذیرش این مسئولیّت می‌شود در واقع خود را در راهی آمیخته به خطرات و پرتگاه‌هایی قرار می‌دهد که خوف و هراس فراوان دارد. . . و هیچ‌گاه او مانند کسی نیست که به تنهایی حرکت می‌کند و تنها به خود تکیه دارد و راه خود را می‌پوید و تنها به فکر نجات خود می‌باشد.

قبلا از مرحوم قاضی نقل شد که هرگاه می‌شنید یکی از مریدان و یارانش متصدی منصبی از مناصب زعامت شده است استعاذه می‌کرد و از شیطان به خداوند پناه می‌برد. قبلا، در همین راستا، برخورد و عکس العمل سید احمد کربلایی و قبل از او استادش مولی حسین‌قلی همدانی و دیگرانی که به روش آنها رفتار کردند بیان شد.

همه این‌ها مردان برجسته‌ای بوده و مرتبهٔ عظیمی از علم و معرفت و تهذیب را درك کرده‌اند؛ با این حال در مقام تواضع و نسیان خود هستند و خویشتن را در قبال مسئولیت‌ها و التزام به امر مهم قیادت و مرجعیت، کوچك و حقیر می‌دانند.

آری، مگر آنکه به این امور امر بشوند، که در این موقع در میدان ظاهر می‌شوند و به بهترین شکل به وظیفه و مسئولیّت مهم قیام می‌نمایند. و ما نیاز (جدی) نداریم بر اینکه بشناسیم این اوامر و دستورات از کجا به این‌ها صادر می‌شود و به چه شکلی آن دستورات را دریافت می‌کنند. زیرا این مسئله به بحث تازه‌ای نیاز دارد.

با توجه به اینکه در نظر این‌ها عرفان می‌تواند در بین مردم و تمام سطوح جریان یابد لازم است که در ساده‌ترین شکل و آسان‌ترین راه ممکن باشد. . . در چنین عرفان و سلوکی، تنها زیستن و گوشه‌گیری و انزوا و سر زیر افکندن و در خود فرورفتن و غوطه‌ور شدن در افکاری مرده، وجود ندارد. همین‌طور، در نظر این‌ها، تشدید اعمال نامعقول و شکنجه نفس و سرکوبی خواهش‌های نفسانی، بیشتر از مطلوب شرع و مجاز از جانب فقهای عظام، و ترك اعمال و وظایف اجتماعی و چه‌بسا (پناه بر خدا) امتناع از ازدواج به خاطر انصراف به عبادت و انقطاع به خدا صحیح نیست. زیرا ازدواج به خودی خود عبادت است و باعث حفظ سلامت بوده و حفاظی بر ایمان می‌باشد.

انتخاب زاویه‌های مخصوص (مانند خانقاه) برای عبادت، غیر از مساجد معظم، و گسستن و دوری از مردم، که تنها به غیر خدای متعال مشغول شوند، همه این‌ها از مواردی است که از آن در عرفان و سلوك مطلوب و مورد نظر این‌ها خبری نیست. و حتی این دوری از مردم در نزد برخی‌ها شامل اقارب و ارحام صاحب صله نیز می‌گردد، در حالی که اجتماع و همزیستی با آنها و با کسانی که در مرتبه آنها هستند و مواصلت و ارتباط با آنها و اطلاع از امور آنان و مساعدت و درك آنها در حد امکان و راهنمایی آنها. . . و انس با مصاحبت آنها و شاد کردن دل آنها. . . همه این‌ها عبادت مورد ترغیب شرع مقدس می‌باشد.

همین‌طور، ظاهر شدن در قالب و صورت و علامتی خاص و عجیب و غریب و غیر معمول پیش مردم و نیز امرار معاش از راه غیر متداول بین مردم صحیح نیست. از برخی‌ها نقل شده است که «کشکول» حمل می‌کرده‌اند و در گذرها راه می‌افتادند، نه به

مقصد «تکدی و گدایی» ، بلکه به جهت سرکوبی طغیان نفس و شکستن غرور و تکبر آن، تا نفس مطیع گردد و به طبیعت مطلوب خود درآید، که نتیجه آن امرار معاش و ارتزاق از راه صدقهٔ مردم خواهد بود. این‌ها و هرکسی که در چنین راهی گام بردارد همه تحت عنایت صاحبان مال و مکنت خواهند بود. . . و بدون آنکه فعالیّت و تلاش بکنند نیازمندی خود را از راه مساعدت و کمك دیگران تأمین می‌کنند. که این حقارت و پستی شامل همه آنها می‌گردد.

این بدان معنی نیست که امثال این‌ها به هیچ مرتبه‌ای از مراتب کمال نفسی و اخلاقی نرسیده‌اند. زیرا آنچه که مشاهده شده و به تجربه و بررسی به اثبات رسیده است خلاف این را ثابت می‌کند. بنابراین، در بین این‌ها هم واصلان به بالاترین مراتب کمال وجود دارند و امکان ندارد کسی منکر آن بشود، خواه از شیعه امامیه یا از عامه اهل سنت باشند. آثار و کتب ارزشمند و کم‌نظیر آنها، که مانند اثری گران‌قیمت و مفید از جهت روحی و اخلاقی توسط اهل فرهنگ حفاظت می‌شود، به این امر گواهی می‌دهند؛ به طوری که مجالی برای شك و تردید در این باقی نمی‌گذارد که در بین این‌ها نیز کسانی هستند که به درجات عالی رسیده‌اند و بهره‌ای از فنون معرفت را کسب کرده‌اند و به مواردی از اسرار هستی و مرگ و زندگی و مبدأ و معاد و برزخ و قبر و دیگر مراحلی که انسان در سیر و حرکت طولانی خود آنها را پشت‌سر می‌گذارد اطلاع و آگاهی یافته‌اند.

آری، قصد ما این نیست. . . بلکه هدف این است که سیر و سلوك در نزد فقهای شیعه به این نوعی درآمده است که نزدیك به صحت بوده و به نحو آسان‌تری قابل دسترسی است، بدین صورت که اکتفا به ظاهر شریعت مقدس، به اضافه اندك عنایت و توجه به عوالم روحی و فراسوی این ظواهر فریبنده چشم، راه سالم و صحیحی خواهد بود، تا اینکه تمام همت آدمی صرف امور مادی ناچیز و محدود نشود. . . و احساس روحی و

اشتیاق و ذوق انسان نسبت به عوالم دیگر نیز جایی در زندگی انسان داشته باشد و اگرچه به کلی به سوی آن عوالم و آن احساسات روی نگرداند حد اقل اندك توجهی به این مسائل بکند.

پس اگر از این زاویهٔ تاریك به انسان نظر افکنیم، به راستی چقدر موجودی حقیر و کمارزش خواهد بود؟

۴۵۰

از مسیر سخن و سیاق بحث معلوم می‌شود که باید اعتراف کرد که دیگر فرق اسلامی هم مواردی از کمال را دارا هستند. . . ولی از مرحوم قاضی نقل شده است که ایشان منکر این امر بوده‌اند، همچنان‌که یکی از بزرگان به نقل از ایشان آورده است که در تعلیل این مسئله می‌فرمودند که وصول به کمالات اخلاقی و روحی جز برای فرقهٔ ناجیه (شیعه اهل ولایت) امکان ندارد و دیگران یا شیعه بوده‌اند و از اهل زمان خود تقیه می‌کرده‌اند و یا اگر هم چیزی داشته باشند چندان ارزش و اعتباری ندارد.

این فرمایش ایشان از جهتی و با توجیهی خاص می‌تواند صحیح باشد، با این توجیه که کمال حقیقی، که سودمند به حال انسان در دنیا و آخرت باشد، به صورت صحیح همان است که از راه محمد و آل محمد (ص) حاصل می‌گردد. ولی ما (ضمن تصدیق این نظر) شاهد هستیم که افراد غیر مسلمان انواع کمالات نفسی و روحی و اخلاقی را دارا بوده و به بسیاری از اسرار پنهان هستی دست یافته‌اند. آنگاه چگونه می‌توانیم این توانایی را در مورد افراد مسلمان، که غالبا مخالف و معاند سرسخت «اهل بیت» هم نیستند، انکار کنیم؟

این به سبب آن است که صاحب هر نوع کمال روحی و اخلاقی نمی‌تواند کمال ظاهری در وجود دیگری را انکار کند و شایسته آن است که کمال روحی انسانی را در مسیری قرار دهد که به راه صحیح نزدیکتر می‌باشد. . . به همه این‌ها اضافه می‌کنم «لباس و پوشش» را که به آن اهمیّت می‌دهند و زیاد در مورد آن بحث می‌کنند. زیرا همه گروههای اخلاقی و اهل سلوك و طریقت (یا اکثریت این‌ها) به اینکه طریقت و سلوك یا «علوی» یا

«رضوی» است ایمانی قوی دارند؛ یعنی همه گروههای اهل طریقت، سلسله خود را از طریق حضرت علی یا حضرت امام رضا علیهما السلام به اهل بیت مستند می‌کنند.

امّا بعد، خداوند الهام‌بخش و نطق‌آفرین را سپاسگزارم که توانستم تمام یا بیشتر آنچه را که می‌خواستم بیان کنم و، همچنان‌که می‌بینید، به صورتی درآمد که خالی از بی‌نظمی و پریشانی نیست. سخن را با این حکایت که در نوع خود منحصر بفرد بوده و منسوب به «حاتم اصمّ» (حاتم بن عنوان، که کنیهٔ او «ابو هشام» و معروف به «اصمّ» می‌باشد. او، در واقع، کر نبوده است، ولی به جهت خطایی که از یك زن در حضور او سر زد و او به کر بودن تظاهر کرد به این اسم معروف شد) می‌باشد به پایان می‌بریم.

۴۵۱

نقل کرده‌اند که: وقتی استاد او (شقیق بلخی) رحلت کرد مردم به سوی او شتافتند و از او خواستند که عهده‌دار مجلس وعظ و ارشاد گردد. ولی او به این استدلال که لیاقت چنین کاری را ندارد امتناع ورزید. مردم اصرار کردند. او یك سال از مردم مهلت خواست تا در خانه خود به عبادت مشغول شود. به او مهلت دادند. بعد از یك سال، مردم درخواست خود را تکرار کردند. او از منزل بیرون آمد و روی به صحرا نهاد؛ درختی را دید که گنجشکانی بر آن جمع شده‌اند؛ نزدیك آن درخت رفت؛ همهٔ گنجشکان ترسیدند و فرار کردند. . . حاتم یك سال دیگر مهلت خواست. . . آن یك سال را نیز به همان نحو به عبادت و راز و نیاز پرداخت. . . دوباره مثل بار اول به صحرا رفت. . .

همان درخت را دید که گنجشکانی بر آن گرد آمده‌اند. . . نزدیك درخت رفت. این‌بار گنجشکان پراکنده نشدند. لذا دستش را به سوی آنها دراز کرد؛ مضطرب شدند و ترسیدند و فرار کردند. بنابراین، برای بار سوم مهلت خواست. . . سال دیگر سپری شد. این بار وقتی که مردم درخواست خود را تکرار کردند. . . او به صحرا آمد و باز همان درخت و گنجشکانی بر سر آن. . . دستش را به سوی آنها دراز کرد. این‌بار نترسیدند و فرار نکردند. . . شروع کرد به اظهار محبت و ملاطفت با آنها. . . درحالی‌که گنجشکان در حال آرامش در دستان او بودند و از او نمی‌گریختند. . . آنگاه رو کرد به مردم و گفت: بروید که

فردا با شما خواهم بود. . . فردا مردم دور او جمع شدند؛ بالای منبر رفت و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروزش بهتر از دیروزش باشد. . . خدا رحمت کند کسی را که برای چنین مرتبه‌ای تلاش کند. . . از این سخن او عده‌ای از شنوندگان بی‌هوش شدند و افتادند. . . و عده‌ای به دست او هدایت یافتند. . .

این بخش را به این حکایت ختم می‌کنم، بدون آنکه به نکات بلند و دقیقی که به خاطر آنها این حکایت را ذکر کردم اشاره‌ای کرده باشم. و از خداوند متعال خواستار هدایت و توفیق هستم.

و السلام

فهرست تفصیلی

مقدمه خطبه ۷

تمایز میان نبوت و امامت ۷

اقسام هدایت ۸

امامت، هدایت تکوینی و وجودی است ۹

عالم خلق و عالم امر ۱۰

وصایت و ختم نبوّت ۱۱

بیان قاضی عضد إیجی و علاّمه امینی ۱۲

بیان حضرت امیر المؤمنین: معرفت امام سبب ورود به بهشت ۱۳

تحقیق آیت‌الله طهرانی دربارهٔ سیر و سلوك افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتایج آن در وصول به توحید و عرفان حق‌تعالی ۱۴

اشاره به برخی از خصوصیات امام در گفتار امیر المؤمنین علیه السلام ۱۷

دلالت حدیث قرب نوافل در نیل به مقام ولایت ۱۸

توضیح حدیث قرب نوافل ۲۳

تقسیم مردم به سه دسته در کلام امیر المؤمنین علیه السلام ۲۵

نحوهٔ حصول علم برای علمای ربّانی ۲۷

مراتب متعدد برای نفس آدمی ۲۷

باب حصول کمالات معنوی (فنای در ذات و توحید صرف) برای غیر معصومین بسته نیست ۲۹
۴۵۴
سرّ غیبت امام زمان (عج)۳۰
همهٔ پاکان از ذریّهٔ حضرت ابراهیم خلیل به عهد امامت (باطنی) می‌رسند ۳۰
عباد الرّحمن به نصّ قرآن کریم از خداوند درخواست عهد امامت می‌نمایند ۳۱
ذکر سلسله نورانی عالمان ربّانی از عرفای شیعه در سده‌های اخیر ۳۷
انگیزهٔ نگارش این رساله به‌عنوان مقدّمه ۳۷
]ذکر بعضی وقایع در علوم باطنی حضرت آقای قاضی قدّس سرّه]۴۰
کلمه‌ای را که حضرت امام زمان (عج) هنگام ظهور به اصحاب خود می‌فرمایند، می‌دانم ۴۰
از وادی السلام فهمیدم ۴۰
نشان دادن محلّ ورود قافلهٔ حسینی به کربلا ۴۱
تمام نقاط صحن مطهّر حکم خانه امیر المؤمنین (ع) را دارد ۴۲
»الاّی» مرحوم انصاری و مرحوم قاضی (رضوان الله علیه)۴۲
»ها، مشغول جنگ هستی؟»۴۳
همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست ۴۴
تقلید از مرحوم قاضی رضوان الله علیه به امر امام زمان علیه السلام ۴۵
فنای در توحید ۴۶
بیائید: ای موحّدین توحید أفعالی ۴۷
دیدی، خداوند قادر است ۴۹
»اشاره‌ای به طریقهٔ عرفانی حضرت آقای قاضی قدّس سرّه الشریف»۴۹
بیان علاّمه طباطبائی (قده) پیرامون معرفت نفس ۵۰
معرفت أنفسی سودمندتر از معرفت آفاقی است ۵۰
جایگاه معرفت نفس در کلمات امیر المؤمنین (ع)۵۲
معرفت نفس، طریق عرفانی مرحوم قاضی و اساتید ایشان بوده است ۵۵
سلسلهٔ دیگر اساتید عرفانی مرحوم قاضی قدّس سرّه ۵۷

حکایت راهنمایی مرحوم قاضی به قبر پدرشان مرحوم آقا سید حسین رضوان الله علیه ۶۰
سلسلهٔ اساتید مرحوم قاضی به بیان آیت‌الله طهرانی قدّس سرّهما ۶۳
»معرفت نفس» چیست؟۶۵
۴۵۵بیان دقیق‌تر مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر معرفت نفس ۶۸
بیانی از ابن سینا و صدر المتألهین در تطبیق با معرفت النفس عرفانی ۷۱
کلام نورانی امام صادق سلام الله علیه در معرفت نفس و توحید ۷۳
وجه اختصاص معرفت النفس به‌عنوان اختصاصی عرفای شیعه متأخّر ۷۵
انواع راه‌های توجه به نفس ۷۶
مقصود عرفای بالله از معرفت نفس فقط نیل به مقام توحید و لقای حضرت معبود است ۷۸
اقسام سه‌گانهٔ عبادت‌کنندگان ۷۹
اصول عبادت در آدمی ۸۰
اختلاف آراء در تفسیر فنای عرفانی و وصل توحیدی ۸۲
مقصود از شهود حضوری ۸۸
»اشاره به تفسیر فنای عرفانی»۸۹
نحوهٔ سیر نفس در صور و مراتب مختلفه وجودی ۹۰
شواهدی از احوالات عرفای بالله در مراتب سیر توحیدی ۹۳
من به کیمیا نیازی ندارم ۹۴
شواهدی بر تحقّق طیّ الارض برای مرحوم قاضی ۹۴
بی‌اعتنایی به حوریّهٔ بهشتی و توجّه تامّ به مقصود اصلی ۹۶
در راه توحید باید از همهٔ تجلیّات آسمانی و صفاتی گذشت ۹۷
عبرتها از داستان آقا میرزا ابراهیم عرب ۹۸
تفاوت طریق تقویت نفس با معرفت نفس ۹۹
تشرّف بعضی شاگردان مرحوم قاضی به محضر حضرت صاحب‌الامر (عج)۱۰۲
تشبیه میان حالات شیخ احمد احسائی با حال حاج رجبعلی خیاط ۱۰۳
دو قاعدهٔ کلّی در سیر معنوی ۱۰۵
»تمایزات دیگر صوفیه با عارفان موحّد»۱۰۶

انحراف از روش تربیتی و معنوی ائمهٔ اطهار در بعضی طرق صوفیه ۱۰۸
ذکر پاره‌ای از نمونه‌های انحرافی در روش تربیت صوفیه، در سیرهٔ سلوکی ابراهیم أدهم ۱۰۹
وضع زندگی ظاهری حضرت آقای قاضی و مقایسهٔ آن با روش صوفیه ۱۱۲
۴۵۶
مقایسهٔ مواردی دیگر از دو طریقه تربیت نفس ۱۱۷
توصیف آیة الله طهرانی از شخصیت مرحوم قاضی ۱۱۸
»دستورالعمل‌ها جهت نیل به مرحلهٔ معرفت النفس»۱۲۰
ارکان سلوك ۱۲۱
صدق و ایثار سرمایه سلوك ۱۲۲
تأثیر ویژهٔ روضه و عزاداری حضرت سید الشهداء در طلوع سلطان معرفت ۱۲۳
حالت شیفتگی مرحوم قاضی نسبت به حضرت ابا عبد الله (ع)۱۲۵
مرحوم قاضی: من در تمام نقاط صحن مطهّر خوابیده‌ام ۱۲۵
حضرت ابا لفضل (ع) : کعبة الاولیاء ۱۲۶
اهمیّت و لزوم استاد ۱۲۷
متن
قول علامه طباطبائی ۱۲۹
سپاس ۱۳۱
دیباچهٔ مترجم ۱۳۳
تقدیم ۱۳۹
پیشگفتار مؤلف ۱۴۳
قسمت اول: شرح احوال حاج سید میرزا علی آقا قاضی ۱۴۹
غدیریه ۱۶۳
نامه شعری ایشان در سال ۱۳۰۸ به نماینده روم ۱۷۸
قصیده‌ای که در سال ۱۳۵۶ سروده‌اند ۱۸۵
نمونه‌ای از تواضع ایشان ۱۹۱
نامه ایشان به برخی از یاران ۱۹۳

ترجمه حدیث عنوان بصری ۲۰۱
قصیده‌ای که با بیت سید رضی شروع می‌شود ۲۰۶
نامه به سید محمد حسن طباطبائی ۲۰۹
نامه‌ای دیگر ۲۱۵
۴۵۷نامه به شیخ ابراهیم ۲۱۸
نامه‌هایی به نزدیکان و دوستان ۲۲۴
نامه‌ای دیگر به یکی از دوستان ۲۳۳
آخرین اظهارات در باب زندگی خصوصی و رابطه ایشان با دیگران ۲۴۲
قسمت دوم: شرح احوال اساتید، دوستان و شاگردان مرحوم قاضی ۲۵۳
آقا سید حسین قاضی ۲۵۵
آقا سید ابو الحسن اصفهانی ۲۶۱
آقا سید مرتضی رضوی کشمیری ۲۷۱
آقا سید احمد کربلائی حائری ۲۷۹
شیخ محمد تقی آملی ۲۸۳
آقا میرزا ابراهیم شریفی ۲۹۵
سید محسن طباطبایی حکیم ۳۰۷
علامه طباطبایی ۳۱۱
سید محمد حسن الهی طباطبایی ۳۲۹
شیخ علی قسام ۳۳۵
سید ابو القاسم موسوی خوئی ۳۴۵
سید علی نوری ۳۵۱
سید جمال الدین گلپایگانی ۳۵۳
سید محمد جمال هاشمی ۳۶۱
شیخ عباس قوچانی ۳۶۵
شیخ علی اکبر مرندی ۳۷۹
شیخ علی محمد بروجردی ۳۸۳
سید هاشم رضوی کشمیری ۳۹۱

شیخ محمد تقی بهجت ۳۹۳
سید عبد الأعلی سبزواری ۳۹۷
شیخ محمد رضا مظفر ۳۹۹
شیخ موسی دبستانی ۴۰۳
حاج محمد تقی لاری ۴۰۷
شیخ محمد شریعت ۴۱۱
خاتمه ۴۲۵
ذکر برخی دیگر از آقایان ۴۳۷
فهرست تفصیلی ۴۵۳